

سادات متقدمه گیلان

۱۰

بخشی از تاریخ عام گیلان

تالیف

حاج شیخ محمد مهدوی سیدنی

لاهیجان

www.tabarestan.info
تبرستان

۱

سادات متقدمه گیلان

یا

بخشی از تاریخ عام گیلان

تالیف

حاج شیخ محمد مهدوی سعیدی نجفی

لاهیجان



این کتاب بتصدی بعضی ازمتدینین لاهیجان بطبع رسید

www.tabarestan.info
تبرستان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مؤلف این کتاب آقای حاج شیخ محمد مهدوی سعیدی
 لاهیجانی متولد در سنه ۱۳۱۷ هجری که از عمر او فعلاً
 که سنه ۱۳۹۸ ه است ۸۱ سال گذشته است انشاء الله
 مدفن در نجف اشرف جوار قبر مولانا امیرالمومنین علیه السلام
 خواهد بود و این کتاب در نجف اشرف تالیف گردیده است
 ویتصدی بعضی از مومنین لاهیجان بچاپ رسیده است و
 مطالعه کنندگان در باره مومنین دعای خیر نمایند



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ وَ بِهِ نَسْتَعِیْنُ

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

وهو ولی التوفیق وعلیه التکلان وهو خیر معین و صلی الله علی خاتم الرسول
 وعلی کل محمد ((ص)) وعلی آله الطیبین الطاهرین هدایة الدین و
 حافظ شریعة سید المرسلین والخلفاء بعده (ص) علی الارض اجمعین
 ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین .
 مؤلف گوید این کتاب بخشی از تاریخ عام گیلان است که موسوم بکتاب سادات
 متقدمه گیلان است که بحث میشود در آن از حالات سادات متقدمه گیلان
 از اواخر مائه دوم تا مائه هفتم هجری باندازه وسع و تتبع اینجانب و سعی
 وکوشش بسیار ومن حاج شیخ محمد مهدوی نجفی لاهیجانی ابن امام
 شیخ حسین مهدوی لاهیجانی ابن الامام شیخ مهدوی امام جماعت مسجد
 جامع لاهیجان مؤلف این کتاب وعده کتب دیگر که بعداً شرح داده می
 شود خدای متعال بهمه توفیق عنایت فرماید .
 در این کتاب وتالیف باندازه وسع وتوانائی بحث میشود از اموری از این قرار
 اولاً از ساداتی که از عصر ثامن الائمه وبعد از آن بایران و سایر بلاد آن
 آمدند .
 ثانیاً ساداتی که در گیلان ود یلمان وطبرستان آمده وبودند .
 ثالثاً ساداتی از ائمه اهل البیت وسادات ذریه طاهره بودند مقتول ومسموم
 شده است از این قرار است .
 رابعاً فهرست مصادر کتاب سادات متقدمه گیلان ود یلمان که در این کتاب

بحث میشود .

خامسا ساداتی که اسم آنان در کتب و تواریخ است لکن من مولف اطلاعی به حالات آنها پیدا نکرده صلاح دانسته در اینجا ذکر شود در صفحه هفده سادسا فهرست ۳۸ نفر از سادات که موضوع اصل این کتاب است بطریق اختصار و اجمال .

سابعا عده^۶ از بزرگان دیلم و گیلان که از سپهسالاران و امراء^۷ و شجاعان گیلان و دیلم بوده اند از این قرار است .

ثامنا اسامی عده^۸ از رجال و بزرگان و امراء^۹ گیلان و دیلم بودند .
قبل از شروع در مقصود :

مولف گوید ساداتی که قبل از عصر ثامن الائمه (ع) و بعد از آن بایران و سایر بلدان آمدند و بقتل رسیده اند در عصر ثامن الائمه (ع) و یا قریب بعصر بعد آن ما بر بعضی از آنها اطلاع پیدا کردیم و نقل میداریم تا مزید اطلاع حاصل گردد و ثامن الائمه (ع) را مامون از مدینه به مرو برآورد و لا یتعهدی آورده و در سال مائتین هجری بود و فاطمه بنت موسی الکاظم (ع) خارج شد از مدینه بعد او در سنه ۲۰۱ هجری و در سنه ۲۰۳ و یا ۲۰۲ آنحضرت را مسموم و شهید نمود و بحضرت رضا (ع) نرسید و فاطمه (ع) در قم مدفون است

محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین (ع) المشهور بامام زاده محروق قال فی کتاب مطلع الشمس او را بفرمان یزید بن مهلب حاکم خراسان بقتل رسانیدند و بعد بدنش را سوزانیدند . عمده الطالب گوید توفی محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسین (ع) بمرو و سقاه المأمون السم سنه ۲۰۲ و هو این عشرين سنه انتهی کلامه .

۲- سید تاج الدین غریب که جعفر بن فضل بن جعفر بن علی بن ابیطالب

علیه السلام است در شیراز است و عوام الناس او را غلطا سید حاجی غریب

خوانند و در مقبره میرعلی بن حمزه بن موسی الکاظم (ع) مدفون است .

۳- محمد بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) در شیراز

است و او در مقبره میرعلی بن حمزه بن موسی الکاظم (ع) مدفون است .

۴- خاتون قیامت که کلثوم بنت هارون العلقب بکرملین بنت اسحاق بن حسن

الامیرین زید بن الحسن المجتبی (ع) است که در شیراز است و قبر آن

قدری از شهر دور است و چند نفر دیگر از احفاد جناب زید بن الحسن (ع)

در اطراف قبر این مخدیره مدفون میباشند .

۵- علی بن احمد بن موسی العبقر بن محمد الجواد (ع) در (کرمی)

که پنج فرسخی نساء^{۱۰} و ۲۵ فرسخی شیراز است که صاحب الاستغاثنی بدع

الثلاثه میباشد و فاتش در سنه ۳۵۲ هجری بوده است .

۶- عبدالله بن حسن دکه^{۱۱} بن الحسین الاصغرین زمین العابدین (ع) در

قبله شهر شوشتر است و دارای بقعه عالی است که مستنصریاله عباسی آنرا بنا

نموده و لقبش زمین العابدین است .

۷- حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن حسن الامیرین زید بن حسن بن

علی بن ابیطالب (ع) که در سنه ۲۵۰ در دلیمان و طبرستان خروج کرده و در

سنه ۴۷۰ وفات یافت و قبرش در طبرستان است .

۸- محمد بن زید برادر حسن بن زید در سنه ۲۵۰ ظهور کرد و در سنه ۲۸۰

بقتل رسید و ده سال بعد از برادرش حکومت کرد .

۹- حسین بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهرین علی

بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) که در عصر داعی کبیر حسن بن زید حکومت

قزوین و زنجان از طرف داعی کبیر داشته قبرش در طبرستان است و فوتش در سنه

۲۵۸ هـ بوده است .

۱۰- عبیداله بن علی بن حسین بن حسن بن جعفر بن عبیداله بن حسین الاصغر بن علی بن الحسین (ع) که از جانب داعی کبیر حسن بن زید با همراهی حسین بن احمد مذکور سابقاً حکومت قزوین و زنجان داشتند در سنه ۲۵۸ هـ در طبرستان بقتل رسید و در طبرستان مدفون است .

۱۱- حسن بن محمد بن جعفر بن عبیداله بن حسین الاصغر بن علی بن الحسین (ع) المعروف به سید عقیقی در عصر داعی کبیر حسن بن زید بقتل رسید هاست .

۱۲- احمد بن عیسی بن حسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (ع) در ری در سنه ۲۵۰ در عصر داعی کبیر حسن بن زید خروج و ظهور کرده است .

۱۳- احمد نقیب بن محمد الاعمش بن احمد بن موسی المبرقع بن محمد الجواد (ع) در عنفوان شباب نقابت سادات قم و کاشان بوی تفویض بود و عدّه سادات رضوی در عصر ایشان ذکور و اواناثا ۳۳۱ نفر بودند و سلاطین آل بویه و دیلمان همراه سی من نان و ده درم نقره بپهردام از آن سادات بوسیله احمد مذکور میدادند و از احمد نقیب سلاطین دیلمه بسیار تعظیم و تکریم میکردند فخر الدوله و عضد الدوله و تاج الدوله بویهمیان و دیلمیان .

۱۴- احمد بن محمد بن عبیداله بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) که ظهور و خروج کرد به صعید مصر و احمد بن طولون بعد از داستانی او را بقتل رسانید چنانکه مسعودی در مروج الذهب ج ۲ ص ۵۱۱ نقل کرده است

و در ص ۱۵۹ گوید ما پیش از این در این کتاب که مروج الذهب باشد ذکر کردیم اخبار کسانی که ظاهر و خارج شدند از آل ابیطالب در ایام بنی امیه و بنی عباس از قتل و حبس و ضرب از آن جمله ظاهر شد به صعید مصر احمد بن محمد بن عبیداله الخ و گفت در ج ۲ ص ۵۲ همین این عبارت را و گفت که این بود در سنه ۲۷۰ و

بود خروج ابن عبد الرحمن عمری بر احمد بن طولون در صعید مصر و آنچه از امرا و بود تا آنکه بقتل رسید .

۱۵- یحیی بن حسین رسی قال مروج الذهب ج ۲ ص ۴۸۵ و همچنین ذکر کردیم خبر یحیی بن حسین رسی را در همین باقراطمه و آنچه از امرا آنها باعلی بن فضل صاحب مذکور و آنچه از قصه آن بود و خبر وفات او و قصه شیخ لاهه صاحب قلعه نحل و خبر اولادش تا این وقت در آن و این سنه ۳۳۲ هـ است و نازل شدن یحیی بن حسین رسی بعد ینه صعده از بلاد یمن و خبر پسران ابی القاسم و خبر پسر پسرش تا این وقت .

قال مروج الذهب در ج ۲ ص ۵۱۱ و باشد وفات یحیی بن حسین رسی بعد از آنکه توطن کرد در مدینه آزارش یمن در سنه ۲۷۸ و قائم مقام شد بعد از او پسرش حسین بن یحیی .

۱۶- ابوالرضا و آن محسن بن جعفر بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) گفت مروج الذهب بوده ظهورش در دمشق در سنه ۳۰۰ هـ و بود از برای او با امیران که ابی عباس احمد بن کیخسرو جنگش مقتول شد صبراً و قیل که کشته شد در معرکه و حمل شد سر آن بعد ینه السلام پس نصب شد بر جسر جدید بجانب غربی و بیان داشت ایضا در ج ۲ ص ۵۵۲ عین این عبارت را .

۱۷- ابن افطس گفت مسعودی در مروج الذهب در ج ۲ ص ۳۳۱ و ظاهر شد در ایام مأمون عباسی ایضا در مدینه حسن بن حسین بن علی بن علی بن الحسین بن علی (ع) و او معروف با بن افطس بود بعضی گفته اند که او در بدو امر دعوت کرد از برای طباطبا صاحب ابو السرایا پس وقتیکه فوت کرد ابن طباطبا دعوت کرد مردم را بنفس خود و قول با ما خود رفت به سمت مکه . گفت مروج الذهب در ج ۲ ص ۵۷۱ که در سنه ۱۹۹ حج کرد بمردم

محمد بن د اود بن عیسی بن محمد فوسب ابن افسس علوی بمکه فقبض علیها .
 ۱۸- عبداله محمد بن علی بن ابیطالب (ع) گفت مروج الذهب ج ۲ صفحه
 ۴۳۰ بتحقیق ذکر کردیم مادر کتاب اخبار الزمان ما سایر اخبار کسانیکه ظا هر
 و خارج شدند از آل ابیطالب (ع) و کسانیکه از آنها مردند و وفات یافتند
 در حبس و زندان و بسم و زهر و غیر اینها از انواع قتل از آنها است عبداله بن
 محمد بن علی بن ابیطالب (ع) و او ابوهاشم سقاء بقتل رسانید او را عبد
 الملك بن مروان بسم و زهر شهیدش کرد .

گفت یعقوبی در تاریخ ج ۲ ص ۴۰ آمد ابو هاشم عبداله بن محمد بن علی بن
 ابیطالب (ع) نزد سلیمان بن عبد الملك پس گفت سلیمان من سخن بسا
 قریشی نکردم هرگز که شبیه ابوهاشم مذکور باشد و گمان نمیکنم مگر آنکه متکلم
 خود ابوهاشم است که ماحدیث از او کردیم پس جاذبه داد باو و بر آورده کرد
 حوائج او را و حوائج هر کسی که با او بودند پس ابوهاشم عبداله بن محمد توجه
 کرد بسمت فلسطین پس فرستاد سلیمان بن عبد الملك عده بسمت بلاد لخم
 و جذام که با آنها لبن مسموم بود پس خیمه برپا کردند در طریق و نزول کردند
 در خیمه پس ابوهاشم مذکور مرور کرد بآنها پس گفتند یا عبداله هل لك من
 الشراب پس گفت جزیتم خیرا پس از آن نزل باخرین پس گفتند مثل آنها
 فجزاهم خیرا پس از آن مرور کرد بطائفه ای دیگر از آنها پس طلب کرد از آنها
 هم سقوه پس وقتیکه لبن مسموم استقرار پیدا کرد در جوف و داخلش گشت
 بکسانی با او بودند من والله میت باشم و میمیرم پس ببینید آنها کیان باشند
 پس رفتند و نگاه کردند دیدند آن عده رفتند پس ابوهاشم بفعل آوردند در
 من آن راکه میخواستند پس مرا برسانید بسوی پسرعم من محمد بن علی
 بن عبداله بن عباس پس او در ارض شراه است پس سرعت کردند در سیر
 و راه تا آنکه آوردند او را در حمیمه که از ارض شراه است نزد محمد بن علی

پس وقتیکه رسید براو گفت مراورا ای پسرعم من میمیرم و بتحقیق آدمم بسمت
 توونزد تو و این وصیت پدر من است بر من و در آن است که امرتومیر و برمیگرد
 و بسوی اولاد تو و وقتیکه میشود این امر و علاقه را پس سزاوار است که عمل
 باو کنید زیرا او شنیده است اینرا و روایت کرده این را از علی بن ابیطالب
 پس مید هم او را بتو و این شیعه و وصیت میکنم بهمه خیر را شیعه تو
 دعاه تو و انصار تو باشند آنها را تو امتحان کن و من امتحان کردم و دیدم
 همه در محبت و مودت ما باشند و محبت اهل بیت تو باشند آنوقت گفت
 این مرد که میسرده باشد او را قرار بده صاحب تو بعراق و اما شام پس -
 نیست از برای شما بیلاذ ای محل و مسکن و این شیعه رسل بسوی خراسان
 باشند و بسوی تو باشند و لتکن دعوتکم بخراسان و لاتعد هذه الکور مسرو
 و مروالرو و بیورد و نسا و ایاک و نیسابور و کورها و ابرشهر و طوس پس من امید
 دارم آنکه تمام شود دعوت شما و ظاهر بگرداند امور شما را و بدان بدرستی
 که صاحب این امر از پسران تو عبداله بن حارثه پس از آن برادرش کسه
 بزرگ تر از اوست پس وقتیکه سنه حمار گذشت (لعل مقصود از سنه حمار
 بوده باشد سنه ۲۸۰هـ زیرا حمار بر حسب ابجد و حساب جمل ۲۸۰
 میباشد) پس بفرست رسل تو را با کتب تو و توطئه مکن در امر قبل این
 بدون رسول و بدون حجت و اما اهل عراق پس آنها شیعه تو و محبین تو
 باشند لکن آنها اهل اختلافند پس نباشد رسول تو مگر از آنها و نظر کن
 اهل حی از ربیع را پس ملحق کن آنها را با وزیر آنها با آنها باشند در
 هر امری و نگاه کن ابن حی که از تمیم و قیس باشند پس آنها را هم ملحق
 گردان و تحقیق نما پس از آن عباد هکن آنها را مگر کسی که خدا آنرا
 حفظ کند و آنان اقل خلیلند پس از آن اختیار کن دعوات ترا و آنها بوده
 باشند دوازده نفر و دوازده نقیب زیرا خدای عزوجل اصلاح نکرد امر بنی

اسرائیل را مگر به دوازده نقیب از انصار روزه هفتاد نفر بعد آنها زیرانی صل اله اتخاذ کرد دوازده نقیب از انصار متابعتا لُد الک پس گفت محمد ای ابا هاشم چه چیز است سته حمار گفت نمیگذرد ماه من نبوه هرگز مگر منقضى شود امور آن بقول خدای عزوجل اوکا الذی مرعلو قریه الایه پس اگر داخل شد صد سال پس ارسال دارسل ترا و دعاه ترا زیرا خدای تم امر توست و وفات یافت ابو هاشم بعد از آنکه داد کتاب را بمحمد بن علی و این در سنه ۹۷ هـ بود و در این سنه فرستاد محمد بن علی ابا ریح میسره نبال مولی از دی را بسوی کوفه .

۱۹ - اسماعیل بن یوسف علوی طالبی مروج الذهب درج ۲ صفحه ۴۲۸ ذکر داشته که در سنه ۲۵۲ اسماعیل بن یوسف علوی غلبه پیدا کرد بر مکه و وفات یافت در همین سال پس بعد از او خلیفه شد برادرش محمد بن یوسف علوی گفت یعقوبی درج ۳ ص ۲۲۲ و وثب اسماعیل بن یوسف طالبی بناحیه العدینه بسبب کان بینه و بین تحامل الوالی بها غلبه فی وقف کان له و جمع کرد لغیقی از اعراب پس از آن نفوذ در ناحیه روهاه پس اخذ کرد مالی بسیار که از برای سلطان بود که حمل شده بود از بعضی مواضع پس از آن رفت بمکه و جعفر بن فضل معروف به پشاشات که عامل در مکه بود پس جنگ کرد پس منهنم شد پشاشات و داخل شد اسماعیل طالبی بمکه و ماند سه روز پس از آن بمزدلفه رفت و حج بمنی کرد و مردم فرار کردند و داخل شد کسانیکه با ابن یعقوب بودند بمکه پس اهل مکه گمان کردند آنها از احباب اسماعیل بن یوسف طالبی میباشند پس ملاقسات کردند آنها با شمشیرها و کشتند از آنها مقتله بزرگی پس اسماعیل طالبی بمکه منع کردند او را اهل مکه از دخول پس وضع کردند ^{اصحاب او} شمشیر در آنها تا آنکه داخل مکه شد و طواف و سعی کرد پس از آن برگشت و طواف کسرد و

رفت بمنی و در مکه مردی بود که او را محمد بن حاتم میگفتند و او بر نفقات مصانع بود پس گفت بر یعقوبی بکن آنچه برد روندی خانه خداست و در عتبه است از طلا و فضه و بده بمردم و محاربه شما با اسماعیل طالبی پس قلع کرد و کتند و اما اسماعیل طالبی مقیم در منی بود ایام منی پس از آن منصرف شد و این بین سنه ۲۵۰ و ۲۵۲ بود و این در عصر مستعین عباسی بود گفت مروج الذهب درج ۲ ص ۵۶۱ اسماعیل بن یوسف علوی وقف بالناس فی الحج و باطل شد حج مگر کمی زیرا اسماعیل طالع شد بر حاج و آنها در عرفه بودند با لشکر خود و کشت از مسلمین خلقی بسیار تا آنکه گمان کردند که میشنیدند در شب تلبیه قتل را و شاعن اسماعیل بزرگ بود .

۲۰ - حسن بن یوسف بن ابراهیم بن موسی بن عبد اله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) مروج الذهب درج ۲ ص ۴۳۰ گوید تحقیق کردیم ما در کتاب اخبار الزمان سایر اخبار کسانیکه ظهور کردند از آل ابیطالب و کسانیکه وفات یافتند از آنها در حبس و زندان و آنانی که بسم و زهر و بجز آنها از انواع قتل تا آنکه گفت واز آنهاست حسن بن یوسف بن ابراهیم بن موسی بن عبد اله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب (ع) که بقتل رساند او را عباسی بکه من مولف گویم که حسن بن یوسف مذکور برادر بود با اسماعیل و محمد پسران یوسف بن ابراهیم .

۲۱ - محمد بن یوسف علوی گفت مروج الذهب درج ۲ ص ۴۲۸ که در سنه ۲۵۲ هـ وفات یافت اسماعیل بن یوسف علوی و او در سن بزرگتر از محمد بن یوسف علوی به بیست سال تا آنکه گوید پس فرار کرد محمد بن یوسف علوی و کشته شدند خلق بسیاری از اصحاب او و اسماعیل و محمد پسران یوسف بن ابراهیم بن عبد اله بن موسی بن الحسن بن الحسن بن علی بن

ابیطالب (ع) و محمد بن یوسف در وقتیکه فرار کرد و از بین یدی ابی الساج رفت بسوی یمنه و بحرین پس غالب شد بر آنها و خلیفه گذاشت در آنجا عقب و اولاد که معروف به بنی الاخضر شد امروز و ظاهر شد بناحیه مدینه بعد این ابن موسی بن عبدالله بن موسی بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب .

۲۲- علی بن زید و عیسی بن جعفر علوی گفت مروج الذهب درج ۲ صفحه ۴۳۰ در سنه ۲۵۵ هـ ظاهر بکوفه علی بن زید و عیسی بن جعفر علوی پس فرستاد معتز عباسی سعید بن صالح معروف بحاجب را بالشکری بزرگ و بسیار و جنگ واقع شد بین آنها پس منهزم شدند طالبیان و متفرق شدند اصحاب آنها از آنها .

۲۳- محمد بن احمد بن عیسی بن زید بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب (ع) پس او را حمل کرد سعید حاجب از بصره و حبس کرد او را تا آنکه وفات یافت در حبس بود با او اینست علی این باید اشتباه باشد باید اینست محمد باشد پس وقتیکه وفات یافت اب رها کردند دختر او را و این در ایام مستعین عباسی بوده و قیل غیرذک .

۲۴- موسی بن عبدالله بن موسی بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام گفت مسعودی حمل کرد او را حاجب از مدینه و بود او از نسک وزهد در نهایت صفت و بود با او پسرش ادیس بن موسی پس وقتیکه سعید حاجب بناحیه زیاله رسید از جاده طریق اجتماع کردند خلق بسیاری از عرب ازین فراره و غیر آنها که موسی را از دست حاجب خلاص کنند پس او را مسموم کرد و مرد موسی مذکور در آنجا و خلاص کردند بنوفزاره پسرش ادیس بن موسی را .

۲۵- محمد بن ابراهیم طباطبا گفت مسعودی درج ۲ مروج الذهب صفحه

۳۳۱ در سنه ۱۹۹ هـ ابو السرایا السری بن منصور شیبانی خارج شد در عراق و امر او شدید گردید و محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) با او بود و او مسموم باین طباطبا بود . یعقوبی گوید درج ۳ ص ۱۷۳ در سنه ۱۹۸ هـ قیام کرد اصغر معروف بابی السرایا و اسم آن سری بن منصور شیبانی بود در کوفه و با او بود محمد بن ابراهیم علوی معروف باین طباطبا پس وفات یافت این طباطبا و قائم مقام او قرآز ابو السرایا در مکان او محمد بن محمد بن زید را پس گرفت بصره را عباس بن محمد بن موسی جعفری آمد زید بن موسی بن جعفر بن محمد به کوفه و قدکان خلع بها پس رفت بسمت بصره با عباس بن محمد جعفری و گرفت واسط را محمد بن حسن معروف به سلق و گرفت یمن را ابراهیم بن موسی بن جعفر (ع) و گرفت حجاز را محمد بن جعفر الخ و گفت درج ۳ ص ۱۷۵ و داخل شد هرثمه بکوفه و جنگ کرد با ابو السرایا پس ابو السرایا منهزم شد بسمت واسط و از آنجا رفت با هوا نومحاربه کرد در آنجا با او حسن بن علی باز قیسی مأمونی پس منهزم کرد او را و منصرف شد ابو السرایا راجعا بسمت روستقباد و حال آنکه علیل بود بعلقه شدید و رسید حماد خادم معروف به کندغوش مکان او و هجوم کرد بر او و گرفت او را و محمد بن محمد علوی را با شرمک مولای او را پس رفت با آنها بسمت حسن بن سهل و او در زهر وان بود پس گردن ابو السرایا را زدند و بقتل رساندند پس از آن دو نصف کردند او را و بدار آویختند در جسر بغداد و محمد بن محمد علوی عزت کرد و تسلی داد و گفت مرا و را خوبی بر تو نیست و لعنت خدای باد بر کسی که تو را مغرور کرد .

مسعودی درج ۲ مروج الذهب ص ۳۳۱ گوید در سنه ۱۹۹ هـ خارج شد ابو السرایا در عراق و اشتد آید کرد امر او و با او بود محمد بن ابراهیم

بن اسماعیل بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) و او ابن طباطبا بود و خارج شد در مدینه محمد بن سلیمان بن داود بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) و خارج شد در بصره علی بن محمد بن جعفر بن علی بن الحسن (ع) و زید بن موسی بن جعفر پس قلبه کردند بر بصره و در این سنه ابن طباطبا وفات یافت که ابوالسرایا دعوت میکرد مردم را با او و محمد بن ابراهیم مقدم ذکر اوست و ظاهر شد در این سنه در بین ابراهیم بن موسی بن جعفر بن محمد (ع) و ظاهر شد در ایام مامون در مکه و نواحی حجاز محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن (ع) و این در سنه ۳۰۰ هـ بوده است

۲۶- محمد بن سلیمان مروج الذهب درج ۲ ص ۳۱۱ در سنه ۱۹۹ هـ خارج شد در مدینه محمد بن سلیمان بن داود بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع)

۲۷- علی بن محمد مروج الذهب ج ۲ ص ۳۱۱ گوید در سنه ۱۹۹ هـ خارج شد در بصره علی بن محمد بن جعفر بن علی بن الحسن (ع) و زید بن موسی بن جعفر (ع) پس غالب شدند بر بصره

۲۸- محمد بن جعفر مروج الذهب ج ۲ ص ۳۱۱ گوید در سنه ۱۹۹ هـ در ایام مامون عباسی ظاهر شد در مکه و نواحی حجاز محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن و او معروف به دیباج بود و این در سنه ۲۰۰ هـ بود تا آنکه گوید که محمد بن جعفر دعوت میکرد در بصره و امر خود و اول جوانیش محمد بن ابراهیم بن طباطبا صاحب ابی السرایا پس وقتیکه وفات یافت ابن طباطبا دعوت کرد مردم را بنفس خود و نامید خود را امیر المومنین تا آنکه گوید در ص ۳۳۲ پس او را گرفتند و حمل کردند بستم مامون بخراسان و مامون در آنروز در مرو بود پس مامون او را در امن نگاه داشت و بپا خود به جرجان برد پس محمد بن جعفر دیباج در جرجان وفات یافت و

دفن گردید در جرجان

۲۹- یحیی بن الحسن مروج الذهب درج ۲ ص ۳۷۷ گوید در سنه ۲۰۹ وفات یافت یحیی بن حسین بن زید بن علی بن حسین بن علی (ع) در بغداد

۳۰- محمد بن قاسم مروج الذهب ج ۲ ص ۳۴۸ گوید در سنه ۲۱۹ معتصم عباسی در خوف و ترس انداخت محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) را و او در کوفه مقام داشت و از عباد بود و در زهد و ورع در نهایت وصف بود پس وقتیکه ترسید محمد بن قاسم بر نفس خود فرار کرد و رفت بستم خراسان پس توقف کرد در موارد کثیری از قراء و بلاد آن مانند مرو و سرخس و طالقان و نساء و از برای او در آنجا جنگ و حروب و کوا من بوده و در اطاعت و انقیاد او شدند عده و اعتقاد بامامت او پیدا کردند خلق بسیاری پس از آن عبدالله بن طاهر او را گرفت و حمل کرد بستم معتصم عباسی و معتصم او را حبس کرد در انج و محبسی که بنا گذاشته بود در بستان در سامرا و تنازع کردند در محمد بن قاسم بعضی گفته اند که او را بسم و زهر بقتل رسانیدند و بعضی دیگر گویند که عده از شیعیان او از اهل طالقان آمدند در آن بستان بعنوان خدمت در بستان از غرس اشجار و زراعت و درست کردند نردبانی و سلالهی از ریسمان و حبال و نمدها طالقانیه و بوسیله او رفتند بآن انج و محبس و خارج کردند محمد بن قاسم مذکور را و بردند او را و تا بحال کسی خبری از آنها نداده است و اعتقاد بامامت او خلق بسیاری پیدا نمودند از زیدیه تا این وقت که وقت کتابت این تاریخ مروج الذهب است که سنه ۳۳۲ هجری باشد و خلق بسیاری از آنها گمان دادند که این محمد بن قاسم نمرده و وفات نیافته و زنده و مرزوق است و او خان خواهد شد فملاء الارض عدلا

ما ملئت جورا وآن مهدی این امت است واکثر این مردم در ناحیه کوفه و جبال طبرستان و دیلم و بسیاری از قراء خراسان باشند و زعم اینها در محمد بن قاسم مثل ومانند قول و زعم روافض کیسانیه در محمد بن حنفیه و مثل قول واقفیه در موسی بن موسی بن جعفر . و آنان موسوم به مطبوره و باین اسم معروف اند مولف گوید تمام اهالی کوفه و ناحیه آن و اهالی جبال طبرستان و طبرستان و دیلمان و گیلان و خراسان و جاههای دیگر ایران و غیر ایران از شیعیان تماما قائلند که مهدی موعود عجل اله فرجه همان محمد مکنی بابوالقاسم بن حسن عسکری علیه السلام است نه غیر او . یعقوبی درج ۳ ص ۱۲۸ گوید خارج شد و تحرك محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن الحسين بن علی بن ابیطالب (ع) در طالقان و متابعت کردند او را جماعتی پس عبدالله بن طاهر فرستد بعضی عمال خود و وقتیکه ملحق باو شدند محمد بن قاسم فرار کرد از طالقان و آمد بنیشابور و ذکر کردند که قوم او را اغسال وگفتند از برای او اراده بر خروج نبوده پس عبدالله بن طاهر او را اخذ کرد و گرفت و فرستاد او را بطرف معتصم عباسی و حبس کرد او را معتصم عباسی در قصر خودش و حبس نظر لکن محمد مذکور در شب فطر سنه ۲۱۹ فرار کرد پس هر چه تعقیب کردند او را نیافتند و زعم کردند طایفه که او امام منتظر و منکر شدند موت و فوت او را .

۳۱- ابوالحسین یحیی بن عمر مروج الذهب درج ۲ ص ۴۰۹ گوید ظاهر شد در سنه ۲۴۸ هـ در کوفه ابوالحسین یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسين بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب که موسوم بطیار بوده و بعضی گفته اند که ظهور او در کوفه سنه ۲۵۰ هـ بود پس کشته شد و سرش را بردند و فرستادند به بغداد و بدار آویزان کردند پس مردم بغداد در ضجه و ناله شدند از این امر زیرا زیاد دوست داشتند

مر او را و این در عهد مستعین بالله احمد بن محمد بن معتصم عباسی بود زیرا ابوالحسین یحیی مذکور اعلان کرده بود امور خود را بکف از دما^ء و محفوظ بودن مردم از قتل و بسیار متورع و زاهد بود از گرفتن چیزی از مردم از اموال مردم و اظهار عدل و انصاف نمودی و سبب ظهورش زلستی بوده که باو نازل شده بود و جفائی بود که باو رسیده بود و محنت و آزاری بود که از متوکل عباسی و غیر او باو رسیده بود از اتراک تا آنکه گوید در ص ۴۱۰ و یحیی مذکور مردی دینی و بسیار عطف و مهربان و معروف بر عوام ناس بود و بار بود به حوائج آنها و وصول بود بر اهل بیت خود و بسیار بانها ایثار کردی و جد و جهد کردی در بر آنها و مهربان و چنین بود بر آنها ظاهر شد از برای او زلت و شناخته نشد از برای او خزیت و وقتیکه یحیی کشته شد و بقتل رسید جزع له نفوس الناس جزعا کثیرا و مرثیه کردند او را دور و نزدیک و محزون شدند از قتلش کوچک و بزرگ و جزع لقتله اللیبی و دنی الخ .

۳۲- محمد بن جعفر بن الحسن مروج الذهب گوید درج ۲ ص ۴۱۳ که در سنه ۲۵۰ ظاهر شد در ری محمد بن جعفر بن الحسن و دعوت کرد مردم ری را از برای حسن بن زید صاحب دیلم و طبرستان و او جنگهای زیاد کرد در ری با اهالی خراسان از مسوده پس اسیر شد و حمل شد به نیشابور بسوی محمد بن عبدالله بن طاهر پس وفات یافت در مجلس آن و یا در محبس آن در نیشابور .

۳۳- احمد بن عیسی مروج الذهب درج ۲ ص ۴۱۳ گوید ظاهر شد در سنه ۲۵۰ بعد محمد بن جعفر بن الحسن در ری احمد بن عیسی بن علی بن الحسين بن علی بن ابیطالب (ع) و دعوت کرد مردم را برضی آل محمد (ص) و جنگ کرد با محمد بن طاهر و در ری بود پس محمد بن طاهر منهنز شد

و رفت بسمت مدینه السلام بغداد و احمد بن عیسی مذکور داخل شد
 در ری .
 ۳۴ - حسن بن اسماعیل کرکی مروج الذهب ج ۲ ص ۴۱۴ گوید در سنه
 ۲۵۰ هـ ظاهر شد بقزوین کرکی و آن حسین بن اسماعیل بن محمد بن
 عبدالله بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) و او از ولد اوسط
 است و بعضی گفته اند که اسم کرکی حسن بن احمد بن محمد بن اسماعیل
 بن محمد بن عبدالله بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) است
 پس موسی و بغا با او محاربه و جنگ کردند و کرکی رفت بسمت دیلم پس
 از آن واقع شد بسوی حسن بن زید بن الحسن و هلاک شد قبل آن .
 ۳۵ - محمد بن حمزه مروج الذهب در ج ۲ ص ۴۱۳ گوید ظاهر شد در سنه
 ۲۵۱ هـ در کوفه محمد بن حمزه بن عبدالله بن الحسن بن علی بن ابی
 طالب (ع) پس فرستاد بسوی او محمد بن عبدالله بن طاهر از بغداد
 لشکری که رئیس آنها ابن خاقان بود پس منهزم شد طالبی و مخفی گردید
 زیرا اصحابش او را ترک کردند و واگذار شدند و از او متفرق شدند و این در
 سنه ۲۵۱ هـ بود .
 ۳۶ - محمد نفس الزکیه مروج الذهب گوید ج ۲ ص ۳۳۸ و قتیکه خارج شد
 محمد نفس الزکیه در مدینه الرسول (ص) متفرق شدند برادران محمد
 مذکور و پسران او در بلدان دعوت کردند مردم را بامامت محمد و از کسانیکه
 متوجه به بلاد شدند پسرش علی بن محمد بود رفت بمصر پس کشته و قتل
 رسید در آنجا و وقت پسر دیگرش حسن بن محمد بسمت یمن پس حبس گردید
 و وفات یافت در حبس و رفت عبدالله بن محمد بسمت خراسان پس فرار کرد
 و رفت بسوی سند پس بقتل رسید در آنجا و رفت برادرش موسی بسمت
 جزیره و رفت برادر دیگرش یحیی بسمت ری و طبرستان و دیلم و رودبار

و رفت برادر دیگرش ادریس بن عبدالله بسمت مغرب پس اجابت کردند
 دعوتش را بسیاری از مردم و فرستاد منصور عباسی کسی را که اغتیال کند
 او را بهر نحو که میتواند و در هر ناحیه از مدن مغرب باشد فاغتاله و
 قتله پس قائم مقام ادریس گردیدند پسرانش که اول آنها ادریس بن ادریس
 بوده و رفت برادرش ابراهیم بسمت بصره و ظاهر و خارج شد در آنجا
 پس متابعت کردند او را خلق بسیاری از فارس و اهواز و غیر آنها از انصار
 و بلدان در لشکر و عسکر بسیاری از زیدیه و جماعت دیگر از کسانیکه
 عقیده مند بودند بقول بغدادیها از معتزله و غیر آنها و بود با او عیسی
 بن زید بن الحسن بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) الخ
 یعقوبی گوید در ج ۳ ص ۱۱۰ خبر رسید بمنصور که محمد بن عبدالله
 بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) که خارج شد در مدینه
 و مکاتبه کردند اهل بلدان و شهرها با او پس منصور خارج شد بعنوان
 حج و مکه و داخل مدینه نشد در وقت انصراف از حج و رفت بر بده پس
 عده از علویین بنزد او آمدند و با آنها محمد بن عبدالله بن عمرو بن
 عثمان بود که برادر عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام بوده از طرف
 مادر پس منصور سؤال کرد از آنها از محمد بن عبدالله بن الحسن بن
 الحسن (ع) گفتند ما خبری و علمی از او نداریم که در کدام موضع و
 مکان است پس گفت محمد بن عبدالله بن عمر بن عثمان اقطعک و وصلتک
 و فعلت ولم اذ اذک بذنوب اهل بیتک ثم نستهل علی عدوی و تسطوی
 امر معنی پس از آن امر کرد بضرب آن زدند او را ضرب شدیدی و طواف
 دادند در ریزه به شتر و همه آنها را بر اکتاب حمل کرد بدون وطاء
 و این در اواخر سنه ۱۴۴ بوده پس بعد از ایامی خبر خروج محمد بن
 عبدالله بن حسن بن حسن (ع) بابو جعفر منصور عباسی و ظهور او رسید

پس منصور برگشت بکوفه و مقیم شد به قصر ابن هبیره بین کوفه و بغداد ایامی و والی مدینه قرار داد ریاح بن عثمان بن حیان مری را و گفت با و نیافتم از برای آنها مگر ترا و علم ندارم از برای آنها غیر ترا پس وقتیکه ریاح بمدینه رسید ایستاد روی منبر و خطبه خواند خطبه مشهوره و گفت در آن ای اهل مدینه من افعی پسر افعی هستم پسر عثمان بن حیان و ابن عم مسلم بن عقبه اباده کننده خضراء شما و فانی کننده رجال شما هستم و اله لا اذع لا ینبج فیها کلب پس عده از قوم برخاستند و تکلم کردند با او و گفتند و اله یا بن مجلود حدین لتکفن اولتکفنک ^{عن انفسنا} گوید ظهر محمد نفس الزکیه بمدینه اول شهر رجب سنه ۱۴۵ و اجتماع کردند با او عده بزرگ و آمد بسمت او کتب اهل بلدان و شهرها و وفدهای آنها پس گرفت ریاح بن عثمان مری عامل ابی جعفر منصور و او را بقتل تهدید نمود و حبس کرد و رفت ابراهیم بن عبدالله بن حسن به بصره و جماعتی دور او جمع شدند و او مستتر و مخفی بود و مکاتبه با مردم میکرد و دعوت میکرد آنانرا بطاعت خود پس وقتیکه خبر او رسید بابو جعفر منصور عباسی آزاده خروج بمدینه نمود لکن ترسید که عراق خالی گذارد لذا منصرف شد از جهت آنکه ابراهیم در بصره مشغول بدعوت است لذا فرستاد عیسی بن موسی هاشمی را و با او فرستاد حمید بن قحطبه طائی را با لشکر عظیمی پس رفتند بمدینه و محمد مذکور خارج شد با اصحاب خود و مقاتله کرد با آنها در شهر رمضان و رفتند اصحاب او بزندانی که ریاح بن عثمان در او حبس بود و بقتل رسانیدند او را و اسماء ابنه عبدالله بن عبیداله بن عباس در مدینه بود و او دشمن بود با محمد بن عبدالله بن حسن پس فرستاد بخمار سیاه و آنرا در قصیه ونی بالای خود تا آنکه نصب کرد آنرا بر مناره و مآذنه مسجد و فرستاد مولای دیگر خود که او را مجیب میگفتند

و او عامری بود بسمت عسکر محمد بن عبدالله بن حسن پس داد و فریاد کرد الهزیمه الهزیمه فرار کنید که مسوده داخل مدینه شدند پس وقتیکه مژگلمسیا مراد بدند منهنم شدند محمد مذکور ماند و جنگ میکرد تا آنکه مقتول گردید پس وقتیکه محمد بن عبدالله بن حسن بقتل رسید رفتند عیسی بن موسی و کثیر بن حصین عبدی بمدینه و داخل مدینه شدند و تعقیب کردند اصحاب محمد مذکور را و بقتل رساندند آنان را و منصرف شدند بحراق و گمان کردند طائفه از زیدیه که او امام منتظرست و گمان کردند که او کشته نشده .

من مؤلف گویم که محمد بن عبدالله بن الحسن ملقب بنفس زکیه گفت شیخ ابو جعفر طوسی از رجال خود که او از اصحاب صادق (ع) بوده و ذکر داشته این مهنا در کتاب عمده الطالب ص ۹۱ که کشته شده محمد مذکور در احجار الزیت و روایت کرده از رسول خدا که او فرموده تقتل باحجار الزیت من ولدی نفس زکیه و ذکر سید بن طاوس در اقبال ص ۵۳ که او حسن العقیده بود زیرا او خارج نشد مگر برای امر بمعروف و نهی عن المنکر و او عالم بود بقتل خود و خبر میداد باین پس از آن گفت همه اینها کشف میکنند از تمسک آنان بخدا و رسول اله (ص) و ذکر کرد مقاتل الطائی لبین ص ۸۵ که او افضل اهل بیت خود بوده و اکبر اهل زمان خود بوده علما بکتاب اله و حافظ قرآن و فقیه در دین و شجاع و جواد بوده و دارای باس بوده است .

۳۸- ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب یعقوبی درج ۳ تاریخ در ص ۱۱۲ گوید خارج شد ابراهیم بن عبدالله مذکور در عصر محمد بن عبدالله بن حسن زکیه و با مر او بطرف بصره و مستور و مخفی بود در بصره و دعوت میکرد مرد مرا بسوی محمد مذکور و وقتیکه محمد مذکور

مقتول گردید در مدینه ظاهر شد ابراهیم در بصره و از خفاء درآمد . چنانچه گفت یعقوبی در ص ۱۱۲ و بود ابراهیم بن عبدالله قاصد کوفه و او شك نداشت که اهل کوفه با او هستند و ثابتند با او و بر علیه ابو جعفر منصور میباشند پس وقتیکه بکوفه رسیدند به ناصر و معینی و این خبر رسید با ابو جعفر منصور پس فرستاد رصدها و حرسها بهر موقع و مکان پس سخت شد بر او خروج از کوفه و قدرت بر خروج نداشت پس دانا است که خطا کرده است پس اعمال حيله نمود و بود با ابراهیم مردی که او را سفیان بن یزید میگفتند و او رفت نزد ابو جعفر منصور و گفت با امیرالمومنین آیامرا در امن میداری و من دلالت کنم تورا بر ابراهیم بعد از آنکه او را تسلیم تو نمایم پس منصور گفت تو در امنی و یگو او در کجا است پس آن مرد گفت او در بصره است پس بفرست بامن مردی را که وثوق باو داری و حمل کن مرا با مرکوب برید و بنویس بحامل تو در بصره تا آنکه من دلالت کنم او را بر او تا بگیرد او را پس منصور فرستاد با او ابو سوید صاحب طاقات ابی سوید در بغداد در باب الشام پس خارج شدند و با او غلام بود که بر او جبه صوف بود و برگردن او سفره بوده که در آن طعام بود تا آنکه سوار برید شد و با او بود ابو سوید و آن غلام پس وقتیکه رسیدند ببصره گفت سفیان مذکور مرا بسوید را انتظار و منتظر من بمان تا آنکه خبر رجل را بدانم و او کجاست پس باین حيله رفت و دیگر بر نگشت و آن غلام که با آنها بود که بر او جبه صوف بود همان ابراهیم بن عبدالله بن حسن بود پس وقتیکه طول داد سفیان و غلامش رفت ابو سوید بسمت سفیان بن معاویه بن یزید بن مهلب و او عامل ناحیه بود پس گفت باو این مرد بکجا رفت گفت نمیدانم پس نوشت با ابو جعفر منصور و دانستند که این حيله بوده .

من مولف این کتاب میگویم بد رستیکه حسن ابن ابراهیم بن عبدالله بن حسن

بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) در حبس مهدی عباسی بود و وفات در حبس و زندان مهدی عباسی و هادی عباسی و این حسن پسر ابراهیم مذکور بوده است و خارج شد ابراهیم بن عبدالله در بصره و اهل بصره با او بیعت کردند و خروجش در اول شهر رمضان بود و قصد دارالاماره نمود و ابو سفیان بن معاویه مهلبی متحصن شد از او در قصر پس از آن امان طلبید پس او را امان داد ابراهیم پس خارج شد سفیان بن معاویه و تسلیم شد پس قبض و اخذ کرد ابراهیم جمیع بیت المال و غیره را و فرستاد ابراهیم بسمت اهواز مغیره بن فزح سعدی فاخرج محمد بن حصین عامل اهواز و غلب شد بر بلد و فرستاد ابراهیم بر دین لبیدیشکری را بسمت کسکر پس غالب شد بر آن و فرستاد ابراهیم یعقوب بن فضل بن عبد الرحمن بن عباس بن ربیع بن حارث بن عبد المطلب را بسمت فارس پس داخل فارس گردید و خارج کرد از آن اسماعیل بن علی عامل فارس را و فرستاد ابراهیم هارون بن سعد عجلی را بسمت واسط و مستولی شد بر جمیع اطراف آن و فرستاد ابراهیم مذکور نمیله بن مره اسعدی را و اخصا کرد دیوان او را و بود ستین الفا پس خارج شد از بصره در اول ذی قعد و رفت بسمت کسکر بقصد منصور تا آنکه گوید و زحف کرد ابراهیم تا رسید به قریه که او را با خمراء میگفتند و عیسی بن موسی با لشکریکه منصور عباسی با او فرستاده بود از برای محاربه و جنگ با ابراهیم مذکور رسید بقریه که او را سنجاء میگفتند پس حمید بن قحطبه طائی از برای قتال مقدم شد و دائره حرب شروع شد حرب شدیدی و مردم گمان میکردند بر غلبه ابراهیم و ظفر او و شکست عیسی بن موسی و شك نداشتند در غلبه ابراهیم در این وقت مسلم بن قتیبه با هلی حمله کرد بر اصحاب ابراهیم از ناحیه بحیله و گمان کردند که کمین لشکر است لذا اصحاب ابراهیم

منهزم شدند و باقی نماند مگر ابراهیم با چهارصد نفر از زبیده و محاربه کردند اشد محاربه و ابراهیم دعوت میکرد مردم را به برادرش محمد نفس زکیه و وقتیکه محمد شهید شد دعوت کرد مردم را بنفس خود و حدیثش کرد مرا مردی از تحطانیه و گفت خبر داد بمن فلان و گفت دیدم ابراهیم را در روز واقعه و حرب با عیسی مذکور سوار بغله و هماء و سدیف بن میمون لجام بغله او را داشت و میگفت خذها یا ابا اسحاق ملتیهما فی سیره ترضی و عمر طویل و حمله میکرد ابراهیم حمله های شدید و منهزم کرد لشکر آنها را مره بعد مره و عقب نشانند آنها را تا بقرب و نزدیک کوفه رسید و کار بجائی رسید که منصور اسب خود را خواست تا به بغداد رود و فرار نماید و غلبه با ابراهیم بود و شک نداشتند که داخل کوفه میشوند تا آنکه میگوید در ص ۱۱۴ و وقتیکه منهزم شدند اصحاب ابراهیم و او ایستاد بجنگ و محاربه کرد اشد محاربه با چهارصد نفر از اصحاب خود تا آنکه مقتول گردید و سرش را بریدند و فرستادند برای منصور عباسی و او در کوفه بود پس انداختند بین یدیه او و اذن عام از برای مردم داد پس مردم داخل میشدند و میگفتند در باره ابراهیم و برادرش و اهلهش کلماتی زشت میگویم که این قضیه در اواخر سنه ۱۴۵ هـ و اوائل سنه ۱۴۶ هـ بوده است و ابراهیم بن عبدالله مذکور ظاهر شد امر او و مضطرب شد منصور عباسی و احصاء کرد دیوان را دید صد هزار مقاتل و لشکر داد پس خارج شد بسمت کوفه و فرستاد بکوفه عیسی بن موسی را با پانزده هزار لشکر که بر مقدمه عیسی مذکور حمید بن قحطبه بود با سه هزار لشکر پس ابراهیم رفت تا آنکه نازل شد^{۲۲} باخمرا^{۲۳} که در شانزده فرسخی کوفه است و جنگ در این محل واقع شد و منهزم شدند لشکر عیسی در این وقت جعفر و ابراهیم پسران سلیمان بن علی از پشت سر اصحاب و لشکر ابراهیم

مذکور آمدند و احاطه کردند بر آنها از دو طرف بالنتیجه ابراهیم مذکور بقتل رسید و متفرق شدند اصحاب او و قطع کردند سر ابراهیم را و آوردند نزد منصور عباسی و قتل ابراهیم در روز دوشنبه ۲۵ ذیقعد سنه ۱۴۵ هجری واقع گردید میگویم که ابراهیم بن عبدالله بن الحسن چنانچه ناسخ در ج ۱ ص ۱۴۹ ذکر داشته که ابراهیم در بصره خطبه خواند و گفت ای مردم هر کلامی در غیر ذکر باشد لغو است و هر خاموشی در غیر فکر باشد پس او سهو است و دنیا حلم والاخره یقظه یعنی دنیا خواب است و آخرت بیداری و موت و مرگ متوسط بین دنیا و آخرت است و ما اذغاث احلام باشیم.

شیخ طایفه گوید که ابراهیم قتل باخمرا مکنی بابی الحسن بوده است از رجال صادق (ع) و گفت جمال الدین مهنا و رعمده ص ۹۵ که او از کبار علماء در فنون کثیره بوده است میگویم که ابراهیم مذکور کسی است که دعبل خزاعی درباره او رثاء و مراثیه گفته و آنرا در نزد امام رضا (ع) خواند از این جا کشف شود که ابراهیم مرضی نزد شیعه و امام رضا (ع) بوده است ابو الفرج در مقاتل ص ۱۱۲ گوید که ابراهیم بر شاکله و طریقه برادرش محمد در دین و علم و شجاعت و شده بوده و این را ذکر کرده است سید محسن امین عاملی در کتاب اعیان الشیعه او را بهمین اوصاف .

۳۹- یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) یعقوبی در ج ۳ ص ۲۲۱ گوید یحیی بن عمر در سامراء مقیم بود و وقتی برای قضاء حاجتی نزد بعضی از ولاء رفت و از طرف آن والی ناروایی دید لذا خارج از سامراء بسمت کوفه و وقتیکه بکوفه رسید مردم دور او اجماع کردند . بر دور او پس ظهور کرد در کوفه و باز کرد محبس و زندان را و رها کرد محبوسین را و هر که در زندان بود و خارج و

بیرون کرد عامل کوفه را وقوت پدید آورد امرا و زیاد شد تابعین او پس فرستاد مستعین عباسی شخصی از اترک که او را کلکاتکین میگفتند و فرستاد محمد بن عبداله بن ظاهر مر حسین بن اسماعیل قسرابه خودش را پس یحیی بن عمر با لشکر بسیار و خلق کثیر بسمت آنها رفت پس ملاقات کردند در مکانی موسوم به شاهی که واقع بین کوفه و بغداد بود در روز سیزده که باقی بود از رجب سنه ۱۴۹ پس جنگ واقع شد بین آنها جنگ شدیدی پس بالنتیجه منهزم شدند اصحاب یحیی بن عمر و خود یحیی در معرکه جنگ بقتل رسید و سرش را بردند بنزد محمد بن عبداله بن ظاهر پس گذاشت آنرا بین یدیه در میان سپری و داخل شدند مردم و تهنیت میکردند او را پس گفت مردی مر او را که از بنی هاشم بود تورا تهنیت گویند بکسی و چیزی اگر رسول اله (ص) حاضر بود هرآینه او را تعزیت گفتندی و یحیی کسی بود که دعوت کرد مردم را بنفخ خود و اجتماع کردند بر او خلق بسیاری پس بقتل رسید در ایام مستعین باله عباسی پس عقیده کردند طایفه از مردم که او امام منتظر است و منکر شدند قتل او را .

ناسخ التواریخ گوید یحیی بن عمر صاحب شاهی بن یحیی او یکتن از پیشوایان زیدیه است چنانکه در ج ۲ ص ۶۲۲ در احوال سجاد (ع) گوید وقتی ذلتی بروی فرود گشت و از آنحال خشمناک و بسوی کوفه روان شد و مردمان را به رضی آل محمد (ص) دعوت کرد و او زهدی بکمال داشت و مادرش ام الحسن بنت حسن بن عبداله بن اسماعیل بن عبداله بن جعفر طیار بود و او ظهورش و خروجش در ایام مستعین عباسی بود و در کوفه ظهور کرد و مردمان را به رضی آل محمد (ص) دعوت نمود و محمد بن عبداله بن ظاهر با او محاربه کرد و او را بقتل رسانید و سرش را به سامراء حمل نمود و چون آن سر نزد محمد بن عبداله بن ظاهر آوردند برای تهنیت

در کوفه جلوس کرد و ابو هاشم داود بن القاسم جعفری بروی درآمد و گفت همانا بمقتولی تهنیت میجوئی که اگر رسول خدای (ص) زنده بودی در این مقتول آنحضرت را تعزیت میگفتند بعد از این سخن بیرون شد و شعری چند بخواند یا بنی طاهر کلوه مریطا - ان لحم النبی غیر مریطا - ان وتبرا یكون طالبه اله - لو تری ماتفوت غیر جریفی - و یحیی بن عمر بن یحیی را عقب نماند .

آنوقت ناسخ از شرح شافیه ابو فراس نقل کند که یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) مکنی بابی الحسین مادرش فاطمه دختر حسین بن عبداله بن اسماعیل بن عبداله جعفر بن ابیطالب بود وی مردی فارس و دلیر و نیرومند و مجمع القلب بود و هرگز غبار معاصی و گرد ملاهی بر دامان عصمتش ننشسته و با ملامت کامرانی که از مراتب ایام جوانی است مصاحبت نکرده و پادلی پاک و دامانی طاهر پس سعادت ایزد قاهر اشتغال داشت و او را عمودی آهنین بود که سخت سنگین و ثقیل بود و همه گاه در منزل داشت و چنان بود هر وقت بر غلامان و کنیزان و خدم خود خشمگین شدی آن عمود را چون طوق در گردنش بیاویختی و هیچکس را آن قوت نبود که آن بیج را برتابد و آن عمود را از گردنش درآرد تا یحیی خود بیامدی و باز نمودی و آنجناب در عصر متوکل عباسی خروج و ظهور نمود و سبب آن بود که بر عمر بن الفرج درآمد و عمر با وی کلامی نکوهیده گفت و یحیی پاسخش داد و بروی دشنام گفت عمر بن الفرج این شکایت به متوکل کرد متوکل به تأدیب او حکم کرد پس او را مژروب و محبوس کردند پس از آن رها کردند یحیی روی به بغداد نهاد و چون اراده خروج نمود قبر مبارک حسین علیه السلام را زیارت کرد و اندیشه خویش را باز داشت و آشکار نمود پس جماعتی از اعراب در گردش جمع شدند

آنوقت روی بکوفه نهاد و اصحابش همی ندا دادند ایها الناس داعی خدا را اجابت کنید پس جمعی کثیر در حضرتش فراهم شدند و یحیی سه بیت المال در آمد و هر چه بود برگرفت و گفته اند که در بیت المال دو هزار دینار و هفتاد هزار درهم بود و نیز جماعتی از صرافان که اموال سلطان نزد ایشان بود آن اموال را مأخوذ داشت چون این خیر انتشار یافت محمد بن عبدالله بن طاهر فرمان کرد تا پسر عمش حسین بن اسماعیل با جماعتی از ابطال و اعوان و شجعان فرسان و سعد جنابی بمحاربت او روان شدند و مردم بغداد با یحیی تمایل زیاد داشتند و در زمره طالبین جزوی را مرید و دوستدار نبودند و آنجماعت یحیی را بقتال با حسین بن اسماعیل وادار کردند و یحیی در شب دوشنبه ۱۳ رجب سال ۲۵۰ باهنگ حسین بن اسماعیل شد و روز آنشب را بچنگ پرداختند و اصحاب حسین بر ایشان بتاختند و اصحاب یحیی را هزیمت دادند و اول کسی که از اصحاب که هیضم عجلی بود اسیر کردند و اصحابش شکست خوردند و یحیی بقتال پرداخت تا آنکه شهید گردید و سعد جنابی سرش را از پیکرش جدا کرد و به محمد بن عبدالله بن طاهر فرستاد و محمد بن عبدالله آن سر را برای مستعین بفرستاد و آنرا ساعتی در سامراء نصب کردند سپس ببغداد فرستادند و در بغداد در آویختند لکن مردم بغداد که از دوستان و مریدان یحیی بودند هیچان کردند از کثرت هیچان مردم چاره ندیدند جز آنکه آن سر را در صندوقی نهادند و در بیت السلاح پنهان کردند و حسین بن اسماعیل سرهای مقتولین از اصحاب یحیی را با اسراء روان داشت اسیرانرا محبوس کردند و شهرین عبدالله بشفاعت ایشان مکتوب کرد پس فرمان شد تا اسراء را رها کردند و سرها را دفن نمودند .

مسعودی گوید ابوالحسین یحیی بن عمر بن یحیی بن یحیی بن زید بن علی بن الحسين بن علی بن ابیطالب (ع) در کوفه خروج کرد و بروایتی در سنه ۲۴۸ بوده است و بروایتی در سنه ۲۵۰ بوده و گوید مردم بغداد او را دوست داشتند چون مردی کف از خون ریزی و فتنه انگیزی و اخذ اموال ناس در نهایت عدل و انصاف بود و او مردی زاهد و با ورع و تمسک و علم و صحیح العقل و خردمند و سلیم الحواس و هوشمند و میانه بالا بود و قبرش در جانب غربی بغداد در مقابر قریش مشهور است و لعن این غیر از مترجم ما باشد و العلم عند الله که همان یحیی بن یحیی بن الحسين بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر طیار بن ابیطالب است که ظاهر شد در کوفه در سنه ۲۴۸ هـ و بعضی گفته اند در سنه ۲۵۰ بوده و ما او را بعنوان علییده ذکر داشتیم از مسعودی در مروج الذهب ج ۲ ص ۴۰۹ .

۴۰ - محمد بن محمد بن زید بن علی بن الحسين بن علی بن ابیطالب (ع) کسی است که بیعت کرد با او ابوالسرایا در کوفه بعد از موت محمد بن ابراهیم بن اسماعیل طباطبائی و استیلا پیدا کرد بر عراقین و پخشش کرد عمل خود را در بین آن نواحی از بنی هاشم تا آنکه مجهز شد از برای جنگ و حرب با او حسن بن سهل ذوالریاستین و لشکری را با هزیمه بن اعین بچنگ و حرب او فرستاد پس بعد از جنگ بسیار اسیر کردند محمد مذکور را و فرستادند به خراسان نزد مامون عباسی و مامون محمد را حبس کرد چهل روز در خانه و قرار داد از برای او فرشها و خادمها و محمد در این مدت در آنخانه بر سبیل اعتقال ماند پس از آن مامون فرستاد برای او شربت از سم و باو خورانیدند فجعل یختلف کیده و حشوه تا آنکه وفات یافت چنانکه ذکر کرد این مطلب را ابوالفرج اصفهانی :

ناسخ درج ۲ ص ۶۸ در احوال امام سجاد (ع) گوید بعد از آنکه محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) که ابو السرایا گرفت بیعت برای او وفات یافت ابو السرایا محمد بن محمد بن زید شهید را بجای او نصب کرد و او را به مؤید ملقب ساخت و بفرمان حسن بن سهل هرثمه بن اعین بجنکاو درآمد و جنگ کرد تا آنکه محمد مذکور را اسیر کرد و گوید این محمد بن محمد بن زید الشهید را اسیر و بنزد مامون در مرو بردند و در آنجا بماند تا آنکه بزه شهیدش کردند و چون بعد از خوردن زهرنگران خویش شد که پاره پاره جگرش از حلقش بیرون همی آمد و آنقطعه ها را در طشت بیفکند و با چوبی که در دست داشت زهر روی همی کرد و در آن وقت که شهید شد عمرش بیست سال بوده است .

۴۱- حسین کوبی پسر علی الرخ بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن ارقط بن عبدالله باهر بن الامام زین العابدین (ع) و این سید خا ج شد در قزوین و ابهر و زنجان و غالب شد بر این شهرها و بلدها و این در ایام مستعین باله عباسی بوده و در سنه ۲۵۵ هـ بوده است و با او بود ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن عبیداله بن الحسن بن العباس بن علی بن ابیطالب (ع) پس رفت بسست آنها ظاهرین عبدالله و جنگ کرد با آنها و بقتل رسانید ابراهیم مذکور را در مکانی از قزوین و اما حسین کوبی فرار کرد بسست طبرستان و رفت بسمت حسن بن زید داعی و پناه برد با او و در نزد او بود تا آنکه داعی مذکور شنید از او بعضی کلمات نا پسندیده پس امر کرد بگرفتن و گرفتند او را و غرق کرد در آب و از برای کوبی مذکور عقبی و اولادی نبود .

۴۲- عبدالله بن احمد السرخ بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن ارقط

بن عبدالله الباهرین الامام زین العابدین (ع) و این سید هم خروج کرد و ظهور نمود در ایام مستعین عباسی پس جنگ کرد با لشکر او و گرفتند او را و بردند به سرمن رأی با عائله و ایالات او و از جمله عائله او دخترش زینب بوده پس ماندند مدتی در سرمن رأی و وفات یافت عبدالله مذکور در سرمن رأی پس عیالات او بعد وفات او ضمن و جزه عیالات امام حسن عسکری (ع) گردید و زینب دختر عبدالله مذکور کوچک و صغیر بوده پس عطا کرد امام (ع) خاتم خود را با او و این خاتم از طلا بود و زینب مذکور آن خاتم طلا را حلقه درست کرده پس وقتیکه وفات یافت زینب آن حلقه در گوش او بوده در وقت وفات عمر زینب یکصد سال بوده و با وجود بر این موی سرش سیاه بوده است .

۴۳- ابراهیم بن محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب (ع). گفت یعقوبی در ج ۳ ص ۲۲۷ کشته شد و بقتل رسید رجلی از طالبیین که موسوم بود بسه ابراهیم بن محمد بن عمر بن علی (ع) و او معروف بود به صوفی در ناحیه صعید مصر و این قضیه در عصر مهدی باله محمد بن هارون واثق عباسی بود و این در سنه ۲۵۵ هـ بود .

۴۴- علی بن محمد طالبی یعقوبی در تاریخ درج ۳ ص ۲۹۹ گویند خروج کرد و ظهور کرد در بصره کسی که مدعی بال ابیطالب بوده و اسم آن علی بن محمد و مستولی شد بر ابله پس نهب و غارت کرد آنرا و خراب نمود آنرا و سوزانید و آتش زد آنرا پس رفت بسوی او سعید بن صالح جنگ کرد با او در نهر ابو الخصیب . مولف گوید این قضیه در عصر معتمد علی اله عباسی بوده در سنه ۲۵۶ هـ تا آنکه یعقوبی گوید درج ۳ ص ۲۳۱ و در این سنه یعنی سنه ۲۵۲ هـ داخل شد مدعی مذکور بصره را و نهب و حرق کرد مسجد جامع آنرا پس رفت بسمت او رجلی از اترک که موسوم

بمحمد مولد پس وقتیکه خبر باو رسید برگشت و ملاقات با او نکرد تا آنکه گوید در این سنه داخل شد محمد مولد مذکور بصره و خارج کرد او را با اصحابش از بصره برگشتند قومی پس نیافتند منزلی که سکونت کنند تا آنکه گوید و در این سنه رفت و توجه کرد ابو احمد بن متوکل علی اله عباسی بسمت مدعی آل ابیطالب که خارج در بصره بود با جمیع کثیری و بود با آنها زادشان و سلاحشان در کشتیها و سفینهها پس واقع شد آتش در کشتیها پس سوخت همه آنها و برگشت ابو احمد عباسی *

۴۵- ابو یحیی عیسی بن زید بن علی بن الحسین بن ابیطالب علیه السلام و این عیسی بن زید با محمد بن عبد الله بن حسن و برادرش ابراهیم در محاربه با منصور عباسی حاضر بود و او یعنی عیسی مکنی با بن یحیی و مکنی بابی الحسین و ملقب بموتم الاشبال بود

و سبب مخفی شدن عیسی مذکور آن است که روزی ابراهیم بن عبد الله قتیله باخبری در بصره برجنازه نماز کرد و چهار تکبیر پیش گفت عیسی مذکور با و اعتراض کرد که چرا چهار تکبیر پیش نگفتی و باید پنج تکبیر بگویی که دستور اهل البیت (ع) است او جواب داد که این برای این مردم جامعتر است و ما با اجتماع این مردم احتیاج داریم پس عیسی مذکور از او مفارقت کرد و اعتزال جست و از این عمل چون منصور عباسی سابقه پیدا کرد مسرور شد و بعیسی پیغام فرستاد که هر چه میخواهی بتوعطا میکنم بشرط آنکه جماعت زیدیه را از اطراف ابراهیم متفرق سازی و بعضی از مورخین گویند عیسی مذکور در نزد ابراهیم بود تا آنکه ابراهیم مقتول گردید از آن پس متواری گردید و عیسی بن عبد الله بن محمد بن عمر بن علی روایت کند که عیسی مذکور در میهن لشکر ابراهیم بود تا آنکه ابراهیم بقتل رسید و هم چنین در میهنه لشکر محمد برادر ابراهیم بوده و عیسی و حسین پسران زید

شهادت بنا بر روایتی با محمد و ابراهیم پسران عبد الله بن حسن بود مانند عیسی مذکور بالاخره در کوفه در منزل علی بن صالح بن حی برادر حسن بن صالح متواری شد و دختر علی بن صالح تزویج کرد و از او دختری پدید شده در حیات عیسی پدرش فوت کرد و او را یعنی عیسی بن زید را دو پسر بوده یکی موسوم به احمد و دیگری زید و این دو پسر را صباح بن زعفران به نزد مهدی عباسی آورد و مهدی عباسی در نگهداری آنان مضایقه نکرد و آن دو پسر در سرای مهدی خلیفه بودند تا آنکه زمان محمد امین رسید و او بقتل رسید آنوقت احمد بن عیسی و زید بن عیسی از سرای خلافت متفرق شدند و احمد بن عیسی بیرون رفت و متواری و مخفی گردید مانند پدرش عیسی و برادرش زید بن عیسی مرخص گشت و وفات یافت و بنا بر روایت دیگر چون احمد بن زید بن عیسی پسران عیسی بن زید را نزد مهدی عباسی آوردند مهدی برای آنان وظیفه مقرر داشت و هر دوی آنها باذن و اجازه خلیفه بعدینه رفتند زید بن عیسی بن زید در مدینه وفات یافت و احمد بن عیسی بن زید الشهدی تا زمان خلافت رشید عباسی و چندی از بدایه خلافتش زنده بود پس بر رشید عباسی رساندند که احمد بن عیسی بن زید تنسک اختیار کرده و در طلب حدیث است و جماعت زیدیه در اطراف او انجمن کرده اند رشید عباسی بفرستاد او را بگیرند و مدتی در زندان بماند و وفات عیسی بن زید الشهدی در زمان هادی عباسی خلیفه روی داد و ما شرح حال احمد بن عیسی بن زید را علی حده ذکر داشتیم رجوع شود *

بود
مؤلف گوید: عیسی بن زید وصی ابراهیم قتیله بباخرا ابن عبد الله المحض و او حامل رایه ابراهیم بود و عیسی بعد از قتل ابراهیم مخفی بود تا آنکه فوت کرد و اما سبب لقب آن بموتم الاشبال این است که او اسد و شیر

بقتل رسانید و از برای آن شیر اولادی بوده لذا بعد از این موسوم به موت الاشبال یعنی کشتنده بچه های شیر و اسد گردید و این عیسی اولاد با محمد نفس زکیه بود پس از آن با برادر او که ابراهیم قتیب باخمر است بود و این ابراهیم نص کرد و تصریح نمود بخلاف عیسی بعد از خود و لکن عیسی مخفی گردید در عصر منصور عباسی و عصر مهدی عباسی و همچنین در عصر هادی عباسی و این عیسی کسی است و قتیکه فوت کرد نماز خواند بر او حسن بن صالح مخفیا و دفن کرد او را و عیسی در دوره خفاء خود سقا بود و دارای شتری بود و با آن شتر سقائی میکرد از برای مردم و کس او را نمیشناخت شیخ تاج الدین نقیب ذکر کرده باسناد خود از محمد بن محمد بن زید شهید و گفت من گفتم مرا بنی محمد بن زید شهید را ای امیر من اراده دارم عموم عیسی بن زید شهید را ملاقات کنم پس گفت بمن ای پسر برو بکوفه و برو به جاده فلان و بنشین در آنجا پس وقتیکه نشست در آنجا تو میبینی و ملاقات میکنی مردی را که اسمر اللون و قامتش طویل و در پیشانی او اثر سجود است و میباید با او شتری و ابله و بعیری و او حامل راویسه است و هر قدمی که برمیدارد و یا مسی گذارد تسبیح خدای و تکبیر و تهلیل و تقدیس او کند پس وقتیکه او را دیدی پس او عموی تو عیسی بن زید است پس در آن وقت قیام کن بتکریم و تجلیل او و سلام نما بر او پس گفت محمد مذکور رفتیم به کوفه و رسیدیم بآن جاده مذکور که پدرم گفته بود و نشستیم در آنجا پس نشد مگر ساعتی در آنوقت دیدم مردی آمد که موجود بود در او هر صفتی را که پدرم وصف کرده بود برای من پس ایستادم و سلام کردم و بر او بوسیدم دو دست او را و او از من در خوف بود و در عمل من پس گفتم ای عمو من محمد بن محمد بن زید شهیدم پس ساکن شد خوف او در وقتیکه شنید از من این را پس نشست

در سایه بامن و حدیث کرد ساعتی و سؤال کرد از اهل خود و اصحاب خود پس از آن جدا شد از من و گفت ای پسر برادرم بعد از این با من ملاقات مکن و سخنی نگو بامن زیرا میترسم از آنکه مشهور شوم من گفت شیخ تاج الدین نقیب بدرستیکه عیسی در آن عصور و زمانی که مخفی بود در کوفه تزویج کرد زنی از اهل کوفه و لکن آن زن تا آخر عمر او نشناخت عیسی را و از این زن دختری برای عیسی شد تا آنکه رسید بجایی که زنان برسند و عیسی در آن مدت سقایی میکرد از برای بعضی از سقاها که از برای آن پسری شاب و جوان بوده پس خواست پدر آن جوان و مادرش که تزویج کند دختر عیسی را پس عیسی در قلق و اضطراب گردید و در حیرت شدید گردید و طلب کرد در آن شب از خدای در مناجاتش با خدا از خدای متعال آنکه بمیراند آن دختر را پس وفات یافت آن دختر بعد از آن پس عیسی در جزع و خزع شد از بعد مردن آن دختر پس بعضی از اصداق او باو گفتند اگر از من سؤال میکردند که اشجع ناس کیست قلبا میگفتم توئی و تو بسبب موت دختری گریه میکنی و جزع مینمائی پس عیسی گفت من برای مردن او گریه نکنم و اگر چه عزیز بوده بر من و لکن گریه ام برای آن است که او وفات یافت و ندانست که خود از اولاد رسول اله (ص) است و شناخت که پدرش از ولد رسول (ص) است و عیسی در دوره خفاء خود به حج رفت در سنه از سنین پس دید سفیان ثوری را و نشست بمجلس او و سؤال کرد از او مسئله ای پس سفیان گوید بدرستیکه در جواب این مسئله زیان و خسرانی است در نزد سلطان عصر پس قادر بجواب نیستم پس گفت مردی بدرستیکه سائل این مسئله عیسی بن زید شهید است پس سفیان ثوری گفت که شاهد بر این ایست پس گفتند عدای از اصحاب عیسی و شهادت دادند بر آنکه او عیسی بن زید است پس قیام کرد سفیان و گرفت بدو دست عیسی

و بوسید و نشانید او را بر مکان خود و نشست مقابل او پس از آن شروع کرد در جواب دادن و عیسی با آنکه زاهد و عالم و شجاع بود شاعر هم بود و ادیب بود و این دو بیت از اشعار اوست

الی اله اشکو ماتلاقی واننا تقتل ظلما جهره ونخاف
و تسعدا قوام یحبهم لنا و یسعی بهم والامرفیه خلاف
و در کتاب روضه السالکین است در شرح صحیفه سجاده که مؤلف آن سید علی خان صدر است میگوید که مادر عیسی مذکور نویبه بوده است و اسم آن سکن بوده و عیسی مذکور در محرم سنه ۱۰۹ هـ متولد شد و در سنه ۱۶۹ هـ هجری وفات یافت در کوفه پس عمر او شصت سال بوده و وفات او در خلافت هادی عباسی بود و عیسی مذکور از برای او چهار ولد بوده که همه عقب داشتند احمد مختفی و زید و محمد و حسین عصاره پس احمد مختفی رجلی عالم و فقیه زاهدی بوده و مادر او عاتکه دختر فضل بن عبد الرحمان بن عباس بن حارث بود که هاشمیه بوده و تولد احمد در سنه ۱۵۸ هـ هجری و وفات آن در سنه ۲۴۰ هـ بوده پس عمر آن ۸۲ سال بوده و او کور گردید در اواخر عمرش و آن کسی است که حاضر بود با برادرش زید نزد هادی عباسی در حالتیکه هردو صغیر بودند و تسلیم کرد آنها را حاضر که یکی از اصحاب عیسی بن زید بود و احمد مختفی تعیش و زندگانی کرد نزد هادی عباسی تا آنکه وفات یافت هادی پس گردید نزد رشید عباسی تا آنکه بزرگ شد و خارج شد پس گرفتند او را و حبس کردند در محبس و زندان مدتی پس از آن از حبس نجات یافت و مخفی گردید تا آنکه وفات یافت پس باین جهت معروف به مختفی گردید و وفات یافت در بصره و از برای احمد مختفی دو پسر بوده یکی محمد مکنفل و دومی علی بن احمد بن عیسی بن زید الشهید .

۴۶- محمد بن یحیی بن عمر بن علی بن ابیطالب (ع) و این غیر محمد بن یحیی بن عبداله بن عمر بن علی بن ابیطالب (ع) بوده است و در بحر الانساب است که محمد بن یحیی بن عمر مدعو بصوفی بوده و زاهد و عابد بوده و اولاد او را بنوصوفی گویند و گفت که او را رشید عباسی بقتل رسانید در زندان و حبس و او دفن شد بمقابر مسجد سهله در کوفه مؤلف گوید در عصر ما خواستند تعمیر کنند مقامات مسجد السهله در وقت تعمیر یافتند در مقام معروف بمقام الامام زین العابدین السجاد (ع) قبر هائی که قدیمی بودند والله اعلم بحقایق الامور
ناسخ درج ۲ ص ۶۷۹ در احوال امام سجاد (ع) گوید اما علی بن احمد المختفی بن عیسی موتم الاشبال بن زید الشهید در کرمان و خراسان را عقب ماند از جمله ایشان علی بن الحسین بن علی مذکور است
شیخ رضی الدین مدنی گوید در وی سخنی میرود و او را عقب باشد از آن جمله حسن الدیلمی بن علی بن داعی بن مهدی بن عبیداله بن علی بن حسین بن علی بن احمد المختفی بن عیسی موتم الاشبال بن زید الشهید است .

۴۷- احمد بن عیسی بن زید بن الامام علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیه السلام گفت یعقوبی درج ۳ ص ۱۵۴ که در سنه ۱۸۸ هـ گرفت رشید عباسی احمد بن عیسی بن زید علوی را و او احمد بن عیسی بن زید بن الامام علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) بوده و او را در بصره حبس کرد در مرافقه سنه ۱۸۸ هـ پس احمد مذکور فرار کرد از حبس و رفت به بصره و مکاتبه کرد با شیعه و دعوت آنانرا به نفس خود پس رشید عباسی اطلاع پیدا کرد بر حالش و فرستاد عیون و جواسیسی بر آن و قرار داد عیون بر اشخاصی که اموال باو میدادند پس قدرت بر آن پیدا نکرد پس گرفتند حاضر

صاحب او را که مدبر امر احمد مذکور بود و فرستادند او را بنزد رشید — عباسی پس وقتیکه رسید بیغداد در آن باب کرخ بود پس گفت ایها الناس بدانید من حاضر صاحب احمد بن عیسی بن زید علوی هستم و بتحقیق گرفت مرا سلطان پس منع کردند مولکون بر او او را از سخن گوئی پس وقتی که داخل شد بر رشید عباسی سؤال کرد از او احمد مذکور و تهدید کرد او را پس حاضر گفت واله اگر احمد در زیر قدمهایم باشد رفع نخواهم کرد قدمهایم را از او و شدت کرد در جواب و گفت من شیخی هستم که عمرم تجاوز از تسعین کرده آیا ختم کنم عمل خود را بدالالت کردن بر این رسول اله (ص) تا آنکه تو او را بقتل رسانی پس امر کرد رشید عباسی به ضرب و زدن او تا آنکه وفات یافت و در بیغداد بدار آویختش و مخفی شد احمد بن عیسی و کس نشناخت او را بعد از آن .

۴۸ — در سنه ۱۶۹ حسین بن علی بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) چنانچه یعقوبی در تاریخ خود درج ۱۲۷ گوید که موسی بن مهدی بن ابی جعفر منصور عباسی الحاح کرد در طلب طالبین و ترساند آنانرا ترسانیدن شدیدی و آنچه که مهدی عباسی بآنها میداد قطع کرد از ارزاق و عطایا و نوشت بافاق و بلدان در طلب و جلب آنها و فرستاد نشان بسمت او پس وقتیکه خوف و ترسشان شدید شد و کثرت من طلبهم و بحث علیهم عزم الشیعه و غیرهم الی الحسن بن علی بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) و بود از برای او مذهب جمیل و کمال مجد و گفتند باو تو رجل و مرد اهل بیتک و تو میبینی چیزی را که تو و اهل تو و شیعه تو در آنند از خوف و مکروه پس گفت حسین مذکور با همه من و اهلیت من نمیبایم ناصری تا نصرت کنیم پس بیعت کردند با او خلق بسیاری از آنهائیکه حاضر موسم بودند پس گفت بآنها

که شعار بین ما آنست که نداء کند مردی (من رای الجعل الاحمر) پس بعد از ندا کسی در بیعت وفا نکرد مگر اقل از پانصد نفر و این در سنه ۱۶۹ هجری بعد از انقضاء موسم بود پس ملاقات کرد او را سلیمان بن ابی جعفر و عباس بن محمد بن علی و موسی بن عیسی در فسخ جنگ کردند در نتیجه منهزم شدند کسانیکه با او بودند و متفرق گشتند پس کشته و بقتل رسید حسین بن علی مذکور و جماعتی از اهل او و فرار کرد خال او ادريس بن عبداله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب و رفت بسمت مغرب و غالب شد بر ناحیه متاخم اندلس که او را فاس می میگفتند پس جمع شدند بر او و جمع شد کلمه اهل آن بر او و ذکر کردند اهل مغرب که موسی و صحیح هارون رشید است فرستاد بسمت او کسی را که اغقیال کرد او را بسم و زهر در مسواک پس وفات یافت بآن و گردید ادريس بن ادريس مکان او و پسران ادريس در آنجا تا این غایت که توارث برند ریاست آنجا را و آن مملکت را و این سنه ۲۵۹ هاست .

مسعودی در مروج الذهب ج ۲ ص ۲۵۶ گوید ظاهر شد در ایام مهدی عباسی حسین بن علی بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) و اوست مقتول بفسخ و این سته امیال است از مکه در روز ترویج جیش که محاربه کرد با او رئیسشان جماعتی از بنی هاشم بودند من جمله سلیمان بن ابی جعفر و محمد بن سلیمان بن علی و موسی بن علی و عباس بن علی در چهار لشکر سواره پس کشته و بقتل رسید حسین مذکور با اکثر کسانیکه با او بودند و ماندند در روی زمین سه روز که دفن نشدند حتی اکلهم السباع و الطیر و بود با او سلیمان عبداله بن حسن بن حسن بن علی (ع) پس اسیر شد در آنروز و زدند گردن او را در مکه و کشته شد با او عبداله بن اسحاق بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی (ع) و اسیر شد حسن بن

محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی و زدند گردن او را صبرا و گرفتند از برای عبدالله بن الحسن بن علی (ع) و حسین بن علی امان پس حبس شدند نزد جعفر بن یحیی بن خالد بن بربک پس از آن بقتل رسیدند .

من مولف میگویم در وقتیکه صاحب بقتل رسید متفرق شدند اصحاب و انصار او و بقتل رسیدند بعضی از آنها و بعضی فرار کردند و از جمله اشخاصی که فرار کردند یکی یحیی ديلمی پسر عبدالله المحض بود که بعدها بديلم و گیلان رفت و معروف به یحیی ديلمی گردید و یکی دیگر ادریس بن عبدالله بن محض برادر یحیی ديلمی بوده است .

و او چون از فخر نجات یافت بوسیله واضح مولی صالح بن منصور عباسی که مردی شیعه بوده و امیر بوده است مر برید را بزمین مخرب روان ساخت و ادریس بمغرب در زمین طنجه و شهر دلیله جای گرفت رشید عباسی از این امر در غضب شد و واضح مذکور را گردن بزد و بدار آویزان کرد پس از آن رشید شماخ یمامی که مولی مهدی عباسی بود فرمان داد و مکتوبی بسوی ابراهیم بن اغلب که امیر افریقیه بود بنوشته شماخ بشهر دلیله رسید و بعنوان طبیب خدمت ادریس رسید و چنان با ادریس رفتار کرد که همه خصوصیات ادریس را مطلع شد و محرم اسرار گردید و روز و شب با ادریس بود و ادریس اطمینان کامل بشماخ پیدا کرد تا آنکه روزی ادریس از درد دندان خود بنالید و شماخ گفت شماخ هم وقت را غنیمت شمرد هوداروئی از بهر دندانش بود و داد که زهر کشنده بود و گفت هنگام طلوع فجر همان شب بکار برد چون وقت طلوع فجر شد ادریس آن دوا را در دندان بر حسب دستور بکار برد و این عمل را تکرار کرد تا جان از تنش بآن زهر بیرون شد چون اصحابش اینحال را بدانستند در طلب شماخ شدند شماخ

را نیافتند و بر شماخ دست نیافتند و شماخ از دلیله مخفی و پنهان به افریقیه نزد ابراهیم بن اغلب امیر افریقیه آمد و او را آگاهی داد و او مکتوب به رشید نوشت و رشید از این خبر مسرور گردید .

ناسخ گوید ابو عبدالله حسین بن علی بن حسن بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) صاحب فخر و فخر شش فرسخ بگه است و این حسین با صد نفر از یارانش بدست عباسیه در فخر شهید گردیده اند ابو الفجر در مقاتل از رابطه از یحیی بن زید نقل کند که رسول خدا (ص) وقتیکه بفخر رسید فرمود یقتل ههنا رجل من اهل بیتی فی عصابه من المومنین ینزل لهم با کفان و حنوط من الجنة تسبق ارواحهم اجسادهم الی الجنة .

محمد بن اسحاق از امام جعفر صادق (ع) روایت کند که فرمود : مرالنبی (ص) بفخر فنزل فصلی رکعه فلما صلی الثانیه بکی و هو فی الصلوه فلما رای الناس النبی (ص) بیکی بکوا فلما انصرف قال (ص) ما بیکیکم قالوا لما رایناک تبکی بکینا یا رسول اله (ص) قال (ص) ننزل علی جبرئیل لما صلیت الرکعه الاول فقال یا محمد ان رجلا من ولدک یقتل فی هذا المكان و اجر الشهید معه اجر الشهیدین .

نصرین قراوش از امام جعفر صادق (ع) روایت کند : فقال قلت له (ع) اهذا العمل الذی فعلت ههنا هو من مناسک الحج قال (ع) لا ولكن یقتل ههنا رجل من اهل بیتی فی عصابه تسبق ارواحهم اجسادهم الی الجنة .

ابو نصر بخاری گوید از امام صادق (ع) روایت کنند که فرمود : لم یکن لنا بعد الطف مصرع اعظم من فخر و در فخر با حسین بن علی صاحب فخر یحیی و سلیمان و ادریس پسران عبدالله بن حسن بن عبدالله حسن بودند و دیگر

عبداله بن حسن افضس و ابراهیم بن اسماعیل بن طباطبای و عمر بن حسن بن علی بن حسن بن علی (ع) بودند و چون عده آنها در فسخ مقتول و شهید شدند و سر آنها را نزد موسی و عیسی عباسی آوردند و در مجلس عده از اولاد حسن (ع) و حسین (ع) بود از هیچ کس سؤال نکرد مگر از امام موسی بن جعفر (ع) و بان حضرت گفت این سر حسین است؟ فرمود آری انالله و انا الیه راجعون موی و اله مسلما صالحا صواما امرا بالمعروف ناهیا عن المنکر ماکان فی اهل بیته مثله انوقت عده که اسیر شده بودند بدرگاه هادی عباسی روان کردند که از جمله آنها عذ افرصیرفی و علی بن سائق قلانسی و مردی از فرزندان حاجب بن زرار بود و سر شریف حسین صاحب فسخ را نیز بنزد هادی عباسی آوردند پس عباسی امر کرد چنانچه ابوالفرج گوید عذ افرصیرفی و علی بن سائق قلانسی و آن مرد که از اولاد حاجب بن زراره بود بقتل رسانیدند و امر کرد جسد عذ افرصیرفی و قلانسی را در ریاب جسر بغداد بدار آویختند و اما اشخاصیکه با صاحب فسخ در فسخ بقتل رسیدند یکی سلیمان بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی (ع) بود و یکی دیگر حسن بن محمد بن عبدالله بن حسن بن الحسن بن علی (ع) بود و یکی دیگر عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن بن الحسن بن علی (ع) بوده اند.

اما اشخاصیکه با صاحب فسخ خروج کردند یکی یحیی و دیگری سلیمان و دیگری ادریس فرزندان عبدالله بن حسن بن حسن بن علی (ع) و علی بن ابراهیم بن حسن و ابراهیم بن اسماعیل طباطبای و حسن بن محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن (ع) و عبدالله و عمر پسران اسحاق بن حسن بن علی (ع) بن الحسن بن علی (ع) و عبدالله بن اسحاق بن ابراهیم بن حسن بن علی بن سعید بن خبیثم و علی بن هشام بن یزید و یحیی بن یعلی بوده اند.

و عامر بن کثیر سراج و نصر خفاف بود اما یحیی و ادریس دو پسر عبدالله بن حسن از آن مهلکه نجات یافتند و ادریس بزمین تا هرت از بلاد مغرب رفت و مدتی در آنجا بماند تا آنکه بحیله شهید شد چنانچه در عنوان ادریس ذکر داشتیم و پسرش ادریس بن ادریس در جای پدر بماند تا نسخ ج ۳ من افعال الامام موسی (ع) ص ۵ گوید قال موسی بن جعفر علیه السلام لابن عمه حسین بن علی صاحب الفسخ یا بن عم انک مقتول فاجد الضراب فان القوم فساق یظهرون ایمانا و یسرون شرکا و انالله و انا الیه راجعون احتسبکم عند اله من عصبه.

۴۹- ابراهیم بن اسماعیل بن علی بن الحسن بن ابراهیم بن عبدالله بن الحسن از خفاه در سنه ۱۷۰ هجری آمد و آشکار کردند پس از اینجا بخوبی معلوم میشود که عده از سادات قبل بر این مخفی و متواری بوده اند از خوف بن العباس و خلفاء عباسی.

۵۰- علی بن الحسن بن ابراهیم بن عبدالله بن حسن در سنه ۱۷۰ هجری از خفاه درآمد و آشکار گردید پس از این بخوبی میتوان گفت که عده از سادات و علویین قبل بر این در گوشه ها مخفی ^{منزوی} و مخفی بوده اند از خوف و ظلم بن العباس و در این سنه امان یافتند و از خفا درآمدند و آشکار گردیدند.

۵۱- محمد بن حسن سلق و صحیح آن است که سلیق است مانند امیر و آنها بطن از علویین باشند و آنان بنو حسن بن علی بن محمد بن حسن بن جعفر خطیب حسنی باشند و اکثر آنها در عجم باشند و بطن دیگر از آنها از بنی الحسنین باشند که بعضی از آنها نسیب به محمد بن عبدالله بن محمد بن حسن بن الحسن احقر ملقب بسلیق باشند و ابونصر بخاری گوید ملقب بسلیق شدند از باب سلاقه لسان او و شمشیر او.

یعقوبی در تاریخ در ص ۲۵ گوید رفت حسن بن سهل بسمت مدائن و

فرستاد بسمت محمد بن الحسن السلیق عبدالله بن سعید حرشی را پس ملاقات بواسطه در شرقی دجله پس منہزم شد سلیق پس متفرق شدند جمع او و فرستاد عیسی بن یزید جلووی را بسمت محمد بن جعفر علوی کہ غلبه کرده بود مکہ را و خارج کرده بود از مکہ داود بن عیسی هاشمی پس وقتیکہ هاشمی بمکہ وارد شد محاربه نکرد و طلب امان کرد پس اخذ کرد و گرفت او را جلودی پس او را بہمراہ خود بسمت مامون عباسی در مرو برد و پسر خود را در مکہ گذاشت پس وقتیکہ بہ جرجان رسید وفات یافت محمد بن جعفر و فرستاد مامون عباسی کتابی بر جلودی و امر کرد او را کہ برگردد بہ حجاز پس جلودی برگشت الخ .

مؤلف گوید این امر بین سنہ ۱۹۹ و سنہ ۲۰۰ ہجری بودہ است .

۵۲- و مؤلف گوید کہ محمد و عون پسران جعفر بن ابیطالب بنا بر آنچه صاحب درجات الرفیعیہ در ص ۱۸۵ ذکر داشتہ و گفتہ است ابن عبدالبر در استیعاب کشتہ شدند محمد و عون پسران جعفر بن ابیطالب بشوستر و شہید گردیدہ اند و گفت قاضی نورالہ در مجالس المومنین گفتہ صاحب استیعاب صواب و صحیح است زیرا قبر محمد در یک فرسخی دزفول کہ از اعمال شوستر است پس ممکن است کہ او در شوستر شہید شدہ باشد پس از آن نقل شدہ باشد بہ دزفول و یا آنکہ اسم اطلاق شدہ بر این موضع زیرا کہ از اعمال شوستر است . و گفت قاضی نورالہ ایضا و تشرف محمد بن جعفر بمصاہرت امیرالمومنین علی (ع) بر دخترش ام کلثوم بعد عمر بن الخطاب انتہی الکلام القاضی .

مؤلف گوید اگر محمد و عون پسران عبدالله بن جعفر بن ابیطالب کہ شوہر عقیلہ زینب کبری دختر امیرالمومنین باشد پس چگونه ام کلثوم دختر علی ع را بازواج در آورد و حال آنکہ خالہ او و خواہر مادرش میشود پس بنا

براین آن محمد و عون کہ مقتول در طف و کربلا باشند پسران برادر محمد و عون بن جعفر بن ابیطالب باشند کہ موسوم باسم عم خود شان محمد و عون بن جعفر بن ابیطالب باشند و یا این محمد و عون مقتولان بکر بلا متولد شدہ باشند بعد قتل محمد و عون بن جعفر بن ابیطالب و تسمیہ شدہ باشد باسم دو عم خود شان علی ای حال نقل از قاضی درست نیاید والعلم عندالہ .

صاحب درجات الرفیعیہ بعد نقل این کلام در ص ۱۸۵ گوید بدرستیکہ از برای جعفر بن ابیطالب دو پسر بود کہ مسمی بودند ہر یک بہ محمد یکی اکبر بود و خلافتی نیست کہ او کشتہ شد با عم خود امیرالمومنین علی (ع) در صفین و هو الذی خلف عمر علی ام کلثوم و دومی محمد اصغر است و او علی ما قیل کشتہ شد بکربلا و یابہ شوستر .

مؤلف گوید علی ای حال این مطلب بنظر درست نیاید مگر بنا بر قول آنکہ ام کلثوم زن عمر دختر علی (ع) نبودہ بلکہ ربیبہ او بودہ است چنانچہ بعضی از علما نقل کردہ اند .

۵۳- اسماعیل بن عبدالہ بن جعفر - مؤلف گوید اسماعیل پسر عبدالہ بن جعفر بن ابیطالب رضی الہ عنہم شیخی کبیر بود و بسیار ضعیف بود و بتحقیق یکی از دو چشمش ضعیف شد و پاہای او ضعیف بود لذا او را بدوش میکشیدند باینجا و آنجا میبردند پس وقتیکہ ارادہ کرد محمد بن عبدالہ بن حسن آنکہ اخذ بیعت کند از او پس او بیعت نکرد مر او را پس کشتند او را پسران معاویہ بن عبدالہ بن جعفر بن ابیطالب پس لگد مال کردند او را تا آنکہ وفات یافت رحمہ الہ چنانچہ در بعضی از مجامع دیدیم والعلم عندالہ .

و در کافی کلینی رضی الہ عنہ در حدیث طویل و مفصلی مذکور است گفت

اسماعیل مذکور مرابی عبدالله (ع) را انشده اله هل تذکر یوما اتیت ابابک محمد بن علی (ع) و بر من دو حله زرد بود پس طول داد نظر خود را بمن پس گریه کرد پس گفتم مر اورا چه چیز تورا گریان کرده پس گفت گریه آورده است مرا که تو کشته و بقتل میرسی نزد کرسنک که ضیاعی است و در خون تو لاینطح عنزان گفتم کی میشود این فرمود (ع) وقتیکه ترا دعوت بباطل کنند و تو ابا کنی از دعوت .

۵۴ - ابراهیم الغمر - مولف گوید ابراهیم غمر بن الحسن المثنی بن الحسن بن علی بن ابیطالب ملقب است به غمر بجهت جود و سخا او و مکنی است به ابا اسماعیل و او سیدی شریف راوی حدیث است و او صاحب صندوق است در کوفه و قبر او محل زیارت است او را ابو منصور دوانقی قبض و اخذ کرد با برادرش و حبس کرد آنها را و وفات یافت ابراهیم مذکور در حبس منصور در سنه ۲۵ هـ و عمر او نود سال بود و این برادر - عبدالله محض پدر ابراهیم قتیل باخمر است پس این ابراهیم مترجم عموی آن است و این غیر از ابراهیم است که ذکر کرده او را شیخ طریحی در جامع العقال که او مدفون به احمر است زیرا گفت احمر قریه ایست قریب از کوفه و آن قریه است که کشته شد در او ابراهیم بن عبدالله از ولد نفس زکیه انتهی کلامه .

مولف گوید چه بسا بود احمر العینین لذا او را احمر گفتند پس نسبت دادند قریه را با او و آن قریه الان که سنه ۱۳۹۱ هجری است موجود است و معروف است بزبان اهل سواد بالا احمر و آن بین شناقیه و کوفه میباشد و ظاهر میشود که مدفون بعد خندق کوفه و در سمت مسجد سهله از یسار طریق از برای ماشی از نجف بکوفه او قبر ابراهیم غمر مکنی به ابواسماعیل بن الحسن المثنی است و مدفون به احمر همان قبر ابراهیم بن محمد کابلی بن

عبداله الاشرک کابلی است که پسر محمد نفس زکیه بن عبدالله محض بن حسن مثنی است و مدفون بباخمر همان ابراهیم بن عبدالله محض بن حسن مثنی است پس اولی پسر جد ثالث است و ثالث عم جد ثانی است فتدبر .

۵۵ - زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) کشته گردید در عصر هشام بن عبدالملک و بقتل رسانید او را یوسف بن عمر و نصب کرد سر او را بر قصبه پس از آن جمع کرد بین سر و بدن و سوزانید آنرا و ریخت نصف آنرا در فرات و نصف دیگر در مزارع و قتل زید در سنه ۲۱ هجری بوده و از برای زید دو پسر بود یکی موسوم بعیسی بن زید که بعد از قتل پدر مخفی بود تا آنکه وفات یافت و کسی او را نشناخت حتی آنکه دخترش ایضا نشناخت او را و نبود از برای او مگر یک دختر و این عیسی بن زید سقایود در کوفه و دختر او نسب خود را نشناخت و ندانست مگر در حین موت خود و این هم پدرش عیسی به او گفت بشناساند پس شناخت نسبش را و دوهی از اولاد زید یحیی بن زید بود و آن کسی است که فرار به خراسان کرد و رفت به بلخ پس در آنجا متواری ماند تا آنکه نصرین سیار فرستاد جیشی و لشکری به بلخ و رئیس آن جیش هد به بن عامر سعیدی بود پس در طلب یحیی بن زید شدند تا آنکه بر آن ظفر یافتند و آوردند او را بنزد نصرین سیار پس حبس کرد او را در (قهنندز) مرو و نوشت نصرین سیار خبر و گرفتاری او را به هشام و آن کتاب وقتی رسید که هشام فوت کرده بود پس ولید نوشت بنصر مذکور که او را رها نما و بعضی گفته حيله کرد یحیی بن زید و فرار کرد از حبس و رفت به بیهق که از ارض ابر شهر است پس جمع شدند عده ای دور او از شیعه و گفتند تا کی راضی شویم به ذلت و خواری پس جمع شدند دور او یکصد و بیست مرد پس یحیی بن زید برگشت تا آنکه وارد نیشابور گردید پس خارج شد به جنگ او عمرو

بن زراره قسری عامل نیشابور پس یحیی بن زید بر او غلبه کرد و منهزمش ساخت و اصحاب او هم منهزم شدند پس گرفتند اسلحه آنها را پس از آن دنبال آنان تاختند تا آنکه رسیدند به عمرو بن زراره و بقتل رسانیدند آنرا بعد از آن یحیی توجه بسمت بلخ نمود پس نصرین سیار فرستاد بسمت او مسلم بن احوز هلالی را پس رفت اسلم تا سرخس و یحیی بن زید رفت به بادغیس و سبقت گرفت به مرو روز و این خیر بنصر سیار رسید خودش با لشکرش بسمت یحیی رفت و ملاقات کرد با او در جوزجان و جنگ شد میان آنها جنگ شدیدی پس تیری از دشمن آمد و واقع شد به یحیی بن زید پس لشکر نصرین سیار مبادرت کردند و سر یحیی را جدا کردند لکن اصحاب یحیی جنگ کردند و مقاومت نمودند تا آنکه کشته شدند همه آنها چنانچه ذکر کرده یعقوبی در ج ۳ ص ۶۲ و ۶۷ و ۶۸

محدث قمی در سفینه البحار گوید که یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) در زمانیکه پدرش زید بقتل رسید و فارغ شد از دفن او خارج شد بسمت نیتوا و از آنجا بمدائن آمد و فرستاد یوسف بن عمر ثقفی عده‌ای را که تا او را بیاورند پس یحیی همه آنها را فانی کرد و رفت بسمت سرخس پس فرستاد بسمت او نصرین سیار عامل خراسان لشکر بسیاری و مقاتله واقع شد بین آنها و یحیی بقتل رساند همه را پس یحیی رفت بسمت جوزجان پس فرستاد و نصر بسمت او لشکر دیگری پس کشته شدند اصحاب یحیی و تیری آمد به یحیی و اصابت کرد به پیشانی او پس وفات یافت و جدا کردند سر او را در حالیکه او مرده بود و بدار آویختند جسد شرابیاب مدینه جوزجان و او در آنجا مصلوب بود تا آنکه ظاهر شدند مسوده و مقتل یحیی در سنه ۱۲۵ هـ بوده و مادر یحیی بن زید ریبه دختر ابی هاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه بود .

مؤلف گوید مولانا الصادق (ع) گریه کرد در قتل یحیی بن زید و اشتداد پیدا کرد حزن و اندوه او بر او .

اقول فاسخ گوید زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) را چهار پسر بود یحیی و حسین ملقب بذی الدمه و ذی الجبره و عیسی ملقب بموتم الاشبال و محمد و بروایتی او را یکدختر شیرخوار هم بوده است .

یحیی پسر اول زید بود مادر او ریبه بنت ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه بن امیرالمؤمنین علی (ع) بوده است بالاخره او بعد از قتل پدر در کوفه پنهان شد و بعد بمدائن با عده‌ای از یاران خود رفت و از آنجا بری رفت و از ری به نیشابور درآمد و اهل نیشابور از وی خواستار شدند که در نیشابور اقامت کند فرمود شهری و بلدی که در او علمی برای امیرالمؤمنین علی (ع) نباشد اقامت نکنم پس از نیشابور بسرخس رفت و شش ماه نزد یزید بن عمر بماند بالاخره بجوزجان رفت و در آنجا بنی امیه با او جنگ کردند و تیری از عسکر بنی امیه بر جبهه مبارک یحیی و بروایتی به مقتلش رسید پس از مرگ بیفتاد سرش را از تن جدا کردند و این قضیه در قریه (ارغونه) نام واقع شد و این واقعه در عصر جمعه سنه ۱۲۵ هـ

بوده است و بروایتی قاتل یحیی بن زید سالم بن اخوهانزی بوده و به روایتی جهم بن صفوان صاحب الحمیه بوده و بروایتی سوره بن محمد سر یحیی بن زید را برید و نهیری جامه یحیی بن زید را مصلوب داشت چون ابو مسلم خراسانی مستولی گردید این دو نفر را بگرفت و هر دو دست و هر دو پای آنانرا قطع کرد بعد از آن هر دو را بدار بیاویخت و گویند در این وقت یحیی بن زید ۱۸ ساله بوده است و بروایتی در آخر سال ۱۲۵ هـ مقتول گردید و بروایتی در اول سال ۱۲۶ هـ مقتول شده است بعد از کشته شدن یحیی نصرین سیار بدن و جثه یحیی را با دو نفر از یارانش را که

ابوالفضل و ابراهیم بود هاندرو جوزجان بدار آویخت چون ابومسلم بر —
 خراسان مستولی شد امر کرد تا بدن یحیی و آنانرا از دار پائین آوردند
 و مدفون ساختند و بروایتی سر یحیی بن زید را بنزد ولید در شام
 فرستادند و ولید آن سر را بمدینه فرستاد و در دامان مادرش ریخته نهاد
 چون ریخته فرزند را بدید فرمود شرتسوه عنی طویلا و اهتدیتموه الی قتیلاً
 و چون عبداله بن علی بن عبداله بن عباس مروان بن محمد بن مروان را
 بقتل رسانید سرش را بسوی مادرش بردند و گفت این عوض سر یحیی بن زید
 است بعضی گویند ولید نوشت بعد از دار آویختن یحیی بن زید احرقوا
 عجل العراق و انسفوه فی الیم نسفا پس جسدش را بسوزاندند و خاکسترش
 را بیاد دادند و بفرمان ابومسلم بعد از دفن بدن یحیی در قریه ارغونه
 هفت روز جمیع خراسان سوگواری کردند و در آنسال هر مولودی در
 خراسان متولد شد یحیی نام گذاشتند و ابومسلم امر کرد که تا لباس سیاه
 بپوشند از آنروز لباس سیاه شعار بنی العباس گردید .

۵۶- اما حسین ذی العبره بن زید شهید برادر یحیی بن زید شهید در
 حین شهادت زید صغیر بود و او را ردوآلد معه و ردوآلعه گویند لکثرة یکاثة
 من خوف اله تعالی و هوکان مریبیه ابی عبداله الصادق (ع) و مادر او
 ام ولد بود و او را دختری بود که مهدی محمد بن منصور عباسی بعقد
 نکاح خود در آورده و حسین ذوالعبره در او احز عمر مکفوف شد لذا او را
 حسین مکفوف هم میگفتند و حسین مذکور در سنه ۱۳۵ فوت کرد و بروایتی
 ۱۴۰ هـ فوت کرد و او از اصحاب صادق (ع) بود و حضرت صادق (ع)
 دختر ارقط را باو تزویج کرد و او روایت کند از صادق (ع) و او کسی
 است که در کتاب خصال از حسین بن زید از امیرالمؤمنین علی (ع) از
 رسول خدا روایت کند که فرمود رسول اله (ص) اذالتا جوان صدقا و

برابورک لهما و اذاکذا و خاننا لم یبارک لهما و هما بالخیار ما لم یفترقا فان
 افترقا فالقول قول صاحب السلعه او تتبارکا و حسین ذوالعبره راعقب از
 سه فرزندش یحیی و حسین و علی مانده است

ناسخ درج ۲ ص ۵۹۵ در احوال سجاد (ع) گوید در بحار مروی است
 که جماعتی در خدمت امام جعفر صادق (ع) حضور داشتند و از جمله مردی
 بود که ایان بن نعمان نام داشت آنحضرت فرمود کد امیک از شمارا از عم
 زید بن علی (ع) علم باشد ایان عرض کرد اصلحك اله من علم دارم فرمود
 چیست نعمان عرض کرد یکشب در خدمت او بودم فرمود هیچ میخواهید

مسجد سهله شویم پس با وی بآنجا شدیم و در وی حالت اجتهاد یافتیم
 یا اینکه چیزی دیگر بعرض رسانید امام فرمود مسجد سهله همان خانه
 ابراهیم (ع) است که از آنجا بعالمقه خروج نمود و نیز خانه ادریس بود
 که در آنجا خیاطت فرمود و هم در آنجا سنگی سبز است که چهره های
 پنجمبران سلام اله علیهم در آن نمودار است و هم در آنجا خوابگاه و
 فرودگاه راکب یعنی خضر (ع) است آنگاه فرمود اگر عم زید در آنحال که
 خروج نموده در آنمسجد میشد و نماز میگذاشت و بخدای پناه می برد خدا
 یتعالی بیست سال او را پناه میداد و هر کس اندوهگین در آنجا شود در
 آنجا مابین العشائین نماز بگذارد و خدا ایرا بخواند جز آنکه خدای غم و
 اندوه او را برگیرد این خبر دلیل است بر ورود نماز بین العشائین در —
 مسجد سهله .

۵۷- ابوالحسن علی بن عباس بن حسن بن حسن بن علی بن
 ابی طالب (ع) که مادرش عایشه نام دختر محمد بن عبداله بن محمد بن
 عبدالرحمان بن ابی بکر بود در بغداد آمد و مردم را دعوت خویش نمود
 و عده از زیدیة دعوتش را قبول کردند او در عصر مهدی عباسی بود بالاخره

او را گرفتند و در محبس حبس نمودند تا آنکه حسین بن علی صاحب فسخ بنزد مهدی عباسی آمد و خواست ابوالحسن علی مذکور را از حبس نجات دهد و خواهش نجات او کرد مهدی عباسی در خلوت شریتی از زهر باو چشانید و آن زهر در او اثر کرد تا آنکه وقتیکه از حبس بغداد بخواهش صاحب فسخ نجات یافت بعد از دو و سه روز رسیدنش بمدینه منوره در اثر آن زهر وفات یافت .

۵۸- عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) یعقوبی گوید درج ۳ ص ۱۰۵ حج کرد ابو جعفر منصور در سنه ۴۰ تا به بیندجه زیاد کرده اند در مسجد حرام و باو خبر رسیده بود که محمد بن عبدالله بن الحسن بن الحسن (ع) حرکتی کرده پس وقتیکه بمدینه رسید او را طلب کرد پس ظفر پیدا نکرد باو لذا گرفت و اخذ کرد پدرش را که عبدالله بن الحسن باشد با جماعتی از اهل البیت را پس آنها مقید کرد بحد یسد و سوار کرد آنها را بر اشتران برهنه و گفت بعبداله مرا دلالت کن بیسر خود والا قسم بخدا ترا بقتل میرسانم پس عبدالله گفت والله لا اتحنن باشد مما امتحن الله به خلیله ابراهیم (ع) و بدرستیکه بلیه من اعظم از بلیه اوست زیرا خدای عزوجل امر کرد ابراهیم را آنکه ذبح کند پسرش را و این در راه خدا طاعت بود پس گفت بدرستیکه این لهوالبلاء العظیم و تو از من میخواهی آنکه ترا دلالت بر پسر من تا او را بکشی و بقتل برسانی و قتل آن در نزد خدا سخط است گفت منصور یا ابن اللخنا پس گفت تو این را می گوئی ولیت شعری کدام فواطم لخنا بوزید ای پسر سلامت ایا فاطمه بنت الحسین (ع) و یا فاطمه بنت رسول اله (ص) است و یا جده من فاطمه بنت اسد بن هاشم جده پدر من و یا فاطمه ابنة عمرو بن عائد بن عمران بن مخزوم جده جدتی منصور گفت هیچ کدام از اینها پس از آن آنان حمل گرد

تا آنکه یعقوبی گوید در ص ۱۰۶ پس از آن منصور رفت بسمت خیره و حبس کرد عبدالله بن حسن و اهل بیت او را پس لم یزل در حبس بودند تا آنکه وفات یافتند و بعضی گویند که آنها صیخ کوب بدیوار محبس بودند و حدیث کرد مرا ابو عمر عبدالرحمان بن المسکن از رجلی از آل عبدالله که محمد بن عبدالله بن حسن نوشت به پدرش در وقتیکه رسید باو خبر چیزها نیکه از سختی در حبس با آنها میرسد و طلب اذن کرد از پدر آنکه ظاهر شود تا آنکه بگذارد دست خود را بدست آنها پس عبدالله فرستاد باو که ظههور تو ای پسر قتل توست و میکشد ترا و مرا زنده نخواهد گذاشت پس مخفی باش در مکان توحتی یرتاح الله بفرج .

۵۹- عبدالله الشهید و قاتل برامکه پسر حسن مکفوف بن علی اصغر بن امام زین العابدین علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) .
۶۰- یحیی بن الحسن الرسی گفت مروج الذهب درج ۳ ص ۵۱۱ وفات یحیی بن الحسن الرسی بعد از آنکه ساکن شد در مدینه صعده از زمین یمن در سنه ۲۷۸ هـ بوده است و قائم مقام پدر پسرش حسین بن یحیی بن الحسن رسی گردید .

۶۱- ابو عبدالله محمد بن جعفر الصادق (ع) ذکر کرد مسعودی در مروج الذهب درج ۲ ص ۲۳۰ که وفات یافت ابو عبدالله محمد بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) و رضی الله عنهم در سنه ۱۴۸ هـ و دفن گردید در بقیع با پدرش و جد خود و عمر او در حیسن وفات ۶۵ سال بود و بعضی گویند و بر قبور آنها در این موضوع خاتمی است که مکتوب است بر او بسم اله الرحمن الرحیم الحمد لله بهید الامم و محبی الروم هذا قبر فاطمه بنت رسول اله (ص) سیده نساء العالمین و قبر الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) و قبر علی بن الحسن بن علی بن

ابیطالب (ع) و قبر محمد بن علی (ع) و قبر جعفر بن محمد رضی الله عنهم *

۶۲- محمد صوفی ابو جعفر بن قاسم مکنی بابی علی بن عمر الاشرف بن العابدین (ع) از جمله ساداتی است که شهید شده است چنانچه ناسخ درج ۲ در احوال سجاد (ع) گوید ابو جعفر محمد صوفی بن قاسم مکنی بابی علی بن علی بن عمر الاشرف بن زین العابدین (ع) بود اما او را صوفی گویند چون لباس پشمی همیشه می پوشید و او مردی صالح بود در طالقان در ایام معتصم عباسی خرابی کرد و چهار ماه بدین منوال بود آنگاه عبدالله بن طاهر با وی جنگ کرد و او را بگرفت و بیغداد فرستاد معتصم عباسی روزی چند او را در زندان حبس نمود و او از زندان فرار کرد معتصم عباسی دوباره او را بگرفت و در زندان انداخت و در زندان سرشرا از تنش جدا کرد و بدنش را در باب الشماسه بدار بیاویخت و در آن وقت عمر او ۵۳ سال بود و او یکتا از علماء و پیشوایان و زهاد جماعت زیدیه بوده است علی الحوری بن الحسن افطس بن علی الاصغر بن السجاد علیه السلام این سید را هارون الرشید عباسی بقتل رسانید پس او در عصر هارون الرشید عباسی بوده است *

۶۴- عبدالله الشهید بن الحسن الافطس بن علی الاصغر بن السجاد (ع) او از اصحاب فح بود و چون حسین صاحب فح را در معرکه فح زخم و آسیب رسید بعبداله گفت این امر بعد از من بتو راجع است هارون الرشید عباسی او را بگرفت و نزد جعفر بن یحیی بزندان کرد و در حبس بعبداله مذکور بسیار سخت گذشت تا آنکه نامه از محبس بهارون عباسی نوشت هارون بدشنام آن مؤاخذه نکرد و فرمان داد تا باو توسعه دادند لکن بالاخره جعفر بن یحیی در روز نوروز او را بقتل رسانید و سر آنرا برای

هارون الرشید فرستاد بعنوان عید و این عبدالله را پسری بود موسوم بمحمد امیری جلیل بود و معتصم عباسی او را زهر خوراند و بدان زهر شهید گردید *

۶۵- جعفر بن اسحاق - ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین گوید از جمله سادات که شهید شدند در زمان مهدی عباسی جعفر بن اسحاق بن موسی الکاظم (ع) است و او را سعید حاجب بقتل رسانید در بصره مولف گوید این عبارت مطابق با تاریخ نیست اگر مقصود از خلیفه مهدی عباسی باشد زیرا مهدی عباسی در سنه ۱۶۹ بنا بر قول قرمانی در کتاب اخبار الدول وفات یافت و مهدی عباسی مقدم است بر هارون الرشید عباسی و امام کاظم (ع) در عصر رشید عباسی بود و اولاد او در عصر رشید عباسی پس لازم است آنکه گفته شود که این خلیفه عباسی همان - مهدی عباسی باشد که در سنه ۲۵۶ هـ وفات یافت پس ممکن است که جعفر بن اسحاق در عصر مهدی عباسی در بصره بدست سعید حاجب کشته شده و بقتل رسیده باشد و العلم عند الله العلیم *

۶۶- علی بن موسی بن اسماعیل بن الکاظم (ع) چنانچه ذکر داشته ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین زیرا گوید که علی بن موسی بن اسماعیل بن الکاظم (ع) گرفت او را و محمد بن حسین بن محمد بن عبد الرحمان بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی (ع) در سرمن رای عبدالله بن عزیز عامل طاهر و حمل کرد آن دو نفر را و حبس کرد هر دو را تا آنکه مردند هر دو در حبس *

۶۷- علی و عبدالله پسران موسی بن عبدالله بن الکاظم (ع) شهید شدند در حبس چنانکه ذکر داشته ابوالفرج اصفهانی در مقاتل و بودند آنان در عصر زمان معتصم عباسی پس بسعایت ابی رافع زیرا بمعتمد عباسی گفت

سادانی که در گیلان

و

دیلمان و طبرستان بوده‌اند

آن دو نفر اراده خلافت دارند پس هر دو را گرفت و حبس کرد آنها را تا آنکه شهید شدند در حبس.

۶۸ — محمد بن جعفر بن حسن بن کاظم (ع) آن با عده ای از سادات در زمان مقتدر عباسی بشهادت رسیدند.

۶۹ — علی بن حمزه بن کاظم (ع) چنانکه تاریخ فارس موسوم به آثار جعفری ذکر کرده که علی بن حمزه بن کاظم (ع) بعد شهادت عمویش رضا (ع) فرار کرد از بغداد و رفت پیاده بشیراز و سکونت کرد در آنجا تا آنکه امر کرد مامون عباسی بقتل او پس کشتند او را در آنجا و قبرش در خارج بلد شیراز در حوالی باب الاصطخر است و معروف و مشهور و مزار مردمان است.

۷۰ — حسین بن محمد الحسنی مروج الذهب درج ۲ ص ۴۱۴ گوید در سنه ۲۵۱ هـ ظاهر شد در کوفه حسین بن محمد بن حمزه بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) پس محمد بن عبدالله بن طاهر از بغداد لشکر بسیار فرستاد بسمت او در کوفه رئیس این جیش ابن خاقان بود پس فرار کرد طالبی مذکور و مختفی گردید زیرا اصحابش او را واگذاشته و تخلف از او کردند و این در سنه ۲۵۱ هـ بود.

سادات متقدمه گیلان دیلمان و طبرستان

اما ساداتی که در گیلان و دیلمان و طبرستان بوده اند چنانچه ابن مهنا نسابه در تذکره الانساب ذکر داشته از اینقرار است و کذا از مجد ی نسابه و غیر آن ذکر داشته .

احمد ابوالعباس بن عبیداله بن عبداله رئیس المدینه ابن جعفرین الحسن المثنی بن الامام الحسن (ع) السبط که پسر او کیاک و پسر او یاحرب و کان عقبه بگیلان و قزوین و پسر او امیرکی و پسر او است مرتضی و پسر او است فشاه و پسر او است مجتبی و پسر او است محمد و پسر او است علی بگیلان پسر او است پنج نفر که امیرشاه و قوام شاه و اسماعیل و حیدر و یوسف شاه .

سید مرتضی بگیلان بن سید حیدر بن سید حسین بن حمزه بن سید علی بن سید علوسه ابن سید حسین بن سید قرده بن سید ابی هاشم بن سید محمد ابن سید علی بن سید ابی الحسن علی باغزین عبیداله بن عبداله رئیس المدینه بن جعفرین حسن المثنی بن الحسن السبط (ع) .

سید محمد بن ابراهیم و کان ابراهیم عطار طبرستان ابن الحسن بن علی عبد الرحمان الشجری بن القاسم ابی محمد و قره بالمدینه فی البقیع ابن حسن بن زید بن الحسن السبط (ع) کان سید محمد المذكور بطبرستان وزیر الحسن بن زید اخو محمد بن زید .

زید ملقب بالظاهر امیر بطبرستان بن محمد بطبرستان کان وزیرا لحسن بن زید اخو محمد بن زید .

سید علی الکیلی الارد بیلی بن الحسن بن محمد بن عبد الرحمان الشجری و پسر سید علی مذکور سراهنگ است .
سید ابوهاشم محمد الجیلانی و له عقب ابن عبیداله بن ابی الحسن علی باغزین عبداله رئیس المدینه بن جعفرین الحسن بن جعفرین الحسن المثنی بن الامام حسن السبط (ع) .

سید اسماعیل بگیلان بن علی بن محمد بن احمد بن الحسن بن القاسم بن محسن بن طالب بن احمد بن علی بن الحسن بن جعفرین حمزه بن ابراهیم بن الحسن عبداله المحض بن الحسن المثنی بن الامام حسن بن السبط (ع) .

سید حسن بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن السبط (ع) فاعقب حسینا غاب خیره ببلاد الدیلم .

سید حسین بن محمد بن حمزه بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن السبط (ع) و هو کان لام ولد قتل مع الکوکبی وقال الارطقی النسابه قتل مع الکوکبی الحسین والحسن و حمزه بنو محمد بن حمزه القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن السبط (ع) .

سید احمد بن جعفر بن عبد الرحمان البطحائی بن محمد البطحائی بن قاسم بن الحسن بن زید بن الحسن السبط (ع) له اولاد ثلاث طاهرا بطبرستان و عیسی بالری و کوچک بآمل .

سید قاسم و هو بطبرستان بن علی بن محمد البطحائی بن قاسم بن الحسن بن زید بن الحسن السبط (ع) و هو اولد بطبرستان .

سید حمزه بن محمد بن هارون بن محمد البطحائی اولد بالری و طبرستان سید الشریف الفقیه العدل ابوالحسین احمد بن الحسین بن هارون الاقطع المعروف بالهارونی و هارون الاقطع مکنی ابا الحسین و هو بالری

و امه زازیه او رازیه .

سید عبداله بن عیسی بن محمد البطحائی مات بطبرستان .

سید حمزه اصخر بن عیسی بن محمد بطحائی گشته شد در طبرستان و از برای او شش اولاد بود سه پسر و سه دختر پس دختران بیوه و همیاره و صفیه و پسران شریف نقیب بطبرستان ابوعلی عیسی پسر آورد در ری و قاسم الاعرج المعروف بمیهون پسر داشت در طبرستان و علی ایضا پسر داشت در طبرستان .

سید ابو عبداله الحسین بن عیسی بن محمد البطحائی له ولد بطبرستان و غیرها .

سید محمد بن الحسین بن عیسی بن محمد البطحائی و هو المکنی ابابا عبداله و المعروف بالعماری له ولد ببلخ و طبرستان و يعرف بشش دیو خمه عشر ولدا امرتتان و هما ملیکه و سکینه بکرمان و الذکور هم لیرکاء درج و ابو نصر سراهنگ قتل بسیراف دارجا الخ .

سید احمد بن موسی بن محمد البطحائی اولد بطبرستان .

سید قاسم الاکبر بن محمد المکنی به اباتراپ بن عیسی بن محمد البطحائی اولد بطبرستان .

سید احمد بطبرستان ابن القاسم رئیس الفقیه بالمدينه ابن محمد البطحائی بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) .

سید محمد الاکبر بن عبد الرحمن بن القاسم بن محمد البطحائی اعقب بقزوین و طبرستان .

سید ابو محمد الحسن الداعی الجلیل بن القاسم و هو ابن البطحائی ای ابن القاسم بن علی بن عبد الرحمن بن القاسم البطحائی و قال الهجدی و الصحیح هو هذا و العجم یزعمون ان الداعی هذا من ولد عبد الرحمن

الشجرى و زعم الاثنانى النسابة ان الداعى شجرى .

سید برکات و هو اخو القاسم الظاهر باليمن امام الزیدیه فی اليمن و هو ای سید برکات المذكور دعا الى نفسه ببلا نالد یلم فلما عاد وانكره اهله ثم اعترفوا به و هما ابنا علی الشاعر بن عبداله بن محمد بن الرسی و ظهر بعد القاسم المذكور ابته الحسین و لهم سیاده و عقب .

سید ابراهیم بن محمد الکابلی بن عبداله الاشر بن محمد النفس الزکیه بن عبداله المحض بن الحسن المثنی و هو ای سید ابراهیم المذكور اولد بطبرستان و جرجان و کان هذا فی حوالی سنه ۲۵۱ من الهجرة .

سید ابوالقاسم زید الجرجانی حافظ القرآن ابن الحسین بن الحسن بن علی بن عبداله بن الحسن الاور الجواد بن محمد الکابلی بن عبداله الاشر بن محمد النفس الزکیه و لابی القاسم زید هذا ولد بجرجان یکنى ابا المکارم اسمه الحسین .

سید حسن بن محمد بن حسن بن الجواد . فی النسابه له بقیه بطبرستان و بلخ و الجوانی هو أبن عبیداله بن الحسن بن علی بن الحسین (ع) .

سید حسین بن ابراهیم بن محمد بن الحسن الجوانی فثبت له ولد فی خریده طبرستان و هم علی و احمد و ام کلثوم و فاطمه و زینب .

سید قاسم بن عبداله بن الحسین الاصر بن زین العابدین (ع) کان خیرا فاضلا مقيما بطبرستان اعقب بها و كانت له بقیه بکوفه .

سید جعفر بن علی بن الحسن بن علی بن عمر الاشر بن علی بن الحسین السبط (ع) و هذا قتل علی باب نیشابور فی حرب محمد بن زید اخو حسن بن زید . ملک الطبرستان .

سید جعفر بن القاسم بن الحسین بن زید بن علی بن الحسن السبط درج به طبرستان .

سید محمد بن حمزه بن یحیی بن الحسین بن زید الشہید بن علی بن -
الحسین السبط (ع) سقاہ الحسن بن زید الحسنی سما بطبرستان فمات
بہا وکان له ولدان دامرجان .

سید محمد بن علی بن عبد الہ بن العباس بن عبد الہ بن الحسن الافطس
بن علی الاصغر بن زین العابدین (ع) بن الحسن السبط (ع) توفی
القضاء بآمل مازندران وکان له ولدان .

سید ابوالعباس الفضل الشاعر الخطیب ابن محمد بن الفضل بن الحسن
بن عبد الہ بن العباس بن علی بن ابیطالب (ع) له عقب وولدہ بقم و
طبرستان .

سید ابوالحسن علی بن الحسن ابن محمد بن الحسین بن الحسن بن
القاسم بن حمزه بن القاسم بن حمزه بن الحسن بن عبد الہ بن العباس
بن علی بن ابیطالب (ع) و هو قاضی بطبرستان وله ولدین ذکرین .

سید زید المطہر بن علی بن جعفر بن علی بن جعفر الملك المکنی بابی
عبد الہ بن محمد بن عبد الہ بن محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب (ع) ورد
ببغداد و شہد له جماعہ بصحہ نسبه و انه ولد ببلاد الدیلم ولزید هذا
اولادو اہم ديلمیہ .

سید عقیل بن جعفر الملك المذكور کان یرتزق مع الحسن بن زید الحسنی
الثائر بطبرستان وله ولد ستہ عشر منهم النساء صفیہ و خدیجہ وفاطمہ
وام کلثوم وام عبد الہ و الرجال عبد العظیم و عبد الرحمن و جعفر لم یدکر
لہم عقباً و حمزہ و الحسن اولد قاسما و علیا و محمد بن عقیل کان جلیلا و
لم یعقب قتله قوم یقال لہم المرعزیہ امہ مولدہ بشیراز و نشئت بخراسان و
علی بن عقیل کان جلیلا کان له ایرک و عمر اعقب منہما عمر ثلثہ ذکور و الحسین
بن عقیل کان ضریرا اولد جماعہ منہم ثلثہ اعقبوا ہم ابوالحسین المظفر

اولد اسماعیل و حمزہ و عقیلا و عبد العظیم و ابا القاسم و علیا و یوسف
و فاطمہ و ولد عقیل بن ابوالحسین المظفر بن الحسن بن الضریر زید اکان
شجاعا له و قفات و یوسف بن الضریر قتله المرعزیہ مع عمہ محمدا اعقب
حمزہ و الحسین و الحسن و لحمزہ ولد و عبد العظیم بن الحسن بن الضریر
عقیل بن الملك اعقب ولدین محمدا و علیا و یعرف عبد العظیم هذا بابن
العلویہ .

سید ابراہیم الاکبرین جعفر الملك المسندین محمد بن عبد الہ بن محمد
بن عمر بن علی بن ابیطالب (ع) له ولد بطبرستان و بلخ و سمرقند و ہرات
و بست وله ذیل طویل .

سید اسماعیل الشریف رئیس بچرجان ابن ابی حرب موسی بن جعفر بن
محمد بن الملك المذكور و کان جعفر مکنی ابا الحسن و المعروف بالطالیبی
ابن محمد بن جعفر الملك المذكور و بالدیثہ رزقہ من المقدر الخلیفہ
خمس مائۃ دینار و کان و ہذہ تخلف عن اہلہ مع امہ .

سید داعی بن الدیلمیہ و اخوہ ناصر الذی اقام بالاہواز و اخوہما القاسم
بن البغدادیہ بنو ابی اسماعیل الحسن الخطیب ببغداد بن احمد بن
محمد بن جعفر الملك المذكور الخ سید حسن بن جعفر الملك کان شریفا جلیلا
یرتزق مع لحسن بن زید بطبرستان وله اولاد کثیر و منہم ببلخ سید عبد الہ بن جعفر
الملك و ہو مدعو بخواجا و کان یرتزق مع الحسن بن زید بطبرستان و کان قبرہ بہرات
وله ولد منہم ابوالقاسم محمد المقتول فی المفازہ بن عبد الہ و منہم محمد امیر
لجماعتین الولد و عاش محمد بن عبد الہ المعمر ما ہو عشرین سنہ و شعرہ اسود و قبرہ
بہرات .

سید عبد الرحیم بن جعفر الملك المذكور کان مرتزقا مع الحسن بن زید
المذكور و ولدہ علی و فاطمہ .

داعی پسر ابی صادق پسر داعی و رادر داعی لہرکا پسران حمزہ بن محمد

بن محمد بن علی بن ابی علی عبداله بن احمد بن عبداله بن شدید بن الحسن است که وفات یافت در ایام اواخر مهدی عباسی این زید ابوالحسن جواد که وفات یافت در ایام هشام بن عبدالملک و از برای او نود سال بوده پسر امام حسن سبط (ع) .

شرفشاه بن داعی بن شرفشاه بن زید بن الداعی بن القاسم بن حسین بن علی بن قاسم بن ادیس بن جعفر بن ابی حسن علی بن ابی جعفر محمد بن ابی الحسن الرضا علی بن موسی الکاظم (ع) .

عبیداله مانکدیم الملقب بارشد زدند گردن او را حسن بن زید صاحب طبرستان و دفن کردند او را به ساریه در مقابر یهود و او ابن علی رئیس مدینه ابن محمد امیر عقیقی ابن جعفر بن عبداله ابی فائز ابن جعفر بن عیسی که مرد در کوفه پسر علی اصغر بن الحسن بن عبداله اصغر بن حسین بن علی بن حسین (ع) چنانچه ابن مهنای نسابه در تذکره الانساب ذکر داشته .

مؤلف گوید : مانکدیم عده زیادی که باسم مانکدیم معروف بودند من جمله مانکدیم بن اسماعیل منتجب الدین در فهرست گوید السید الامام رضی الدین مانکدیم بن اسماعیل بن عقیل بن عبداله بن الحسن ابوالحسین بن جعفر بن محمد بن عبداله بن محمد بن الحسن بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) فاضل ثقة فقیه .

من جمله حسین بن یحیی بن الحسن بن مانکدیم الحسینی چنانچه ذکر کرده شیخ منتجب الدین در فهرست حسین بن یحیی بن الحسن بن مانکدیم الحسینی صالح و محدث .

سید حسین بن محمد بن حمزه بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن السبط (ع) چنانچه ذکر کرده مجدای نسابه و او مادرش ام ولد بوده و

کشته شد و بقتل رسید با کوکبی .

سید حسن و سید حمزه پسران محمد بن حمزه بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن السبط (ع) و این دو نر برادر سید حسین مذکور بودند چنانچه ذکر داشته مجدای نسابه از ارقطی نسابه آن دو نفر کشته شد با برادران خودشان سید حسین با کوکبی .

بحر الانساب و ریاض الانساب لرخانصاحب ملك الكتاب میرزا محمدطبع بمبئی در ص ۰۴ گوید احمد بن جعفر بن عبدالرحمان بن محمد البطحائی بن قاسم بن زید بن امام حسن (ع) و این احمد را پسری بود موسوم بظاهر که در طبرستان متولد شده بود و پسری دیگری موسوم بعیسی متولد در ری شده و پسر سومی موسوم بمعهد بوده است از اینجا معلوم میشود که احمد مذکور در طبرستان بوده است .

ص ۱۰۵ گوید علی بن محمد بطحائی بن قاسم بن زید بن امام حسن (ع) را پسری بود قاسم در طبرستان اقامت داشت دوم حسین اطروش و او در جرجان سکونت نمود سوم علی او نیز در جرجان فرزند آورد محمد او هم ساکن طبرستان گشت از وی پسری محمد نام و دختری فاطمه نام سکونت طبرستان کردند و در آنجا ولد آوردند .

ص ۱۰۶ گوید حمزه بن محمد بن هارون بن محمد بطحائی بن قاسم بن زید بن امام حسن (ع) در ری و طبرستان فرزند آوردند .

ص ۱۰۶ گوید هارون الاقطع که مادر او را زیه ابن حسین بن محمد بن هارون بن محمد بطحائی بن قاسم بن زید بن امام حسن (ع) و ایسن هارون ملقب با قطع بوده است و از اولاد اوست احمد بن حسین بن هارون الاقطع ملقب بسید الموفید و برادرش یحیی مکتی بابوطالب و ملقب بسید الناطق الحق و ایشان معروف بودند بابناء هارونی و در طبرستان

و ديلم می زیستند .

ص ۱۰۶ گوید یوسف بن عیسی بن محمد بطحائی بن قاسم بن زید الامام حسن (ع) در جرجان وفات یافت و برادرش عبدالله بن عیسی المذكور در طبرستان درگذشت و اما حمزه اکبر و حمزه اصغر ابنا عیسی المذكور در طبرستان مقتول شدند و حمزه اصغر را در طبرستان شش تن اولاد بود که سه دختر که میمونه و مبارکه و صفیه باشد و سه پسر داشت که عیسی مکنی بابوعلی الشریف که نقیب طبرستان بود و درری اولاد داشت و پسر دیگر قاسم الاعرج معروف بمیمون در طبرستان فرزند آورد که احمد و حمزه و قاسم و اسماعیل و زید بودند .

ص ۱۰۸ گوید ابو عبدالله الحسین بن عیسی بن محمد بطحائی دو پسر محمد یکی محمد و دیگری علی و علی را سه پسر بود یکی در قم و دیگری در ری و سومی در راوند کاشان و اما محمد بن الحسین بن عیسی بن محمد بطحائی را که مکنی بابو عبدالله بود در بلخ و طبرستان مشهور به مکاری و معروف به شش دیو بودند .

ص ۱۰۹ گوید قاسم بن اصغر بن محمد الاصغر بن عیسی بن محمد بطحائی را فرزندان بود در طبرستان .

ص ۱۰۹ احمد بن موسی بن محمد بطحائی در طبرستان صاحب فرزندان گشت .

ص ۱۱۱ گوید قاسم بن محمد بطحائی بن قاسم بن زید بن امام حسن ع و او مردی فقیه بود و در مدینه ریاست داشت او را یک دختر معروف باسم الحسن و شش پسر بود که عبد الرحمن و محمد و حسن و احمد و حمزه و ابراهیم بوده اند اما احمد بن قاسم بن محمد بطحائی مذکور در طبرستان سکونت اختیار کرد و او را دو دختر بود که خدیجه و فاطمه باشد و هشت

پسر بود قاسم و ظاهر و حسین و حسن و میمون و زید و محمد و ابراهیم .
ص ۱۱۳ گوید در ذکر نسب سادات گلستانه گوید شرفالدین حیدر بن محمد بن حیدر چهار پسر داشت محمد و عبد العزیز و علی و اسماعیل و چهار دختر داشت سلطانیه و زهراء و فاطمه و وزیران ، اما سلطانیه را عضدالدین محمد بن مرتضی تزویج کرد و اما زهرا را مجدالدین بن خواجه جلال الدین ديلم نکاح کرد و فاطمه را خواجه جمال الدین ديلم کابین بست و اما وزیران را فخر الدین محمد بن محمد الحسینی الافطسی نقیب اصفهان نکاح کرد .

ص ۱۱۴ گوید محمد اکبر بن عبد الرحمان بن قاسم بن محمد بطحائی را در قزوین و طبرستان فرزند است و از برای محمد مذکور پسری بود موسوم به زید و او در طبرستان فرزند آورد .

ص ۱۱۹ گوید ابوالغیث محمد بن یحیی بن حسن بن محمد بن عبد الرحمن الشجری بن قاسم بن زید بن الامام حسن (ع) اولاد او را بنی الغیث گویند و در ری و طبرستان می زیستند و از اولاد اوست علی بن الحسین ابی الغیث الملقب به کتکتانی و اولاد او در ری اقامت داشتند .

ص ۱۱۹ گوید یحیی بن علی سید بن عبد الرحمان الشجری المذكور او با کوکبی در قزوین مقتول گردید و لکن ابونصر بخاری گوید مقتول با کوکبی علی بن عبد الرحمان است و او در ورامین مدفون است و قبرش ظاهر است و او در حکومت عبدالله بن عزیز در ایام مهدی مقتول گردید .

ص ۱۱۹ گوید زید بن علی سید بن عبد الرحمان الشجری المذكور و او در طبرستان فرزند آورد و از اولاد اوست ابوالفضل ناصر و پسر دیگری داشت موسوم به یحیی در طبرستان .

ص ۱۱۹ گوید ابراهیم معروف بعطار بن علی سید بن عبد الرحمان الشجری

المذكور و او را در طبرستان اولاد بود و از فرزندان اوست علی المضارع و از فرزندان اوست احمد ابوالحسین که داماد حسن بن زید داعی کبیر بود که بعد از او در طبرستان سلطنت یافت و محمد بن زید بر او بتاخت و او را بقتل رسانید و بر طبرستان استیلا یافت» .

ص ۱۲۱ گوید ابو عبد اله مهدي بن ابو جعفر محمد بن جعفر بن عبد الرحمن الشجری المذكور و او در طبرستان فرزند آورد .

ص ۱۲۲ گوید اما هارون بن اسحاق الکوکی بن حسن بن زید بن الامام حسن (ع) پسر داشت جعفر و او را ابن لیث صفاری بقتل رسانید و این جعفر را پسری بود محمد و او را در شهر آمل مازندران رافع شهید کرد و قبر او زیارتگاه است .

ص ۱۲۲ گوید ام کلثوم بنت اسحاق الکوکی بن حسن بن زید بن الامام حسن (ع) که معروف به خاتون قیامت بود در شیراز رفت و در خارج حصار شیراز در موضعی مخفی گشت جمعی از ظالمان مطلع شدند و تفحص کردند و او را در آنجا یافتند و آنموضع را بر سر آن خراب کردند و همانجا مدفون گشت بعد از مدتی زاهد خاتون عابده حرم اتابک قبه رفیع و مدرسه وسیع مدفن او ساخت تا اکنون باقی است و معروف بخاتون قیامت است .

ص ۱۲۳ گوید اما زید بن محمد بن اسماعیل جالب الحجاره بن حسن بن زید بن حسن الامام (ع) را دو پسر بود یکی امیر حسن ملقب به داعی کبیر و دیگری محمد ملقب به داعی الخ اما حسن بن زید را پسری نبود و محمد بن زید را اولاد بوده است ص ۲۶ گوید اسماعیل بن علی بن اسماعیل جالب الحجاره بن حسن بن زید بن الحسن السبط ررجان میزیست اما معروف باین علیه بود و ماد را و ام ولد است در طبرستان اقامت جست ابوالحسن عمری گوید

از این علیه است امیر کا بن علی بن محمد بن علی بن اسماعیل جالب الحجاره و اولاد امیر کا در شام و دمشق و طرابلس فراوان شد . ص ۱۳۸ گوید مبارک بن ثقبه بن رمیثه بن ابو عزین ابو سعد بن علی بن قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن محمد الاکبر بن موسی الثانی بن عبد اله بن موسی الجون بن عبد اله المحض بن حسن الامام (ع) در اول شباب مبارک مذکور بجانب عراق سفر کرد و از آنجا به اصفهان و فارس شتافت آنگاه بمکه مراجعت کرد و دیگر بار بشیراز رفت و در آنجا وفات یافت و جسد او را در جوار علی بن حمزه بن امام موسی الکاظم (ع) پخاک سپردند .

ص ۲۱۸ گوید یحیی بن ناصر مکنی بابوالحسن و ملقب به منصور ابو علی تتوفی در کتاب نشوات المحاضره گوید که یحیی مذکور مردی از خویشاوندان خود را که ابوالحسین کنیت داشت در ایام ابو عبد اله محمد بن الداعی روانه بغداد نمود فرمود ابو عبد اله داعی را اختیار نما اگر از من افضل است با او بیعت کنم و از جانب او داعی باشم چون رسول - چندی با ابو عبد اله داعی مصاحبت کرد او را افضل و اعلم از یحیی یافت پس با او بیعت کردند .

ص ۲۲۲ گوید ابوالهول داعی و برادرانش عبید اله و احمد و حمزه و مسافر اینجمله اولاد ابو جعفر محمد بن احمدند که معروف به قتیل دیلم بسود ص ۲۲۵ گوید و در مرافقه فرزندان عبید اله بن احمد قتیل دیلم سه تن برادر بودند یکی ناصر الکبیر دوم ناصر الصغیر سیم ابو الفوارس حسن و ایشان در مرافقه صاحب فرزندان بوده اند .

ص ۲۳۰ گوید عجر بن ابراهیم بن حسن بن محمد بن سلیمان و اولاد او معروف به عجریه بوده اند و نسب آنان در طبرستان و نصیبین رفته اند

و سلیمان مذکور پسر داود بن حسن المثلث بن امام حسن (ع) بوده است
 ص ۱۳ ج ۲ گوید مردمی چند تن از فرزندان عمار یاسر در ولایت رودبار
 بوده اند چون آوردن سر قاسم بن حسن (ع) را بعد از واقعه طف -
 حصین^{بن} تمیر به ری آن مردم بشنیدند لذا ابراهیم بن محمد عمار با ابن
 عمان خود و خویشان با جمعی از دوستان بشهری در آمدند الخ .
 ص ۱۳ ج ۲ باز هم گوید چون شهر بانو عیال امام حسین (ع) بعد از
 واقعه طف با دخترش زبیده سوار ذوالجناح شدند و به ری رسیدند در
 کوهی شهر بانو خواست مخفی گردد دختر گریان و نالان شد از وحشت
 و وحشت خود لذا شهر بانو گفت ای دختر تو امانت قاسم بن حسن (ع)
 را داری نمیتوانی مانند من در غار پنهان گردی پس دختر راضی شد و بعد
 از پنهان شدن مادر که تنها مانده بود به شهر ری روی نمود و در آنجا
 بماند . گویند در رودبار زنی از نسل عمار^{سرا} سرابعه نام بود چون بشنید
 که دختری از امام حسین (ع) در ری آمده لذا بخدمت زبیده رسید و
 مشغول بخدمتگزاری شد تا آنکه فرزندی از زبیده خاتون متولد گردید نام
 او را قاسم ثانی گذاردند مؤلف گوید از اینجا معلوم شود که زبیده عیال
 قاسم بن حسن (ع) بوده است و از او حامله بوده است ملک شاه غازی
 بن یزدجرد چون این خیر بشنید کس فرستاد تا قاسم و مادرش را بقلعه
 شمیران بردند و مقدم ایشانرا گرامی شمرد و به خدمتگزاری قاسم کمر بست
 تا زمانیکه حجاج خروج کرد و قصد اولاد ائمه (ع) نمود شنید که در
 شمیران زبیده دختر امام حسین (ع) و قاسم ثانی در آنجا میباشند پس
 روی بدانجا آورد و قاسم را بگرفت و شهید کرد و جسد قاسم ثانی را بردند
 در موضع دربند علیا دفن کنند ناگاه آوازی از محل دفن سر قاسم برآمد

که دربند علیا بود که حبیب مرا نزد حبیب آورد پس جسد قاسم ثانی را
 در همان موضع نزد سر پدرش قاسم بن حسن (ع) دفن کردند .
 ص ۱۵ ج ۲ گوید قاسم بن محمد بن عمر بن السجاد (ع) را عقب در طبرستان
 بود .
 ص ۱۶ ج ۲ گوید محمد بن علی معروف بحفیه بن احمد بن علی بن الحسین
 الاصفغرین السجاد (ع) را در طبرستان عقب ماند .
 ص ۱۷ ج ۲ گوید ابو جعفر کویکی بن حسین بن علی الملقب به دردار بن
 عبدالله بن حسین بن اسماعیل الخ بن حسین بنسج بن اسماعیل بن
 محمد الارقطی بن عبدالله الباهرین السجاد (ع) بوده است موسوم^{عبدالله} بنه
 او را برادری بود و این دو تن را عقب بود از جمله مانکدیم بن ابو جعفر
 و یا عبدالله بن حسین بن علی در دار مذکور بوده است .
 ص ۵۳ ج ۲ گوید حسن الدیلمی این علی بن داعی بن مهدی بن عبدالله
 بن علی بن احمد مختفی بن عیسی بن زید الشهید بن السجاد (ع) -
 بوده است .
 ص ۶۸ ج ۲ گوید ابو عبدالله جعفر معروف بابن الجده بن قاسم بن جعفر
 بن محمد بن محمد بن زید بن علی بن ابی عبدالله جعفر بن احمد مسکن بن
 جعفر بن محمد بن محمد بن زید الشهید بن السجاد (ع) بوده است
 و این ابو عبدالله جعفر ابن الجده از طرف حسن بن زید داعی نماز
 میگذاشت .
 ص ۱۱۴ ج ۲ گوید ابو جعفر محسن و حسن پسران اسماعیل بن محمد
 بن عبدالله بن امام محمد باقر (ع) از مدینه به دارالمرز رفتند چون بشهر
 آمل مازندران رسیدند آنجا متوطن شدند و به لقب ابو جعفر ملقب
 شدند نسب سادات حسینی آمل از نسل امام محمد باقر (ع) منتهی

میشود به ابو جعفر مذکور .

ص ۱۱۵ ج ۲ گوید نسب سادات رستم دار که ملقب به سادات اوراق باشند متصل به محمد و داود و ابراهیم که پسران علی بن سلیمان بن محمد بن حسن بن علی بن ابراهیم بن محمد بن عبد المعالی بن ابراهیم بن اسماعیل بن محمود بن امام محمد باقر (ع) میباشند یعنی از نسل ابراهیم بن علی بن سلیمان بن محمد بن حسن بن علی بن ابراهیم بن محمد بن عبد المعالی بن ابراهیم بن اسماعیل بن محمود بن امام محمد باقر (ع) بوده اند .

الاسترآبادی فی رجاله گوید محمد بن الحسن بن عبد اله ابو عبد الله الجوانی ساکن آمل طبرستان و کان فقیها و سمع الحدیث . الاسترآبادی محمد بن حسن بن عبد اله بن حسن بن محمد بن الحسن بن محمد بن عبید الله . مولی الحسن بن علی بن الحسن بن علی (ع) و ابو عبد الله الجوانسی ساکن آمل طبرستان کان فقیها و سمع الحدیث له کتاب ثواب الاعمال .

الاسترآبادی فی رجاله الکبیر گوید ابراهیم بن عبد اله بن الحسن بن الحسن بن علی الهاشمی المدنی قتل سنه ۱۴۵ لخمس یقین من ذی قعدة . ریاض الانساب ج ۲ ص ۱۱۵ گوید ابوالفضل بن ابراهیم بن محمد بن یعقوب بن داود بن حسن بن مالک بن ابراهیم بن اسماعیل بن محمود بن امام محمد باقر (ع) را پسرانی بود که جلال الدین و عماد الدین و حسام الدین بوده اند از بغداد روی بولایت دارالمرزگیلان بودند اما جلال الدین و عماد الدین از دارالمرز بولایت آذربایجان رفتند و در موصع رود ریارسفلی وطن ساختند و نسل آنان زیاد شد و ملقب به امیر بوده اند ریاض الانساب ص ۱۱۷ ج ۲ گوید و اما میرحسین را که از اولاد امام محمد باقر (ع) بود چهار نرزند است میرهادی و میرغیاث الدین و میرمحمد و میرهاشم مدتی در جیلان بسر بردند بعد از آن میرحسین مذکوربا

فرزند آن بولایت الموت و طالقان رفتند پس میرمحمد و میرهاشم در موضع (برکات) وطن ساختند و نسل آنان بامیری ملقب شدند و میرحسین مذکور با دو پسر دیگرش که میرهادی و میرغیاث الدین باشند در ولایت طالقان بموضع (آهست) توقف کردند و نسل ایشان بسیار و بامیری معروف بوده اند .

قال العجدي النسابة اما موسى بن ابو جعفر محمد التقی بن علی الرضا بن موسی الکاظم (ع) فعقبه بالری و قسم .

اما فرزندان زید بن امام علی التقی (ع) که ابراهیم و اسماعیل و یعقوب باشند از سامراء روی بشهر همدان نهادند و چند وقتی در همدان ماندند بعد بولایت الموت رفتند چون بالموت رسیدند ایشان را در موضع خانه زاد بدرجه شهادت رسانیدند اما فرزندان محمود بن عبد اله بن امام علی التقی که یوسف و سلیمان و عزیز و محسن و قاسم و ابوالفضل و عبد المطلب و عبد المعالی بودند از بغداد بولایت طارم رفتند و از ذکور و اناث ۲۵۰ تن بودند .

ج ۲ ص ۲۴۰ گوید شاهزاده یعقوب بن موسی الکاظم (ع) و شاهزاده منصور برادر امام رضا (ع) قبرشان در شهر هرات است .

مؤلف گوید میگویم از برای هر يك از ولد ابی الحسن موسی الکاظم (ع) فضل و منقبت مشهور و معروف است و اولاد کاظم (ع) بنا بر آنچه گفته اند ۳۷ بودند : علی الرضا و ابراهیم و عباس و قاسم از امهات اولاد بودند و اسماعیل و جعفر و هارون و حسن لام ولد و احمد و محمد و حمزه لام ولد و عبد اله و اسحاق و عبید الله و زید و محسن و فضل و سلیمان و احمد کبری و فاطمه صغری و رقیه و حلیمه و ام ابیها و رقیه الصغری و کلثوم و ام جعفر و لبابه و زینب و حسنه و خدیجه و علیه و آمنه و بریهه و عایشه و ام سلمه و میعونه و ام کلثوم بوده اند .

((بسمه تعالی))

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

اما اشخاصیکه از ائمه اهل البيت و سادات ذریه طاهره مقتول و مسموم شده اند از این قرار است .

- ۱- ابی محمد الحسن السبط الشہید بالسم قاتله معاویہ .
- ۲- ابو عبداله الحسین السبط الشہید بالسیوف والاسنہ قاتله یزید بن معاویہ .
- ۳- ابوالحسین زید الشہید بن علی زین العابدین بن الحسین بن علی ع
- ۴- ابنه ابو محمد یحیی الشہید .
- ۵- عبداله بن محمد باقر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع)
ذکره ابو الفرج .
- ۶- عبیداله الاعرج ابن الحسین الاصغر بن الامام سید الساجدین ع
- ۷- عبداله المحض بن الحسن المثنی ابن الامام الحسن السبط (ع) .
- ۸- ابنه محمد النفس الزکیه قتیل احجار الزیت .
- ۹- ابنه ایضا ابراهیم قتیل باخمیری .
- ۱۰- و ابنه ایضا موسی .
- ۱۱- و ابنه ایضا سلیمان .
- ۱۲- و ابراهیم الغمر ابن الحسن المثنی .
- ۱۳- علی العابد الصالح ابن الحسن المثلث بن الحسن المثنی .
- ۱۴- اخوه عبداله بن الحسن المثلث .

اما اشخاصیکه از ائمه اهل البيت و

سادات ذریه طاهره مقتول و مسموم

شده اند از این قرار است



- ١٥- اخوه العباس بن الحسن المثلث .
 ١٦- اسماعيل الديباج بن ابراهيم الغمر بن الحسن المثنى .
 ١٧- اخوه محمد بن ابراهيم .
 ١٨- علي بن محمد النفس الزكيه .
 ١٩- اخوه عبداله الاشر الكابلي صاحب الحروب و الغزوات .
 ٢٠- حمزه بن اسحاق بن علي الزينبي بن عبداله بن جعفر الطيار .
 ٢١- علي بن العباس بن الحسن المثلث .
 ٢٢- حسين صاحب الفخ بن علي الصالح بن الحسن المثلث .
 ٢٣- الحسن بن النفس الزكيه .
 ٢٤- عبداله بن اسحاق بن ابراهيم الغمر بن الحسن المثنى .
 ٢٥- يحيى بن عبداله المحض بن الحسن المثنى صاحب الديلم .
 ٢٦- اخوه ادريس بن محض .
 ٢٧- عبداله بن الحسن الافطس بن علي الاصغر بن سيد الساجد بن (ع)
 ٢٨- محمد بن يحيى بن عبداله المحض .
 ٢٩- عباس ابوالفضل بن محمد بن عبداله الباهرين سيد الساجد بن (ع)
 ٣٠- اسحاق بن الحسن بن زيد بن الامام الحسن السيط (ع) .
 ٣١- محمد بن محمد بن زيد الشهيد .
 ٣٢- حسن بن الحسين بن زيد الشهيد .
 ٣٣- حسين بن اسحاق بن الحسين بن زيد الشهيد .
 ٣٤- محمد بن الحسين بن الحسن الافطس بن علي اصغر بن الامام سيد
 الساجد بن علي بن الحسين عليهما السلام .
 ٣٥- علي بن عبداله بن محمد بن عبداله بن محمد بن علي الزينبي بن
 عبداله بن جعفر الطيار .

- ٣٦- محمد بن القاسم بن علي بن عمر الاشراف بن الامام سيد الساجد بن ع
 ٣٧- ابو الحسين يحيى بن عمر بن يحيى بن الحسين ذي الدمع بن
 زيد الشهيد .
 ٣٨- حسين الحرون بن محمد بن حمزه بن عبداله الاعرج بن الحسين
 الاصغر بن علي بن الحسين (ع) .
 ٣٩- محمد بن جعفر بن الحسن بن جعفر بن الحسن المثنى .
 ٤٠- اسماعيل بن يوسف بن ابراهيم بن موسى بن عبداله المحض بن
 الحسن المثنى .
 ٤١- اخوه الحسن بن يوسف بن ابراهيم .
 ٤٢- قاسم بن عبداله بن الحسين الاصغر بن الامام سيد الساجد بن (ع)
 ٤٣- جعفر بن عيسى بن اسماعيل بن جعفر بن ابراهيم بن محمد بن علي
 الزينبي بن عبداله بن جعفر
 ٤٤- احمد بن عبداله بن موسى بن محمد بن سليمان بن داود بن الحسن
 المثنى .
 ٤٥- عيسى بن اسماعيل بن جعفر بن ابراهيم بن محمد بن علي الزينبي .
 ٤٦- جعفر بن محمد بن جعفر بن الحسن بن علي بن عمر الاشراف بن سيد
 الساجد بن (ع) .
 ٤٧- ابراهيم بن محمد بن عبداله بن عبيداله بن الحسن بن عبيداله بن
 عباس بن علي (ع) .
 ٤٨- احمد بن محمد بن يحيى بن عبداله المحض بن الحسن المثنى .
 ٤٩- علي بن زيد بن الحسن بن عيسى بن زيد الشهيد .
 ٥٠- الطاهرين محمد بن القاسم بن حمزه بن الحسن بن عبيداله بن
 العباس بن علي (ع) .

- ٥١- طاهر بن احمد بن القاسم بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زيد بن الامام الحسن السبط (ع) .
- ٥٢- علي بن عبد الرحمان بن القاسم بن الحسن بن زيد بن الامام الحسن السبط (ع) .
- ٥٣- محمد بن الحسن بن محمد بن ابراهيم بن الحسن بن زيد بن الامام الحسن السبط (ع) .
- ٥٤- جعفر بن اسحاق بن الامام موسى الكاظم (ع) .
- ٥٥- موسى بن عبد اله بن موسى بن عبد اله المحض بن الحسن المثنى بن الحسن السبط (ع) .
- ٥٦- موسى بن اسماعيل بن جعفر بن ابراهيم بن محمد بن علي الزينبي بن عبد اله بن جعفر الطيار .
- ٥٧- محمد بن عبد اله بن اسماعيل بن ابراهيم بن محمد بن عبد اله بن محمد بن علي الزينبي بن عبد اله بن جعفر الطيار .
- ٥٨- علي بن موسى بن موسى بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زيد بن الامام الحسن السبط (ع) .
- ٥٩- محمد بن الحسين بن محمد بن عبد الرحمان بن القاسم بن الحسن بن زيد بن الحسن السبط (ع) .
- ٦٠- علي بن موسى بن اسماعيل بن الامام موسى الكاظم (ع) .
- ٦١- ابراهيم بن موسى بن موسى بن عبد اله بن عبد اله المحض بن الحسن المثنى .
- ٦٢- عبد اله بن محمد بن يوسف بن موسى بن عبد اله المحض .
- ٦٣- احمد بن محمد بن عبد اله بن ابراهيم بن اسماعيل بن ابراهيم بن الحسن المثنى .

- ٦٤- عبد اله بن علي بن عيسى بن يحيى بن الحسين ذى الدمع بن زيد الشهيد .
- ٦٥- علي بن ابراهيم بن علي بن عبد اله الاعرج بن الحسين الاصغر بن سيد الساجدين (ع) .
- ٦٦- محمد بن احمد بن محمد بن الحسن بن علي بن عمر بن علي بن الحسين بن علي بن عمر الاطرف بن علي (ع) .
- ٦٧- حمزه بن عيسى بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زيد بن حسن السبط (ع) .
- ٦٨- حسن بن عيسى بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زيد بن حسن السبط (ع) .
- ٦٩- محمد بن الحسين بن محمد بن عبد الرحمان بن القاسم بن الحسن بن زيد بن حسن السبط (ع) .
- ٧٠- موسى بن محمد بن سليمان بن داود بن الحسن المثنى .
- ٧١- محمد بن زيد بن محمد بن اسماعيل بن الحسن بن زيد بن حسن السبط (ع) . الداعي الشهير بگيلان و ديلماني و طبرستان .
- ٧٢- اخوه حسن بن زيد بن محمد بن اسماعيل بن الحسن بن زيد بن حسن السبط (ع) .
- ٧٣- محمد بن حمزه بن عبيد اله بن العباس بن عبيد اله بن العباس السقا الشهيد (ع) .
- ٧٤- اسحاق بن العباس الشهير بالمهلوس العلوي .
- ٧٥- حسن بن محمد بن عبد اله بن الحسن المثنى .
- ٧٦- عبد اله بن محمد بن سليمان بن عبد اله بن الحسن المثنى .
- ٧٧- محمد بن عبد اله بن الحسن بن علي العريضي بن الامام جعفر

- الصادق (ع) •
- ۷۸- قاسم بن زيد بن الحسن الافطس بن علي الاصغر •
- ۷۹- قاسم بن يعقوب بن جعفر بن ابراهيم بن محمد بن علي الزينبي بن عبد الله بن جعفر الطيار •
- ۸۰- عبد الرحمان بن محمد بن عبد الله بن عيسى بن جعفر بن ابراهيم بن محمد بن علي الزينبي •
- ۸۱- محمد بن جعفر بن محمد بن ابراهيم بن اسماعيل بن ابراهيم بن الحسن المثنى •
- ۸۲- احمد بن الحسين بن علي بن ابراهيم بن عمر بن محمد بن عمر الاطرف ابن الامام علي (ع) •
- ۸۳- علي بن محمد بن عبد الله بن محمد بن حمزه بن اسحاق بن علي الزينبي بن عبد الله بن جعفر الطيار •
- ۸۴- حسين بن ابراهيم بن علي بن عبد الرحمان الشجري الحسنى قتل في الحبس في بلاجر •
- ۸۵- محمد بن جعفر بن الحسن الشجري الحسنى •
- ۸۶- حسن بن عبد الله الاشر بن النفس الزكية بن عبد الله المحض بن الحسن المثنى •
- ۸۷- حسين بن محمد بن عبد الله المحض بن الحسن المثنى •
- ۸۸- ادريس بن عبد الله المحض بن الحسن المثنى •
- ۸۹- عباس بن محمد الارقط بن عبد الله الباهرين الامام سيد الساجدين عليه السلام •
- ۹۰- جعفر بن اسحاق بن الامام موسى الكاظم (ع) •
- ۹۱- جعفر بن علي بن الحسن بن الافطس •

- ۹۲- احمد بن الحسين العمري من ذريه عمر الاطرف •
- ۹۳- حسن بن محمد العقيقي من ذريه زيد الشهيد •
- ۹۴- احمد بن علي بن محمد بن عون من ذريه محمد بن الحنفية •
- ۹۵- السيد المنتهى ابى زيد الجرجاني العلوى •
- ۹۶- ابوالقاسم بن زيد بن الحسن نقيب نيسابور الحسنى النسب •
- ۹۷- سيد بهاء الدين علي بن اسحاق الموسوى نقيب نيسابور •
- ۹۸- سيد علاء الدين علي نقيب هرات •
- ۹۹- الامير ابوالقاسم بن يوسف بن الحسين المدنى •
- ۱۰۰- قاسم بن الامام الكاظم بقصر ابى هبيرة الذي يشتهر بالهاشبيه كما ذكره الپراقى النجفى •
- ۱۰۱- علي بن محمد الاكبر الجوانى ابن عبيد الله الاعرج بن الحسين الاصغر بن الامام سيد الساجدين علي بن الحسين بن علي بن ابيطالب عليه السلام •
- ۱۰۲- ابراهيم بن علي المرعشى بن عبد الله امير العاقين بن محمد بن الحسن ابن محمد المحدث المدنى بن الشريف ابى عبد الله الحسينى الاصغر بن السيد الساجدين (ع) •
- ۱۰۳- يحيى امام مسجد الكوفة بن ابى الحسين علي العاشر بن زيد بن احمد بن يحيى بن الحسين ذى الدمه بن زيد الشهيد •
- ۱۰۴- محمد بن ابى الحسن علي المرعشى بن عبد الله امير العاقين المذكور •
- ۱۰۵- محمد الهشتم بالصوفى تجار الصوفى بن يحيى بن عبد الله بن محمد بن عمر الاطرف بن الامام امير المؤمنين علي بن ابيطالب (ع) •
- ۱۰۶- شريف عبد الرحيم بن احمد بن جحون بن محمد بن حمزه بن جعفر بن اسماعيل بن الامام ابى عبد الله جعفر الصادق (ع) قتلوه بالفنمين

اعمال الصعيد بمصر في سنة ٥٩٢ هـ

١٠٧- موسى علي بن الحسن بن جعفر الخواري ابن الامام موسى الكاظم عليه السلام .

١٠٨- حسين ابو عبداله بن جعفر الحجه ابن الحسين الاصغر بن الامام سيد الساجدين (ع) .

١٠٩- حسين بن عبداله بن العباس بن عبداله الشهيد بن الحسن الافطس بن علي الاصغر بن الامام سيد الساجدين (ع) .

١١٠- موسى بن احمد بن محمد بن القاسم بن حمزه بن موسى الكاظم ع

١١١- ابو الفاتك عبيداله بن داود بن سليمان بن عبداله المحض بن الحسن المثنى بن الامام الحسن السبط (ع) .

١١٢- محمد بن محمد بن محمد بن اسعد بن علي بن معمر بن عمر الحسيني الاعرجي

١١٣- قاسم ابوطالب الاسود بن محمد العالم بن علي ميثوث المدني ابن جعفر الثاني بن عبداله بن جعفر الاصغر بن ابي القاسم محمد بن الحنفية

١١٤- عبيداله ابي الحسن بن محمد ابي عمر ابن عمر الاطرف بن امير المؤمنين (ع) .

١١٥- عيسى بن عبداله بن عمر الاطرف بن الامام علي (ع) .

١١٦- ابو الحسين محمد الشهير ببلا سبوش النيسابوري الزاهد العابد ابن ابي منصور ظفر الغازي بن ابي الحسين محمد الزاهد التوفي سنة ٣٢٩

ابن ابي جعفر احمد زياره ابن محمد الاكبر بن عبداله الفقود بن الحسن المكفوف بن الحسن الافطس بن علي الاصغر بن الامام سيد الساجدين ع

١١٧- ابي القاسم علي نزيل طوس بن احمد بن موسى بن احمد بن ابي يعلى محمد الاعرج بن احمد ابي علي بن ابي جعفر موسى البرقع بن

الامام ابي جعفر محمد التقى الجواد (ع) .

١١٨- علي يعرف ابن ميمونه بن ابي الحسن حمزه بن ابي هاشم عبدا لعظيم بن ابي يعلى حمزه بن علي بن ابي يعلى حمزه بن ابي الحسن

علي المرعشي بن عبداله بن محمد بن الحسن بن الحسين الاصغر ابن الامام سيد الساجدين (ع) .

١١٩- محمد بن علي بن الحسن المحدث بن الحسين الاصغر بن سيد الساجدين (ع) .

١٢٠- سيد ابي المجد الزاهد الفقيه بن محمد بن عبدالكريم الثاني ابن عبداله بن عبدالكريم الاول ابن محمد بن المرتضى بن علي بن كمال

الدين بن قوام الدين بن عبداله بن محمد بن ابي هاشم بن ابي الحسن بن ابي محمد الحسن بن علي المرعشي بن ابي جعفر عبداله امير العاقين

بن ابي الكرام محمد بن ابي محمد الحسن البركة المحدث المدني بن الحسين الاصغر ابن الامام علي بن الحسين سيد الساجدين (ع) .

١٢١- عبداله بن الحسين الاصغر بن الامام السجاد (ع) .

١٢٢- القاسم الاشيج ابن ابراهيم العسكري بن موسى ابي سبجه بن ابراهيم المرتضى بن الامام موسى الكاظم (ع) و امثال هؤلاء الذين قتلوهم كثيرون بل لا يمكن ان يحصى الاعلام الغيوب جل جلاله .

١٢٣- عبيداله بن علي بن ابيطالب (ع) قال المجدى في كتابه ان عبيداله بن امير المؤمنين (ع) امه نهثليه كان مع اخواله بالبصرة بنى تميم

حتى حضر وقايح المختار فاصابه جراح وهو مع مصعب فمات وقبره بالمزار من سوادا لبصره يزار الى اليوم وكان مصعب يشنع على المختار به ويقول

تقتل ابن امامه اقول وقد قال فسي المراصد ما ملخصه المزار بين واسط والبصرة بينها وبين البصرة نحو من اربعة ايام وبها

فهرست

سادات متقدمه با شرح

حاشان مختصراً

مشهد عظیم به قبر عبیداله بن علی بن ابیطالب امیرالمؤمنین (ع) .
 ۱۲۴- محمد بن جعفر بن محمد لما خرج بالمدینه فی خلاقه الرشید العباسی
 بعث رشید الجلودی الی المدینه و امره ان یظفر به ان یضرب عنقه و ان
 یغیر علی دور آل ابیطالب (۴) و ان یسلب نسائهم و لا یدع علی واحده
 منهن الا ثوباً واحد ففعل الجلودی ذالک و قد کان مزی ابو الحسن
 موسی (ع) و صار الجلودی الی باب ابی الحسن الرضا (ع) فهم علی
 داره مع خيله فلما نظر الرضا (ع) الیه جعل النساء کلهن فی بیت واحد
 و وقف علی باب البیت فقال الجلودی لابی الحسن (ع) لا ید ان ادخل
 البیت فاسلیهن کما امر فی امیرالمؤمنین فقال الرضا (ع) انا اسلیهن
 لك و احلف انی لا ادع علیهن شیئاً الا اخذته فلم یزل یطلب الیه و یحلف
 له حتی سکن فدخل ابوالحسن فلم یدع علیهن شیئاً حتی اقراطهن و خلا
 خیلهن و ازهن الا اخذه منهن و جمیع ما کان فی الدار من قلیل و کثیر .
 ۲۵- احمد بن محمد بن عبداله بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی
 قال مروج الذهب فی ج ۲ ص ۵۱ و قد کان ظهیر بصعید مصراحمده بن محمد بن عبید
 اله بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب ع قتلته احمد بن
 طولون بعد اقا صیص .

۲۶- حمزه بن الحسین بن محمد بن جعفر بن القاسم بن اسحاق بن عبید
 اله بن جعفر بن ابیطالب یکی از سادات طالبیین حمزه مذکور است چنانچه
 ابوالفرج در مقاتل الطالبیین ص ۲۲۷ گوید این سید حمزه در عصر معتمد عباسی
 بود حمزه بن الحسین بن محمد بن جعفر بن القاسم بن اسحاق بن عبیداله
 بن جعفر بن ابیطالب بود ه قتلته صلاب الترمکی صبرا و تمثل به و کان اسره فی
 وقعه کانت بینه و بین وهسودان الد یلمی .

نرسیده لکن آنچه بنظر صحیح آید اسم آن ابراهیم است و معروف نزد عامه مردم آن است که او برادر پدری و مادری حضرت ثامن الائمه (ع) میباشد اگر چه حسب تواریخ برادر پدری و مادری ثامن الائمه قاسم بن موسی (ع) میباشد که او را اعرابی گویند و مورخین گویند از اولاد قاسم مذکور عدّه درری و طبرستان و دیلم بوده اند و یحیی دیلمی قبل از جلال الدین ابراهیم اشرف بوده ناسخ در ذیل حال امام موسی بن جعفر علیّه السلام گوید عباس و ابراهیم و قاسم با امام رضا (ع) برادر اعیانی بودند این سید مذکور در سنه ۲۰۰ هـ بعد از آنکه مأمون عباسی ثامن الائمه را بطوس برد و ولی عهد خود قرار داده در آن عصر و عصر قبل بر آن سادات از خوف بنی امیه و بنی العباس مخفی بودند این سید مذکور بسا عدّه از سادات بایران حرکت کردند بالاخره بگیلان آمد و این بعد از قتل ثامن الائمه بود که سادات متواری شدند بکوهستانات طبرستان و دیلمان و گیلان پناه بردند .

بعضی از مورخین گویند که سید جلال الدین اشرف پسر امام موسی (ع) در زمان اقامت برادر خود ثامن الائمه در خراسان بعنوان تبلیغ بصفحات گیلان آمد و جنگهای زیادی بهمراهی سردار خود حسن بیک با نعمان پادشاه قطعات شرقی و جنوب شرقی گیلان نمود و بعد از شهادت ثامن الائمه (ع) بالاخره شهید گردید و در نزدیک لاهیجان در قریه ای که او را کینسم یا کاف ویا و میم نوشته اند و صحیحش باید کینسم یا کاف و یا و سین و میم است و شهادتش در آنجا بود پس در قریه آستانه که اکنون زیارتگاه است مدفون گردیده است .

مؤلف گوید لعل نعمان مذکور پدر لعلی بن نعمان باشد و نعمان در سنه ۲۰۱ هـ و یا ۲۰۲ هـ بامر خلیفه مأمون عباسی اسیر شد و به بغداد آوردند

باشد و نعمان پادشاه شرقی گیلان بوده است .
مؤلف گوید فاطمه صغری بنت امام موسی بن جعفر (ع) در سنه ۲۰۱ هـ بعد از یکسال از خراج شدن ثامن الائمه از مدینه بخراسان حرکت بجانب ایران کرد که برادر را ملاقات نماید چون بر حسب تواریخ ثامن الائمه در سنه ۲۰۲ هـ و یا ۲۰۳ هـ مقتول شد و سید جلال الدین در حیات برادر به گیلان آمد پس باید قبل از سنه ۲۰۲ هـ بگیلان آمده باشد و چون حسن بن زید داعی در سنه ۲۵۰ هـ ظهور کرد پس ظهورش بعد از قتل ثامن الائمه (ع) به ۴۷ سال و یا ۴۸ سال بوده است و بر حسب بعضی از اقوال سید جلال الدین بیست سال در گیلان بوده پس باید قتل سید جلال الدین در حدود ۲۳۰ هـ باشد و چون اخیراً در تعمیر گنبد و قبه سید جلال الدین در علم بالای گنبد آن در زیرش روی قطعه مسی و یا نقره مرقوم است بناء گذاشته است این را گوهر شاد خانم دختر کیا رستم در سنه (فسزوه) که بحساب ابجد ۲۹۱ سال میشود پس این بناء را بعد از چند سالی از قتل او گوهر شاد خانم بنت کیا رستم بناء گذاشته تقریباً بعد از ۶۱ سال یا بیشتر و یا کمتر این بناء بعد از قتل سید بنا شده است اگر فروه با فاء خوانده شود و اگر قروه با قاف خوانده شود سنه ۳۱۱ هـ میشود که بعد از فاصله ۸۱ سال این بناء شده است من مؤلف گویم که این گوهر شاد خانم لعل دختر کیا رستم بن مرزبان دیلمی باشد که دائی و خال مجد الدوله بویهی دیلمی بوده است و این رستم بن مرزبان در سنه ۳۸۸ هـ که قوت فخر الدوله بویهی دیلمی بوده - حیات داشته است آنوقت گوهر شاد خانم دختر همین مرزبان بن رستم این مشهد و قبه را بنا گذاشته باشد درست آید و یحتمل این گوهر شاد خانم دختر رستم که پسر آن هستان بوده که با حسن بن زید داعی کبیر

مساعدت کرده است باشد چون حسن بن زید داعی کبیر در سنه ۲۷۰ هـ فوت کرد این گوهر شاد خانم دختر این رستم که پدر جستان بوده بنا گذاشته باشد در سنه ۲۹۱ که بعد از ۲۱ سال بعد از فوت حسن بن زید داعی کبیر باشد ایضا درست آید علی ای حال این گنبد در سنه ۲۹۱ هـ و یا ۳۸۸ هـ برپا بوده است .

۳- عصر حسن بن زید داعی کبیر :

که سلیمان بن عبداله از طرف خلفاء عباسی در طبرستان والی بوده است و از بزرگان عصر او محمد بن رستم کلاری و محمد بن شهریار رویانی بوده اند که حسن بن زید را بارگاه محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمان بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) که ساکن کجور بود از ری بطبرستان آوردند و این در سنه ۲۵۰ هـ بوده و عبداله بن سعید و محمد بن عبدالکریم که از بزرگان طبرستان بودند با حسن بن زید بیعت کردند و هم چنین عدّه از بزرگان و رؤسای و وکلاء رستاق و اهالی آن ناحیه از دیالمه و کلار و شالوس رویان با او بیعت کردند و علی بن نصر و عقیل بن میرورد مسجد شالوس مردم را بیعت او دعوت کردند و واصلخان و قاوشان و لیث بن قناره و جماعت دیگر بآن منضم شدند و محمد ابوالعباس در عصر حسن بن زید حاکم چالوس گردید .

بنام بر قول ابن اثیر محمد بن جعفر بن الحسن در ری خروج کرد در عصر حسن بن زید و مردم را دعوت به حسن بن زید نمود و بعد از کشته شدن او و یا مردن او در حبس نیشابور احمد بن عیسی بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) خروج کرد و در ری با محمد بن طاهر محاربه کرد و محمد بن طاهر منهنز شد و رفت به بندک و عفریه مذکور زاردری گردید . با دوستان بن افریدون باطاعت حسن بن زید درآمد اسپهبد قسارن

حکمران قهستان و مازندران مصالحه با حسن بن زید کرد و دو پسر خود سرخاب و مازیار را نزد آنجناب فرستاد و این در سنه ۲۵۳ هـ بود . سید حسن عقیقی که پسر عم حسن بن زید بود حکومت ساری از طرف حسن بن زید یافت ابو مقاتل ضریر شاعر معروف قصیده برای حسن بن زید خواند و اجن دیلمی که از قواد حسن بن زید بود ری را از دست نمایندگان محمد بن طاهر بن عبداله بن طاهر که محمد بن میکال برادر شاه بن میکال بود گرفت و محمد بن میکال را بقتل رسانید با اکثر لشکر او ری در تصرف حسن بن زید بوسیله این قائم بزرگ دیلمی داجن دیلمی درآمد . در سنه ۲۵۶ حسن بن زید با لشکر فراوان بسست ری رفت و با مصلح جنگ کرد و او را از ری بیرون نمود و ری را تصرف کرد و کسی را از طرف خود در ری گذاشت و خود بطبرستان برگشت پس موسی بن پخابری آمد و ری را متصرف شد .

در سنه ۲۵۷ چون بعد از موسی بن بغا عبدالعزیز بن ابی دلف در ری بود و از ری بیرون رفت و ری خالی بود لذا حسن بن زید از طرف خود قاسم بن علی بن القاسم بن علی علوی را که معروف به یدلیس بود بری فرستاد و ری را متصرف شد .

در ابتدا سنه ۲۶۰ جنگ بین یعقوب لیث صفاری و حسن بن زید در گرفت و در سنه ۲۳۶ هـ حسن بن زید بنا قلعه الموت رود بار کرد و یا ۲۴۶ و یا ۲۶۴ هـ بوده است بنا بر اختلاف تواریخ و او اول کسی است که بنا قلعه این قلعه نموده است و بحساب جمل الموت که مرکب از دو کلمه (اله) اموت است و اله ۳۶ است و اموت ۴۴۷ است پس مجموع الموت ۴۸۳ خواهد بود و در همین سنه ۴۸۳ صاحبان بر این قلعه مستولی شدند .

حسن بن زید کسی است که بنا حاطلی و دیواری بنا بر قول فرجه الغری

بر قبر امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) نموده است و این بناء بعد از بناء هارون الرشید و بعد عمل صندوق داود عباسی بوده است .

از جمله بزرگان دیلم که حسن بن زید از آنها مساعدت طلبید یکی امید وار بن لشکرستان و یکی دیهان بن سهل و یکی فالیزیان و غیر آنها بوده اند از قبیل فضل بن رفیقی و بقول مورخ رویان ۶۰۰ نفر بوده اند من جمله مصمغان و دیچن دیلمی و خورشید بن حنیف بن وندرنه و حیان بن رستم و با دوسیان بن کردزاد ولپور بوده اند و هسودان حاکم دیلمان در زمان حسن بن زید بود در سنه ۲۵۱ فوت کرد و هسودان را پسری موسوم بچستان بن و هسودان بود و آن کسی است که بامر حسن بن زید با احمد بن عیسی و قاسم بن علی بجانب عراق و ری و قزوین و ابهر و زنکان رفت و آنولایت را فتح کرد

محمد بن رستم بن یزدان کرد که پسر برادر اصفهید عبدالله بن ونداد شهریار بن با دوسیان بن جیل بن جیلان شاه بود سه سالار منقلائی لشکر حسن بن زید بوده است .

استد امر فریدون پسر خود با دوسیان بن افریدون بن قارن را بمدد حسن بن زید فرستاد و سلیمان را منهزم ساخت حسن بن زید داعی را دامادی بود که اسم آن احمد ابوالحسین بود که خواهر حسن بن زید را داشته و او را فرزند زادگان علی المضارع بن ابراهیم معروف بعطارین سید علی بن عبدالرحمان شجری بوده است و این احمد مذکور بعد از داعی حسن بن زید سلطنت و حکومت یافت در طبرستان بعد از فوت حسن بن زید لذا محمد بن زید برادر حسن بن زید براو تاخت و او را بقتل رسانید و بر بلاد طبرستان استیلاء یافت .

عصر محمد بن زید برادر حسن بن زید داعی کبیر حسن بن هشام وزیر

محمد بن زید بوده است .

ایلشام دیلمی یکی از سرداران ابوالحسین و یا سید حسن که شوهر خواهر محمد بن زید بود محمد بن زید در اثر موافقت کردن ایشام مذکور با سید حسن مذکور را اسیر کرد .

در عصر محمد بن زید علی بن کاکلی برادر ما کان بن کاکلی دیلمی بوده است .

محمد بن زید را پسری موسوم بزید ملقب برضی بوده که بعد از کشته شدن پدرش او اسیر گردید و اسماعیل سامانی او را ببخارا فرستاد و قریب دو سال در آنجا مقید بود بعد خلاص شد و نزد اسماعیل سامانی بنیشاپور معزز شد تا آنکه حمویه که از امرا و اعیان ملک بود دختر خود را به زید بن محمد بن زید مذکور داد و نسبت سادات شیراز بزید بن محمد بن زید است و منتهی بآن میشوند و این زید بن محمد بن زید شاعر بوده است .

ابو مقاتل بن نصر هلوئی از شعراء محمد بن زید بوده است ابومسلم محمد بحر الاصفهانی المعتزلی کاتب و متولی امر محمد بن زید و وزیر و دبیر او بوده است .

زید بن محمد بن زید مذکور را پسری بنام ابوالحسین بود و از برای ابو الحسین زید بن محمد بن زید دو پسر بود یکی محمد ابوجعفر الرضا و دیگری مهدی ابوالحسن محمد .

از قضات محمد بن زید داعی علی بن العباس بن ابراهیم بن علی بن عبید الرحمان بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب بوده است . که قاضی در طبرستان بوده است .

محمد بن زید قبه بر سر قبر امیرالمؤمنین (ع) بنا نهاد و همچنین قبه بر حائر حسینی (ع) درست کرد که از برای آن دو باب بوده و من

حول البقعه سفین ثم عمر السور من حول الحائر و بنی المساکن و اجزل با لعطایا بقدر المستطاع علی سکان و مجاوری المروضه المقدسه راجح کتاب مجالی الطف حتی تعرف الحال و المقال .

از بزرگان که با محمد بن زید داعی بودند محمد بن و هسودان و علی بن سرخاب بودند . محمد بن زید هر سالی ۳۰ هزار درهم سرخ به مشهد امیر المؤمنین (ع) و مشاهد ائمه (ع) به بقیع و کربلا و بغداد میفرستاد محمد بن زید از برای پسر خود ابوالحسین زید بن محمد بن زید از خاص و عام بیعت گرفت و نام پسر در عقب نام پدر در خطبه و مهر و سکه یاد فرمودند .

۵- عصر حسین بن احمد الداعی الی الحق مشهور بکوکبی در سنه ۲۵۱ هـ و یا ۲۵۲ هـ بوده و او در قزوین خروج کرده است .

کوکبی از طرف پدر حسینی است و از طرف مادر حسنی است کوکبی قزوین و ابهر و زنجان را از دست گماشتگان عباسی گرفت ، کوکبی با موسی بن بغا که از طرف خلفای عباسی بوده جنگ کرده کوکبی بالاخره در آنجنگ منهنز شد و بدیلم گیلان آمد و ملتجی بحسن بن زید شد بالاخره در هله جا بقتل رسیده است کوکبی با جستان حکمران دیلم باتفاق عیسی بن احمد علوی بری تاختند و عبدالله عزیز حاکم ری بگریخت و فرار کرد و ری را متصرف شدند .

۶- عصر ناصر الحق الملقب بالاصم و الاطروش از طرف پدر حسینی بود و مادر او ام ولد بوده تولد آن در مدینه منوره بوده است و تولد آن در سنه ۲۲۵ هـ بود و در سنه ۲۸۷ هـ که عمرش ۶۲ سال بود بعد از محمد بن زید داعی قیام کرد و در ۲۳ شعبان سنه ۳۰۴ وفات کرد و در آمل طبرستان پس عمر آن ۲۹ سال بوده است و مدت حکومت آن ۱۷ سال بوده که ۱۳ سال

آنها در دیلم و گیلان قیام داشت و چهار سال در طبرستان بود و در آمل طبرستان دفن گردید و مزارش معروف است .

ناصر الحق معاصر با او اسپهبد شهریار بن بادوسپان بن افریدون بن قارن بوده است .

ناصر الحق عده کثیری از ملاحظه و مجوسیان دیلم و گیلان را مسلمان و شیعه نموده است .

ناصر الحق بناء مساجد بسیار در بلان گیلان و دیلمان و در شالوس قلعه حصین وسیعی که مسلمانان از خوف مردمان آندوره بناء کرده بودند آن قلعه را بعد از مسلمان کردن عده کثیری خراب کرد و بناء مسجد کیلاکجان از ناصر الحق است .

جستان دیلمی سلطان دیالم با ناصر الحق و دیالعه هیزاه بود و اعانت زیادی بناصر الحق نموده است .

ناصر الحق جامع بین علم و عمل بود و میرز در جمیع فنون و علوم بود و فقیه نبیهی بوده است و کان له مجالس للنظر و مجالس لاملاء الحدیث فاذا ركب اجتمع علیه فقهاء البلد و اهل العلم .

قاضی ابو عبدالله الولیدی ملازم مجلس ناصر الحق بوده است و یعلق جمیع ماسعه مما یتصل بالعلم و الادب و یتعلق بضرب من القائده فجمع کتابا سماه الفاظ الناصریه .

ناصر الحق دارای مصنفات و مولفات بسیار بوده است و جمیع اهل گیلان بر مذهب او بودند در فروع و ناصر الحق بناء مسجدی در آمل طبرستان نموده است .

شیخ ابوالقاسم بستی روایت کند در یکروز چهارده هزار نسمه و مجموع اشخاصیکه بدست او مسلمان شده اند دویست هزار بوده و بعضی گویند

هزار هزار نسبه بوده اند .
 لیلی بن نعمان از امراء بزرگ ناصر الحق بوده است .
 ناصر الحق دارای اولاد ثلثه بود یکی ابوالحسن علی الشاعر و دیگری -
 احمد الناصر و دیگری جعفر ابوالقاسم که عقب ناصر از این سه پسر است
 مجدی در کتابش گوید از برای ناصر الحق ده اولاد است ، پنج دختر و
 آنها اسماء شان از این قبیل است ، میمونه و مبارکه و زینب و ام محمد و
 ام الحسن و پنج تن ذکورند و آنها زید و محمد و جعفر و علی و احمد
 باشند اما زید عقب نداشت و اما محمد که مکنی به اباعلی بوده عقب داشته
 اما زیاد نبود و از ولد اوست ابوالحسن علی محدث در اهواز و اما جعفر
 مکنی به ابوالقاسم بود ولدان او در شیراز و بلد فارس و بغداد بودند
 و اما علی و آن ابوالحسن اعور در طبرستان بود و شاعر بوده و مادر او ام
 ولد و این علی شاعر را پسری بنام ابوالحسن محمد بوده قال ابو عبیداله
 طباطبائی نسابه که از برای ابوالحسین ولد بوده بسیار به بلخ و اما عبیداله
 محمد که او را خلیفه میگفتند محدث بوده و مادر او ام ولد بوده و از برای
 او ولدی است به بغداد و شیراز و غیر آنها و اما علی محمد او با دیلم بود
 و او یکی از فضلا بوده و روایت کند از او شیخ ما ابوالحسن بن ابی
 جعفر نسابه و پسرش معروف به امیرکابوده و او تزویج کرد خواهر قاسم
 خلیفه عباسی را و اما محمد حسن مقفود از برای او بقیه از اولاد در استر
 آباد و غیر آن بوده و گفت پدرم از برای علی ایضا عبیداله و ذکر نکرد از
 برای او عقب است و اما احمد ناصر مکنی به ابوالحسین بن ناصر سلف
 معزالدوله دیلمی بویه بوده و او وجیه بود پسر ولد و اولاد احمد بن
 ناصر از این قرار است : فاطمه کبری و فاطمه و علی و اباعلی محمد ملقب
 به رضا پس او از اسب افتاد و وفات یافت به طبرستان و از برای او عقب

است لم یطل ذیله و محمد ابا جعفر صاحب قنصوه گفت شیخ ابو عبیداله
 بن طباطبایا او است ناصر صغیر که ملك الدیلم و طبرستان است و او کسی
 است که قصد ساحل طبرستان سنه ۳۰۵ هـ و الحسن بن زید و لعل حسن
 بن قاسم باشد در آنجا بود پس بیرون کرد او را تا آنکه ملحق به ری شد
 و از برای او اولاد است منتشر در اهواز و اطراف آن و آنها ابو جعفر
 خوزستانی که پسر خاله مرتضی است و زوجه آن خواهر عضدالدوله دیلمی
 بویه است و پدرش جعفر بن محمد بن احمد بن حسن ناصر کبیر است
 و محمد ابا حسن اصغر بن احمد بن ناصر کبیر از برای او پسرانی است ،
 من جمله شریف سید ابو احمد محمد بن حسین بن محمد بن احمد بن ناصر
 کبیر بود و از برای او پسرانیست من جمله شریف سید ابواحمد محمد بن حسین بن
 محمد بن احمد بن ناصر کبیر است که او مرد و وفات یافت و از برای او دخترانیست .
 و ابامحمد حسن زهیر ایضا وفات یافت در بغداد سنه ۳۶۸ هـ گفت
 شیخنا ابوالحسن نسابه و او ناصر جعفر است که نقیب بغداد و معروف
 به ناصرک بود و او اولاد داشت و از برای او بقیه ^{است} امروز در بغداد و از
 پسران اوست حسین بن احمد ملقب به کیا بن ناصر صغیر بن محمد و از
 اولاد ناصر صغیر ایضا فاطمه دختر حسن بن احمد است و او عیال و زن
 ابی احمد موسوی نقیب نقباء بود و اولاد آورد از برای او سید مرتضی
 و سید رضی رضی الله عنهما انتهى کلامه .
 در عصر ناصر الحق از سفید رود تا ناحیه آمل شیعی و مسلم شدند .
 ناصر الحق را اطروش و اصم گویند بجهت آنکه بعضی گویند رافع چونکه
 بر طبرستان غالب شد بعد از قتل محمد بن زید ناصر را گرفت و هزار
 تازیانه باو زد و او از اثر تازیانه کروا اطروش گردید و بعضی دیگر گویند
 در جنگ نیشابور وقتیکه سپهسالار محمد بن زید بود در معرکه و جنگ
 شمشیری به سرش رسید در اثر آن اطروش و اصم گردید .

ناصر الحق در مذهب آنکه آیا زیدی بود و یا امامی شیعی محل اختلاف است عده ای از مورخین گویند زیدی بوده و عده ای دیگر گویند امامی بوده است و حق آنست که شیخ بهائی اعلی اله مقامه چنانچه مامقانی در رجال خود ص ۲۹۲ س ۳۹ نقل از رجال جامع الروات محمد بن علی اردبیلی داشته و جامع الروات خطی آن در مکتبه حسینییه شوشتری ها در نجف اشرف موجود است در آن مسطور است قال البهائی اعلم وفقك اله للتزود فی يومك لقدك قبل ان یخرج الامر عن یدك ان المحققین من علمائنا رضوان اله علیهم یعتقدون ان ناصر الحق كان تابعاً فی دینه للإمام جعفر الصادق (ع) كما ینظر من تالیقاته وانه لما كان یدعوا الفرق المختلفه فی المذاهب الی نصرته اظهر بعض الامور التي توجب ائتلاف القلوب فوقاً من ان ینصرف الناس عنه كما اظهر الجمع بین الغسل و المسح فی الوضوء و كما جمع فی قنوت الامامیه و الشافعیه كما تضمنه كتبهم و كما اظهر التوقف و التردد فی تحلیل المتعه و تحریمها حیث قال فی بعض کتبه ان النکاح قد یوجب المیراث و هو ما كان بولی و شاهد بین و قد لا یوجب و هو نکاح المتعه و قد كان الصحابه فی عصر النبی (ص) یتمتعون ثم ادعی بعضی الناس انه (ص) حرمها یوم خیبر و لم یجتمع الامه علی حلال و لاحرام و النکاح الذی لم یجتمع الامه علی تحلیلہ فانی لا احببه و لا امر به و التوقف عند اختلاف الامه هو الصواب هذا کلام البهائی وه و قد نقله فی التکلمه و عقبه یقوله ثم لا تتعجب یا اخی من انه کیف لا یدعی الامانه من نفسه و الحال ان اصحابه یعتقدون انه هو امام زمانه فانا قد وجدنا کثیراً من الاتباع یثبتون لو تبوعهم امورا هو بسر من ذلك و قال علی (ع) انا عبد خالق السموات و الارض لم یقبلوا منه ذلك و اصرار داشتند بر اعتقاد خود تا آنکه آنها را سوزانید به آتش پس وقتیکه

جماعتی از عقلاء اعتقاد بر خدائی علی (ع) کند .
 پس تعجب مکن از اعتقاد جماعتی از عقلاء بر امامت در ناصر الحق انتہی کلامه .
 ناصر الحق را زنان و زوجات متعدد بود من جمله (در حجیر) دختر سهلان کساء دیلمی بود و او خواهر با مادر عز الدوله بختیار بن معز الدوله بویهی دیلمی بود . پس ناصر الحق با معز الدوله عدیل هم بودند و عیال ناصر الحق خاله بختیار عز الدوله بود و پسران ناصر الحق با بختیار عز الدوله بویهی پسر خاله بودند .
 کاکلی و یا کالی پادشاه گیلان و هم چنین فیروزان امیر دیلمان در جنگ ناصر الحق در موضع فلاس که نیم فرسخی آمل باشد بقتل رسیدند و آنها با ناصر الحق همراه بودند که با احمد بن اسماعیل سامانی و لشکر او جنگ کردند .
 فقہائیکه در عصر ناصر الحق و اطروش و از علماء بزرگ محسوب بودند از این قرار است من جمله شیخ العالم ابی جعفر محمد بن یعقوب هوسمی گیلانی و من جمله فقیه فاضل مولانا حمزه بن محمود گیلانی و من جمله فقیه نظام الدین ابوالفضل بن فیروز شاه گیلانی و من جمله فقیه فاضل حسن بن علی بن حسن دیلمی لنجائی و من جمله عبدالله بن حسن ایوازی رویانی که تلمیذ ناصر الحق بود بوده اند چنانچه مطلع البدور گوید علامه شیخ العراق عبدالله بن حسن ایوازی رویانی و او از اساطین استاد و سلاطین علماء نقاد بود قرائت بر ناصر الحق حسن بن علی بن اطروش و ملازم او بودند و خواند در نزد او نصوص و من جمله علامه فقیه فاضل علی بن موسی الباندشتی و او قریه ای از قراء آمل است و از برای او کتاب ابانسه در اصول فقه است من جمله ابو عبدالله الولیدی القاضی صدر زمان بود ه

است که از برای او کتاب الفاظ مشهوره است .
 ساداتی که اسمی از آنان در کتب و تواریخ برده شده است لکن من
 مؤلف بحالات آنان درست پی نبرده و مطلع نشده ایم و لکن صلاح دانسته
 که در اینجا اسم برده شود .
 شرفشاه بن الحسن بن تاج الدین الحسنی الکیکی السید جلال الدین
 عالم واعظ (جب) معلوم نشد که کلمه کیکی است و یا یکی است و یا اینکه
 گیلی است .
 شرفشاه بن عبدالمطلب بن جعفر الحسینی الانطسی الاصبهانی السید
 ابوعلی عالم فاضل نسابه (جب) .
 شرفشاه بن محمد الحسینی الانطسی النیشابوری المعروف بپرماره المد
 فون بالغری السید عز الدین عالم فاضل له نظم زائق و نثر لطیف (جب) .
 شروانشاه بن محمد الرازی الحافظ الشیخ موفق الدین صالح دین (جب)
 ناصر بن الرضا بن محمد بن عبداله العلوی الحسینی السید ابو ابراهیم -
 ثقه صالح محدث قرء علی الشیخ موفق ابی جعفر الطوسی و له کتاب
 فی مناقب آل الرسول .
 الرضا بن ابی طاهر بن الحسن بن مانکدیم الحسنی النقب السید ابو
 الفضایل فاضل متبحر صاحب نظم و نثر قرء علی الشیخ عماد الدین بن
 ابی القاسم الطبری و اوثق علیه (جب) .
 ۷ - عصر ابو الحسین احمد بن اطروش و برادرش ابوالقاسم جعفر ناصرکین
 اطروش و این دو را ناصران گویند .
 در سنه ۳۱۰ هـ یاهم متحد شدند و سید حسن بن قاسم را اسپهبد
 شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد که او در رویان حکمران بود
 گرفت و تسلیم علی بن محسودان که از طرف مقتدر پاله عباسی فرماندار بود

او را حبس کردند و آن دو برادر به سلطنت رسیدند در طبرستان .
 یکی از قواد بزرگ ناصران سرخاب بن وهسودان دیلمی بوده است که
 پسرعموی ماکان بن کالی دیلمی بوده است .
 یکی از قواد دیگر آنان ماکان بن کالی دیلمی بوده که بعد از فوت سرخاب
 بن وهسودان که پسرعموی او بود خلیفه ناصران در استرآباد گردید .
 ۸ - عصر ابوعلی ناصر و ابوجعفر ناصر صاحب قلنسوه پسران ابو الحسین
 احمد بن ناصر کبیر .
 ابوعلی ناصر بزرگ تر از ابوجعفر ناصر صاحب قلنسوه بوده است .
 ابوعلی ناصر را بعضی ابو القاسم و مکنی بابوعلی دانند و بعضی محمد و
 مکنی بابوعلی دانند .
 ابوجعفر ناصر را بعضی محمد و مکنی بابوجعفر خوانند و بعضی حسن
 مکنی بابوجعفر دانند .
 ابوعلی ناصر بعد از پدر در سنه ۳۱۱ هـ جانشین پدر شد و در سنه -
 ۳۱۵ هـ فوت کرد .
 ابوجعفر ناصر بعد از برادر در سنه ۳۱۵ هـ سلطنت کرد در طبرستان در
 سنه ۳۲۱ و یا ۳۲۲ هـ بقتل رسید در (ولا رُود) و یا لاله رود که واقع
 است در راه لارجان .
 قبر ابوعلی مذکور چنانچه صاحب تاریخ رویان گوید در گنبدی که در راسته
 گوی برای گنبد داعی نهاده است بر در خانه سید اجل مجتبی رحمه اله
 و گوید من بارها نام و لقب و کنیه و تاریخ او خواندم بخط مغفل برانجا
 نوشته است و بعدا گوید که داعی صغیر در محله علی آباد در خانه دختر
 خودش دفن گردید و لعل آن اول غیر داعی کبیر باشد .
 ۹ - عصر حسن بن ابوالقاسم جعفر ناصرکین بن ناصر کبیر و برادرش اسماعیل

بن ابو القاسم جعفر ناصرك بن ناصر كبير .

این دو برادر دختر زادگان ماکان بن کالی بوده اند .

حسن بن ابوالقاسم سلطان شد لکن زمام امور در دست ماکان مذکور بوده است .

مادر ابو جعفر صاحب قلنسوه در اثر کشته شدن ابو جعفر بوسیله ماکان مذکور دو نفر از کنیزان را بفریفت لذا در طعام حسن بن ابوالقاسم سم و زهر ریختند و او را هلاک کردند .

اسماعیل بن ابوالقاسم جعفر ناصرك بن ناصر كبير بعد از برادر بسلطنت رسید و بعضی از مورخین گویند اسماعیل مذکور بعد از فوت ابو جعفر

بن ناصر كبير صاحب قلنسوه بسلطنت رسیده است و بعضی دیگر گویند که ماکان بن کالی بعد از فوت پدر اسماعیل مذکور با اسماعیل دختر زاده خود بیعت کرد تا آنکه مادر ابو جعفر صاحب قلنسوه بوسیله کنیزان اسماعیل مذکور اسماعیل را هلاک کردند بزهر داون .

میر ظهیر الدین مرعشی در تاریخ طبرستان اسمی از اسماعیل بن ابوالقاسم بن ناصر كبير برده و قضیه زهر را باو نسبت داده است و اسمی از برادرش حسن بن ابوالقاسم بن ناصر كبير نبرده است و گنج دانش هم چنین ذکر داشته و اسمی از حسن برادر اسماعیل نبرده است .

قاضی نوراله در مجالس المومنین از حسن بن ابوالقاسم بن ناصر كبير اسم برده و قضیه زهر خوردن را باو نسبت داده است و اسمی از اسماعیل برادرش نبرده است .

۱۰ - عصر سید حسن الداعی الصغیر بن ابوالقاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمان الشجرى بن قاسم الداعی بن محمد البطحائی بن القاسم بن الحسن بن زید بن الامام حسن بن علی امیرالمومنین (ع) .

و بعضی او را قاسم الداعی بن حسن بن علی بن عبد الرحمان الشجرى

بن محمد بن القاسم بن حسن بن زید بن الامام حسن (ع) میدانند .

داعی صغیر از سپهسالاران ناصر كبير و داماد ناصر كبير بوده است یعنی دختر ناصر كبير عیال داعی صغیر بوده است .

داعی در حیات ناصر كبير والی گیلان بوده است از طرف ناصر كبير .

داعی صغیر یگانه شجاع و دلیر و رعیت پرور و عدل خواه بوده است لذا مورد توجه بوده است .

داعی صغیر ولی عهد ناصر كبير و وصی آن و قائم بامر بعد از آن بوده است .

داعی صغیر بعد از فوت ناصر كبير که در سنه ۳۰۴ بوده قیام بامر کرد اگر چه پسران ناصر كبير گاهی موافق و گاهی مخالف با او بوده اند .

داعی صغیر مدت شش سال بدون معارضه اولاد ناصر كبير سلطنت کرده است و مملکت ناصر كبير بیش از پیش توسعه یافته بود چنانکه ری و قزوین و زنجان و ابهر و قم و طبرستان و جرجان و دیلمان و گیلان در تحت تصرف داعی صغیر بوده است .

انتها سلطنت داعی صغیر محل خلاف است بعضی در سنه ۳۲۶ دانند مانند ابوالغداء مورخ و بقیه مورخین در سنه ۳۱۶ هـ که مقارن انقراض اولاد ناصر كبير بوده است .

داعی صغیر در حیات ناصر كبير گاهی حکومت رویان داشته و گاهی حکومت آمل و رویان را داشته است .

داعی صغیر پسر عم و داماد ناصر كبير بوده است یعنی دختر ناصر كبير را داشته است .

اخطل شاعر در یکی از جنگهای داعی صغیر و پیشرفت آن قصیده غزائی

سروده است.

اتیث بمعجزه بیورود التی ~~xxxxxxxx~~ اجریت فیها للدما سیولا
در سنه ۳۱۰ هـ بنا مخالفت ابوالحسین احمد پسر کوچک ناصر کبیر با
داعی صغیر گردید.

در سنه ۳۱۱ هـ که فوت ابوالحسین احمد بن ناصر کبیر و سنه ۳۱۲ هـ که
فوت ابو القاسم جعفر بن ناصر کبیر بوده امر داعی صغیر انجام گرفت و
مستقل در سلطنت بدون معارض گردید.

در سنه ۳۱۶ هـ داعی صغیر با ماکان بن کاکای بری رفتند و ری را از محمد
بن علی معلوک تسلیم گرفتند و ری در دست گماشتگان داعی صغیر ماند.
داعی صغیر بالاخره در اواخر سنه ۳۱۶ هـ بنا بر قول نوع مورخین در بین
راه آمل بقتل رسید و بنا بر قول مسعودی در سنه ۳۱۷ بوده است و بنا
بر قول ابو الفداء مورخ در سنه ۳۲۶ هـ بوده است.

منتظم ناصری گوید داعی صغیر در سنه ۳۱۵ بقتل رسید.

مورخین گویند که بقتل داعی صغیر دولت ناصریان منقرض شد و لکن گنج
دانش گوید قتل داعی صغیر در عصر ابو جعفر بن ابوالحسین احمد بن
ناصر کبیر بوده است و ابو جعفر بعد از قتل داعی صغیر بقتل رسیده
است آنوقت نوبت به سید اسماعیل و سید حسن پسران ابوالقاسم بن ناصر
کبیر رسید و بنا بر این قول انقراض دولت ناصریان به سید اسماعیل
مذکور بوده است.

یکی از امراء داعی صغیر چنانچه ابو نصر سهل بخاری در کتاب سر
السلسله گوید سید حسین بن سلیمان بن الحسین بن علی بن الحسین
بن علی بن ابیطالب (ع) بوده است و او امیر از طرف داعی صغیر در
رویون و یا رودبار بوده است و در رویون و یا رودبار فوت کرده است.

یکی دیگر سید داود بن علی النقیب بن عیسی بن محمد البطحائی بن
قاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) بوده که
در طبرستان بوده و صاحب جیش داعی صغیر بوده است چنانچه سهل
بخاری در سر السلسله ذکر داشته است و این سید داود مذکور را پنج
پسر بوده است.

۱ - حسین ابو عبد اله که عقبش در نیشابور بوده اند.

۲ - احمد که در طبرستان بوده و اولادش در آنجاست.

۳ - محمد که عقبش در آمل و بخارا هستند.

۴ - علی که عقبش در آمل هستند.

۵ - زید که عقبش در گیلان بوده اند.

داعی صغیر در ایام هفته روزی به مباحثات علمی و نشر مسائل دینی مشغو
ل شدی و روزی در دیوان مضالم نشسته طریقه پسندیده عدالت شایع ساختی
و روزی به تدبیر امور ملک مشغول گشتی و در استمالت سپاه و وصول مرسوم
اهتمام بجای آوردی و در جمعه ها به تفتیش احوال محبوسان پرداختی
و بعضی از ایشانرا مطلق العنان کردی و از جرائمشان درگذشتی و هرگز
از مزروعات علماء و فضلا مال و خرج نطلبیدی و در تعظیم خاندان قدیمی
بقدر مقدور کوشیدی.

داعی صغیر اکثر قشون او چنانچه اعلام زرکلی گفته در تمام سلطنت او از
مسلمانان گیلان و دیلمان بوده اند.

۱۱ - عصر سید جعفر ابوالفضل ثائر باله بن سید محمد ثائر بن ابوعبد اله
حسین الشاعر المحدث بن ابوالحسن علی العسکری بن الحسین و یا
حسن ابو محمد بن علی الاصغر المحدث بن عمر الاشرف بن علی زین
العابدین (ع).

نائبه را سید ابیض نیز گویند و سید محمد بن حسین که در دیلمان
بقتل رسید چنانچه اردبیلی در بحر الانساب ذکر کرده لعل پدر همیمن
نائبه باشد و آن سید محمد بن حسین ملقب به مرتضی بوده است .
نائبه چنانچه ابو نصر سهل بخاری در کتاب النسب گوید دوازده سال
دیلم و گیلان و طبرستان تا استرآباد را مالک بوده است و او را برای
بوده موسوم به هارون بن محمد بن الحسین الزیدی الجعفری الثائر بن
علی بن الحسن الشجری بن عمر الاشرف بن الامام زین العابدین (ع) .
نائبه وفاتش در سنه ۳۴۵ هـ بوده است و چون مدت سلطنت او دوازده
سال بوده پس در سنه ۳۳۳ هـ به سلطنت رسیده است بعضی گویند که
نائبه در سنه ۳۲۲ هـ به سلطنت رسید و انقضاء سلطنت آن در سنه ۳۶۶
بوده که مدت سلطنت آن ۴۴ سال خواهد بود .
نائبه بعد از اتحاد با ابوالفضل محمد بن صفهد شهریارین جمشید
بن دیوبند بن شیرزاد و جنگ با ابن عمید وزیر رکن الدوله بویه دیلمی
و استقلال در آمل بین او و ابوالفضل محمد مذکور نقار شد نائبه از
آمل به گیلان آمد در پایتخت آباء و اجداد خود در ولایت شاه کله رود که
همان سیاه کله رود باشد در قریه میان ده ساکن شد و بقاع خیسر طرح
انداخت و بعد از مدتی در آنجا فوت کرد و فوتش باید در حدود سنه
۳۴۵ هـ باشد زیرا در سنه ۳۲۸ هـ با رکن الدوله بویه در چالوس و آمل
جنگ کرد و بر حسب ظاهر قبل از آن به پنج سال بود که خروج کرده بود
پس ابتدا خروج او در حدود سنه ۳۳۳ هـ خواهد بود و دوازده سال هم
که مدت سلطنت او بود پس در حدود ۳۴۵ هـ فوت او خواهد بود .
این قریه میان ده در میان کوه واقع است و آثار و عمارت سید نائبه
از مدارس و مساجد و خانقاه در آنجا ظاهر است و قبر سید مذکور در ذیل

آن قریه است که وقف بر آن مشهد است میر ظهیر الدین مرعشی گوید آن
روضه را عمارت کردم .
در سنه ۳۳۶ هـ و شمشگیر بن زیاد از دست حسن بن بویه پناه بنائبه
ببرد نائبه او را قبول کرد و در هوسم که رود سر است جای داد .
نائبه سید جعفر ابوالفضل مذکور برادر زاده ناصر کبیر و اطروش بوده
است زیرا ناصر کبیر پسر علی العسکری است و علی را پسر دیگری بوده -
موسوم بحسین محدث و نائبه پسر حسین بن علی و ناصر کبیر حسن بن
علی است پس حسین با حسن ناصر کبیر برادر بوده و نائبه پسر حسین
برادر زاده ناصر کبیر خواهد بود .
۱۲ - عصر امیر کا۶ بن نائبه اسم آن سید حسن مکنی بابو محمود معروف
بامیرکا بوده .
امیرکا در سنه ۳۴۵ هـ بعد از فوت پدرش نائبه بجای پدر نشست .
امیرکا در سنه ۳۶۱ هـ و اواخر آن و یا اوائل ۳۶۲ هـ و یا اواخر ۳۶۹ هـ و
یا اوائل سنه ۳۷۰ هـ فوت کرده است بنا بر اختلاف تواریخ .
۱۳ - عصر ثابت بانه اسم آن حسین و لقب آن ثابت بانه و یا نائبه
بوده است نام پدر آن سید مهدی بن نائبه است .
ثابت بانه در اوائل زیدی بوده ثم استبصر و صار شیعیاً .
۱۴ - عصر ابو زید الثائری او را ابوالفضل ثائری نیز خوانند و گاهی کیا
ابوالفضل ثائری نامند .
ابو زید امیر هوسم که عبارت از رود سر است بوده است قبل از ورود مؤید
بانه هارونی بگیلان و همچنین بعد از ورودش او امیر هوسم بوده است .
ابوزید در جنگ با مؤید بانه هارونی از هوسم بالاخره بیرون رفت و بدیلمان
ساکن گشت .

ابوزید بعد از مدتی از دیلمان مراجعت به هوسم نمود و بین موید باله و آن صلح و معاهده گردید .

ابوزید بعد از مدتی بخواست مردم آن سامان با موید باله مخالفت کرد لذا موید باله نتوانست در هوسم بماند حرکت بگیلان کرد .

ابوزید شیراسفار که یکی از رجال گیلان بود بالاخره با ابوزید همراه شد لذا موید باله از گیلان به ری رفت تا آنکه ابوالفضل بن ناصر خروج نمود و بین ناصری و ابوزید ثائری جنگ شد و ابوزید منهنم شد و ناصری در هوسم چهار ماه اقامت کرد .

ابوزید ثائری بگیلان رفت و از آنجا به ری نزد موید باله رفت باهم معاهده کردند دو باره بگیلان برگشت و ناصری را از هوسم بیرون کرد و ناصری دو باره به هوسم آمد و جنگ کرد تا آنکه بالاخره ابوزید ثائری مقتول گردید .

ابوزید ثائری در بین سنه ۳۸۵ و ۴۰۰ هـ مقتول گردید .

۱۵ - عصر سید ثائرفی الهکیا ابوالفضل و او در سنه ۴۰۰ هـ و چیزی بالا بوده است .

سید ثائرفی الهکیا ابوالفضل در هوسم بوده است و بنسب از وزیر ابوالفضل الثائرباله بوده است .

۱۶ - عصر موید باله هارونی تولد آن در سنه ۳۳۳ هـ بوده است و مادامی که در ری بوده است با صاحب بن عباد معروف جلیس بوده است و در غیبت

موید باله صاحب بن عباد تمنای حضور او میکرد .

موید باله استادان او از قبل سید ابی العباس احمد بن ابراهیم بن حسن بن ابراهیم بن محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) .

و ابوالحسن علی بن اسماعیل بن ادیسو ابو عیداله بصری و علماء دیگر

بوده اند موید باله را شاگردان بسیار ست من جمله موفق باله ابو عبداله حسین بن اسماعیل حسنی جرجانی و قاضی ابوالفضل زید بن علی زیدی و ابو منصور بن شبیه العزروی و شریف مانکدیم ابوالحسین احمد بن ابی هاشم محمد بن علی بن محمد بن الحسین بن محمد بن احمد الاعرابی بن محمد بن الحسن بن علی بن عمر الاشرف بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) که بعد از استاد خود در لنجا که از بلاد دیلمان است در سنه ۴۱۷ خراج کرده است و ابوالقاسم بن زید بن صالح زیدی است و شریک محمد بن زید جعفری است و ابوالقاسم بن بال است و ابوبکر موحدی قاضی است و قاضی یوسف خطیب است و ابوالحسین آبسکونی است و ابوعلی بن الناصر الذی خلیفه بگیلان و عاوالی آن بالاخره و ابو عبداله حسین بن محمد سیاه سربجان بوده است .

موید باله بیست سال در دیلم سلطنت کرد و در سنه ۴۱۱ هـ فوت کرد .

موید باله در جنگ هوسم اسیر شوزیل گردید و این در قریه (کساکجان) بوده است پس شوزیل او را بقریه که داخل گیلان و موسوم به (کجسوم) بوده حمل کرد و در آنجا محبوس بماند تا آنکه (دانکین تجنی) که یکی از رؤسای گیلان بود به نزد شوزیل آمد و مبلغ ۲۵ هزار درهم داد و سید را از حبس نجات داد پس سید از گیلان بقریه برفجان رفت که همگان سیاهکل فعلی است .

موید باله از برفجان بعد از مدتی بری رفت و لکن در مدت توقف خود بری از طرف او در گیلان سید ابوعلی حسن بن یحیی بن مقتول بود که از ولد حسن بن علی بن الناصر کبیر بوده است که ما در شش فقیه بنت ابیعبیداله محمد بن علی الشاعر بن الناصر الکبیر بوده است .

موید باله بر حسب درخواست مردم او را در ری خراج بر باطنیه نمود پس

به آمل آمد تا آنکه بر حسب خواهش اهالی گیلان به گیلان آمد و در برفجان مقیم شد سپس از برفجان با لشکر بسمت هوسم که رود سر است حرکت کرد. مؤید باله یکی از قواد عسکراو (اسکا) گیلانی بوده که مردی شجاع و دلیر بوده است و این اسکا که از کبار شجعان گیل بود در محاربه مؤید باله در آمل او پیش دستی کرده داخل محله بیجماده اول بلد آمل شد در وقت دخول قلنسوه و خسوزاو از سرش افتاد و یک نفر مرد جیلی که از بغاه بود فرصت غنیمت شمرده با زوبین بر سر اسکا مذکور زد که از اثر آن از اسب به زمین افتاد و مرد و اصحاب ابو جعفر محمد بن الحسین الناصر بدنش را برداشته و تکفین نمودند او را با تابوت بگیلان احسانا لگیلانیین فرستادند .

یکی دیگر از قواد او کیا ابو الفضل ثائری و شیر اسفار بودند و هر یک از آنها به تنهایی بقول مؤید باله مقابل با پانصد نفر بودند و این در سنه ۴۰۰ هـ بوده است .

مؤید باله را پسری بود موسوم به امیر ابو القاسم که در حبس خسروشاه بن اسفندار افتاد تا آنکه در حبس نجات یافت و به ری رفت و از آنجا بگیلان آمد و به نزد پدر خود مؤید باله رسید .

مؤید باله در روز عرقه سنه ۴۱۱ هـ فوت کرد و روز اضحی او را دفن کردند و نماز خواند بر او مستظهر باله سید مانکدیم اعرابی قزوینی که بعد از مؤید باله خروج در لنجا نموده و قبر مؤید باله در لنجای دیلمان است و مشهد او مشهور و مزار است و او مدت بیست سال در سلطنت بود و عمر آن هشتاد و هشت سال بوده است پس ابتدا ۶ سلطنت او در سنه ۳۹۱ هـ بوده است .

بعضی از مورخین گویند سید هارون اقطع مادر او رازیه بنت حسین بن

محمد بن هارون بن بطحائی بن قاسم بن زید بن امام حسن (ع) بود و این هارونی ملقب به اقطع بود و از اولاد اوست احمد بن حسین بن هارون ملقب به اقطع سید مؤید باله و برادرش یحیی مکنی به ابوطالب ملقب به سید ناطق الحق و ایشان معروف بودند به اینا هارونی در طبرستان و دیلم می زیستند .

۱۷- عصر سید ناطق بالحق الظافر بتائید اله ابوطالب یحیی بن الحسین بن هارون بعد از برادرش مؤید باله به سلطنت رسید تولد آن در سنه ۳۴۰ بوده است .

ابوطالب یحیی استادش و خالشا بی العباس و همچنین شیخ ابو عبد اله بصری و علماء دیگر بوده است و در سنه ۴۲۴ هـ در طبرستان در جرجان فوت کرد و بعضی فوتش را در سنه ۴۴۰ هـ میدانند .

ابوطالب یحیی دارای پسری بوده موسوم به ابو هاشم محمد و مادر آن ام الحسن دختر یحیی بن الداعی الحسن بن القاسم الحسنی بوده است .

ابوطالب یحیی در سنه ۴۲۲ هـ در دیلم بوده و بیش از هشتاد سال عمرش بوده است .

ابوطالب یحیی اگر چه در دیلمان فوت کرد لکن جنازه اش را به آمل مازندران بردند و در آنجا دفن کردند .

۱۸- عصر المستظهر باله سید مانکدیم اعرابی اسم آن سید علی مکنی به ابو الفضل و او را علی المجلی مانکدیم هم گفتندی و او پسر حسن بن علی بن محمد بن الحسن بن محمد بن سید احمد اعرابی بن محمد بن الحسن الشجری بن علی الاصغر بن عمر الاشراف بن الامام زین العابدین علیه السلام بوده است .

مستظهر باله را قزوینی و اعرابی نیز گویند او کسی است که همه کاره مؤید

باله هارونی بوده و بعد از فوت موید باله در سنه ۴۱۱ هـ بر او نماز گزارد و او را تجهیز و دفن کرد و بر سر قبر آن ادامه ختم نمود تا یکماه و بر سر قبر موید باله بنای عالی گذاشت .

مستظهر باله را مانکدیم گویند و این لغت گیلکی و دیلمی است و مرکب از دو لفظ است ماه ای قمر که دیم ای کال صورت و الوجه و چون در لسان آنان نوعا تقدیم و تاخیر است لذا معنای آن صورت کال قمر خواهد بود و یا مرکب از قمرک و دیم است یعنی ماه کوچک دیم ای صورت که کاف تصغیر باشد .

۱۹ - ابوالحسن زید القاضی اسم آن زید مکنی به ابوالحسن او اولاً قاضی طبرستان بوده است پسر صالح بن محمد الاعلم بن عبداله بن محمد بن عبدالرحمن الشجری بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) بوده است .

ابوالحسن زید در زمان ناصر اطروش بوده و از طرف او قاضی طبرستان گردید و او در سنه ۳۰۱ هـ بیعت قاضی طبرستان بود و ظهور و خروج او بعد از ناصر کبیر و اولاد او گردید پس ابوالحسن زید از سادات او اسط مائه چهارم هجری بوده است .

ابوالحسن زید از طبرستان به گیلان و دیلمان آمد مردم آنجا با او بیعت کردند .

ابوالحسن زید را پسری بود موسوم به حسن و مکنی بابو محمد و حسین ناصرالدین الفکه در دیلم ظهور کرده پسر ابو محمد حسن و نوه ابوالحسن زید مذکور است .

۲۰ - غصه ناصرالدین اله و الراضی باله که نام آن حسین و مکنی به ابو عبداله و ملقب به راضی باله و ناصرالدین اله بوده است والد آن ابو محمد

حسن بن زید القاضی سابق الذکر است و قاضی پسر صالح بن محمد - الاعلم بن عبداله بن محمد بن عبدالرحمن الشجری بن القاسم الداعی بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) و یا عبدالرحمن الشجری بن القاسم الداعی بن محمد بن القاسم بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) بوده است .

ناصرالدین اله ۱۲ سال بعد از جد خود ابوالحسن زید قاضی در دیلمان و گیلان مرد مرا دعوت بدین خدای تعالی نمود لکن فوت آن در آمل مازندران واقع شد و قبرش هم در آنجا است .

ناصرالدین اله را برادران دیگری بوده که یکی صالح بود که در طبرستان بوده است و یکی زید ابوالفضل بود که از برای آنها اعقاب کثیره در طبرستان و نواحی آنست پس باید ناصرالدین اله در اواخر ماه چهارم هـ بوده باشد .

۲۱ - عصر مسدد باله که اسم آن زید و مکنی به ابوالقاسم پسر صالح بن حسن بن زید القاضی بن صالح بن محمد الاعلم بن عبداله بن محمد شریف بن عبدالرحمان الشجری بن القاسم الداعی بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) بوده است .

مسدد باله جد دومش ابوالحسن زید قاضی طبرستان بوده است که در دیلم و گیلان خروج کرده و عمش ابو عبداله حسین ناصرالدین اله بود که در دیلم و گیلان ظهور کرده است .

مسدد باله در سنه ۴۱۶ هـ دعوت کرد مردم را بدین اله تبارک و تعالی مسدد باله حسنی بوده است ولکن مادر او (سلقیه) حسینی بوده است .

مسدد باله بالاخره در دیلم فوت کرد و او را اعقابی است از سادات و افا

ضل در قزوین .

۲۲- عصر مهدی لدین اله اسم آن علی و مکنی بابوالحسن و معروف بامیر و ملقب به مهدی لدین اله و نام والد آن جعفر بن الحسن بن عبیداله بن علی بن الحسین بن علی الحسین الاصغر بن الامم زین العابدین (ع) بوده است .

مهدی لدین اله را ملک دیلمان گویند و مهدی لدین اله بعد از ابوطالب هارونی ملقب بناطق باله و الظاهر باله خارج و ظاهر شد و ابوطالب هارونی مذکور در سنه ۴۲۴ هـ فوت کرد پس مهدی لدین اله بعد از این ظهور نموده است .

مهدی لدین اله بعد از فوت ابوطالب هارونی و قبل از خروج حسین الناصر بن ابواحمد بن الحسین بن الحسن بن علی الادیب الشاعری ناصر الکبیر بوده است که در سنه ۴۳۳ هـ حسین ناصر ظهور کرده است پس ظهور مهدی لدین اله بین سنه ۴۲۴ و ۴۳۲ هـ بوده است و از برای آن اعقاب بسیار است .

۲۳- ناصر الصغیر اسم آن حسین و ملقب به ناصر صغیر و مکنی به ابو عبدالله و اسم والد آن ابواحمد حسن بن الحسن بن علی الادیب الشاعری ناصر الکبیر بوده است .

ناصر صغیر بعد از مهدی لدین اله خروج کرد یعنی بعد از سنه ۴۳۲ هـ در گیلان و دیلمان سلطنت کرد و علماء گیلان او را در هوسم که عبارت از رودسر فعلی است نصب کردند .

ناصر صغیر هیچده نفر از مجتهدین و دو بیست بیشتر از علماء و فقهاء و مدرسین و هفتاد هزار نفر از اغنیاء و عمال و عوام الناس یا او بیعت کردند و لشکر او از اتراک و از ابنا همنادید گیلان و دیلمان بوده اند .

ناصر صغیر جمیع بلاد ناصر کبیر در تحت تصرف آن درآمد از اول (کتانکجا) قریه جووه تا (کیلاکجان) از گیلان و از دیلمان از (کیاکجان) تا قلعه الموت تا بلاد اسفنداریه تا نواحی حدود طبرستان در حیطه تصرف آن بوده است .

ناصر صغیر با مر آن اقامه جمعات در رساتیق و بلدان مینمودند و در زمان ناصر کبیر فقط در بلدان اقامه جمعات میشد .

ناصر صغیر شاعر فصیحی و ادیب آریبی بوده و بالبداهه شعر انشاء کردی و از وقت ظهر تا وقت عصر بیش از دو بیست قافیه در مدیحه اهل بیت مصطفی (ص) و تفضیل علی بن ابیطالب (ع) و نقض مخالفین انشاء کردی در یکی از مدایح او این بیت است .

علی کباز و الشیوخ کصعوه فما حال صعوفی مخالف بصغر

ناصر صغیر را در عرش منازعی و مخالفی در جمیع بلاد گیلان و دیلمان با کثرت ملوک و سلاطین و حکام نبوده است .

ناصر صغیر را صاحب طبرستان که اصفهید باشد دختر خود را بحیاله ناصر صغیر در آورد و همراه از برای دختر خود هدایا با یک جاریه نفیسه میفرستاد .

ناصر صغیر از سنه ۴۳۲ تا ۴۷۲ حیات داشته و در این سنه فوت کرد

در هوسم و مشهد و مزارش در هوسم قرب قبر ابوعبداله است و بنا بر قول تاریخ

یعنی ناصر صغیر در تاریخ ۴۷۶ هـ فوت کرده است پس بنا بر قول اول مدت

سلطنت او ۴۰ سال بوده است و بنا بر قول ثانی مدت سلطنت او ۴۴ سال

بوده است .

۲۴- عصر سید هادی حقیقی اسم آن سید علی معروف به سید هادی

و مکنی بابوالحسن و یا ابوالحسین و نام والد آن جعفر بن حسن بن عبداله بن علی بن حسین بن زین العابدین (ع) صاحب تاریخ یمن گوید جعفر بن الحسن بن عبداله بن علی بن الحسین بن علی بن احمد الحقیبی بن علی زین العابدین (ع) است.

سید هادی حقیبی جامع علوم و واجد فنون بوده و تمام علماء و فقهاء گیلان و دیلمان با او بیعت کردند بجهت توافر علم و زهد و ورع آن.

سید هادی حقیبی در اسفنداریه از بلاد دیلمان قائم بامر شد و او شدید الانکار بر باطنیه بود و قاضی مروان لنجائی در عصر او بوده است. سید هادی حقیبی دارای تالیفاتی است من جمله کتاب الوصیه معروف به ذوقانده رجوع شود به حدائق الوردیه حمید شهید یمنی.

سید هادی حقیبی بعد از خروج در اسفنداریه بر سایر بلاد دیلمان مسلط شد بلکه بگیلان هم سرایت کرد.

سید هادی حقیبی روزی که دوشنبه رجب سنه ۴۹۰ هـ بوده در بلد کجور و یا کجد از بلاد اسفنداریه شخصی حشیشی که از ملاحده باطنیه بود و از ناحیه الموت فرستاده شده بود بختا بر سید حمله کرد و او را شهید ساخت و دفن شد در قریه هسیگرد در کلار.

۲۵ - عصر ابوالرضی الکیسی الحسینی اسم آن و اسم والد آن بدست نیامده است.

ابوالرضی بعد از سید هادی حقیبی یعنی بعد از سنه ۴۹۰ هـ ظهور کرد و مستولی بر اقطار گیلان و دیلمان تا حدود طبرستان گردید.

ابوالرضی در مملکت دیلمان که مملکت جابره بوده زیرا در آن آل جوئی و بنا بر نسخه دیگر آل ضبّی بوده اند و سید با آنان همیشه در مبارزه بوده است.

ابوالرضی روزی که در مسجد قریه املش گیلان نشسته و قرائت منطق بعضی اصحابش در نزد او میکردند در این بین شخصی از آل جوئی و یا ضبّی حمله باو نمود بامزراق و خواست چشم سید را کور کند مزراق بر کتاب واقع شد و سید آنمزراق را برداشته بسمت او انداخت بچشم دشمن رسید و کور شد.

بعضی گویند اسب آنملعون سبب کوری او شد و او را انداخت و آنمزراق بچشم آن فرورفت و کور گردید و سید ابوالرضی نجات یافت.

ابوالرضی بعد از سید هادی حقیبی بقلیلی تعیش کرد پس از آن فوت کرد در کیس گیلان و دفن شد در همان بلد و قبرش در آن مزار و مشهور است مؤلف گوید الآن که سنه ۱۳۴۵ هـ است آن قبر با دارا بودن آثار بزرگی باقی است پس ابوالرضی باید در او آخر پانصد و یا اوائل ششصد هجری فوت کرده باشد.

لعل این ابوالرضی کیسی همان سید علی غزنوی باشد که سلطانعلی میرزا سلطان لاهیجان بمزار آن در کیسم بزیارت رفت و شب جمعه در آنجا ماند و بقرائت قرآن مشغول گردید و او را غزنوی خوانند از باب آنکه چند وقتی در مدرسه مولانا عبدالوهاب غزنوی بتحصیل اشتغال داشت و آلا او از -

سادات گیلان و پسر سید احمد است و پسر سید علی غزنوی سید حسن کیا است و پسر او سید حسین کیا است و پسر او امیر کیا است که در سنه

۷۶۳ هـ در رستمدر فوت کرد پس این ابوالرضی که سید علی غزنوی باشد جد چهارم امیر کیا سر سلسله سادات متأخره گیلان است که سلطانعلی میرزا از اولاد های او است که شاه اسماعیل صفوی اول را در بدو امرحافظ و حارث شد در لاهیجان.

۲۶ - عصر سید ابوطالب اخیر اسم آن یحیی و مکنی به ابوطالب و اسم پدر

آن ابوالحسین و یا ابوالحسن احمد بن ابوالقاسم حسین بن احمد ابوالحسین مؤید یاله است.

سید ابوطالب اخیر او را اخیر گویند از باب آنکه سید ابوطالب اول برادر مؤید یاله بوده است و این ابوطالب اخیر پسر ابوالحسین احمد پسر ابوالقاسم است که امیر ابوالقاسم پسر مؤید یاله است.

سید ابوطالب اخیر در سنه ۵۰۲ هـ در گیلان خروج کرد و او بعد از سید هادی حقیقی و سید ابوالرضی کیسی است و اکثر بلاد گیلانرا در تحت تصرف در آورده و هوسم را هم مسلط گشت و جبال دیلمان را متصرف شد و در آنجا سید شریف ابوعبداله الحسین بن هادی حسینی معارضه کرد بلاخره سید ابوطالب اخیر از هوسم به لاهیجان آمد و در آنجا اقامت کرد.

سید ابوطالب اخیر با باطنیه اکثر اوقات جنگ داشت و در یکروز از باطنیه هزار و چهارصد نفر را با برف و ثلج بقتل رسانید و سی و هشت قلاع آنها را از آنها گرفت و فتح کرد از بلدان آنها مسیر دوازده لیل و در اطراف قلعه حسن صباح چهار قریه بنا گذاشت.

سید ابوطالب اخیر مدت چهارده سال جوشن از خود دور نکرد مگر وقت نماز و اهالی عمان محب و ناصر او بودند و حاشیه و غلمان و اشخاصی که اجابت قول او کردند ۱۲ هزار بودند که بر مسلك هادی رضی الله بودند.

سید ابوطالب اخیر قاضی ابوطالب نصرین ابی طالب بن ابی جعفر فقیه عصر خود را از طرف خود بصعده یمن فرستاد و در خزانه سید کتب بسیار بوده است و مقدار آن ۱۲ هزار بوده است.

سید ابوطالب اخیر دعوت او در یمن در سنه ۵۱۱ با میر محسن بن

المحسن بن الحسن بن الناصر بن الحسن بن عبداله بن المختار بن ناصر بن الهادی الی الحق رضی اله رسید فقام بهاء احسن قیام و نغدت او امره فی صعده و نجران و الجوفین و الظاهره و مصانع خمیر و چون اهالی صعده امیر محسن را در سنه ۵۱۳ با پسرش بقتل رسانیدند لذا سید ابوطالب اخیر از دیلم سید شریف ابوعبداله الحسین بن الهادی حسینی را بصعده فرستاد طالباً لثاره و اخرب هو صعده و عاونه علی ذالك شیخ الشیعه فی وقته محمد بن علیان بن سعد البجری و امدهم الامیر غانم بن یحیی بن حمزه السلیمان.

سید ابوطالب اخیر در سنه (۵۲۰ در قریه فتوک) از قری تیمجان ویا تنهسجان از ارض دیلم فوت کرد و وصیت کرده بود او را سرا دفن کنند از ترس ملاحظه لذا مضجعش مخفی شد و معلوم نیست لذا موضع قبر آن در قریه مذکور معین نیست.

سید ابوطالب اخیر در آن عهد نامه که بتاج الساده شرف الدین ابی عبداله الحسین بن الهادی بن رسول اله (ص) نوشته است فلیعلم اخواننا حفظهم اله ان مولدنا فی دیلمان و منشأنا جیلان و طبرستان و العراق و خراسان الخ.

۲۷ - سید ابوالحسین یحیی الهادی اسم آن یحیی ملقب بهادی مکنی بابوالحسن و نام پدر آن مرتضی لدین اله ابوالقاسم محمد بن الهادی الی الحق یحیی بن الحسین بن القاسم بن ابراهیم بن اسماعیل بن محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمان بن القاسم الداعی بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) است.

و ابراهیم پدر قاسم را پسر دیگری موسوم بعلی بوده و علی را پسر موسوم بمهدی بود و مهدی را پسر موسوم بناصر ابوالحسن فخر الدین بسوده

که در ديلم و ديلمانيان بوده است و پسر همين ناصر مذکور داعی است .
 جد سيد ابوالحسن يحيى الهادى كه هادى الى الحق يحيى بن الحسين
 بن القاسم الخ باشد در يمن خروج كرد و از سلاطين و ملوك مهم آنصفحات
 بوده و او در سنه ۲۹۸ هـ فوت کرده است و او دارای دو پسر بود یکی ناصر
 لدین اله ابوالحسن احمد و دیگر مرتضى لدین اله ابوالقاسم محمد که
 والد مترجم ما سيد ابوالحسن يحيى الهادى بوده است و ناصر لدین اله
 بعد از برادرش مرتضى لدین اله در يمن خروج کرد و سلطنت کرد .
 مرتضى لدین اله پدر مترجم ما بعد از فوت پدرش الهادى الى الحق در
 سنه ۲۹۸ هـ خروج کرد و در غره محرم سنه ۲۹۹ هـ با او بيعت کردند
 و مرتضى لدین اله در سنه ۳۱۰ هـ فوت کرد و عمر او ۳۲ بوده است و او
 دارای چند پسر بود قاسم ابو محمد و اسماعيل و ابراهيم و على و
 عبدالله و موسى و يحيى ابوالحسن الهادى که مترجم ما است .
 ۲۸ - عصر محمد بن الحسن النهدي باله اسم آن محمد و ملقب بمهدى
 باله و نام پدر آن حسن بن قاسم الداعى الصغير بوده است .
 مهدى باله در زمان وفات پدر خود دوازده سال عمر داشت زیرا والده او
 ۳۰۴ هـ بوده است و وفات پدرش در ۳۱۶ بوده است و وفات خود مهدى
 باله در سنه ۳۶۹ بوده است پس عمر آن ۶۵ سال بوده است .
 مهدى باله در حیات پدر خود در بغداد بود و بعد از پدر هم ساکن
 بغداد بود و او از خوف معز الدوله بويهى ديلمى نمیتوانست بديلمانيان و
 گيلان رود تا وقتیکه معز الدوله بواسطه رفت او متکراً بديلمانيان و گيلان
 رفت و خروج کرد تا آنکه در سنه ۳۶۹ هـ وفات یافت .
 مهدى باله بنا بر قول بحر الانساب در ص ۱۱۵ و در ذيل ترجمه داعى
 صغير سيد حسن گوید از برای داعى پسرى بود موسوم به ابو عبد اله

محمد مشهور باين الداعى و نام مادر او جرحره دختر رامهرمزين اصفهبد
 طبرستان بوده است .
 مهدى باله بنا بر قول ابن اثير در ج ۸ ص ۱۸۲ گوید ابن الداعى بعد
 از آنکه از بغداد بديلم و گيلان رفت اجتمع عليه عشره آلاف رجل فهرب
 ابن ناصر العلوى من بين يديه و تلقب ابن الداعى بمهدى لدین اله
 و اوقع بقائد كبير من قواد و شمشير فہزمه و اين قضيه را در سنه ۳۵۳ هـ
 ذکر داشته و در سنه ۳۵۵ گوید حارب مع ابن و شمشير فہزمه آن وقت
 گوید در شعبان سنه ۳۵۸ هـ جنگ شد بين ابو عبد اله بن داعى و بين
 علوى معروف به ايرك و او همان جعفر نائى فى اله علوى است بالاخره
 عبد اله علوى در جنگ اسير شد و او را حبس کردند پس از آن در محرم
 سنه ۳۵۹ هـ از حبس رهاى یافت و برگشت برياست و ابو جعفر مذکور
 صاحب جیش او شد .
 ۲۹ - عصر واثق باله اسم آن بدست نیامده و لكن از سادات حسینی است
 و نام والد آن سيد احمد بن سيد حسين الحسينى است بايد از نوادگان
 ناصر الحق و اطروش حسینی باشد .
 واثق باله در بدو امر شيعه زیديه بوده است و لكن بعد از آنکه تلمذ کرد
 نزد شيخ المحققين رشيد الدين عبد الجليل رازى از مسلك زیديه بمذهب
 اماميه اثنا عشرية نايل گردید و مستبصر شد .
 بعضی از آن چنین تعبیر کرده اند الواثق باله بن احمد بن الحسين
 الحسينى الجليلى مانند امل الامل و مجلسى ره و جامع الروات .
 واثق باله پس معاصر با رشيد الدين عبد الجليل رازى بوده است .
 یکی از مطلعین میگوید که از قریه میانده قبر واثق باله است که تاریخ
 صندوقش پانصد و چیزی بالایا و تاریخ دریش ۸۳۲ هجرى است و العلم

عند اله .

۳۰ - السيد عماد الدين اسم آن عبد العظیم و نام والد آن حسين بن علی ابو الشرف الحسنی است او مکنی به ابوالشرف بود و او قاضی در قزوین بوده است .

سید عماد الدین را اهالی گیلان از قزوین به گیلان بردند و تابع او گردیدند .

شیخ علی بن عبد اله بابویه در کتاب رجال و مجلسی در کتاب اجازات بحار گویند سید عماد الدین فاضل فقیه صالح و کان نقیب السادات بقزوین و دعوی فیه اهل جیلان الامامه و کان بها صاحب الجیش ففر منها .

جامع الروات هم همین عبارت را مذکور داشته است .

سید عماد الدین باید در اواخر ماه خامسه و اوائل ماه سادسه حیات داشته باشد .

۳۱ - السيد هادی کیای علوی او در حدود پانصد الا چیزی حیات داشت اسم آن سید هادی و او از سلسله نایب بابه حسینی است و یا از سلسله سادات حسنی است .

سید هادی در عصر حسن صباح الموتی سر سلسله اسماعیلیه الموت که در سنه ۴۸۳ بر قلعه الموت مستولی شد بوده است و حیات داشته است .

در عصر حسن صباح قتلها و کشتارهای بسیار روی داد یکی هم همین سید هادی بوده است که بدست ابراهیم بن محمد شهید گردید و این شهادت در سنه ۴۹۰ بوده است .

۳۲ - الداعی الی الحق السید رضا او ابوالرضا اسم آن سید رضا و بعضی او را سید ابوالرضا خوانند و اسم والد آن سید هادی است لعل

این همان سید هادی کیای علوی باشد که در سنه ۴۹۰ شهید گردیده باشد .

سید رضا بن هادی در گیلان سلطنت و حکمران بود و این در عصر استندار هزار اسب بن شهر نوش بود که بعد از کیکاوس بن هزار اسب که عموی او بود در سنه ۵۶۰ بسر کار آمد .

سید رضا در دیلمان حکمران بوده است و ملک اردشیر بن بن علاالدوله بن شاه غازی رستم او را بسیار احترام کردی و لعل مراد از دیلمان همان رود بار باشد .

بالاخره استندار هزار اسب در اثر میل مردم بسید رضا و انصراف از او غفلتا بر سر سید تاخت و سید بدون اطلاع یا تنی چند نشسته بود بدست هزار اسب گرفتار شد و در همان ساعت شهیدش کردند ملک اردشیر مذکور چون مطلع شد قسم یاد کرد که تا هزار اسب را بقتل نرساند آرام نگیرد .

۳۳ - ناصرالدین محتشم علوی رود باری اسم آن عبد الرحیم و مکنسی به ابوالفتح و ابومنصور و ملقب بن ناصرالدین و ملقب بمحتشم بود و او را ناصر لک هم گویند ناصرالدین امیر برجسته علاءالدین محمد بن جلال الدین حسن پادشاه اسماعیلیان الموت و رود بار بوده است .

ناصرالدین کسی است که خواجه نصیرالدین طوسی بنزد او آمد و بوسیله او بالموت رود بار رسید و سبب شد که با هلاکو مرادوه پیدا کرد تا آنکه خلفای عباسیان را از بین برد و استیلاء ببغداد یافتند .

ناصرالدین رئیس قهستان و قائمات بوده است و خواجه در آنجا بنزد آن رسید و کتاب اخلاق ناصری را بنام آن تصنیف و تالیف نموده است ناصرالدین در عصر معتصم خلیفه عباسی که از سنه ۶۴۰ تا سنه ۶۵۶

خلیفه بوده بوده است *

ناصرالدین محتشم کسی است که فردوسی از سلطان محمود غزنوی متواری شد بنزد ناصرالدین در قهستان رسید و محبتهای بیشمار از ناصرالدین دید و مبلغ صد هزار مثقال نقره بفردوسی داد و فردوسی در آن شعرش گوید :

ولیکن ز فرموده محتشم

مراد همین ناصرالدین محتشم علوی رود باری است

بالاخره ناصرالدین محتشم بامر هلاکو خان از قلعه سر تخت پائین آمد و بنزد هلاکو رسید و هلاکو او را اعزاز و احترام نمود و این در عصر خورشاه الموتی آخرین سلسله اسماعیلیان الموت بود و هلاکو ناصرالدین راجحاکمی شهرتون فرستاد و در آنجا بود تا آنکه در عصر ۶۵۵ وفات یافت *

۳۴- سید ابوهاشم علوی این سید قبل از سنه ۵۲۶ حکومت گیلان را داشت تا آنکه در سنه ۵۲۶ که عصر کیا بزرگ امید

سلطان اسماعیلیه الموت بود که قتل و غارت کرد قزوین را عازم فتح گیلان گردید لذا لشکر الموت بقصد سید ابوهاشم علوی متوجه گیلان شدند کیا بزرگ امید نامه بسید ابوهاشم نوشت و او را بمتابعت خود طلب کرد سید در جواب نوشت که مسلک اسماعیلیه غیر از طریقه اثنا عشریه است و من زیر بار این مسلک نخواهم رفت *

بالاخره بین سید ابوهاشم علوی و الموتیان و اسماعیلیان جنگ شد بالنتیجه سید ابوهاشم منهنز شد و در جنگها متواری شد و لشکر اسماعیلیه تعقیب کردند سید را تا آنکه او را گرفتند و بعد از مناظره و مشاجره بسیار آن سید بزرگوار را سوزانیدند *

۳۵- السید رکابزن کیا حسنی تاریخ طبرستان میر ظهیرالدین مرعشی از

این سید جلیل چنین تعبیر کرده است و گوید جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله زیاد بن کیخسرو که ۲۷ سال سلطنت کرد و در سنه ۷۶۱ به قتل رسید این جلال الدوله با تمام برادران و اهرای ترک و تازی و ولایت رستمدار با جناب مرتضی اعظم ملک جیل و دیلم سیف الدوله والدین سید رکابزن کیای الحسنی با لشکر دیلم بمصاحبت و موافقت اختیار کرده در پای قلعه (ادون) ری که قریه از قرای ری است و آنقلعه را احصار دادند و این در سنه ۷۵۶ هـ بوده است *

سید رکابزن کیا قبل از سنه ۷۵۶ هـ سلطان گیلان و دیلمان بود که پیر ظهیر از او تعبیر ملک الکیل و الدیلم نماید *

سید رکابزن کیا ممکن است سلسله سادات متاخره گیلان را بسلسله سادات متقدمه گیلان بوسیله آن متصل کرد زیرا سرسلسله متاخره گیلان که سادات حسینی باشند امیر کیا بن حسین و یا حسن کیا بن سید علی بن سید احمد بن سید علی غزنوی بن محمد بن ابو زید بن ابو محمد بن حسین و یا حسن بن احمد الاکبر المشهور به عقیقی کوکی بن عیسی الکوهی بن علی بن حسین الاخر بن الامام الهمام زین العابدین علیه السلام بوده است که در سنه ۷۶۳ در رستمداهر فوت کرد و پسر این سید اهر کیا که سید علی کیا باشد تاج الدین محمد برفجانی را در تنکابن نزد سید رکابزن کیا مذکور فرستاد که بین آنها نسبت سیادت و موافقت مذهب بود و تقاضا کرد که در گیلان بآن سید علی کیا جای دهند که با اصحاب خود در آنجا بمانیم و این درخواست اجابت شد و در ولایت گرم رود جای لایق تعیین شد لذا سید علی کیا این امیر کیا مذکور با اصحاب در اواخر عشره هفتم ماه ۸۰۰ هـ در آنجا آمدند یعنی در سنه ۷۶۸ هـ بوده است پس رکابزن کیا مذکور در سنه ۷۶۸ هـ

حیات داشته است .

سید رکابزن کیا^۶ در این سنه مذکور که سنه ۷۶۸ هـ باشد حیات داشته و بالقطع در سنه ۸۹۹ هـ که سنه قتل و شهادت سادات متاخره گیلان در رشت باشد حیات نداشته والا با آنان همراهی میکرد و نامی از آن در آنان در تاریخ می بوده است و سید رکابزن حسنی تنگابنی که از نواده های مؤید باله هارونی بود که در سنه ۴۱۱ هـ فوت کرده و این سید رکابزن مذکور در سنه ۷۶۹ هـ بقتل رسید در لاهیجان و سید رکابزن حسنی را پسری بود که در رانکوه بود بعد از قتل پدر به تنگابن رفت و حکومت کرد .

پس باید سید رکابزن کیا^۶ قبل از سنه ۷۵۶ حیات داشته و سادات متاخره گیلان هم که قبل از سنه ۷۶۰ شروع بتأسیس و تشکیل دولت کیائیه گیلان نموده اند پس سلسله کیائیه حسینی بسلسله سادات متقدمه اتصال پیدا کند .

کیا^۶ اسماعیل رود باری و این شخص قریب با واسط ماه هشتم هجری می زیسته اسم آن کیا^۶ اسماعیل و اود در رود بارو قلعه الموت حکومت داشت و خواجه عبدالحی که وزیر نوشیروان خان بود و ملك اشرف بامر نوشیروان خان مذکور خواجه را مقید بقلعه الموت بنزد کیا^۶ اسماعیل فرستادند که در آنجا حبس بماند چون خواجه عبدالحی بنزد کیا^۶ اسماعیل رسید او را اعزاز نمود و محترم داشت کیا^۶ اسماعیل از اقارب و خویشان خود دختری بوزیر خواجه عبدالحی تزویج کرد لذا خواجه عبدالحی بملوک گیلان مراسلات کرد و بملك اشرف خان که از اولاد چنگیزخان بود پیغام فرستاد که عن قریب گیلانات را در حیظه تصرف تو خواهم در آورد .

پس ملك اشرف خان مذکور بهر حیله بود خواجه را از نزد کیا^۶ اسماعیل

بنزد خود آورد و او را بقلعه النجق بکوتوال سپرد ثم از آنجا بقلعه از قلاع کردستان فرستادش و در آنجا بماند تا آنکه وفات یافت و این امور تقریباً در حدود سنه ۷۴۹ هـ بوده است .

کیا^۶ اسماعیل بنا^۶ بر قول فزونی استرآبادی در کتاب بحیره فزوین گوید بخواجه عبدالحی مزعه گفت ای وزیر کاروان و دانا تو غدر و حیله این دو برادر که یکی ملك اشرف خان و دیگری سلیمان خان باشد نمیدانی و از تدبیر آنان غافل و او میداند که اگر ترا از من بخواهد من نخواهم داد لذا ترا فریب داده و میدهد خواجه مذکور که دختر کیا^۶ اسماعیل را باز دواج در آورده بود گوش بنصایح کیا^۶ اسماعیل نداد بنزد اشرف خان آمد بالاخره او را بقلعه النجق انداخت تا آنکه در آنجا وفات یافت و یا در قلعه کردستان بود .

۳۷- سید برکات و هو اخو القاسم الظاهر بالیمن امام الزیدیه فی الیمن و هو ای سید برکات المذكور دعا الی نفسه بیلاذ الدیلم فلما عاد وانکره اهله ثم اعترفوا به وهما ابنا علی الشاعر بن عبداله بن محمد الرسی و ظهر بعد القاسم المذكور ابنه الحسین و لهم سیاده و عقب .

۳۸- سید خور کیا^۶ لاهیجانی قبل از تأسیس سلسله کیائیه که بعد از سنه ۷۴۳ هـ بوده است و این سید خور کیا^۶ در سنه ۶۴۷ هـ شهید شده است و فاصله بین شهادت سید خور کیا^۶ و تأسیس حکومت کیائیه ۹۷ سال است .

عده از بزرگان و رجال

دیلم و گیلان

که در عصر ابوعلی ناصر

بوده‌اند

((بسمه تعالی))

عده ای از بزرگان گیلان و دیلم که در عصر ابوعلی ناصر محمد بن ابوالحسن
الحسین احمد بن ناصرالحق بوده اند (رجوع شود بشرح حال ابوعلی ناصر)
و عده ای دیگر بوده اند از این قرار است و آنها در عصر مرداویج بن زیار
و عصر ماکان بوده اند و عده ای که در گیلان و دیلمان هریک حرکتی کرده
و سر بر آوردند و هریک طرفی را بدست آوردند ذکر می‌داریم .

علی بن خورشید در عصر ماکان و اسفار بوده و اسفار او را گرفت و دریند کرد .

اسپهبد شیرو بن رستم باوند با داعی صغیر همراه بود .

شاموچ دیلمی بالشکر بمدد ماکان بن کالی آمد .

حسن بن فیروزان از طرف ماکان بن کالی به نیابت در آمل بود سپس به
پادشاهی مستقل گردید .

شیرج بن لیلی از طرف وشمگیر بن زیار به طبرستان آمد .

لشکری از طرف وشمگیر بن زیار به طبرستان آمد .

ابوالقاسم از طرف وشمگیر مذکور به طبرستان آمد .

ابراهیم کوشیار لشکر ماکان با او بیعت کردند .

ابو داود اسفاهی دوست از طرف وشمگیر بچنگ ابو موسی بن بهرام رفت
بالاخره او را در ساری بنشانند .

ابو موسی بن بهرام او در دیلمستان والی بود بالاخره منهزم شد در چنگ
با ابو داود اسفاهی دوست .

احمد سالار وشمگیر دیلمان و چالوس و آن نواهی را بوی داد .
 شاد خشنی حاجب حسن بن بویه در جنگ با وشمگیر بقتل رسید .
 کیلاکو که در حبس حسن بن بویه بود در این جنگ خلاص شد .
 ماکان ثانی که ماکان بن ماکان باشد با حسن بن فیروز ابن عم بودند و
 ماکان ثانی در جنگ وشمگیر با ابوعلی صاحب الجیش کشته گردید .
 شیرمرد از اعیان لشکر وشمگیر بن زیار بوده و روز جنگ وشمگیر با حسن
 بن بویه از وشمگیر برگشته و بیوهی مذکور ملحق گردید .
 کسرد کسر اهم از اعیان لشکر وشمگیر مذکور بوده و در روز جنگ وشمگیر
 با حسن بن بویه بیوهی از وشمگیر جدا شده و به بیوهی ملحق گردید .
 مازیار بن جستان حسن بن فیروزان در جنگ با وشمگیر فرار کرد و به
 مازیار بن جستان پناه برد .
 اسپهبد شهریار ملک الجبال به نزد حسن بن بویه آمد و ملک طبرستان
 را با او مسلم داشت .
 علی بن کامه - حسن بن بویه او را در طبرستان گذاشت تا آنکه در جنگ
 ثایر علوی از طبرستان فرار کرد و به ری رفت و کوشک علی بن کامه در
 جاجرود نهاده است منسوب بدوست .
 ابو جعفر بن ماکان بن ماکان ثانی بن ماکان بن کاکای بوده
 از طرف حسن بن فیروزان در ساری والی گردید .
 شیر اسفار گیلانی از بزرگان عصر ابو زید ثائر بوده و او ناصر ابو زید ثائر
 است و شیر اسفار ناصر ثائر را به هوسم آورد .
 ابو شجاع برفجانی و برفجان همان سیاهکل فعلی است که یکی از محلات
 آن برفجان است که ابو زید ناصر ثائر مذکور بعد از منهزم شدن از مرید
 باله هارونی و متفرق شدن عساکر روسائی که با او بودند ثائر به برفجان

آمد و در منزل ابو شجاع مذکور پناه برد و ابو شجاع از روسای قریه
 مذکور یعنی برفجان بوده است .
 شوزیل که در عصر موید باله هارونی بود و با او جنگ کرد و موید باله را
 اسیر کرد و در قریه کحلوم گیلان او را حبس کرد تا آنکه دانکین تجنی که
 از روسای گیلان بود او را از حبس نجات داد .
 وردان شاه دیلمی با شیرج بن لیلی با ابوالحسن برادر ناصر متفق
 شدند و محمد دهری هم با آنها شد که از ثقات ثائر باله علوی بود با
 بسیاری از نوکران ثائر باله علوی از ثائر جدا شد .
 اسپهبد هروستدان که با ناصر بود در جنگ با داعی بقتل رسید .
 مستر و تایجن در جنگ داعی صغیر با اسفارین شیرویه اولاً جزء لشکر
 داعی بود بعداً با اسفار در جنگ ملحق شد .
 سلیمان بن سلکه در جنگ داعی صغیر با اسفار جزء لشکر داعی بود سپس
 با اسفار ملحق گردید .
 اسکری در جنگ داعی صغیر با اسفار جزء لشکر داعی بود سپس با اسفار
 ملحق شد .
 هشونه بن اومن در جنگ داعی با اسفار در لشکر داعی بود سپس ملحق
 با اسفار گردید .
 احمد ابو جعفر معروف به مانکدیم و هو ابن عبدالله بن علی بن محمد
 العقیقی بن الحسین الاصغر بن الامام زین العابدین علیه السلام و او
 صاحب داعی حسن بن قاسم که داعی صغیر است بوده .
 حسین بن سلیمان بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب
 علیه السلام از طرف داعی صغیر در رویان و یا رودبار والی بود که در
 رویان و یا رودبار فوت کرده و او امیر در آنجا بود .

داود بن علی النقیب بن عیسی بن محمد البطحائی بن قاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) او صاحبجیش داعی صغیر بوده است در طبرستان .

ابراهیم کاسک دیلمی در عصر عماد الدوله بویهی بود که سبب خلاصی مهدی باله را از حبس عماد الدوله فراهم کرد باتفاق ابراهیم کاسک مهدی باله خروج کرد .

ماناذر بن جستان ملك الدیلم رودباری که مهدی باله بعد از فرار از بغداد مخفیانه با دلمیلی خود را برودبار گیلان نزد ماناذر مذکور رسانید و او کسی است که با مهدی باله بیعت کرد و به مال و رجال او را نصرت نمود . باکالیچسارو او برادر ماناذر بن جستان ملك دیلم بوده که از سپهسالاران مهدی باله مذکور بامر ماناذر بوده است .

نژوان و یا عشان و یا شروان برادر داعی صغیر بوده است و او را عقبی بوده موسوم به محمد و او ثقیب از طرف خلیفه عباسی در دیلمان بوده است .

دانکین تجنی گیلانسی که از روسای گیلان بود ۲۵ هزار درهم به شوزیل داد و موید باله هارونی را از حبس نجات داد .

اسفندار ابو جعفر او از بزرگان گیل و دیلم بود بیعت کرد با موید باله هارونی .

خسرو شاه پسر اسفندار ابو جعفر مذکور او هم با موید باله هارونی بیعت کرد .

جغتی بن بای از امرا بوده که در لشکر قابوس بوده است .

عباس سالمی از امرا بود که در لشکر قابوس بوده است .

اسفهد بن اسفار چین از امرا بوده که در لشکر قابوس بن وشمگیر

بوده است .

اسکا او از کبار شجعان گیلان بوده از قواد موید باله هارونی بوده که در جنگ آمل کشته گردید .

امیرورد انشاه بن اسفرستان رودباری کسی است که بین شیعه و سنی طبرستان جنگ و نزاع شد بالاخره او رفت به طبرستان و سنیان را قلع و قمع کرد و تصفیه نمود طبرستانرا .

سید ابوالقاسم الداعی ولد الداعی ناصر کبیر که در سنه ۳۱۰ هـ وفات کرد .

ابوعلی ناصر برادر زاده سید ابوالقاسم داعی جلوس کرد در سنه ۳۱۰ هـ ماکان بن کاکلی نائب سید ابوالقاسم داعی در گرگان بود .

سید اسماعیل بن سید ابوالقاسم داعی مذکور ماکان او را به پادشاهی نشانید و با او بیعت کرد و ابوعلی ناصر مذکور را بگرفت و حبس کرد و او بعد از خلاصی از حبس چند نوبت با ماکان بن کاکلی جنگ کرد تا آنکه ابوعلی ناصر وفات یافت .

سید ابو جعفر داعی برادر ابوعلی ناصر مذکور قائم مقام برادر شد و ماکان بن کاکلی که مقدم سید ابو جعفر داعی بود بعد از آنکه با او بیعت کرد بود خلاف کرد .

اسفار بن شیرویه او از بزرگان دولت سید ابو جعفر داعی بود از او برگشت و به گرگان رفت .

علی بن خورشید او را سید ابو جعفر داعی به ساری فرستاد و لکن اسفار بن شیرویه به ساری آمد و او را بگرفت و حبس نمود .

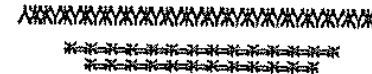
ابو الحجاج مرد اویج بن زیار برادر بزرگ و شمگیر بود با قسراتکین سامانی همراه بود و او در محله علی آباد در سرپل بداعی رسید و زوبین بریشت



یحیی دیلمی



داعی زد او از اسب افتاد و شهید گردید .
 اکوش نام ترك نائب اسفار بن شیرویه درری گردید .
 ابوعلی اصفهانی و ابو موسی از صاحبان و همراهان ماکان بودند از او -
 جدا شدند و مخالف کردند .
 پسران بویه دیلمی عماد الدوله و رکن الدوله دیلمی و معز الدوله خروج
 کردند .
 ابوعلی خلیفه و لشکر چه بیسر غلامان و شمگیر بقتل رسیدند و این در سنه
 ۳۲۵ هـ بوده است .
 ابوالقاسم بن ابوالحسن و شمگیر را گردن زدند و بقتل رسانیدند .
 ابوالفضل ثائر علوی را اسفندار به جالوس از گیلان آورد و مستقر کرد .



((یحیی ديلمی))

قبل از شروع در تاریخچه زندگانی یحیی ديلمی خوب است مقداری قبل از شرح حال یحیی ديلمی از ديلم و گیلان و طبرستان شرح دهیم لذا میگوئیم :

تجارب الامم صفحه ۴۴۳ گوید بعد از آنکه عبد الرحمان بن ربیعہ بقتل رسید در غزای ترک در زمان خلافت عثمان و قتال شدیدی واقع گردید . فاخذ سليمان بن ربیعہ الرايه و خرج بالناس علی جیلان الی جرجان - الخ .

و ابن اثیر در جلد ۴ صفحه ۱۱ گوید چون یزید بن مهلب بسمت جرجان و طبرستان رفت و در سنه ۹۸ و فتح کرد جرجان را آنوقت رفت بسمت طبرستان و اصهبید آنجا خواست صلح کند یزید حاضر نشد آنوقت اصهبید دیالمه و جیلانیانرا جمع کرد و با یزید جنگ کرد اگرچه در اول دیالمه و گیل شکست خوردند و منهزم شدند لکن همینکه بالای کوه رسیدند و لشکر یزید حمله نمودند و آنها را منهزم ساختند بطوریکه روی همدیگر میریختند و در سنه ۱۴۱ هـ گوید اصهبید طبرستان مغلوب شد و نتوانست طبرستان بماند بگیلان و دیلمان رفت تا آنکه در آنجا وفات یافت . و منصور بن عمر بن علا فاتح طبرستان بود .

و گوید در سنه ۱۴۳ هـ در عصر منصور دوانقی دیلمیان هجوم کردند بر مسلمین و بقتل رسانیدند عده کثیری از آنها را و این خبر به منصور بن

عمر بن علا رسید پس دعوت کرد مرد مرا بقتال دیالمه تا آنکه در سنه ۱۴۴ هـ ابو جعفر سیرداد لشکر کوفه و بصره و جزیره را برای جنگ با دیالمه و رئیس این لشکر ابو العباس سفاح بوده است .

مولف گوید در سنه ۱۴۴ فتح شد طبرستان در دست ابو الخضیب قائد منصور و انتزاع کرد طبرستانرا از دست اصهبید خورشید بن داد برز مهربین فرحان و او بوی بن گیلیده گیلانی بوده چنانچه حمزه بن الحسن اصفهانی در کتاب سنن الطلوک و الانبیاء مذکور داشته است .

البلدان لابن فقیه الهمدانی در ص ۲۸۲ گوید ثم غزا البراء الديلم حتى ادوا الیه الاتاوه و غزا الجیل الخ .

و ولید بن عقبه بن ابی معیط غزا الديلم ممایلی قزوین و غزا آذربایجان و جیلان و موقان الخ .

و سعید بن العاص غزا الديلم و در ص ۲۸۳ گوید و بعث الحجاج بن یوسف الی وقد الديلم فدعاهم الی ان یسلموا او یقروا بالجزیه فابوا فامر ان تصور له الديلم سهلها و جبلها و عقابها و غیاضها فصورت له فدعا من قبله من الديلم فقال ان بلا دکم قد صورت لی فرایت فیها مطعما فاقروا بما دعوتکم الیه قبل ان اغزیکم الجنود فاخرب البلاد و اقتل العقاتله و اسبی الذریه فقالوا ارنا هذه الصوره التي اطعمتک فینا و فی بلادنا فدعا بالصوره فنظروا فیها فقالوا قد صدقک عن بلادنا هذه صورتها غیر انهم لم یصوروا و افرسانها الذین یمنعون هذه العقاب و الجبال و سیعلم ذالک لو قد تکلفت فاغزاهم الجنود و علیهم محمد بن الحجاج فلم یصنعوا شیئا و انصرفوا الی قزوین الخ .

مولف گوید عده کثیری از سادات از خوف بنی امیه و خصوصا بنی العباس فرار کردند و به گیلان و دیلمان و طبرستان پناه بردند و توطن کردند

چنانچه بعضی از آنانرا بعضی از تواریخ و نسب و رجال و اخبار و سیر - ذکر داشته اند -

پس گیلان و دیلمان ملجاء و ماوای سادات گردید مابعضی از آنها را از - کتب ذکر میداریم که تا دانسته شود که گیلان و دیلمان از صدر اسلام الی الان ملجاء و ماوای سادات عظام است و از برکت وجود آنها همه آن صفحات مسلمان و شیعه اثنا عشری گردیدند .

عده ای از علماء و نسابه ذکر عده ای از سادات که در گیلان و دیلم بودند و اسم از گیلان و دیلم برده اند من جمله :

صاحب تحفه الازهار ضامن بن شدقم است که درج ۳ گوید : ابی الحسن محمد المحدث ابن ابی الطیب طاهر بن احمد ابی احمد الحسینی تطفی بن ابی الحسن موسی ابو سبحة بن ابراهیم مرتضی المجاب بن امام موسی الکاظم (ع) له ابن موسوم به ابا طاهر عبدالله ثم عبدالله خلف و عقب گذشت حسین مکنی بابا الحسن علی دیلمی شهپر و مشهور بابن الد یلمیه و ابا عبدالله محمد .

ابوالحسن علی دیلمی اولاد او را بنو الد یلمیه گویند عقب و خلف گذشت چهار پسر ابا محمد عبدالله و ابا محمد حسن برکت و ابا الحرث محمد و پسر آن علی الحسین معروف باشقر و اولاد آنها بسیارند .

عده الطالب گوید : ابوالحسن علی معروف به ابن الد یلمیه ابن ابی طاهر عبدالله بن ابی الحسن محمد محدث بن ابی الطیب طاهر بن الحسین تطفی بن موسی ابی سبحة بن ابراهیم مرتضی بن موسی بن جعفر (ع) بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) عقب و خلف گذشت ابن الد یلمیه از سه ذکور و آنان ابی الحرث محمد و حسین اشقر و حسن ملقب و مدعو به برکت .

عده الطالب گوید : و از آنها است محمد بن زید عبیداله بن احمد بن زید که از برای او عقب و خلف است در هوسم و آن رود سر گیلان است .
عده الطالب گوید : و منهم حسن دیلمی است که پسر عی بن داعی بن مهدی بن عبیداله بن علی بن حسین بن علی بن احمد مختفی بن عیسی بن زید شهید است .

عده الطالب در ص ۳۱ طبع و چاپ نجف اشرف گوید و از آنها است قاسم الکیش بن محمد بن عباس بن ادریس بن محمد عالم بن جعفر سید ابراهیم اعرابی بن محمد ادریسو یا رئیس بن علی زینی بن عبد الجواد بن جعفر طیار بن ابیطالب و از برای قاسم الکیش پسر است و در او عدد و عقب است از آنها علی جیلی کیلی بن عباس بن ادریسو از برای او عقب است از آنها است احمد بن علی کیلی جیلی و او امیر الجحفه بوده است .

عده الطالب گوید : ابی عبدالله الحسین الثائر در قزوین و قبرش در قزوین است از برای او عقب و ولد است بسیار و در مراغه و کوفه و شاش و قزوین و اهواز و او پسر علی بن داود بن ابی الکرام عبدالله بن محمد رئیس بن علی بن عبدالله بن جعفر طیار است .

کتاب نسب فتونی گوید : قبیله هفتم اسماعیل جالب الحجاره بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) از برای او سه عمایر است تا آنکه گوید سومی امیرکابن علی است که نسل او عبد السلام است و ابوطالب علی نسل او ابو الرقاب و نسل او حسن است .

قبیله ثانیه قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام است و از برای او پنج عمایر است تا آنکه گوید عماره چهارم محمد بن قاسم البطحائی است از برای او هفت بطن است تا آنکه گوید بطن ششم آن عیسی بن محمد بن قاسم بطحائی که از برای او سه افخاز است تا آنکه

گوید فخذ الثالث حسین و ابو عبدالله در طبرستان است نسل آن محمد است که از برای او هفت فصیله است .

اول امیرکا زید بن محمد است تا آنکه گوید بطن هفتم قاسم بن محمد بن قاسم بطحائی است که از برای او چهار پسر است .

اول احمد نسل او حسن و حسین و قاسم است و نسل قاسم سه پسر است ابو محمد حسین و حمزه و حسن و نسل حسن امیرکا است و نسل او مانکدیم تا آنکه گوید فخذ چهارم الخ .

بحر الانساب اردبیلی گوید احمد بن علی ابو الحسین ملقب بر طله از اولاد علی بن علی زین العابدین (ع) است بقتل رساندند او را غلامان او در گیلان .

ابو نصر سهل بن عبدالله بخاری در کتاب النسب گوید اما حمزه بن سراهنگ بن زید بن علی بن عبدالرحمان شجری از برای او شش اولاد است که همه آنها عقب داشتند . دومی اسمش هادی است و از برای او عقب است در دیلم و گوید ابو زید ناصر و اسم آن محمد بن عیسی بن محمد جلیله بن ابراهیم فخر است .

سید اسماعیل طباطبائی گوید محمد جلیله از برای او عقب است در طبرستان و گوید حسن دراز گیسو بن مطهر معروف بسیدی بن حسن سراهنگ بن مهدی الحسن بن الحسن طره خوار بن احمد اقم بن علی جالب الحجاره بن اسماعیل جالب الحجاره بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) .

صاحب کتاب مجدی گوید از برای قسم بن حمزه بن موسی بن جعفر (ع) اولاد است و از ولد او برومغان علی بن موسی بن محمد قسم بن حمزه بن موسی بن جعفر (ع) است و از برای آنها در طبرستان و ری و دیلمان

اولاد است .

جامع البدور گوید سید الکبیر المسند شیخ الحافظ ابوالحسن علی بن ابیطالب (ع) احمد بن قاسم بن احمد بن جعفر بن احمد بن عبدالله بن محمد شجری الحسن الملقب به مستعین باله که یکی از رجال زیدیه و اعلام آنها بوده قرائت کرده بر شریف ابی الحسین زید بن علی بن اسماعیل حسینی و زید قرائت کرد بر ابی عباس احمد بن ابراهیم و از تلامذه و شاگردان مستعین باله ابوالحسن صاحب کتاب محیط است انتهی کلامه .

مسعودی در مروج الذهب ص ۳۴۸ گوید در سنه ۲۱۹ هـ ترسانند و در خوف انداخت معتصم عباسی محمد بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) و او در کوفه عبادت و زهد و ورع در غایت و نهایت بود پس وقتیکه خوف کرد بر نفس خود فرار کرد و رفت بسمت خراسان تا آنکه گوید پس منقاد شدند مردم باو و امامت او پس از آن گرفت او را عبدالله بن طاهر و فرستاد نزد معتصم عباسی پس او را حبس و زندانی کرد در محبسی که اتخاذ کرده بود از برای او در بستان و باغی در سامراء تا آنکه گوید پس بعضی گویند که او با سم و زهر بقتل رسیده و بعضی گویند که عده ای از مردم که از شیعه او بودند و از مردم طالقان بودند آمدند در آن بستان و باغ اجیر شدند برای خدمت از برای کشت و زرع پس از مدتی درست کردند نردبانی و سلالم از حبال و نمدهای طالقانی و نصب کردند در آن محبس و بیرون آوردند او را از محبس و رفتند با او پس کسی حال آنها را ندانست تا این زمان و منقاد شدند با امامت او خلق بسیاری از زیدیه تا این وقت که سنه ۳۳۲ هـ است و از آنها است خلق بسیاری گمان کنند که محمد مذکور نمرده و زنده و مرزوق است و اکثر این طایفه در ناحیه کوفه و جبال طبرستان و دیلم و بسیاری از قرا خراسان باشند .

من مولف میگویم که شرف‌علی بن عبد‌الولی در ریاض‌الجنان ص ۲۹۲ گوید
 اشتداد پیدا کرد تطلب و تعقیب کردن عباسیون در اخذ اولاد حسین
 بن علی علیها السلام لذا عبدالله بن محمد بن اسماعیل بن امام جعفر
 صادق بن امام محمد باقر بن امام علی بن حسین بن امام علی بن ابیطالب
 (ع) در استتار و خفاء شد و خارج شد از فرغانه و رفت بزمامهر.
 من میگویم لعل کلمه را هه‌رمز باشد پس از آنجا رفت بسست دیلم و تزویج
 کرد در آنجا زنی علویه و از او پسری موسوم به احمد آمد و منتشر شد اولاد
 او در آفاق در ایام هارون عباسی میگویم هارون عباسی در سنه ۱۷۰ هـ
 خلیفه شد و تا سنه ۱۹۲ هـ و ما موم عباسی که از سنه ۹۸ خلیفه شد تا
 سنه ۲۱۸ هـ پس این در عصر هارون عباسی و ما موم عباسی بود و وفات
 یافت عبدالله بن محمد در سلمیه و تسلیم کرد امر را به پسر خود احمد بن
 عبدالله پس احمد تزویج کرد در سلمیه و پسری آمد از آن زن موسوم بحسین
 شد و او تالیف کرد هزار و پنجاه دو رسالت در علوم شرعیه و معارضه کرد
 در آنجا عمل و فعل ما موم عباسی را بعد از شهادت علی الرضا (ع)
 که ما موم تحریض کرده بود مردم را بر علوم فلاسفه پس احمد در تستروخفاء
 زیست بعد از آنکه در سالهای آن ظاهر شد گاهی منتقل بکوفه و یابد یلم
 و گاهی بسلمیه و یا بسامراء لکن بری و لباس تجار بالاخره وفات یافت
 در سلمیه بعد از آنکه تسلیم کرد امر را به پسرش حسین پس اقامه کرد
 حسین بن احمد بامر بعد پدرش پس مسافرت کرد الی الکوفه و وفات یافت
 در سامراء و دارای پسری بوده موسوم بعبداله ملقب بعهدی و این طفل
 بوده در حین وفات پدرش.
 بعضی اهل سیر گویند که زید مطهر بن علی بن جعفر بن علی بن جعفر ملک
 مکنی به ابی عبدالله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب

وارد بغداد شد و شهادت دادند جماعتی بصحت نسب او و بر آنکه متولد
 در بلاد دیلم شد و از برای این زید اولاد است که مادرشان دیلمیه
 بوده است.
 تذکره الانساب احمد بن محمد بن مهنا بن علی بن مهنا حسینی عبیدلی
 که در سنه ۶۵۷ هـ تالیف شده است گوید یحیی دیلمی بن عبدالله بن
 حسن بن حسن سبط (ع) صاحب دیلم از برای او عقب و خلف است و
 اسم آن محمد است.
 مادر یحیی دیلمی رقیه دختر زکیم بن ابی عبیده بن رفعه بن اسود بن
 مطلب بن اسد بن عبد‌العزیز قصی بن کلاب بوده.
 و پدر یحیی دیلمی عبدالله محض مکنی به ابا محمد است و او شبیه برسول‌الله
 (ص) بود و مادر آن فاطمه دختر امام حسین است و او شیخ بنی هاشم
 در زمان خود بوده است چنانچه عمده الطالب ایضا ذکر داشته است و جد
 او یعنی پدر پدر او حسن مثنی بن امام حسن سبط (ع) و مادر حسن
 مثنی خوله دختر منصور بن ریان بن سیار فزاری است و او جنگ کرد در
 کربلا بین یدی عموی خود حسین (ع) و او فارس و شجاع بود و در کربلا
 عمر او بیست سال بود و او بقتل رساند در معرکه کربلا نوزده نفر از اعدا
 را پس اصابت کرد و وارد شد بر او جراحاتی و افتاد در وسط قتلی پس
 حمل کرد او را اسماء بنت خارجه فزاری و او را بکوفه برگردانید سپس بر
 گشت به مدینه و وفات یافت در مدینه و دفن گردید در بقیع.
 مولف گوید یحیی دیلمی دیلم را متصرف شد و نفوذ خود را تا دریای
 خزر بسط داد لذا هارون الرشید عباسی از عظمت یحیی دیلمی رشک
 برد و بوسیله فضل بن برمک که حاکم ایران و گرگان بود بهر وسیله بود
 یحیی دیلمی را راضی کرد و به بغداد نزد هارون الرشید عباسی برد.

صواعق درص ۲۰۰ در احوال امام جعفر صادق (ع) گوید واقع شد این حکایت از برای یحیی بن عبدالله محض بن الحسن المثنی بن الحسن بن السبط و آن حکایت این است که شخص زبیری سعایت کرد از برای یحیی دیلمی نزد رشید عباسی فطلب تحلیفه فتلعم فزیره الرشید پس یحیی دیلمی زبیری حلف و قسم داد در این تهمت و سعایت پس تمام نشد قمش تا آنکه مضطرب شد زبیری و ساقط شد پس گرفتند پایش را و او هلاک گردید .

صواعق درص ۲۰۵ در احوال امام علی عسکری گوید و موافقت کرد در آنچه را که مسعودی حکایت کرد و غیر آن حکایت کرده اند که یحیی بن عبدالله محض بن حسن مثنی بن حسن السبط و قتیکه فرار کرد بسمت دیلم تا آنکه او را آوردند نزد رشید عباسی و امر کرد به قتل او و او را انداختند در برکه که در او سباع و درندگان بودند در وقتیکه آنها گرسنه بودند پس آنها امساک کردند از خوردن یحیی دیلمی و ملتجی شدند باو پس بنا گذاشتند مر یحیی دیلمی رکنی و پایه ای از حص و آجر و سنگ در حینی که او حیات داشته تا آنکه هلاک گردید .

مولف گوید که زبیری مذکور همان عبدالله بن مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عوام و آن کسی است که پاره کرد عهد نامه یحیی دیلمی را بین یدی رشید عباسی و گفت یا امیرالمومنین او را بقتل برسانی زیرا امانی از برای او نیست و او کسی است که یحیی دیلمی طلب حلف و مباحله با او نمود پس او قسم و براءت کرد و تعجیل در عقوبه او گردید فحم من وقته و مات بعد ثلاث فدفن و قبرش بعد از دفن او منخسف شد مرات بسیار چنانچه بعد از ذکر خواهیم داشت .

میگویم زبیری که زبیر بن بکار ابو عبدالله زبیری بن ابی بکر بکار بن عبدالله بن

مصعب بن ثابت بن عبدالله بن زبیر بن عوام چنانچه صدوق (ره) گوید او هم طلب حلف و قسم کرد از شخصی از طالبیین بر شیئی بین قبر رسول اله (ص) و بقبر آن پس قسم خورد و یاد کرد و مبتلا به برص گردید و پدرش بکار است غرض اینست که زبیریها نوعا دشمن با خاندان رسالت بودند و الابناء اولاد الایاء .

و ایضا بکار که همان ابوبکر بکار بن عبدالله بن مصعب منکور باشد کسی است که ظلم و جور به حضرت رضا (ع) نمود در چیزی پس رضا (ع) دعا در حقش کرد و او در وقت ساقط شد و افتاد از قصر و شکست گردن و عنق آن میگویم که یحیی دیلمی روایت کرد از برای رشید عباسی از سوء اعتقاد عبدالله بن زبیر در بنی هاشم که او کسی بود در چهل روز متوالی صلوات بر پیغمبر اکرم نفرستاد در خطبه خود تا آنکه مردم بر او شوریدند پس گفت کسه از برای پیغمبر اکرم (ص) اهل بیتی است سوء و بد اگر من ذکر رسول اله کنم آنها خوشحال میشوند و اظهار فرح کنند و من دوست ندارم که چشم شان روشن شود باین لذا ذکر صلوات نکردم .

مولف گویم این مقدار که شرح دادیم مقدمه است از برای ذکر یحیی شهید دیلمی تا مطلب قدری روشن تر گردد و العلم عند اله .

پس شروع میکنیم در شرح حال و تاریخ زندگانی و اعمال یحیی دیلمی را بقدر وسع و انسان عاصم از نسیان و خطا و زلل نیست و اله ولی التوفیق .



العالم الشهید یحییٰ الدیلمی

میگوئیم بعون خدای متعال و مدد ولی عصر عجل اله فرجه که یحییٰ دیلمی پسر عبدالله معروف به محض بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام است و او معروف است به یحییٰ دیلمی و او صاحب دیلمو عالم و شهید است و او در سنه ۱۶۹ هـ که حسین بن علی صاحب فخر حضور او بود لکن با جمعی اسیر و گرفتار گردید عاقبت با عده ای ببلاد دیلمو گیلان و رود بار فرار کرد و در آنجا مقیم شد و دعوت کرد مردم آنجا را و آغاز دعوت بدین اسلام نمود و اهالی آن صفحات و نواحی بروی مجتمع شدند و بعضی گویند ظهور و خروج یحییٰ دیلمی در سنه ۲۶۲ هجری است و فاصله بین دخول و امان دادن باو سه سال بوده است یعنی مدت سه سال دعوت مردم کرد بنا بر این امان دادن باو در سنه ۲۷۰ هجری و یا چیزی بالاتر بوده است اسم جد او حسن مثنی است و از برای او اولادی بدون واسطه باشد و جد پدری آن امام حسن مجتبی (ع) — است .

اسم پدر یحییٰ دیلمی عبدالله محض است که یکی از بزرگان بنی هاشم و واقعاً شیخ بنی هاشم بوده در عصر خود و بعد از پدر خود این عبدالله محض متولی صدقات امیر المومنین (ع) بوده و اشبه ناس به رسول الله بوده است .

عبدالله محض دارای شش پسر است من جمله از آنها محمد ملقب به نفس زکیه و من جمله ابراهیم باخمر^۶ است که هر دو برادر بعد از شهادت پدر

خود عبدالله محض در حبس منصور دوانقی بدرجه شهادت و شهید گردیدند و اسم والده و مادر یحییٰ دیلمی فاطمه دختر حسین بن علی (ع) است مدرک مجالس المومنین و توضیح المقال ، مولف گوید لعل این اشتباه باشد زیرا باید عبارت اسم جد او فاطمه بنت الحسین (ع) باشد زیرا حسن مثنی شوهر فاطمه بنت الحسین (ع) است نه عبدالله محض شاهد قول ناسخ التواریخ است .

ناسخ در ج ۵ ص ۲۳۲ گوید نام مادر یحییٰ دیلمی قریبه است که دختر گنج ابن ابی عبیده بن عبدالله بن زعمه و یا ربیعیه بوده و این دختر برادر هند است و زعمه مذکور پسر اسود بن مطلب است چنانچه ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین ذکر داشته این یحییٰ بن عبدالله محض بنا بر قول مقدس اردبیلی در بحر الانساب ملقب (و کح) و اسم عبدالله بن ربیعیه و کح بود که مادر یحییٰ دیلمی که قریبه باشد دختر همین و کح عبد الله بن ربیعیه است پس و کح جد مادری او بوده که ملقب به و کح بود پس رجوع کن بآنچه ما ذکر داشتیم از تذکره الانساب احمد بن محمد بن مهنا بن علی بن مهنا حسین عبیدلی که تالیف این کتاب را در سنه ۶۵۷ کرده است و ما او را در صفحات سابق ذکر داشتیم .

و بنا بر قول ابو نصر بخاری در کتاب انسابش گوید اما یحییٰ بن عبدالله محض بن حسن مثنی صاحب دیلم وفات یافت در حبس رشید عباسی در بغداد و از برای او پسری موسوم به محمد بود و عقبی یحییٰ دیلمی ندارد مگر از این محمد و محمد هم ایضا وفات یافت در حبس رشید عباسی بالجمله این یحییٰ دیلمی بعد از شهادت پدر و برادران دیگر نتوانست در مکان خویش بماند لذا از خوف خویش بدیلمان و گیلان فرار کرد و پناه برد و مردمان آن صفحه و سامان چون از بد^۶ اسلام همیشه با خاندان

رسالت يك محبت و مهربانی فوق العاده داشتند .
 و مبغض اعداء آل محمد (ص) بودند لذا در اطراف یحیی ديلمی مجتمع شدند و شاهد این معنی آنست که روزی از یحیی مردی سؤال نمود که چرا بسبت ديلم رفتی . جواب داد : که ان الديلم معنا خرجته فطمعت ان يكون معی و لذا یحیی ديلمی کم کم از خلوت قدم به جلوت گذاشته و از عالم آنزوا قدم بیرون نهاده و در ترویج دین جد خود چنانچه شمه مرضیه آنان بود کوششها نمود و تعالیم جد خویش را به مردمان آن سامان بلسان ساده تزییق نمود میتوان گفت موسس دین سید المرسلین بعد از رفتن امام حسن مجتبی (ع) بآن سامان یعنی طبرستان در عصر خلیفه عمر و محبت پیدا کردن مردم باین خاندان یحیی ديلمی بوده اگر از روی دقت بتاریخ نگاه شود هرآینه تصدیق این معنی را هر مطالعه کننده بر تواریخ خواهد داشت .

این یگانه مرد معروف به یحیی الیهید و یحیی الديلمی و صاحب الديلم است و یکی از روایات احادیث از ائمه هده (ع) است و حسن العقیده بوده چنانچه توضیح المقال فی علم الرجال در ترجمه حال او گفته است و کفافی فی کتاب الحجه بسنده الی این محبوب قال حدیثی یحیی بسن عبداله بن الحسن صاحب الديلم قال سمعت جعفر بن محمد الحدیث فتدبر .

و چنانچه جامع الروات اردبیلی هم این حدیث و احادیث دیگر از او نقل داشته و حدیث مذکور را نقل کند تا آنکه گوید فی باب ان مستقی العلم من بیت آل محمد (ص) الحسن - این محبوب عن یحیی عن ابیعبده الیه (ع) فی باب افطار المعسر فی کتاب الزکات - این محبوب عن یحیی عن ابیعبده الیه (ع) فی باب الطلاق المضطر - عبداله بن ابراهیم

الجعفری قال كتب یحیی بن عبداله بن الحسن الی موسی بن جعفر (ع) فی آخر باب ما یفصل به بین دعوی المحق و المبطل فی امر الامامه و در - توضیح المقال گوید قال حدیثنا یعقوب بن یزید عن ابن ابی عمر عن ابن المغیره قال کنت عند ابی جعفر (ع) انا و یحیی بن عبداله بن الحسن فقال یحیی جعلت فداک انهم یزعمون انک تعلم الغیب فقال سبحان الیه سبحان الیه ضح یذک علی رأسی الحدیث فتأمل .

یحیی ديلمی درک کرده است عصر امام ابیعبده الیه جعفر الصادق و امام موسی بن جعفر علیها السلام را و ناقل و راوی احادیث از آن دو وجود مبارک میباشد .

و همچنین نقل احادیث از برادر خود محمد و پدر خود عبداله محض و ابان بن تغلب می نمود و روایت میکردند از یحیی ديلمی عدای منجمله مجهول بن ابراهیم و بکار بن زیاد و یحیی بن مساور و عمرو بن جرهم و یحیی ديلمی بنا بر قول مقاتل الطالبین یکی از اولیاء امام جعفر صادق (ع) بوده است و مرابا بتربیت او بوده و تربیت شده آن امام (ع) بوده است و یحیی ديلمی هر وقت خطاب به امام (ع) مینمود یا حبیبی میگفت و هر وقت انس بن مالک یحیی ديلمی را میدید احترام زیاد مینمود و از برای یحیی قیام میکرد و در جنب خود جای میداد و می نشانید .

یحیی ديلمی در سنه ۱۲۴ هـ و یا ۱۲۵ هـ بسبت دیلمان و گیلان و - رودبار رفت و این عصر ، عصر هارون الرشید عباسی بود زیرا هارون در سنه ۱۲۰ هـ تا سنه ۱۹۳ هـ خلافت کرد پس امر یحیی در آنسامان رواج یافته و خروج کرد و سلطان و حاکم و والی آن بلاد با او نهایت همراهی را داشتند و نصرت و یاری بسیار از او نمودند و لشکر زیادی از مردمان آن صفحات بر دور او مجتمع شدند و امر او بالا گرفت تا آنکه سنه ۱۲۶ هـ

رسید که شوکت و قوت و سطوت و ترویج یحیی د یلمی و د بین مبین را بر عالمیان واضح گردید لذا در اثر این کار خلیفه هارون الرشید عباسی در تشویش و اضطراب شد .

مدرك : مجالس المومنین و ابوالفداء و ابن اثیر و کتاب نخری .

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین گوید وقتیکه اصحاب فخر کشته شدند یحیی از خوف خصم در بلدان و صحاری فراری بود و طلب میکرد موضعی را که پناه بآجا برد و این مطلب را فضل بن یحیی مطلع شد پیغمبر فرستاد برای یحیی که در این حوالی نمان و متواری شو و خود را مبتلا نما و مراهم مبتلا به خون تو نما و نوشت از برای یحیی منشوری که کسی متعرض او نشود و نوشت بصاحب دیلمان که یحیی را بسمت شما فرستادم او را حفظ کنید و امر کرد یحیی را که بسمت دیلمان و گیلان حرکت کند و یحیی هم چون میدانست که اهالی دیلم و گیلان با آل محمد (ص) - محبت و علاقه دارند لذا بآن سمت حرکت کرد و بخلوان رسید مردی یحیی را با اصحابش دید و شناخت که میغض و اعدای آل محمد (ص) میباشد و خود را بتعجیل به بغداد رسانید و در نزد رشید رسید گفت نصیحتی دارم رشید بهرثمه گفت بشنو چه میگوید آن مرد گفت از اسرار خلافت است پس رشید گفت صبر کن چون وقت ظهر شد رشید گفت بگو آن مرد گفت - خلوت کن رشید گفت صبر کن آنوقت نگاه به پسران خود کرد گفت بروید آنها رفتند آنوقت گفت بگو آن مرد گفت خاقان و حسن هستند که غلامان رشید بودند رشید گفت دور شوید دور شدند آنمرد گفت ای امیر بدانکه من در یکی از خانان خلوان یحیی بن عبدالله را دیدم که با جماعتی بودند رشید گفت ایامرد آیا تو یحیی را میشناسی گفت از قدیم میشناختم رشید گفت توضیف نما آنمرد گفت مربع اسمر حلو السمره اجلح حسن العینین

عظیم النظر پس وقتیکه بعد از زوال شد دیدم نماز خواند بگمان من نماز عصر بود طول داد دو رکعت اولتین را و حذف کرد آخرتین را رشید گفت این شخص یحیی است و آنهم نماز عصر بوده و آنعصر است نزد آنقوم و او را خلعت داد و پول داد و روانه نمود . یحیی بدیلمان رسید و اصحاب او چون مذهب زیدیه داشتند و یحیی مخالف با آنها بود لذا در اثر این اصحاب او از او دوری جستند و متفرق شدند از آن طرف رشید فضل بن یحیی را مأمور کرد که یحیی را بهر نحوه است کفایت کند پس وقتیکه فضل بسمت دیلمان رفت قال یحیی اللهم اشکر لی اخافنی قلوب الظالمین اللهم ان تقضی لنا النصر علیهم و انا نرید اعزاز دینک و ان تقضی لهم النصر فیما تختار لا ولیاک و ابنا ء اولیاک من کریم المآب و سنی الثواب قبلک ذلک الفضل پس فضل یحیی را بهر نحوه بود به بغداد آورد و یحیی به مجلس رشید درآمد پس رشید دوری از یحیی پرستید که ایما احسن وجهها انا و انت قال بل انت مما سئلتنی عنه یحیی ء الیک خزائن الارض و کنوزها و انا امتحل معاشی من سنه الی سنه قال فایما اقرب الی رسول اله انا و انت قال قد اجبتک عن خصلتین فاعفی عن هذا قال لا و اله قال بل فاعفی فحلف بالطلاق و العناق الا یعفیہ فقال یا امیرالمؤمنین لو عاش رسول اله (ص) فخطب الیک ابنتک اکت تزوجه قال ای واله قال فلو عاش فخطب الی ماکان یحل لی ان ازوجه قال لا قال هذا جواب مسئلتک .

عمده الطالب گوید اعقب یحیی الد یلمی محمد وحده و یقال له الانبئی او الانبئی وورده الانبئیون .

یروی یحیی الد یلمی عن جعفر بن محمد (ع) و عن ابیه و عن اخیه و عن ابان بن تغلب و روی عنه مجهول بن ابراهیم و بکار بن زیاد و یحیی بن

مساور و عمر بن حمان و اوصی الیه جعفر بن محمد (ع) لما حضرته الوفاة و الی موسی (ع) و الی ام ولد کاتت له و کان جعفر بن محمد (ع) ربی یحیی بن عبداله بن الحسن و کان یسمیه حبیبی قال اسماعیل بن یونس الفزاری رأیت یحیی بن عبداله بن الحسن جاء الی مالک بن انس بالمدينة فقام عن مجلسه و اجلسه الی جنبه قال و رأیته بالصفوف و غیره من طریق مکه و کان قصیرا ادم حسن الوجه و الجسم يعرف سلاله الانبیاء فی وجهه کما ذکره ابوالفرج فی مقاتل .

در اصول کافی این روایت از یحیی د یلمی عن عده من اصحابنا عن احمد بن محمد عن ابن المحبوب قال حدثنا یحیی بن عبداله بن الحسن صاحب الدیلم قال سمعت جعفر بن محمد (ع) یقول و عقده اناس من اهل الکوفه عجباً للناس انهم اخذوا علمهم کله عن رسول اله (ص) فعملوا به و یهدوا و یرعون ان اهل بیده لم یأخذوا علمه و نحن اهل بیده و ذریته و فی منازلنا نزل الوحی و من عندنا خرج العلم الیهم ا فیرون انهم علموا و اهتدوا و جهلنا نحن و ضللنا ان هذا المحال .

مروج الذهب ج ۲ ص ۲۶۶ قال و کان یحیی قد صار الی الدیلم مستجیرا فباعه صاحب الدیلم من عامل الرشید بمائة الف درهم فقتل و قد قیل ان یحیی القی فی برکه السباع قد جوعت فامسکت عن اكله و هابت الدنومنه فبنی علیه رکن بالجص و الحجر و هو حی و مات یحیی فی سنه ۱۷۷ من الهجرة و قد کان محمد بن جعفر بن یحیی بن عبداله بن الحسن بن الحسن بن علی (ع) سار الی مصر فطلب فدخل المغرب و اتصل ببسلا د تا هرت السفلی و اجتمع الیه خلق من الناس فظهر فیهم للعدل و حسن استقامته فمات هنالك مسهوما .

اقول لعل هذا اشتباه و تقدیم و تاخیر و حق العبارة ان یقول جعفر بن

محمد بن یحیی لا محمد بن جعفر لانه علی حسب التواریخ و السیر لم یکن لیحیی^۴ و لدا لا محمد و لم یکن لیحیی^۴ ولد باسم الجعفر و العلم عند السه العلیم .

قال العلامة احمد الخفطی فی ارجوزته فی شان یحیی الدیلمی :

و سل هارون بیحیی صدقا ص الجبال و القلوب اوجعا

تاریخ نگارستان گوید در سنه ۱۷۶ هـ حضرت یحیی بن عبداله بن حسن بن علی علیهما السلام در گیلان ظهور کرد جمعی کثیر در ظل رأیت او جمع شدند و این خیر به رشید رسید فضل بن یحیی برمکی را بکفایت آن مهم نامزد کرد امان نامه مسجل بسجل جمهور قضاة و خطوط بنی هاشم و بنی عباس به وی ارسال داشت . القصه یحیی بدان استقبال کرد نزد رشید آمد بعضی از ارباب فساد در حق او بنیاد فتنه و ابقاع فساد کردند از جمله شخصی عبداله نام از اولاد زبیر بن عوام به رشید گفت یحیی مرا بخود دعوت مینماید با آنکه عداوت مرا با خود میداند معلوم است که دوستانرا همه بحلقه ارادت در آورده است که تربت بدشمنان رسیده رشید از این سخن بر خود پیچید یحیی را حاضر نمود زبیری آن سخن را در حضور وی اعاده کرد یحیی منکر شد قرار بر مباحله دادند هردو در حضور رشید دو رکعت نماز گزارده یحیی انگشتان دست راست در انگشتان زبیری انداخت گفت بار خدا یا اگر من زبیری را دعوت کرده ام مرا به عذاب خویش هلاک گردان و با حول و قوت خود گزار و اگر او در حق من دروغ گفته او را هلاک و با حول و قوت خود گزار امین یا رب العالمین پس او را بفرمود تا به مدعای خود دعا کند پس از آن اهل مجلس متفرق شدند زبیری بخانه خود رفت .

مؤلف تاریخ عباسیه گوید که ابو یونس گفت که از عبداله بن عباس بن حسن

بن عبیداله بن العباس معروف به خطیب شنیدم که گفت من و پسر من در آن محل حاضر بودیم چون بوثاق آمدیم هنوز لباس بیرون نکرده بودیم که ملازم زبیری با استدعای من آمد و من او را با پسر خود نزد او فرستادم پسر علی الفور برگشت و خبر فوت زبیری بمن رسانید .

در این سخن بودیم که کسر رشید بطلب من آمد و من با پسر در راه می گفتم که اگر یحیی بدین کرامت دعوی نبوت کردی شایستی چون رشید ما را دید گفت یا بن عباس خبر زبیری شنیدی گفتم آری سپاس مر خدا ای را که او را بزبان او هلاک کرد رشید خود از آن متحیر گشته بجلاله قدر یحیی اعتراف نمود و هم وی آورده که یکی از مشایخ بنی نوفل گفت که یکی از اولاد زبیر که قبل از رشید والی مکه بود نسبت به حضرت یحیی نزد رشید سعایتی نمود و میان آن سر حلقه ابرار و آن نابکار مناظره شد یحیی او را بحول و قوت خدای سوگند داده زبیری در سوگند خوردن مضایقه داشت رشید گفت اگر بجای نیاری ترا شکنجه کنم آن نابکار بر آن وجه قسم یاد نمود چون به منزل رفت مفلوج شد و در حال بمرد .

تضیه زبیری را صاحب صواعق المحرقة در ص ۲۰۰ در احوال امام جعفر صادق (ع) ذکر داشته و گوید :

وقع هذه الحكایه لیحیی بن عبداله المحض بن الحسن المثنی بن الحسن السبط (ع) و ان شخصیا زبیریا سعی به الرشید فطلب تحلیفه فتلعثم فزیره الرشید فتولی یحیی بتحلیفه بذالك فما اتم یمنه حتی اضطرب و سقط لجنبه فاخذوا برجله و هلك .

مؤلف گوید احدی از مورخین غیر از صاحب کتاب فخری در آداب السلطانیه و الدول الاسلامیه نگویند که اهالی آن سامان اعتقاد امامت یحیی دیلمی داشتند چنانچه فخری ^{گفته} قضی الی الدیلم فاعتقدوا فیہ استحقاق الامامه

و بايعوه و اجتمع الناس اليه من الامصار و قويت شوكته فاعتم الرشيد لذالك و ندب اليه الفضل بن يحيى الخ .

مگر آنکه بگوئیم که مقصود پیشوائی و ریاست باشد نه خلافت و نه وصایت و امامت .

پس هارون رشید فضل بن یحیی را با پنجاه هزار لشکر بسمت یحیی فرستاد در ولایت جرجان و طبرستان و ری و غیر آنها بفضل داد و فضل هم با جنود مذکور به طالقان قزوین رسید و کتابی که مشتمل بر وعد و وعید بود به یحیی فرستاد در دیلمان و گیلان و کتابی هم بحاکم دیلمان با هزار هزار درهم فرستاد و نوشت باو که اسباب خارج شدن یحیی را از دیلمان و آمدن بسمت خود را فراهم کند یحیی از باب آنکه رفع ماده فساد کند و غرض آن مخالفت نبود بلکه ترویج دین مبین و حفظ خود بوده است لذا راضی به مصالحه گردید لکن اهالی گیلان و دیلمان ابدا راضی نشدند که یحیی از گیلان و دیلمان بیرون رود بالاخره بعد از موافقت زیاد از طرف فضل و آمدن کتابی از طرف هارون الرشید بخط و مهر او و خط و مهر عده ای از بزرگان مملکت و بنی هاشم و فقهاء و قضات و مشایخ یحیی خواهی و نخواهی دیلمان و گیلانیان از آن سامان به نزد فضل آمد و به همراه فضل از قزوین به بغداد نزد هارون الرشید آمدند و رشید هم نهایت اعزاز و اکرام از یحیی کرد و اموال بی شمار باو داد و امر کرد که مردم بدیندن او آیند غرض آنکه تجلیل یحیی به نهایت رسید تا آنکه بعد از چند روز و مدتی او را گرفت و حبس کرد و حبس بود .

ناسخ ج ۵ ص ۳۳۲ گوید آمدن یحیی نزد رشید در چهارم صفر سنه ۱۷۵ هجری بوده است تا آنکه گوید عبداله بن مصعب بن زبیر بن عوام که با یحیی دشمنی داشته و یا وادار کرده رشید بوده بر یحیی افترا بسته و به

رشید گفت که یحیی مرا دعوت بپسه بیعت کرده و میکند و میگوید مخالفت و خروج بر شما واجب و لازم است لذا یحیی را حاضر کردند یحیی فرمود این حرف و سخن دروغ و افترا است بمن اگر این مرد راستگو است در مقال خود هرآینه حاضر شود بامن مباحله کند چنانچه ابن اثیر درج ۳ کامل جزء يك ص ۴۱ و مجالس المومنین و فخری در ص ۱۲۴ و ابو الفداء درج ۳ ص ۱۳ ذکر داشته اند و عبدالله بن مصعب خواست قسم واله الطالب الغالب را ادا کند یحیی فرمود بگذار این قسم را زیرا خداوند تبارک و تعالی را در قسم اگر تمجید و تجلیل کردی خداوند تعجیل در عقوبه آن قسم خورنده نکند اگر میخواهی قسم بخوری با من مباحله نما و پنجه در پنجه من ده و بگو چنانچه فخری گوید عن نفسه بریئی من حول اله و قوته و دخل فی حول نفسه و قوتها ان كان كذا وكذا و بنا بر قول مجالس المؤمنین فرمود بگو اللهم ان كنت تعلم ان یحیی لم یدعنی الی الخلفه و الخروج الی امیر المؤمنین فکننی الی حولی و قوتی و استحلثی بعذاب من عندک یارب العالمین .

پس زبیری بعد از سماع این اقوال از یحیی مضطرب شد و ارتعاش در او ظاهر شد و گفت این چه قسم غریبی است و خواست ابا ۴ و امتناع کند در قسم خوردن رشید گفت معنی ندارد امتناع تو اگر صادق در قول خود هستی بس چه خوفی داری لذا زبیری مجبور شد و این کلمات را بزبان جاری ساخت پس از آن یحیی هم بعینه این کلمات را جاری نمود بر لسان خود زبیری از جای خود بلند نشد تا آنکه بدرك واصل گشت و بنا ۴ بر قول بعضی از مورخین از مجلس بیرون رفت لکن همان روز نگذشت که زبیری از این عالم درگذشت پس او را بقبرستان بردند در قبر گذاشتند و هر قدر خاک بالای آن ریختند دیدند خاکها دور ریخته میشود بالاخره قبر را مسقف

کردند و دانستند مردم که این آیتی است از آیات باری جل ذکره .
ابوالفراس شاعر اشاره باین معنی دارد در شعر خود و آن معروف باشعار میمه است .

یا جاهدا فی مساویهم یکتما عذرا لرشید بیحیی کیف ینکتهم
ذاق الزبیری غب الحنث و انکشفست عن بنی فاطمه الاقوال والهم
و علی التحقیق معلوم نشد که شهادت یحیی در چه سنه بوده است اما فوت رشید درج ۲ سنه ۱۹۳ هـ بوده است .

در اثر مباحله و هلاک شدن زبیری بر حقد رشید افزوده گردید و دست از یحیی برنداشت مجلسی ترتیب داد و حاضر ساخت در آن مجلس ابوالبحتری محمد بن حسن شیانی صاحب ابوحنیفه را آنوقت اولاً بمحمد گفت آیا این امان نامه را صحیح میدانی و یحیی در امان است و یا فاسد است او گفت صحیح است و یحیی بر حسب این امان نامه در امان است رشید بر آشفته رو به بحتری کرد گفت آیا تو امان نامه را صحیح میدانی و یا باطل بحتری بواسطه خوش آیندی رشید گفت باطل است از فلان جهت رشید گفت انت قاضی القضاة و انت اعلم بذالك آنوقت نسخه امان را رشید پاره پاره کرد و بحتری بر آن آب دهان ریخت یحیی را دوباره به حبس بردند حسب الامر در حبس بماند تا آنکه در حبس شهید گردید .

چنانچه قاضی نوراله در مجالس المومنین و صاحب کتاب فخری در ص ۱۴۴ در ترجمه یحیی دلمی ذکر داشته اند .

اما قتل یحیی دلمی صاحب دلم را مورخین اختلاف بسیار دارند ما بعضی از آنها را بر سبیل اختصار بیان میداریم تا واضح و روشن گردد و بر احدی مخفی نماند .

بعضی از مورخین گویند که مردی با یحیی ديلمی در حبس بوده یعنی در قرب محبس یحیی او هم محبوس بوده گوید که محبس یحیی ضیق ترین بیوت بود شبی از شبها شنیدم صدای قفلها را در این هنگام دیدم رشید که سوار قاطر بود آمد و ایستاد و گفت این هذا یعنی یحیی کجاست؟ — پاسبانان گفتند در این اطاق است امر کرد که یحیی را بیاورند پس او را آوردند و رشید با او صحبت میکرد و من نفهمیدم چه میگفت پس یحیی هم با او جواب میداد و بعد شنیدم رشید گفت بگریید و نگهدارید آنوقت دیدم صدای عصای رشید که به یحیی میزد بلند شد و یحیی داد و فریاد میکرد و میگفت ای امیر بر من رحم نما آنوقت رشید گفت او را به محبس ببرید و از پاسبانان سؤال کرد که چقدر غذا و آب با او میدهید گفتند روزی چهار قرص نان و هشت رطل آب گفت او را نصف کنید یعنی شب و روز دو قرصه نان و چهار رطل آب دهید تا آنکه چند شب گذشت دیدم باز هم صدا بلند شد بهمان منوال رشید آمد و یحیی را خواست با عصا زیاد او را زد آنوقت گفت حبسش کنید و غذا و آب او را باز هم نصف کنید یعنی يك قرصه نان و دو رطل آب دهید تا آنکه چند روز گذشت دیدم باز هم بهمان منوال رشید آمد و یحیی را طلب کرد و با عصا بسیار او را زد و گفت غذا و آب او را باز هم نصف کنید یعنی نصف قرصه نان و يك رطل آب شبانه روز باو بدهید یحیی در اثر ضرب و کمی آب و غذا مریض شد و وقتی که رشید رفت طولی نکشید که یحیی در محبس شهید شد و فوت کرد .

بعضی از مورخین گویند علت و سبب قتل یحیی آن بود که او را خفه کردند و عبارت این است :

انه س اليه في الليل من خنقه حتى تلاف

بعضی دیگر گویند : انه سقاه سما . باو زهر دادند تا بقتل رسید .

بعضی دیگر از مورخین گویند انه جاع السباع ثم القاء اليها فاكلته السباع لكن ناسخ التواريخ گوید : این دروغ است زیرا او را در باغی که سباع و درندگان بودند انداختند لكن درندگان دور وی مجتمع شدند و ابدا آسیبی به وی نرسانیدند .

بعضی دیگر گویند از ادریس بن محمد بن یحیی بن عبدالله بن الحسن بن الحسن (ع) نقل کنند که او میگفت قتل جدی بالجوع و العطش فی الحبس ناسخ در احوالات یحیی ديلمی گوید : که هارون الرشید امر کرد که یحیی را زنده خوابانیدند و بر روی آن پایه محکم و مستحکم گذاشتند تا آنکه یحیی در زیر آن پایه جان داد و بعالم جاوید رفت .

صواعق درص ۳۰۵ در احوال امام علی عسکری گوید و یوافقه بما حکاه المسعودی و غیره ان یحیی بن عبدالله محض بن الحسن المثنی بن الحسن السبط (ع) لما حرب الی الدیلم ثم اتی به الی الرشید و امر بقتله القی فی برکه فیها سبع قد جوعت فامسکت عن اكله و لاذت بجانبه و هابت الدنو منه فبنی علیه رکن بالجص و الحجر وهی حی .

اما پولها و اموالی که هارون الرشید در وقت ورود یحیی الديلمی به بغداد به یحیی الديلمی داد یحیی تمام آن اموال و نقود را بقرضهای حسین شهید صاحب فخر داد زیرا صاحب فخر دو بیست هزار دینار مقروض بوده است .

اما اصحاب یحیی الديلمی الشهید سه نفر از آنها را هارون الرشید خلیفه عباسی بگرفت و حبس نمود یکی از آنها علی بن هاشم بن برید بوده و دیگری عبدالله بن علقمه بود و سومی فحول بن ابراهیم النهدی بوده است که دوازده سال این سه نفر در حبس هارون الرشید ماندند بنا بر بعضی از تواریخ .

اما اوصاف و شمایل یحیی دلیلی :

کان ادم حسن الوجه و الجسم ، بکوتاهی امیل بود و عظم البطن و فارس شجاع بوده و از برای او مقاماتی مشهوره است در مبارزه اعدا و دشمنان و در قتل ابطلال یا حسین بن علی صاحب فخر و او جامع بین علم و عمل بود و روایت حدیث از اهل خود و غیره مینمود از روایت و اکثر روایت او از امام جعفر صادق (ع) و روایت از پدر و از برادر خود محمد و از ابان بن تغلب میکرد و عده ای از او نقل روایت کردند مانند فحول بن ابراهیم و بکار بن زیاد و یحیی بن مساور و عمر بن حمار و او حاضر بود با صاحب فخر در قتل و مقاتله کرد مقاتله عظیم و اصابت کرد بر تیر و سهام بسیار گفت راوی تا آنکه گردید مانند قنفذ از جهت بسیاری سهام و وقتی که منفصل شد از واقعه فخر مدتی مخفیا و مستترا طواف میکرد در آفاق مدت دراز از ترس بر نفس خود پس رسید به صنعاء و یمن و در آنجا مدتی ماند و قرائت کردند علماء صنعاء نزد او علوم کثیره مانند یحیی بن زکریای صنعانی و یحیی بن ابراهیم پس از آنجا بیلابد حبشه رفت و از آنجا هم خارج شد و رفت بسوی بلاد ترک و ملاقات کرد پادشاه او را با کرام و تقدیم کرد باو تحف بزرگ و یحیی او را دعوت باسلام نمود و او قبول کرد و مسلمان شد مخفیانه و یحیی دعاه خود را بخش کرد و فرستاد بیلابد پس کتب آنها آمد، بیعت با او و آنهائیکه بیعت کردند صد هزار بودند که در میان آنها علماء و فقهاء بودند پس یحیی گفت لابد لازم است خروج بسوی دارالاسلام پس پادشاه ترک او را منع و نهی کرد از این امر و گفت که آنها خدعه با تو کنند پس مغرور بآنها نشو یحیی گفت نه و پناه می برم بخدا از آنکه مقیم در ارض شرمک باشم و یامن هزار مقاتل باشد از مسلمین پس خارج شد بیلابد و گفت دایلم با ما باشند پس وقتیکه یحیی بدیلیمان مستقر

شد آمدند بسمت او هفتاد مرد از آنهائیکه اجابت دعوت او کرده بودند و رسید خبر یحیی و اجماع مردم بدور او برشید عباسی پس مضطرب شد و تغیر پیدا کرد احوال او و قطع کرد خوردن شراب را و لباس پشمی پوشید و نمود را فراش خود قرار داد و اظهار عبادت و صلاح غیر معتاد نمود و وقتیکه خروج و ظهور و تقوی یحیی دلیلی در آفاق و بلدان مشهور و مشهور گردید و انتشار پیدا کرد امر او .

تذکره الانساب احمد بن محمد بن مهناب بن علی بن مهناب حسین عبیدلی که این کتاب در سنه ۶۵۷ هـ تألیف شده گوید یحیی دلیلی بن عبداله الحسن بن حسن سبط صاحب دایلم از برای او عقب و اولاد است اسم آن محمد است و مادر یحیی دلیلی رقیه دختر و کم بن ابی عبداله بن رفعه بن اسود بن مطلب بن اسد بن عبدالعزیز قصی بن کلاب بود و پدر یحیی دلیلی عبداله محض مکنی بابو محمد بود و شبیه برسول اله (ص) بود و مادرش فاطمه بنت الحسین (ع) بود و او شیخ بنی هاشم در زمان خود بود و هم چنین ذکر کرده است عمده الطالب ایضا و جد آن که پدر پدرش باشد حسن مثنی بن امام حسن سبط (ع) است و مادر حسن مثنی خوله بنت منصور بن ریان بن سیار قزاری بود و حسن مثنی و قتال کرد در کربلا بین یدی عموی خود حسین (ع) و او فارس و شجاع بوده و عمر او بیست سال بود در وقعه طف و او بقتل رساند در آن روز نوزده مرد را و رسید باو و اصابه کرد او را جراحات بسیار پس در معرکه در وسط قتلی افتاد و اسما بن خارجه قزاری او را حمل کرد بکوفه و از آنجا بعد بینه رفت و وفات در مدینه و دفن گردید در بقیع .

مؤلف گوید از عیون علماء و فقهاء و بزرگان که بیعت با یحیی دلیلی کردند عده بسیاری بودند و از مشهورین آنها عبدربه بن علقمه و محمد بن ادیس

شافعی و محمد بن عامر و فحول بن ابراهیم تهدی و حسن بن حسین عرنسی و ابراهیم بن اسحاق و سلیمان بن جریر و عبدالعزیز ابی نعیم و عامر بن کثیر و سراج و سهل بن عامر بجلسی بودند که سه نفر اخیر را رشید عباسی گرفت و باهم در محبس دوازده سال حبس نمود چنانچه مقاتل الطالبین ابوالفرج اصفهانی ذکر داشته پس وقتیکه خبر رشید به رشید عباسی که محمد بن ادیس شافعی دعوت میکند از برای یحیی فرستاد کسی را که او را بیاورد در حالتیکه سوار حمار و الاغی مقیدا مکشوف الراس آوردند و داخل کرد او را ببغداد براین هیئت .

و چون رشید عباسی دانست که مردم بسیاری قبول دعوت یحیی دیلمی را و استجابت قول او نمودند و یحیی در دیلم نزد جستان پادشاه دیلم است و طاقت و توانایی گرفتن و اخذ یحیی ندارد قهرا لذا اعمال حیلہ کرد و فرستاد فضل بن یحیی بن خالد برمکی را با پنجاه هزار مقاتل به سمت دیلمان و بلاد دیگر و بفضل امر کرد هر چه ملک دیلمان جستان به خواهد باو بدهد از اموال و نقود و اقطاع پس فضل بطالقان رسید و نوشت بیادشاه دیلم و بذل کرد از برای او اموال و نقود بسیار پس موثر نشد و امتناع کرد تا آنکه فضل دید چاره ندارد لذا مکتوبی که مفصل است به رشید نوشت و آن نامه و جواب رشید در کتاب هداائق الوردیه مذکور است لذا رشید عباسی از نتیجه ندادن حیلہ و پیشرفت امر یحیی و نفوذ آن متزلزل شد و با تمام اهل راء تماس گرفت از خاصه خود و با آنها مشورت کرد .

پس ابوالبحتری وهب بن وهب ملعون که از قضات او بود گفت ای رشید من از برای تو حیلہ ای در اخذ و گرفتن یحیی دیلمی میکنم از جستان رشید گفت و یلک تعمل و گفت جمع کن وجوه اهل قزوین و آذربایجان و ری و ابهر

و همدان و علما^۶ از آنها که قدرت بانها داری و شهادت بدهند نزد جستان که من قاضی القضاة مملکت و شهادت میدهم که یحیی عید و بنده رشید عباسی است و آنها هم شهادت بدهند بر این امر پس از این رشید خوشحال شد و امر کرد از برای ابوالبحتری بجایزه سیصد هزار و فرستاد آنرا بفوریت بسمت فضل و امر کرد بفضل که هر کس امتناع کرد از شهادت گردنش را بزند و بگیرد مالش را و هر کس شهادت داد او را اکرام کند و خراج را از او ساقط کند پس جمع کرد فضل علما^۶ از جمیع جهات و نواحی از آن اشخاصیکه جستان آنها را میشناخت هزار مرد و سیصد نفر مرد را پس از آن رفتند نزد جستان و شهادت دادند که ابوالبحتری قاضی القضاة است و شهادت^۷ که یحیی مهلوك و بنده رشید عباسی است و او پسر دختر نبی اکرم (ص) نیست و نباشد و فضل دانست که زن جستان غالب بر جستان و نافذست بر جستان پس آن فضل در طمع انداخت او را و فرستاد بسوی او جواهرهای لطیف و ثیاب و لباسهای الوان قیمتی تا آنکه او را جلب کرد و راضی کرد زن را که اشاره بجستان کند و او را وادار کند بتسلیم یحیی پس وقتیکه این دو سبب و جهت جمع شد لذا گفت جستان مر یحیی دیلمی رایا یحیی نیافتم احدی را خدعه شود بدعوت تو بجز من یحیی گفت ای مرد از برای تو عقل است پس او را حاکم قرار بده و متابعت هوای و نفس تو ننما اگر من بودم آنچه را که گفته اند و توجیه کردند از برای تو و فرستاد بسمت تو این اموال عرآینه نمیفرستادند این اموال و نقود و البسه را و نمیفرستادند این لشکر بزرگ و کثیر را و انفاق نمی کردند این مال کثیر را در قرار کردن من پس فکر کن این اموال در این امصار فرستادند تا شهادت بدهند نزد تو بزور و دروغ پس بیا بفرست کسانی را که وثوق بانهاد امری سؤال کند از اهل امصار و بلدان من که عستم تا یقین پیدا کنی بزکذب

آنها و یقین در امر تو باشی جستان گفت و کان نیته قد فسدت به—ذه
 الاسباب هذا بطول ما كان هولاء ليشهد واعندی بالزور .
 پس یحیی گفت آنها همه مکره بر شهادت هستند و اگر کسی از اینها امتناع
 کند از شهادت دادن مقتول خواهند شد بیا بین من و آنها جمع کن
 جستان گفت اینکار را میکنم وقتیکه جمع شدند ایستاد یحیی و گفت الحمد—
 لله الآخر خطبه و خطبه بلیغ و فصیح و طویل اداء کرد اگر کسی بمطالع—
 آن خطبه مایل است رجوع کند بکتاب حدائق الوردیه که من این کتاب را در
 کتاب خانه شیخ علی کاشف الغطاء مطالعه کرده ام .
 راوی گوید بعد از خواندن یحیی هر خطبه را گریه کردیم ما بحدیکه نزدیک
 بود روح ما خارج شود از بدن ما پس پا شدیم و مشورت کردیم آیا از برای
 ما حاجتی باقی مانده اگر کشته شویم تا آخر ما جمیعا و اگر با سیری روند
 ذراری ما و اگر جمیع اموال ما را ببرند بهتر است از برای ما و از برای شما از
 آنکه شهادت دهید بر این بنت نبی شما به بندگی و منع کنیم او را از نسبش
 میگویم گفتند پس عزم کردیم که شهادت ندهیم آنوقت ابوالبحتری گفت و فرمان
 رشید را برای ما خواند و گفت اگر شهادت ندهید عمل بفرمان شود و همه
 شماها مقتول و منهوب گردید و اولاد شما اسیر خواهند شد علاوه این
 شهادت ما مضر نیست زیرا یحیی با لشکر کفار میخواهد با لشکر اسلام
 جنگ کند و شق عصاء مسلمین نماید پس این شهادت تسکین ثوره کند و فتنه
 را از بین ببرد پس آنها ناچار شدند شهادت دادند و آنها از اهل قزوین
 و زنجان و ابهر و یزد و همدان و ری و دنهاوند و رویان مجموعا نهصد نفر
 بودند و از اهل طبرستان چهارصد نفر بودند و همه آنها از اهل شرف و
 قدر و عز و تمکین در بلاد خود بودند و اکثر آنها که علماء عامه بودند که
 بیعت با یحیی دیلمی کرده بودند .

جستان گفت آیا باقی ماند از برای تو علتی که قبول گردد یحیی گفت گریه
 آنها و تردد آنها و آنها مکره در شهادت باشند و اگر ابا داری مگر آنکه
 غدر کنی .
 پس مرا مهلت بده که تا از بوای من و اصحاب من امان بر نسخه که نسخ
 کنم آنرا و بفرستم برشید عباسی تا آنکه بنویسد اقرار خود را بخط خود و
 خط جمیع فقهاء و عادلین از بنی هاشم .
 پس قبول کرد و نوشت بفضل این فیضیه را و فضل نوشت برشید عباسی پس
 رشید خوشحال شد و معلوا سرور و فرح گردید و جواب داد یحیی را
 بعقد چنین امان نامه و شهادت داد بر نفس خود آنچه را یحیی ذکر کرده
 بود از علماء و هاشمیها و شهادت دادند بر آنکه این امان نامه رشید است
 و بخط و دستش باشد و فرستاد بیحیی .
 پس یحیی از جستان ملك دیلم جدا شد پس وقتیکه نزدیک بفضل رسید
 و ملاقات کرد و جستان که همراه بود دید فضل بمحض دیدن یحیی از
 اسب پیاده شد و بوسه را در کاب یحیی را و این کارها در سر رأی و منظر
 جستان بود .
 پس جستان نادم شد و دانست که غدر کرده اند لذا در آن وقت از ندامت
 و خجلت میکند ریش خود و بریخت ثراب بر سر خود و حسرت میکشید و
 دانست که آنها خدعه کرده اند اگر چه حال و مقال بر جستان واضح شد
 اما طمع رحال و مساعده عیالش که کافره بود او را و اگر کرد با ینکار و عمل نامردانه
 پس بعضا چند وقتی در اثر این عمل عده از پسران عمومی او ریختند بر سر او و او را به
 قتل رسانیدند و پادشاه قراردادند کسی دیگر را دینمدت که یحیی در
 دیلم بود اسلام آوردند جماعتی کثیر از اهالی دیلم و بنا مسجدی در آنجا نهاد
 بالجمله بعد از آنکه یحیی بیخداد رسید و این در ماه صفر سنه ۱۷۶ هـ

بود بعد از مدتی اذن از رشید گرفت و بمدینه طیبه رفت و دیون و قروض حسین^{علیه السلام} صاحب فخر را ادا کرد و بعامه فقراء آل ابیطالب و شیعیان آنها و عامه مسلمین عطایا داد و بعد از مدتی رشید عباسی او را ببغداد برد و بالاخره او را حبس نمود و در حبس شهید گردید چنانچه در سابق ذکر داشتیم .

صاحب تاریخ یمن شیخ عبدالواسع گوید یحیی دیلمی بعد از قتل حسین بن علی صاحب فخر قائم بامر شد و از اعوان و اصحاب صاحب فخر بود پس بصنعا رفت و از اهل او بیعت گرفت سپس از آنجا به حبشه رفت و در آنجا عمل به وظیفه نمود تا آنکه از آنجا به ترک رفت پس از آنجا بگیلان^{و دیلم} شد و در آنجا عمل بوظیفه نمود تا آنکه رشید عباسی او را بحیله و غدر گرفت و بسجن انداخت و در حبس ماند تا آنکه وفات یافت و این در سنه ۲۰۱ هـ بوده است و یا چیزی بالاتر بوده است .

صاحب صحاح الاخبار رفاعی گوید در ترجمه یحیی امر کرد رشید عباسی بحبس یحیی و چند روزی در حبس ماند تا آنکه او را حاضر کرد و حاضر کرد قضا و عده دیگر را و شهادت دادند بر آنکه یحیی صحیح است و باس بر او نیست و یحیی ساکت بود و حرف نمی زد پس بعضی از آنها گفتند چرا حرف نمی زنی پس ایما^ء و اشاره کرد بسوی دهانش که او توانائی حرف زدن ندارد و خارج کرد زبان و لسان خود را دیدند سیاه شده رشید عباسی گفت این شماها را در توهم میاندازد که او مسموم است پس از آن برگردانند او را بحبس و شناخته نشد دیگر خیر او بعد از این بعضی گفتند که او بقتل رسید از گرسنگی و بعضی گفته اند او را یافتند در برکه که در دهانش سنگ و گل بوده بعضی گفته اند او را انداختند در برکه که در او سیاع و درندگان بودند که همه گرسنه بودند لکن آنها نزدیک

یحیی نرفتند و ترسیدند نزدیک شدن با او را پس بنا گذاشتند بر او پایسه و رکنی با حص و سنک و او در حالی بود که زنده و حی بود بعضی گفتند بنا گذاشتند بر او اسطوانه ای و بعضی گفتند حبس کرد او را در خانه سعدی در اطاق و بینی که در او گاه بود و خراب کردند باب بر سر او تا آنکه وفات یافت در او .

یعقوبی در تاریخ خود ص ۱۴۰ گوید امام یحیی بوده ابن عبدالله بن الحسن بن الحسن که فرار کرد به خراسان و از آنجا داخل ارض دیلم شد .

پس نوشت رشید عباسی بصاحب دیلم و یحیی را از او خواست و تهدید کرد او را و وقتیکه این مطلب را دانست طلب امان از فضل کرد آنها هم یحیی را امان داد و حمل کرد یحیی را بسمت رشید و رشید او را حبس کرد پس یحیی محبوس ماند تا آنکه وفات یافت .

و بعضی گفته اند که موکل او را از طعام و شراب چند روزی منع کرد پس وفات یافت جوغا یعنی گرسنه و گوید خیر داد مرا مردی از موالی بنی هاشم و گفت من محبوس بودم در خانه ای که یحیی در او محبوس بود و من در جنب و پهلوئی اطاق یحیی بودم چه بسا با من حرف میزد از پشت دیوار کوتاهی پس گفت یحیی روزی بمن که من ممنوع شدم از طعام و شراب الان سه روز است و چون روز دهم شد داخل شد موکل بیحیی و خانه را تفتیش کرد پس از آن لباس او را از او کند و بعد از آن شلوار او را کند پس دید لوله ای از نی که بسته بود او را در باطن ران خود و در او روغن بوده از گاو که هر روز چیزی از آن روغن میل میکرد که با آن حفظ رونق خود میکرد پس او را گرفت و او افتاد و یفحص برجله الارض حتی مات گفت حدیث کرده مرا ابو جمیل و گفت خارج شدم ببصره در ایام مامون پس

سوار شد با مادر سفینه خادمی و او خبر داد بما که او از خدام رشید عباسی بود و حدیث کرد بما خبر یحیی دلمی را و گفت من متولی قتل او بودم بمثل آنچه در سابق ذکر داشتیم پس وقتی که شب شد شخصی از اشخاص سفینه و کشتی او را به دریا و آب انداخت و کشتی سیر میکرد و راه میرفت پس او غرق گردید در دریا .

تاریخ رویان گوید که گویند در دلم یحیی دلمی بود و محمد بن عبدالله بن طاهر حسن بن اسماعیل که از قواد بود با ترکیسن نگین نام را بحرب و جنگ او فرستاد و جنگ کرد تا بالاخره سید یحیی را شهید کردند سرش را به نزد محمد بن طاهر فرستاد پس مردم بغداد بتهنیت میرفتند تا آنکه گوید در این جنگ ساداتی که خلاصی یافتند بکوهستانها و جبال عراق و نهاوند و در طبرستان و دیلمان مالا مال گشته و در خفاء و تستر تمام ماندند .

مولف گوید این غیر از یحیی دلمی مذکور است چنانچه در سابق هم ذکر داشتیم و غرض از بیان تاریخ رویان آن بوده که یحیی دیگری هم بوده که در دیلمان بقتل رسیده است .

مولف گوید یحیی دلمی بن عبدالله محض در سنه ۱۷۶ هـ در بغداد بقتل رسید و او را در مقابر قریش دفن کردند و عمر آن ۸۴ سال بوده و قبری پدرش کعبه اله محض باشد در هاشمیه چنانچه تاریخ کوفه گفته است .

یحیی بن عبدالله محض دلمی در قضیه خروج سادات فخر و فرار کردن امیر مدینه که عبد العزیز بن عبدالله بن عمر بن خطاب بوده و آمدن حسین علی صاحب فخر به مسجد مدینه و خطبه خواندن آن در منبر رسول اله (ص) و آمدن حماد بربری که داروغه مدینه بود با جمعی بسیار بدر مسجد و چون خواست حماد مذکور از اسب پیاده شود یحیی دلمی چنان با

شمشیر بر حماد زد که سبر و خود و کلاهش دو نیم کرد و آن ملعون از اسب به زیر افتاد .

و یحیی دلمی غلبه کرد بر لشکر او و همه لشکر گریختند تا آنکه جنگ فسخ پیش آمد و اصحاب فخر در فخر شهید گردیدند یحیی در آن جنگ بود لذا یحیی فرار کرد و مدتی مستورا در شهرها میگردد و فضل بن یحیی بن خالد برمکی از محل و مکان او مطلع شد پیغام فرستاد باو که از آنجا کوچ نما و برو در دیلمان و گیلان و کاغذ و نامه نوشت که احدی متعرض او نشوند چنانچه در مقاتل الطالبین ذکر داشته .

پس یحیی رفت بسمت گیلان و دیلمان و مردم از هر طرف بدور او جمع شدند و با او بیعت کردند و امرش بزرگ گردید .

جرجی زیدان در مجلد عباسیه خواهر رشید ص ۸۳ گوید که گفت جاریه آیا تو عالمی ای مولا که یحیی بن عبدالله بن حسن علوی که خارج شد به سمت دلم و بر علیه دولت است و اجتماع کردند حول او جماعتی از شیعه که تاختند بر بنی عباس و اراده دارند که خارج کنند خلافت را از دست آنها آیا میدانی که امیر المومنین رشید فرستاد به حرب آنها عده متعدده و آنها در تمرد خود از دیار کردند تا آنکه فرستاد بطرف آنها فضل بن یحیی برمکی را که برادر وزیر جعفر است پس وقتی رسید بآنها در طالقان و دانست که یحیی ممتنع است در جبال دلم حلیه کرد بر او و وعده خیر باو داد و وثوق داشت یحیی از فضل مواعید او را زیرا او از شیعه بوده مثل یحیی پس آمد او را و تلافی کرد در معامله با او و احسان باو کرد و او را با خود بیخداد بیاورد و تسلیم امیر المومنین نماید و یحیی در اول امر ابا کرد و لکن فضل الحاح کرد بر او تا آنکه قبول کرد بر آنکه بنویسد رشید از برای یحیی امان نامه بخط خود پس اتفاق کردند

بر امان نامه که فضل بنویسد و نوشت و فرستاد بسوی مولای رشید پس توفیق کرد زیرا او و مهر کرد پس چون یحیی بیخداد آمد استقبال کرد او را — امیر المومنین و اکرام بسیار باو نمود و جاری کرد برای او ارزاقی حسته پس از آن خبر رسید ببولانا رشید از بعضی عارفین که یحیی اراده خروج دارد پس قطع کرد امین کلام جاریه را و گفت در حالیکه حرکت میداد سر خود را بلی یحیی لایزال در سوء قصد است آیا صفا مییابد قلوب علویین از برای ما بعد از آنکه رسید عداوت و دشمنی بین ما و آنها باین حد و هم چنین قلوب ما هم با آنها صفا نیابد پس گفت جعفر بن موسی الهادی که در مجلس بود که بما گفت که فضل با یحیی تواطؤ نکرده و نساخته باشد سرا و خفیا بر آنکه تربص کند بما و خارج شوند جمیعا بر ما پس گفت فضل بن ربیع که این قرار بر رشید مخفی نگردد زیرا او بعد اعطاء عهد خواهد او را باطل کرد و نزد یک است که بشنود این معنا را پس جاریه کلام خود را تمام کرد و لکن نگاه به امین میکرد و گفت جاریه بلی مولای ما رشید ابطال العهد لکن لا ادری بچه سبب و لکن دانستم که آل زبیر گفتند چیزهایی بامیر المومنین در باره علوی پس امر کرد امیر المومنین باخذ علوی و حبس کرد او را پس امین استقراب کرد از قول جاریه و گفت در این وقت لابد در حبس است جاریه و اولی بخند داشت بلی یحیی ا لآن در طریق بسوی اهل خودش است پس امین گفت چه چیز میگوئی چه کسی او را رها کرد گفت جاریه رها کرد او را وزیر جعفر امین گفت چگونه است این امر و چگونه او را جرئت بر این کار است و این عمل مفسوس نخواهد بود جاریه گفت بگذر مرا که ناقصه را بیان کنم بر تو به چیزهاییکه بچشم خود دیده ام در سوراخ اطاق در وقت غروب این روز پس گوش دادند بسماء و شنیدند آن حدیث جاریه پس گفت جاریه وزیر نشسته بود عصر

امروز در قصر خود و خندم و جواری مشغول بکارهای خود بودند مگر من که حریص بودم بر مراقبت داخل و خارج پس دیدم یحیی بن عبدالله علوی داخل شد و کسی با او نیست از حاشیه پس دانستم که او مستخفیا آمده پس مراقبت را شدید کردم تا آنکه دیدم داخل شد بر وزیر و نشستند در غرفه خاصه و نبود با آنها دیگری و سومی پس گفتم برای امری خلوت کردند پس رفتم به غرفه دیگری که بین این غرفه و غرفه آنها باب مقل بوده ممکن بود نظر کردن از بعضی سوراخها که در او بود پس ایستادم آنجا و دیدم وزیر ایستاد و ترحیب کرد علوی را و نشاند او را به پهلوی خود و امر کرد خادم را که کسی را اذن ندهد پس وقتیکه علوی استقرار پیدا کرد سؤال کرد وزیر از حالش در محبس پس علوی گریه کرد و شکایت کرد تا آنکه گفت بپرهیز از خدا یا جعفر فی امری و نباش کسی که جد من محمد (ص) خصم او باشد قسم بخدا من احداث حدیثی نکردم که موجب حبس من باشد پس وقتیکه علوی فارغ شد از قول خود دیدم وزیر ملاحظه کرد با او و آهسته کلامی باو گفت که نفهمیدم و نشنیدم و لکن اخیر شنیدم قول وزیر را برو هر جا که میخواهی پس وقتیکه جاریه این کلام را گفت دهشت و وهشت در وجه امین پیدا شد و گفت قبیح کند خدا این جرئت را بلکه این خیانت را چگونه رها میکنند اسیری را که پدرم باعتقال او امر کرده پس از آن چس کرد جاریه گفت ظاهر کرد علوی خشیت و ترس که کجا برود و از چه راهی رود که گرفته نشود و رد شود بحبس پس فضل بن ربیع گفت راست گفت علوی واله و گفت ابن الهادی کیف اطلاقه چگونه او را رها کرد در آن وقت جاریه گفت فرستاد با او رجالی از حاشیه خود که تا برسانند او را بمأمن او و دیدم که علوی خارج شد و ثنا میکرد بر وزیر و وزیر تشجیع میکرد او را و اطمینان میداد باو پس گفت امین اذاً —

نجات یافت علوی جاریه گفت نعم یا مولای پس برگشتم بسرعت بسوی تو
که تا خبر را بتو برسانم و قبل از این قدرت بر خروج نداشتم انتهى موضع
الحاجه .

مولف گوید در بعضی از تواریخ است که جعفر برمکی داخل شد روزی بر
رشید و صحبت بین آنها شد تا آنکه رشید رساند کلام را بذکر علوی
و گفت ای جعفر چه چیز جاری شد از برای علوی که او را بتو سپردم جعفر
گفت بر حال خود باقی است ای امیر المومنین لایزال در حبس است هم
چنانکه امر کردی پس رشید لبخند زد و گفت اباق هناك جعفر گفت نعم
یا امیر المومنین پس رشید گفت قسم میدهم ترا بحیات من پس جعفر متفطن
شد که سؤال رشید از مغزی است پس در حیرت شد بحدی که دهشت و
وحشت بر وجه او ظاهر شد پس گفت بحیاتك بلکه او را رها کردم زیرا
خطری از او ندیدم و از او موثیق گرفتم و عهد بسیاری که بر نگردد به
مخالفتی که در او گمان میشود پس خندید رشید الخ .

ریاض الانساب ج ۱ ص ۱۳۸ گوید یحیی دیلمی مادر او قریبه نام بود
و در ص ۱۴۵ گوید ابوالحسن عمری و زیدائی گفته اند یحیی دیلمی از
خوف هارون الرشید بیلاد دیلم گریخت و در آنجا مردم را بخویشتمسن
دعوت کرد جماعتی بسیار با او بیعت کردند کار او نیک بالا گرفت و خوف
بر رشید فرا گرفت لذا فضل بن یحیی بن خالد برمکی را مامور کرد فضل
با لشکر زیادی بطرف دیلم رفت تا آنکه یحیی دیلمی طالب امان گردید .
قصرمانی در اخبار الدول در ص ۱۴۹ در ذیل ترجمه رشید عباسی گوید
که عبدالله بن مصعب زبیری بر یحیی علوی افتراء بست که یحیی او را خواسته
که خارج شود با او بر رشید پس یحیی دیلمی با زبیری مباحله کرد در
حضرت رشید و ید خود را در ید زبیری تشبیه کرد و گفت بگو : اللهم

انكنت تعلم ان یحیی لم یدعی الی الخلاقه و خروج بر امیر المومنین پس
مرا واگذار کن بحول منی و قوه منی و بفرست بعد ایی از نزد تو بمن یا رب
العالمین پس زبیری تلجلج پیدا کرد و لکن گفت پس از آن هم یحیی گفت
مثل آن و پشاشدند پس زبیری مرد همان روز .

ابوالفرج اصفهانی روایت کند از یحیی بن عبدالله بن محض که بسلامت
ماند از اشخاصیکه در حبس بودند از بنی الحسن پس یحیی گفت کسه
حدیث کرده مرا عبدالله بن فاطمه صغری از پدرش از زوجه خود فاطمه
بنت رسول اله (ص) که گفت گفت رسول خدا دفن میشود از ولد من
هفت نفر بشط فرات که سبقت نگرفته بر آنها اولین و درک نمیکند آنها
را آخرین پس گفتم ما هشت نفریم پس گفت من اینچنین شنیدم پس وقتیکه
باب محبس باز کردند یافتند آنها موتی و مرا یافتند که رمقی در من
است پس بمن آب دادند و خارج کردند از محبس پس زندگانی کردم .
ابن ابی الحدید در شرح خود گوید روایت کرده ابوالفرج علی بن حسین
اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین که یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی
بن ابیطالب (ع) وقتیکه امن داد رشید بعد از آنکه خارج از دیلم آمد
بنزد رشید ^{رشید} قبایله کرد در اکرام او و احسان نمود باو پس سعایت کرد
بعد از مدتی عبدالله بن مصعب زبیری از یحیی نزد رشید و زبیری دشمن
یحیی بود و گفت که او مرا دعوت بنفس خود کرده سزا و رشید دوست
داشت نقض امان نامه او را پس احضار کرد یحیی را و جمع بین او و زبیری
که مناظره کنند در آنچه که زبیری به رشید رسانده بود پس جمع شد زبیری
در حضرت رشید با یحیی و دعوی کرد بر او حرکت در خروج و شق عصای
مسلمین پس یحیی گفت ای رشید آیا تصدیق میکنی او را و حال آنکه
عبدالله بن زبیر است نشاند پدر تو عبدالله و ولد او در شعب و آتش

بر آنها روشن کرد که بسوزاند آنها را تا آنکه خلاص کرد آنها را ایمن
عبداله جدلی صاحب علی بن ابیطالب (ع) به زور و این زیرکسی است
که صلوات بر رسول خدا را چهل روز ترک کرد در خطبه خود پس وقتیکه
مردم باو هجوم کردند گفت از برای رسول خدا اهل سوء باشند اگر
صلوات بفرستم بر او و ذکر کنم او را گردنهایشان بلند شود و مسرور میشوند
و من کراهت دارم از آنکه آنها را مسرور کنم و چشمهایشان را روشن
نمایم .

و او کسی است که سب و شتم کرد بدتر و جسیباند باو عیوب را حتی مجروح
کرد کبد و بگر او را و در وقتیکه ذبح کردند بقره روزی برای پدر تو پس
یافتند در کبد آن بقره که پاره پاره است پس گفت بر پسر خود این چنین
پاره پاره است کبد پدر تو پس از آن نفی کرد او را بطائف پس وقتیکه وفات
آن رسید گفت به پسر خود علی ای وقتی مردم ملحق شو بقوم تو از بنی
عبد مناف بشام و مقیم نشو در بلدی که از برای ابن زبیر در او حکومتی
است و اختیار کرد از برای او صحبت یزید بن معاویه را بر صحت عبداله
بن زبیر و اله عداوت و دشمنی این ای رشید از برای ما جمیعاً بیک درجه
و یک منوال است و لکن بر من قوی است و بر تو ضعیف است پس بمن میزند
و تهمت می بندد تا بوسیله تو بمن ظفر بیاید بر چیزی بر مثل او قدرت بر
تو ندارد و سزاوار نیست از برای تو که مثلاً این امور را بر او تجویز کنی
بر من زیرا معاویه بن ابی سفیان که ابعده و دور تر نسبتاً از تو بسوی ما
ذکر کرد حسن بن علی (ع) را یوما سب کرد و همراهی کرد در سب
کردن عبداله بن زبیر او را پس او را رجم کرد و دور کرد از خود پس گفت
عبداله بن زبیر یا امیرالمومنین ما مساعدت میکنیم ترا ای امیرالمومنین پس
گفت معاویه که حسن لحم من است میخورم او را و نمی خورام دیگبری را

با این همه او کسی است که خراج با محمد برادر بر پدر تو که منصور
است و او کسی است که گفت از برای برادرم در قصیده طویله که اولش این
است :

ان الحمايه يوم السغب من زمن *** هاجت فؤاد محب دائم الحزن
تا آخر قصیده پس تنفر در وجه رشید ظاهر شد در وقتیکه شنید این شعر
را و غیض کرد بر این مصعب پس این مصعب شروع کرد بحلف بخدا خوردن
و قسم یاد کرد : بالله الذی لا اله الا هو و بایمان بیعه که شعر از من
نیست و این از سدیف است پس یحیی گفت واله یا امیرالمومنین نگفته این
شعر را غیر او و من قسم یاد نکردم صادقاً و کاذباً بخدای قبل بر این
و خدای عزوجل و وقتیکه عبد تمجید کرد در قسم خود او را حیا میکند که
او را عقاب کند پس بگذار من او را قسم دهم بقسمی که هیچ کس باو حلف
و قسم یاد نکرده هیچ وقت کاذباً مگر تعجیل شد در عقوبت آن .

رشید گفت قسمش بده پس یحیی باو گفت بگو بری باشم از حول و قوت خدا
و معتصم باشم بحول و قوت خودم و تقلبت الحول و القوه من دون الله
استکیار علی اله و استعلاء علیه و استغناء عنه ان کنت قلته هذا انشعر
فامتنع الزبیری یعنی امتناع کرد زبیری از قسم باین نحوه پس رشید غضب
کرد و گفت به فضل بن ربیع ای فضل چرا قسم یاد نمیکند اگر صادق است
این طیلسان من است و این سیاب من است اگر قسم دهد کسی مرا باین
یعین و قسم که آن مال من است قسم میخورم فوکز الفضل عبداله الزبیری
بر جل خود و بود از برای او در او هوی و گفت مرا او را قسم یاد کن چرا
قسم یاد نمیکنی پس زبیری قسم یاد کرد باین یمین و قسم و صورت او متخیر
شد و بلرزه در آمد پس یحیی زد بین کتف او و گفت ای پسر مصعب قطع
کردی عمر خود را و رستگار نخواهی شد بعد این هیچ وقت گفتند بانشد

از محل خود زبیری مگر آنکه عارض شد باو اعراض جذام استدارت عیناه و تفقاه وجهه و پا شد و رفت بخانه خود پس منقطع شد و پاره گردید گوشت او و منتشر شد شعر او و هلاک شد بعد سه روز و حاضر شد فضل بن ربیع بجنازه او پس وقتیکه او را در قبر نهاد منخسف شد لحد تا آنکه خارج شد از او غیره و خاک شدیدی و فضل میگفت تراب تراب و خارج شد از آن رایحه خبیثه منته پس احتمالی از شوک آوردند پس فضل گفت بیاورید این شوک و آوردند و گفت فضل الواحی بیاورید و گذاشت بر موضع قبر زبیری و ریخت تراب بر آن پس باز هم منخسف شد پس نتوانستند او را سد کنند حتی شغف عشب و طم علیه و رشید بعدها میگفت مر فضل را دیدی بچه سرعت هلاک کرد یحیی این مصعب را .

ناسخ در ج ۲ در احوال امام موسی الکاظم (ع) در ص ۱۹۹ گوید در سنه ۱۷۵ هـ یحیی بن عبدالله بن حسن بن علی (ع) بچانب دیلم راه گرفت و در آنجا به جنبش درآمد و در سنه ۱۷۶ هـ در دیلم ظهور کرد و کتبه او ابوالحسن و بقول طبری ابو محمد بوده است مادرش قریبه دختر عبدالله و یحیی دیلمی راوی حدیث بود و از ابان بن تغلب روایت میکرد و راوی حدیث بوده و اکثر روایاتش از جعفر بن محمد (ع) و از برادرش محمد بوده و عده ای از قبیل محمول بن ابراهیم و بکارین زیاد و یحیی مساور و عمر بن حماد از یحیی دیلمی روایت میکردند و چون حضرت صادق را وفات نزدیک شد به یحیی بن عبدالله دیلمی و ام موسی و ام ولد ی وصیت کرد و یحیی دیلمی را در امر آنها تولیت نمود .

عبدالرحمان بن کثیر گوید جعفر بن محمد (ع) یحیی را تربیت نمود و یحیی آنحضرت را بیب خود نام کرده و هر وقت حدیثی نقل میکرد میگفت حدیثی حبیبی جعفر بن محمد (ع) .

و منجمه اشخاصیکه مربی بتریت ابی عبدالله (ع) بود حسین زید بن علی بن الحسین بن علی امیر المومنین بود که مکنی بابی عبدالله مدنی بود و او ملقب به ذی الدمه که راوی حدیث از ابی الحسن (ع) است چنانچه ناسخ در احوال کاظم (ع) ذکر داشته .

اسماعیل بن موسی فزاری گفت هر وقت یحیی دیلمی بمجلس مالک بن انس در مدینه آمدی مالک بیاس احترام و حشمت او از جای خود بلند شدی و یحیی دیلمی را در جنب خود جای دادی و گوید یحیی دیلمی را در صفوف طریق مکه دیدم که کوتاه بالا و گندم گون و نیکو روی و نیکو اندام بود .

یحیی دیلمی بعد از واقعه فح در فیافی سرگردان بود و پنهان بود و فضل بن یحیی برمکی را معلوم افتاد که یحیی دیلمی در ناحیه منزل اختیار کرده است لذا باو پیغام فرستاد که از آنجا انتقال کن و بدیلم روان شو و منشوری در حق او بنوشته که کسی متعرض او نشود یحیی دیلمی متکبراً خود را بدیلم رسانید و به روایت مورخین کارش در دیلم بزرگ شد و مردمان از امصار و بلدان بخد متش انجمن کرده و پناهنده شدند و والد دیلم و طبرستان بحمایت او قیام کردند و عده زیادی لشکر دورش مجتمع شدند لذا هارون الرشید عباسی فضل بن یحیی را با پنجاه هزار سوار امر کرد که تدبیر کار یحیی دیلمی بنمایند لذا فضل بن یحیی با لشکر بسست یحیی دیلمی رفت و رشید عباسی بفضل بن یحیی نوشت که یحیی دیلمی خاشاک چشم و خار دیده من شده است هر چه میخواهد باو بده و او را از من کفایت کن لذا فضل برمکی به یحیی دیلمی نوشت من همی دوست دارم که عهد خود را با تو تازه کنم و سخت خائفم که من بتو و تو بمن مبتلا گردیم یا صاحب دیلم مکاتبه کن چه من نیز باو مکاتبه کردم و در کار تو سفارش کردم که

که در بلاد او اندر شوی و از وی بهره یاب گزیدی و یحیی ديلمی بدان نحوه کار کرد و جماعتی از مردم کوفه در صحبتش برفتند و پسر حسن بن صالح بن حی که در مذهب زیدیه تفرقه بود با ایشان همراه گشت و این پسر حسن بن صالح بن حی با یحیی ديلمی مخالف میکرد و اصحابش را فاسد میساخت و مخالفت زیادی با یحیی ديلمی کرد من جمله روزی مؤذن اذان گفت و یحیی رفت آداب طهور بجای آورد تا اقامه نماز کند بر بقیه مردم این پسر حسن بن صالح پیش دستی کرد و منتظر یحیی ديلمی نماند و بآنجا نماز کرد و چون یحیی آمد و این امر را بدید باو اقتداء نکرد چون در مذهب او جواز مسح بر خفین بوده و چون پسر حسن از نماز فارغ شد دید یحیی ديلمی بتنهائی نماز میکند باصحاب او پاره ای حرف های ناهنجار بالنسبه به یحیی گفت .

و من جمله روزی عسلی بعنوان هدیه برای یحیی ديلمی آورده بودند یحیی ديلمی آن را بیاران خود داد که بخورند پسر حسن رسید به یحیی ديلمی گفت و او را مورد اشکال و اعتراض قرار داد که چرا اختصاص بیاران خود دادی یحیی ديلمی گفت این هدیه بوده است نه آنکه فئی باشد که این امر جایز نباشد پاره ناهنجار پسر حسن نسبت به یحیی ديلمی گفت .

چون مکاتیب هارون عباسی بفضل بن یحیی در باره یحیی ديلمی متواتر گشت لذا با لشکر گران فضل بسمت یحیی ديلمی متوجه شد و با رفسق و مدارا او ترغیب و ترحیب و مواعید بذل و احسان و خلاع فاخره و انعام و اجسان فراوان به یحیی ديلمی نوشت و مکاتیب داشت و خود فضل در طالقان ری و دستیزی در موضعی موسوم به اشب مقام کرد و مکاتیب پیاپی به یحیی ديلمی نوشت و مکتوبی هم به صاحب ديلم نوشت و هزار هزار درهم از بهر او مقرر داشت که تا خروج یحیی ديلمی را بآنچه یحیی

ديلمی بپذیرد آسان نماید و آن وجه را بدو فرستاد و امانی مؤکد برای او فرستاد .

چون یحیی ديلمی تفرق یاران و اختلاف اصحاب خود را مشاهده کرد مسئول فضل برمکی را بوسیله صاحب ديلم اجابت کرد اما بشرایط و عهودی که برای او نموده بودند و آن شهودی که بر آن عهود اقامه کرده بودند یحیی ديلمی راضی نگشت و آن امان نامه را بفضل بن یحیی باز فرستاد و قرار شد که رشید بخط خود امان نامه به یحیی ديلمی دهد و عده را را هم که یحیی ديلمی نام برده بر آن امان نامه گواهی دهند فضل این حکایت را به رشید عباسی نوشت رشید بسیار مسرور شد و امان نامه بخط خود نوشت و عده ای از قضات و فقهاء و بزرگان بنی هاشم و مشایخ ایشان که من جمله عبد الصمد بن علی و عباس بن محمد و محمد بن ابراهیم و موسی بن عیسی و اشباه آنان گواهی دادند و آن امان نامه را رشید عباسی به فضل برمکی فرستاد و فضل برمکی آن امان نامه را به یحیی ديلمی با هدایا و جواهری که رشید فرستاده بود فرستاد لذا یحیی ديلمی مطمئن شد روی بفضل نهاد .

بعضی گویند یحیی ديلمی پناهنده بصاحب ديلم شد و صاحب ديلم از جانب فضل برمکی هشتصد هزار درهم برای انجام امر صرف او بکار برد پس یحیی ديلمی با آن امان نامه و عهود و موثقیق با اطمینان خاطر بنزد فضل برمکی بیامد و فضل برمکی نهایت اکرام و اعزاز آنرا بعمل آورد و در صحبت یحیی ديلمی راه برگرفت تا ببخداد درآمد رشید از دیدارش مسرور گردید و بهره یحیی ديلمی را محبوب بود تلافی کرد و مال کثیری باو داد و رزاقی برای او مقرر داشت و منزل نیکوئی باو داد پس از آنکه یحیی ديلمی چند روزی در خانه یحیی بن خالد برمکی پدر فضل

برمکی اقامت کرد و خود یحیی بن خالد برمکی بخدمات او اقدام میکرد از منزل برمکی به منزل خویش درآمد و بامر رشید تمام اعیان و اشراف و رجال بغداد به دیدار یحیی دیلمی رفتند .

گویند عبدالله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن (ع) گوید بخدمت یحیی دیلمی بعد از مراجعت از دیلم درآمدم و گفتم ای عم ما بعد مخیر و لا بعدی مخیر فقال یحیی دیلمی ای ابن اخ .

لعمرک مالام ای اخطب نفسه ولکنه من یخذل اله یخذل
یجاهد حتی ابلغ النفس جمدها وقلقل بیغی العزکل مقلقل
بعضی گویند چون فضل برمکی ببلاد دیلم درآمد به یحیی دیلمی عرض کرد : اللهم اشکولی اخافتی قلوب الظالمین اللهم ان تقض لنا النصر علیهم و انما نرید اعزاز دینک و ان تقض لهم النصر فیما تختار لا ولیا ک
ابناء اولیائک من کریم العآب و مسی الثواب .

و آن امان نامه که رشید فرستاده بود دو نسخه بود یکی را به یحیی دیلمی دادند و دیگری را رشید محفوظ داشت و گویند در جمیع طریق از دیلم ببغداد یحیی دیلمی با فضل معادل هم در عمارتی که بر قساطر بسته بودند جا پیداشتند .

محمد بن اسحاق بغوی گوید پدرم گفت که من با یحیی دیلمی بودم شخصی از او سؤال کرد چگونه داخل بلاد دیلم شدم و سایر نواخی را اختیار نداشتم فرمود مردم دیلم با ما محبت داشتند و مطیع ما بودند .
در شرح شافیه ابی فراس مذکور است که یحیی دیلمی چون با فضل برمکی ببغداد درآمد به مدینه طیبه برفت .

و بعضی گویند ببغداد داخل نشد و بمدینه برفت و لکن اصح آنست که ببغداد درآمد و در منزل یحیی برمکی وارد شد و پس از چند روزی از

منزل یحیی برمکی بسرای عالی خود که رشید برایش مهیا کرده بود رفت و پس از چندی با اجازه رشید بمدینه منوره رفت و در منزل حضرت امیر المومنین علی (ع) جای کرد پس از آن دشمنان سعایت او کردند و به بغداد احضار شد و کارش رسید بآنجائی که ذکر میشود بعدا .

گویند رشید مردی را که فضاله نام داشت بگرفت و به رشید گفته بودند که این مرد با یحیی دیلمی موافق و مساعد است و مردمانرا بدو دعوت مینماید رشید آنمرد را بزندان افکند پس از چندی او را حاضر کرد و بدو فرمان داد که نامه بیحیی دیلمی بنویسد و در آن نامه مندرج دارد که جماعتی از سرهنگان و سران سپاه و اصحاب رشید دعوت او را اجابت کرده اند آن مرد آنچه که رشید گفت نوشت و رسول آن نامه را به یحیی دیلمی رسانید و یحیی دیلمی چون چنان دید آن مرد را بگرفت و بنزد یحیی بن خالد برمکی بیاورده و گفت این مرد نامه ای برای من بیاورده است که بهیچ وجه عارف بآن نیستم و نامه را به یحیی برمکی بداد و چون رشید اینکار را باین مقام رسانید مقصود خود را حاصل دید مسرور شد فضاله را دو باره به حبس در انداخت و عده ای باو گفتند که در باره فضاله ظلم است که او را بزندان انداختی گفت من میدانم لکن هرگز از زندان بیرون نخواهد آمد زیرا اگر بیرون آید سبم را فاش خواهد کرد و بهانه من در حق یحیی دیلمی کوتاه خواهد شد .

فضاله گفت که من با یحیی دیلمی قرار داده ام که هر وقت نامه ای از من باو رسد قبول نکند زیرا از من نیست و رسول نامه را بسلطان بشارد لکن یحیی دیلمی ندانست که رشید در حق او چه اندیشه دارد لذا اجازه اقامت حج خواست رشید او را اجازت بداد .

علی بن ابراهیم گوید یحیی دیلمی اجازت حج نطلبید لکن روزی با فضل

بن یحیی برمکی گفت از خون من از خدا بترس و از آن بپرهیز که
فردای قیامت محمد (ص) خصم تو گردد و فضل بن یحیی برمکی بحال او
رقت کرد و او را رها ساخت و لکن هارون رشید دیده بانی بر اعمال فضل
داشته بود دیده بان به رشید خبر داد که فضل برمکی یحیی ديلمی را
رها ساخته است لذا رشید فضل برمکی را طلبید و گفت خبر یحیی ديلمی
چیست فضل گفت در موضع خودش در نزد من مقیم است رشید گفت بجان
من قسم چنین است فضل گفت بجان تو قسم که او را رها ساختم رشید در
ظاهر گفت کار نیکو کردی من نیز عزم داشتم که او را رها سازم چون فضل
بیرون شد رشید گفت خداي مرا بکشد اگر ترا نکشم .

جماعتی از مردم حجاز که اهل رسالت را دشمن داشتند و با آنها خصومت
مینمودند هم سوگند شدند در حق یحیی ديلمی مکاتیب متواتر به رشید
عباسی نوشتند و در حق یحیی ديلمی سعایت کردند و در آن نامه
مسطور داشتند که یحیی ديلمی خلق را بخود دعوت مینماید و آن نامه
بدین جهت منقض است چون این مکاتیب و سعایتها در باطن موافق با
مقصد رشید بود موجب آن شد که شد و از آن اشخاص منجمله عبداله بن
مصعب بن ثابت بن عبداله بن زبیر جد زبیر بن بکار نسایه بوده و از آنجمله
ابو البحتسری وهب بن وهب و دیگر مردی از بنی زهره و دیگری مردی از
بنی مخزوم بودند و این عده برای امر سعایت ببغداد بدرگاه رشید حاضر
شدند و بهر حیلت بود رشید را وادار کردند تا یحیی ديلمی را از
مدینه بغداد حاضر ساختند و در نزد مسرور خادم و کثیر در سردابی
محبوس ساخت و بیشتر ایام یحیی ديلمی را حاضر میساخت و با او سه
مناظرات و مکالمت میبرد اخت .

احمد بن سلیمان بن ابی شیخ از پدرش روایت کند که روزی رشید یحیی

ديلمی را در مجلس خود حاضر ساخت و باو از هر سوی سخن راند و از
مسایلی که یحیی ديلمی باو باز داشته بودند عرضه میداشت و یحیی
ديلمی مکاتیبی که در دست داشت بیرون میآورد و با رشید اقامه حجت می
کرد و رشید آن مکتوبها را میخواند اما اطراف کتب دست یحیی ديلمی
بود تا مبادا رشید آن مکاتیب را از میان ببرد رشید روی یحیی ديلمی
کرد و گفت از این سخنها مرا بخود بگذار ای یحیی آیا من بخشنده تر
و نیکو روی ترم یا تو یحیی ديلمی گفت بلکه تو ای امیر المومنین از آنچه
از من بپرسی ذی فزونتر و خزائن روی زمین بحضرت تو اندر است و من در اثر
معاش از این سال تا بسال دیگر بعسرت و زحمت میگذرانم رشید گفت کدام
يك بحضرت رسول (ص) نزدیک تر هستیم یحیی ديلمی گفت ای امیرالمو
منین از این پرسش مرا معذور دار و عفو نما رشید گفت سوگند خوردم که
تمام زنانم مطلقه و مالیکش آزاد باشند اگر از جواب این ترا عفو دارم و از
پاسخ آن در گذرم یحیی ديلمی بعد از این سوگند ناچار بجواب شد گفت
ای امیر اگر رسول اله (ص) از تو دختر ترا خطبه کند خواهی باو داد
رشید گفت با کمال افتخار این امر را انجام میدهم یحیی ديلمی گفت اگر
رسول خدا (ص) از من خطبه دخترم کند آیا بر من جایز است اجابت
کنم رشید گفت بر تو حلال نیست یحیی ديلمی گفت این جواب سؤال امیر
است یعنی من پسر آن حضرت محسوب میباشم لذا جایز نیست دختر مرا خطبه
کند اما تو چون دوری میتوانی دختر ترا خطبه کند با آنکه قرابت برسول اله
(ص) نداری رشید چون این جواب بشنید هیچ راه سخن بروی خود باز
ندید و از شدت خشم از مجلس برخاست و برقت و فضل بن ربیع بیرون شد
و همیگفت دوست میداشتم که مایملک خود را فدای این مجلس و این مناظره
کنم زیرا یحیی ديلمی بهیچ وجه راه سخن برای رشید نگذاشت و رشید را

مغلوب خود ساخت چون رشید بیرون شد امر کرد یحیی ديلمی را بزندان بازگردانند تا آنکه روز دیگری یحیی ديلمی را از زندان بیرون و به مجلس خویش حاضر ساخت و چون زیبیری از جمله سعایت کنندگان بود و میگفت یحیی ديلمی مرا دعوت بیبعت با خود کرده لذا او را هم حاضر کرد و آنان را بمنظارت و مجادلت باز داشت زیبیری در حضور رشید با یحیی ديلمی مناظرت کرد و برشید گفت آری امیر المومنین مرد مرا به بیعت خویش دعوت کرده یحیی ديلمی گفت ای امیر آیا سخن این شخص را تصدیق میکنی با آنکه او پسر عبدالله زیبیری است که پدرت یعنی ابن عباس و فرزند شرا به شعب در آورد و آتش بر آنان برافروخت که آنها را بسوزاند تا آنکه ابو عبدالله جدلی صاحب علی (ع) آنانرا از جنگ او نجات داد و عبدالله زیبیر همان کس بوده که چهل جمعه در خطبه خود درود بر رسول خدا (ص) نفرستاد تا آنکه مردمان بآن بشوریدند و او را بد گفتند و او در جواب گفت پیغمبر را اهل بیتی هستند بد از این جهت درود بر آن فرستم و این ابن زیبیر همان کس باشد که با عبدالله بن عباس اینکارها را بکار برد و بر تو مخفی نیست تا آنکه روزی گاوی را سر بریدند و جگر گاو را نگران شدند که ریزه ریزه بود پسرش علی بن عبدالله بن عباس به پدرش گفت ای پدر آیا نگران جگر این گاو هستی که چگونه قطعه قطعه هست ابن عباس گفت ای پسر من ابن زیبیر کبک پدرت را بدینگونه ساخته آنوقت آنرا با آن جگر پر سوز و گداز بطایف بیرون کرد تا آنکه در آنجا فوت کرد و در حین مرگ به پسرش علی گفت ای پسر من بعد از من بقوم خود از بنی عبد مناف در شام ملحق شو و صحبت یزید بن معاویه را بر مصاحبت ابن زیبیر اختیار کن سوگند به خدای که دشمنی ایشان و اینمرد در حق ما جمیعا مساوی است لکن بسبب تو بر من نیرو یافته و بخصومت یزید بن معاویه من بخدایت تو

میخواهد تقرب جوید و برای تو ای امیر سزاوار نیست که قول این دشمن را در حق من قبول کنی و تصدیق نمائی و حال آنکه معاویه بن ابیسفیان که نسبتش از تو بما دورتر است روزی بحسن بن علی (ع) بدگویی گفت و این زیبیر حاضر بود با او مساعدت کرد معاویه ابن زیبیر را طرد و منع کرد و گفت ای امیر من با تو مساعدت کردم معاویه گفت همانا حسن بن علی (ع) گوشت من است و میخورم و لکن بخورد دیگران نمیدهم *

چون سخن یحیی ديلمی با اینجا رسید زیبیری گفت عبدالله زیبیر امر خلافت خواست و بآن رسید اما حسن بن علی (ع) بد راهمی خلافت را بمعاویه بفروخت و تو در حق عبدالله بن زیبیر چنین سخن میگوئی با آنکه او پسر سفیه دختر عبدالمطلب است یحیی ديلمی گفت ای امیر زیبیری با ما انصاف نمیکند زیرا به زنی از زنهای ما مفاخرت میکند و از چه روی این فخر را بر قوم خود از نوبیات و اسامیات و حمدیات نمی جوید زیبیری از استماع این سخن در خشم شد و گفت چه چیز اسباب شده است که بر ما طغیان و سرکشی میرانید و در سلطنت ما دست طمع برکشاید یحیی ديلمی گفت و سر بسویش بر آورد و با کمال متانت گفت : و من انتم اصلحک الہ عرفنی فلست اعرفکم و چه اتصالی با خلیفه زمان دارید و رشید عباسی از این حرف یحیی ديلمی چنان خنده در گرفت که خود داری نتوانست کند و زیبیری از شدت آنحاده خجل و منفعل شد دوباره یحیی ديلمی به رشید گفت ای امیر این مرد با اینحال همان کس باشد که گاهی برادرم محمد بن جَدَّت منصور خروج کرد او نیز از جمله یاران او بوده و این شعر را گفته است :

ان الحماة يوم انسب من ویر الخ *

و تمام قصیده را برشید خواند و چون رشید این اشعار را که بر محمد بن

بنی حسن و ظلم بنی عباس بود شنید از شدت خشم گونه اش دگرگون شد چون زبیری اینحال را از رشید دید ناچار شد قسم دروغ بخورد که این شعر از او نیست و گوینده آن سُدیف است یحیی د یلمی گفت یا امیر سوگند بخدای جز زبیری کسی این شعر را نگفته است چون خدای متعال را در قسم بکلمات الرحمن الرحیم الطالب الغالب و امثال آن تعجیب و تعظیم کند حضرت حق شرم کند و او را دستخوش عقاب نفرماید مرا بگذارتا او را سوگند دهم بسوگندی که اگر دروغ باشد بعجله بعقابش خواهد رسید رشید گفت ای یحیی او را قسم بده یحیی د یلمی بزبیری گفت بگو :

برئت من حول اله و قوته و اعتصمت بحولی و قوتی و تقلدت الحول و القوه من دون اله استکبارا علی اله و استغنائا عنه و استعلائا علیه . اگر من این شعر را گفته باشم چون زبیری بر کذب خود واقف بود از خوردن قسم ابا^۱ کرد رشید از او خشمگین شد و بفضل بن ربیع گفت ای عباسی چیست زبیری که قسم یاد نمیکند اگر بصداقت سخن گفته است همانا این طیلسان و این جامه که مرا بر تن است اگر یحیی مرا سوگندی چنین دهد که از آن من است البته سوگند میخورم فضل بن ربیع لگدی به زبیری بسزد و گفت ویحک سوگند یاد کن زبیری ناچار شد و قسم خورد بدان طوریکه یحیی د یلمی دستور داده بود پس رنگش تغییر کرد و اعضایش پلرزید و یحیی د یلمی دستی بشانه زبیری زد و گفت ای پسر مصعب سوگند بخدای که بند جان خود را بهیروی و سوگند بخدای که بعد از این سوگند هرگز رستگار نشوی و جان بدر نبری .

ابو الفرج گوید : که زبیری از جای برنخاسته مبتلا بجدام شد و از آن پس اعضایش از هم پاره پاره گردید و در روز سوم بآتش دوزخ رهسپار

شد .

فضل بن ربیع در جنازه او حاضر شد مردمان نیز با او متابعت کردند چون جسد زبیری را بگور و قبر در آوردند و لحد گذاشتند و خشت بر روی آن نهادند قبر جسد او خشت و لحدش را فرو کشید و غباری عظیم بر دمید فضل بن ربیع همی فریاد میزد خاک بپاوریید خاک آوردند هر چند خاک ریختند چنان فرو برفت ناچار امر کرد بارهای خار و خسک آوردند و در گور او انداختند و تمام آنها را آن قبر بدم در کشید فضل چون چنان دید امر کرد تا قبر را با لوحهای سخت و عظیم سقف زدند و اصلاح کردند آن وقت هر وقت که رشید فضل بن ربیع را دیدی گفتی ای عباسی دیدی ما اسرع ما ادیل یحیی من ابن مصعب .

بعضی گویند چون عبدالله بن مصعب زبیری آن قسم را خورد و یحیی آن جسارت را دید در عجب شد و گفت اله اکبر پدرم با من از جدش علی بن ابیطالب (ع) از رسول خدا (ص) حدیث نمود که هیچکس بدینگونه سوگند از روی دروغ نمیخورد مگر آنکه خدای متعال در عقوبتش بعد از سه روز عجلت نماید قسم با خدای دروغ نگویم و اینک ای امیر در حضور تو حاضرم بفرمای تا مرا باز دارند و اگر سه روز بگذشت و عبدالله بن مصعب زبیری را حادثه فرو نگرفت خونم بر تو حلال باشد رشید با یحیی برمکی گفت دست یحیی را بگیر و نزد تو باشد تا در امرش نظر کنم فضل بن یحیی برمکی گوید سوگند با خدای هنوز نماز عصر را نگذاشته بودم که صدای نعره و نفیر از سرای زبیری برخواست خبر گرفتم دانستم که زبیری مرض جذام گرفته و مانند مشک باد کرده و سیاه شده نزد او رفتم و او را — بدانحال دیدم و سیاهی پس از سیاهی شدت کرد تا آنکه مانند ذغال شد پس بنزد رشید آمدم و این خبر را گفتم هنوز خبرم تمام نشده بود که

خبر آوردند که زبیری هلاک گردید و بقیه مانند سابق که ذکر داشتیم
میباشد .

گوید فضل پس بنزد رشید آدمم و قضایا را نقل داشتم گفت یحیی دلمی
را رها نما پس رها کردم آنوقت او را احضار کرد و سؤال از این سوگند
خاص نمود و او آن حدیث مذکور سابق را بیان داشت .

و بعضی قضیه مباحله را طورد یگربیان داشته اند رجوع بناسخ گردد .
ناسخ احوال الامام الکاظم (ع) گوید اما قتل یحیی دلمی طبری .

گوید بعد از مکالمه یحیی با زبیری دو باره بزندان کردند و بیش از یکماه
بر نیامد که وفات کرد .

عمده الطالب گوید : یحیی دلمی در مجلس رشید زبان خود را بمسردم
مجلس بنمایند که از اثر زهر سیاه شده بود و از این جهت قوت سخن
گفتن نداشت دوباره او را بزندان بردند دیگر خبری از او نشد .

بعضی دیگر گویند که یحیی دلمی را از کثرت گرسنگی شهید ساختند و
بعد از آن جسدش را در برکه بی آب عمیق در میان گل و خار یافتند
شیخ شرف عبیدلی گوید : بامر رشید ستونی بر روی آنجناب بنا گذاشتند
تا مرد .

و بروایتی رشید او را در سرای سندی بن شاهک در بیتی بد بسوی و
متعفن محبوس و راه و رخنه را بروی مسدود ساخت تا در آن خفه شد
و مرد .

و بحدیثی دیگر یحیی دلمی را در گودالی که درندگان گرسنه در آنجا
بودند بیفکندند و آن درندگان جسارت خدمت او نکردند چون رشید این
را بدید امر کرد تا پایه ای از سنگ که بسیار بزرگ و سنگین بود بر روی
آنجناب بر نهادند در حالیکه زنده بود تا آنکه بمرد .

سیوطی گوید در تاریخ الخلفاء داستان مباحله یحیی دلمی با زبیری

و مرگ زبیری در همان روز اشارت نموده لکن بموت او یاد نکرده است .

این اثیر گوید در محبس رشید وفات یافت .

مجالس المومنین گوید رشید او را بزهر شهید داشته .

ابن خلدون در تاریخ گوید : یحیی دلمی در محبس وفات یافت .

ابوالفرج اصفهانی در مقاتل نحوهای دیگر ذکر داشته است .

مؤلف گوید یحیی دلمی را پسری محمد نام بوده و آن محمد را پسری ادریس

نام بوده و محمد بن یحیی دلمی را اثبتی و اولاد او را اثبتیون گفتند و این

محمد در ایام رشید در حبس وفات یافت یحیی دلمی را فقط در محمد

عقب ماند و آنان گروهی بوده اند در حجاز و عراق و اثبتیون نامیده میشدند

و مادر محمد که عیال یحیی دلمی باشد بیجه نام دختر ابراهیم بن

طلحه بن عمر بن عبد اله بن محمد بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن

تیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بوده است و محمد دارای اولاد بوده

و از دو پسرش عبد اله و احمد نسل بماند و مادر این دو پسر بنت ادریس

بن عبد اله بن محض بوده و این محمد در حبس بکار بن عبد اله زبیری وفات

یافت .

بعضی از تواریخ قضیه امان یافتن یحیی دلمی را در چهارم صفر سنه

۱۷۸ هـ دانسته اند و بعضی گویند ان یحیی الدلمی ظهر بالدلم فی

عام ۱۶۷ هـ فیکون الفصل بین الدخول و الامان ثلاث سنین .

صاحب مقامع ملا محمد علی بن آقا باقر البهبهانی اعلی اله مقامه گوید در

مقامع که از جمله اشخاصیکه با حسین صاحب فخر بودند یحیی بن عبد اله

بن الحسن بن آلام حسن مجتبی (ع) بوده و یکی دیگر برادرش سلیمان

و سومی برادر دیگرش ادریس بوده اند تا آنکه گوید حماد بربری که

داروغه مدینه بوده لشکری جمع کرده و بر در مسجد آمد چون خواست که از مرکب بزیز آید یحیی بن عبداله مذکور که شمشیری در دست داشت چنان بر پیشانی او زد که ذره و کلاه و خودش و نصف سرش را براند و آن ملعون از اسب در افتاد و یحیی حمله کرد بر لشکرش و همه گریختند .

مروج الذهب فی ج ۲ ص ۲۶۶ قال وکان یحیی بن عبداله بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) و هو اخو موسی بن عبداله سارالی الدیلم مستجیرا فباعه صاحب الدیلم من عامل الرشید بماء الف درهم فقتل الی ان قال فی هذه الصفحه و فی کتب الانساب و التواریخ ان یحیی القلی فی برکه فیها سبع قد جوعت فامسکت عن اكله و لاذت بناهیه و هابت الدنو منه فبنی علیه رکن بالجص و الحجر و هو حی و قد کان محمد بن جعفر بن یحیی بن عبداله سارالی مصر فطلب فدخل المغرب و اتصل ببلاد تاهرت السفلی و اجتمع الیه خلق من الناس فظهر فیهم بعدل احسن استقامته فمات هناك مسوما .

اقول یظهر من هذا ان لیحیی الدیلمی کان ابناً موسوما بجعفر و کان لجعفر المذكور ابنا موسوم بمحمد و هو الذی سار الی مصر و دخل المغرب و قد قلت سابقا لعل هذا اشتباه و تقدیم و تأخیر فی العبارة و اصل العبارة ان لیحیی الدیلمی کان ابنا موسوما بمحمد و کان لمحمد المذكور ابنا موسوم بجعفر و هو الذی سار الی مصر الخ .

نسخ التواریخ ج ۵ ص ۳۳۲ گوید : از برای یحیی صاحب دیلم یسازده فرزند بود که چهار دختر و هفت پسر اما چهار دختر اول رقیه دوم عاتکه سوم قریبه بنت المریه چهارم فاطمه مادرش ام ولد بود اما پسران اول علی اشنانی ابن یحیی مادرش ام ولد دوم ابراهیم بن یحیی مادرش هم ام ولد سوم عیسی بن یحیی معروف باخی صفیه دختر علی بن الطیب .

بن عبداله بن محمد بن عمر اطرف از جانب مادر با عیسی خواهر بسود چهارم عبداله اکبر پنجم عبداله اصغر ششم صالح بربریه هفتم محمد بن الیمینیه مادرش خدیجه دختر ابراهیم بن طلحه یعنی است . بنا بر قول مروج الذهب از برای یحیی صاحب دیلم پسر دیگری بنام جعفر بوده و این جعفر پسری داشت موسوم بمحمد چنانچه گوید محمد بن جعفر بن یحیی صاحب دیلم بجانب مصر رفت و او آنجا بمغرب شتافت و جماعتی در آنجا باو مجتمع شدند و فرمان او را گردن نهادند و در میان ایشان بعدل و اقتصاد رفتار کرد و آخر الامر او را سم و زهر دادند و مقتول ساختند .

از دبیلی در بحر الانساب گوید : که عقب یحیی دیلمی از محمد بن یحیی بود که در مغرب باشند و بقیه اولاد او عقب نداشتند و منقرض شدند و این قول با قول مروج الذهب بر حسب ظاهر منافات دارد زیرا او گوید محمد پسر جعفر بن یحیی دیلمی و این گوید محمد پسر یحیی دیلمی است پس مطلب از آن قرار است که در سابق ذکر داشتیم که اشتباه در عبارت مروج الذهب است که تقدیم و تأخیر شده که میخواست محمد بن جعفر ذکر کند جعفر بن محمد ثبت کرده است .

اما پسر اول یحیی دیلمی که علی نام داشته اولاد ی از او برای مؤلف معلوم نگردید چنانچه شیخ شرف نسابه گوید غیر از محمد از پسران دیگر یحیی کسی بجای نمانده و انقراض یافتند .

اما پسر دوم ابراهیم اولاد ی از او هم نمانده چنانچه از نسابه مذکور داشتیم اما پسر سوم عیسی فقط دختری داشته که موسوم به سفیه بوده است .

اما پسر چهارم عبداله اکبر شیخ شرف نسابه گوید او صاحب ولد بود و ابوالحسن عمری گوید : او پسری داشت نام او ابراهیم که صاحب فرزند

بود اما عقب یحیی صاحب دیلم از پسرش محمد بود و از پسران دیگر کسی بجای نمانده اولاد ایشان انقراض یافتند .

اما پسر پنجم - عبدالله اصغر اولاد داشتن او معلوم نشده اگر هم داشته بنا بر قول شیخ شرف نسابه منقرض شده است .

اما پسر ششم - صالح بربریه از این هم اولادی معلوم نشد اگر هم بود ، بنا بر قول شیخ مذکور منقرض شد .

اما پسر هفتم - محمد که عقب یحیی دیلمی از او بوده است و این محمد در حبس رشید عباسی این جهانرا وداع کرد و او معروف به محمد اثینی بود و از وی يك دختر که عاتکه نام داشت چهار پسر باقی ماند و از محمد بن یحیی دیلمی و پسران او از اینقرار است :

(۱) عیسی بن محمد بن یحیی صاحب دیلم و این عیسی بلاعقب درگذشت

(۲) ادریس بن محمد بن یحیی صاحب دیلم مادر او فاطمه دختر ادریس

بن عبدالله بن حسن مثنی بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام بوده

است ابوالحسن عمری از شیخ شرف نسابه نقل کند که ادریس مذکور پسری

داشت نام او محمد و مکنی بابوالعباس و آن محمد دو دختر داشت در

مصر اما ابو نصر بخاری گوید ادریس مذکور را پسری نبوده و دختری داشت

قبل از آنکه شوهر کند مرد و هر آنکس نسب با ادریس بن محمد بن یحیی

صاحب دیلم رساند دعوی و کاذب است بلکه آنها از نسل ادریس بن ادریس

بن عبدالله بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) هستند و در حجاز

و مصر فرزندان او فراوانند .

(۳) احمد بن محمد بن یحیی صاحب دیلم و او مکنی بابوالحسین بوده

و با برادرش ادریس از يك مادر بودند شیخ شرف نسابه گوید او را يك

دختر و چهار پسر بوده است اما دختر نام او قریبه بود . اما پسران اول

محمد بن احمد بن محمد بن یحیی صاحب دیلم و او : هانرا وداع کرد و عقبی نداشت .

دوم - احمد بن احمد بن محمد بن یحیی صاحب دیلم او نیز فرزند ~~یحیی~~ داشت

سیم - سلیمان بن احمد بن محمد بن یحیی صاحب دیلم او را فقط دختری

بود که ام رزین نام داشت .

چهارم - یحیی بن احمد بن محمد بن یحیی صاحب دیلم او را پنج پسر

بود عیسی و ابراهیم و محمد و صالح و سلیمان .

اما چهارتن از آنان که سلیمان و ابراهیم و محمد و صالح باشند ابوالساج

الاشروسنی آنها را در مدینه منوره مأخوذ داشت و در حبس انداخت تا

آنکه هر چهارتن بزحمت دخان مقتول شدند و جسد آنانرا در بقیع به

خاک سپردند و از هیچ يك از آن چهارتن خلفی نماند جز از ابراهیم

بن یحیی بن احمد بن محمد بن یحیی صاحب دیلم که دو دختر داشت .

اما عیسی بن یحیی بن احمد بن محمد بن یحیی صاحب دیلم از برای

او چند فرزند بوده است یکتا از آنها در روم اسیر گشت آنگاه رهائی

جست . ابوالحسن عمری از شیخ شرف نسابه نقل کند که از اولاد عیسی

مردی را در مصر دیدم که ابراهیم بن زید مینامیدند او را . و از اولاد -

عیسی است مردی که ملقب به فطیس وفا بن یحیی بن سلیمان بن عیسی

بوده است .

(۴) عبدالله بن محمد بن یحیی صاحب دیلم این شخص با برادرانش

ادریس و احمد از يك مادر بوده اند او را چهار پسر و چهار دختر بوده

است اما دختران او : اول فاطمه دوم رقیه سیم قریبه چهارم زینب : اما

پسران او احمد و محمد و ابراهیم و سلیمان هستند اما احمد بن عبدالله

بن محمد بن یحیی صاحب دیلم را عقبی نماند .

اما محمد بن عبدالله بن محمد بن یحیی صاحب دیلم را سه دختر بوده و یازده پسر اسما، پسران او از اینقرار است: یحیی - داود - ادریس - حسن - صالح - حسین - ابراهیم - موسی یوسف الخیر - علی و احمد اول - یحیی بن محمد بن عبدالله بن محمد بن یحیی صاحب دیلم او را - فرزندان است و از فرزندان او هستند حسین بشرانی و ابراهیم بشرانی * دوم داود بن محمد بن عبدالله بن محمد بن یحیی صاحب دیلم او را فراوان فرزند بوده است و از اولاد او است داود بن ابی بشیر عبدالله بن داود بن محمد بن عبدالله بن محمد بن یحیی صاحب دیلم * ابوالحسن عمری گوید داود بن ابوالبشیر مذکور را اولاد بوده است * سیم - ادریس بن محمد بن عبدالله بن محمد بن یحیی صاحب دیلم او را فرزندان بسیار بوده است * چهارم حسن بن محمد بن عبدالله بن محمد بن یحیی صاحب دیلم او را - وادی بوده است * پنجم - صالح بن محمد بن عبدالله بن محمد بن یحیی صاحب دیلم او را اولاد فراوان بوده است و از اولاد او است ابوالقاسم بن علی بن ابی الحسین علی بن محمد بن صالح بن محمد بن عبدالله بن محمد بن یحیی صاحب دیلم و این ابوالقاسم مذکور در مغرب مقتول شد * ششم - حسین بن محمد بن عبدالله بن محمد بن یحیی صاحب دیلم او مردی تهی دست و مسکین بود * هفتم ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن محمد بن یحیی صاحب دیلم او نیز فقیر و مسکین بوده است * هشتم - موسی بن محمد بن عبدالله بن محمد بن یحیی صاحب دیلم از وی خبری و اثری بجا نرسیده است *

نهم - یوسف الخیر بن محمد بن عبدالله بن محمد بن یحیی صاحب دیلم است عقبی از او نگفته اند * دهم - علی بن محمد بن عبدالله بن محمد بن یحیی صاحب دیلم او را ولد بوده و صاحب ولد دانند * یازدهم - احمد بن محمد بن عبدالله بن محمد بن یحیی صاحب دیلم باشد معروف بوده است باحمد الصالح ، ابوالحسن عمری گوید او نیز صاحب ولد بوده است * اما ابراهیم بن عبدالله بن محمد بن یحیی صاحب دیلم او را فرزندان بسیار در عراق و غیر عراق بوده است * اما سلیمان بن عبدالله بن محمد بن یحیی صاحب دیلم که مکنی بابوالقاسم بوده است صاحب فرزندان بسیار بوده از فرزندان او است علی بن احمد بن سلیمان بن سلیمان بن عبدالله بن محمد بن یحیی صاحب دیلم و این علی مذکور را چند دختر و دو پسر بوده است که بجانب جبل سفر کردند و از آنها خبری باز نیامد و از اولاد سلیمان بن عبدالله بن محمد بن یحیی صاحب دیلم است هضام بن حسین بن داود بن سلیمان بن عبدالله بن محمد بن یحیی صاحب دیلم که او را گشتند در سرچاه یوسف بن یعقوب (ع) اهل مغرب و از فرزندان همین هضام است داود مکنی بابو مترف وهو داود بن احمد بن محمد بن قاسم بن سلیمان بن عبدالله بن محمد بن یحیی صاحب دیلم و بو مترف مذکور را جز مسحمد که معروف به قمیله بود پسری نبود و این پسر یعنی قمیله مذکور را عقبی نبوده است * بحر الانساب گوید از اولاد یحیی صاحب دیلم بنی اثبتی است در حجاز و عراق و از آن جماعت است علی بن محمد معروف بابن اثبتی و او مردی با شجاعت و فتوت بود و پخونریزی و فتک دماء نام داشت و جز در رشداً اخل

بلدی نمیشد الا روزی که مقتول گشت و آن روزی بود که شریف احمد بن رمیثه بن ابی نمی در حله خروج کرد و با علی بن محمد قتال کرد ناگاه خدنگی که کماند ارش شناخته نشد بر مقتل علی بن محمد آمد و درگذشت و از بنی اثبتی در حله جماعتی بماندند و این جمله اولاد یحیی صاحب دیلم بودند .

مؤلف گوید عقب یحیی صاحب الدیلم محمد ا و عقبه منه و يقال له الاثبتی و لولده الاثبتیسون و لهم ذیل بالعراق و الحجاز .

مؤلف گوید قتل یحیی که در سنه ۱۷۷ هـ بوده است و در سنه ۲۰۱ هـ در عصر حضرت رضا (ع) و مأمون خلیفه فتح کرد عبدالله بن خرداد به والی طبرستان مر شیر و بلاد را که از بلاد دیلمان بوده است و اسیر کردند ابولیلی سلطان دیلم را چنانچه ابن اثیر گوید درج ۳ جزء (۶) ص ۱۱۱ سنه ۲۰۱ هـ فتح کرد عبدالله بن خرداد به والی طبرستان بلاد شیر که از بلاد دیلم بود و فتح کرد جبال طبرستان را و شهریارین شیر وین را از او بیرون نمود و فرستاد مازیار بن قارن را بسوی خلیفه مأمون عباسی و ابا لیلی ملک دیلم را منتظم ناصری گوید در سنه ۱۷۵ در عصر رشید یحیی بن عبدالله بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) بدیلم رفت و متزلزل نمود آنجا را و در سنه ۱۷۶ هـ یحیی دیلمی در میان دیلمیان شوکتی بهم رسانید بالاخره او را ببغداد آوردند و در حبس بود تا درگذشت .

مروج الذهب ج ۲ ص ۳۳۸ گوید لما خرج محمد نفس الزکیه فی مدینه الرسول (ص) تفرق اخوة محمد و ولده فی البلدان الی ان قال و اخوه یحیی النی الری و طبرستان و دیلم و رودبار .

مؤلف گوید : اگر در بعضی اخبار و روایات درباره یحیی دیلمی پاره ای

از حرفها نوشته اند یا اخبار از باب تقیه است یادس است که خواستند از بزرگواری آن بکاهانند و لئلا از مطالعه این کتاب خواهی دانست که او مردی بزرگ و عظیم و غرض او رضای آل محمد (ص) بوده است نه ریاست و ظلم و تعدی چنانچه بعضی از دشمنان او را متهم کرده اند .

والآ او راوی حدیث از جعفر بن محمد (ع) و شریک در وصیت او بوده و هر وقت نقل حدیث از امام صادق میکرد میگفت روی لی حبیبی و صادق (ع) دوست داشت و حبیب او بوده است .

www.tabarestan.info

سید جلال الدین اشرف

آستانه اشرفیه

سید جلال الدین اشرف

امامزاده اعظم و نبیره حضرت پیغمبر اکرم برادر شاهنشاه افخم پسر حضرت امام موسی معظم (ع) یعنی پسر حضرت امام همام موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) و برادر حضرت ولی الله الامام الثامن علی بن موسی الرضا علیها السلام بناه بر مشهور و معروف است و مشهور است که او برادر اعیانی یعنی پدر و مادری ثامن الائمه (ع) میباشد و بر حسب کتب و تواریخ و سیر برادران اعیانی امام که قاسم است چنانچه در کتاب احوالات فرزندان امام همام موسی بن جعفر (ع) ذکر داشتیم الا آنکه ناسخ گوید قولی است که ابراهیم و عباس و قاسم برادر اعیانی حضرت ثامن الائمه (ع) میباشد پس اگر اسم سید جلال الدین اشرف ابراهیم باشد بودن آن برادر اعیانی امام (ع) چنانکه معروف است درست خواهد بود و بر حسب ظاهر چنین است بعدا ذکر خواهد شد و میتوان لقب اشرف گوئیم لقب اشرف را از عموی جد پدر خود عمر اشرف ابن امام سجاد (ع) اتخاذ کرده باشد .

علاوه بر این او از بس متقی و پرهیزگار و عالم و فاضل و دارای اخلاق حسنه بوده که حضرت رضا (ع) نهایت او را دوست میداشت و در اسم سید جلال الدین اختلاف است بعضی او را اسماعیل بن امام (ع) دانند و بعضی دیگر او را حسن بن امام (ع) خوانند و بعضی دیگر او را ابراهیم المرتضی ملقب بجلال الدین گویند و این بنظر اقرب است اگر استبعادی

در لقب او جلال الدین شود یعنی بگویند که جلال الدین در میان سادات سابق و اولاد ائمه نبوده است گوئیم نه چنین است بلکه بر مطالعه کنندگان تراجم و انساب و سیر و اخبار معلوم است که عده‌ای باین لقب ملقب بودند که آنکه بعضی از مورخین گویند شرف بن یزید بن محمد بن حیدر را چهار پسر بوده محمد و عبد العزیز و علی و اسماعیل و چهار دختر بوده است سلطان و زعماء و فاطمه و زبیران اما سلطان را عضد الدین محمد بن مرتضی تزویج کرد و اما زهرا را مجد الدین خواجه جلال الدین دیلم نکاح کرد و اما خواجه جمال الدین دیلم کاتبین بست و اما وزیران را فخر الدین بن محمد بن محمد الحسینی الافطسی نقیب اصفهان نکاح کرده .

مؤلف مؤید بر اینکه جلال الدین لقب درستی است و اشکال ندارد آن است که یکی از اولاد موسی بن جعفر علیها السلام سید حسن ملقب به علاء الدین بود که قبرش در شیراز است پس ممکن است لقب برادرش جلال الدین باشد که قبرش در قریه و قصبه بلکه بلده آستانه لاهیجان است باشد مؤلف گوید ساداتی که در گیلان و دیلمان و غیره و بالقای متعدد موسوم بودند یکی جلال الدین و دیگری علاء الدین و همچنین ملقب باشرف بودند یکی دیگر عصمة الدین و یکی دیگر فخر الدین و یکی دیگر شرف الدین و تاج الدین علی بن جلال الدین مرتضی و لعل این تاج الدین علی پسر جلال الدین مرتضی همان پسر جلال اشرف ابراهیم المرتضی بن امام موسی الکاظم (ع) باشد و العلم عنداله و عضد الدین و جلال الدین مرتضی و جمال الدین احمد و معین الدین ابوجعفر و یهنا الدین حسین و صدر الدین حسن و نجم الدین محمد بن لهرک و زین الدین محمد و فخر الدین ناصر ابوالحسن و عماد الدین سید عبد العظیم و مجد الدین و حسام الدین و ظهیر الدین ابوطالب و امثال آنها بسیار بوده‌اند و اولاد ائمه علیهم

السلام بسیاری موسوم بجلال الدین و علاء الدین بوده‌اند و همچنین ملقب باشرف باشند .

و همچنین در قریه از قرای طالقان وسطی قریه و تکیه میباشد و در این قریه امام زاده باشد که محل زیارت مردم است و معروف بهارون بن موسی الکاظم (ع) و او راصحن و گنبدی و بقعه است و دارای ضریح هشت گوشه از چوب است و دری از چوب فوفل دو مصراع منبت کاری بسیار ممتاز دارد و دالان چراغ خانه او یکدر یک لنگه منبت کاری است که در پائین آن در سمت راست این عبارت رقم شده است .

گلبن باغ و در صدف انما و ثمره شجره هل اتی جلال الدین و الدنیا امام زاده هارون بن سلطان الاتقیاء الامام الاولیاء موسی الکاظم (ع) پس از اینجا معلوم گردد که هارون بن موسی الکاظم (ع) بجلال الدین معروف بوده است . ((قول بحرالانساب))

بحرالانساب منسوب بسید مرتضی در بیان فرزندان امام موسی (ع) در جلد دوم در ص ۱۶۱ گوید :

اما سید جلال الدین اشرف با حضرت امام رضا (ع) از یک مادر بودند و حضرت او را بغایت دوست میداشت از بغداد بولایت جیلان رفت چون بلاهیجان رسید در آنجا متوطن گردید تا وی را شهید کردند .

بحرالانساب طبع بمبئی در جلد ۲ گوید اولاد محمود بن عبدالله بن امام علی النقی (مؤلف گوید این اشتباه است و باید اولاد محمد الباقر (ع) باشد) که یوسف و سلیمان و عزیز و محسن و قاسم و ابوالفضل و عبدالمطلب و عبدالعالی باشند از ذکور و اثاث جمیعا پنجاه تن بودند و سرکرده و سالار ایشان سید جلال الدین اشرف برادر علی بن موسی الرضا (ع) بود که با یکصد و پنجاه تن از اصحاب و دوستان که تمامی از دلیران و

و شجاعان بودند از بغداد روی بولایت طاهرا نهادند و چون بشهر زنجان و زنکان رسیدند معلوم ایشان گردید که سی هزار از خوارج در این شهر وطن دارند و رئیس و بزرگ ایشان ابوالمعالی بن نوفل بن نعمان بن شمیرن ذی الجوشن است .

پس سید جلال الدین اشرف امر فرمود که تا خیمه و خرگاه بر سر پا کردند و در آنجا فرود آمدند از اتفاقات حسنه طایفه استجلوا که از طایفه اتراک ایرانند در آنجا وطن داشتند .

چون خبر ورود امامزادگان شنیدند با تحف و عداای زیاد بخدمت شتابتند از جمله سرداران آن طایفه حسن بیگ و قاسم بیگ و ابراهیم بیگ و جعفر بیگ و موسی بیگ و دانیال بیگ که مردم شجاع و صاحبان خیل وحشم بودند بخدمت سید جلال الدین اشرف رسیدند عرض کردند که هرگاه امام زادگان خیال جدال با خوارج دارند چند روزی صبر فرمایند که با عشایر و قبائل خود حاضر شویم و در رکاب امام زادگان جان فشانی کنیم سید جلال الدین بر آنان دعا کرد پس ایشان بطلب طوائف قبائل خود فرستادند در اندک زمانی پنجهزار سوار شجاع حاضر و باردوی امامزادگان ملحق شدند چون خارجیان این خبر بشنیدند ساز سپاه کرده از شهر بیرون آمدند و در مقابل اردوی امامزادگان خیمه و چادر برپا کردند و روزانه دیگر صفوف قتال از طرفین آراسته گردید مردان استجلوا در حمایت امامزادگان داندانگی دادند و لشکر مخالفین را چون طومار بهم پیچیدند تا هفت روز بازار جنگ و جدال هرروزه گرم بود در روز هشتم لشکر مخالف از خضرب شمشیر دلیران اسلام روی بهزیمت نهادند تا بشهر رسیدند و جنگجویان اسلام مجال و فرصت بایشان ندادند از عقب آنها رسیده و شهر را بتصرف در آوردند ابوالمعالی بن نوفل مذکور چون چنان دید روی بفرار آورد و به

جانب طاهرا گریخت و باز لشکری از خارجیان فراهم کرد بعزم محاربه بیرون آمد که سید جلال الدین اشرف با سپاهی گران در رسید و وجودنا پاک آن خارجیانرا از صفحه روزگار برانداخت و ولایت طاهرا را بتصرف در آورد .

پس از ولایت طاهرا روی بدار المرز جیلان نهاد چون بشهر لاهیجان رسید مردم آن شهر آن بزرگوار را استقبال کردند و سید جلال الدین در لاهیجان مدت نوزده سال بفرمان روائی مشغول بود تا آنکه در سال بیستم جهان را بدرود نمود .

و وصیت کرد که چون وفات یافتم بعد از تفسیل و تکفین جنازه مرا در تابوتی نهید و آن تابوت را در آب سفید رود اندازید و شما از عقب آن تابوت باشید در هر جا که آب تابوت مرا بیرون اندازد و مرغ سفیدی بیاید یکی بر بالای جنازه نشیند و یکی دیگر به پائین جنازه مرا در همان مکان دفن کنید پس بهمان دستور رفتار گردید تا آنکه تابوت در قریه اکیم از آب بیرون آمد لذا همانجا مدفون گردید و مشهدی عالی براو بساختند و بسوز کرامات همه ساله از آن موضع مطهر ظاهر میشود و میشود .

و بعد از رحلت سید جلال الدین اشرف بعضی از فرزند زادگان حضرت امام علی النقی (ع) (و این) اشتباه است باید محمد الباقر (ع) باشد روی بولایت ری نهادند چون بری رسیدند مدتی در آنجا بتقیه بسر می بردند تا آخر مخالفین از حال آنها باخبر شدند آنها را بشهادت رسانیدند .

مؤلف گوید این نقل بحوالا نساب موارد کثیری اشکال دارد که بتأمل معلوم گردد و ما بعضی را اشاره کردیم قتال .

((قول محمد علی گیلک))

محمد علی گیلک در تاریخ گیلان گوید چند تاریخ است که در احوال گیلان

و گیلانیان نوشته شده یکی تاریخ میرسید ظهیرالدین مرعشی است که بتاریخ رابینو معروف است و این از واقعات فومن و کسکر و از قطعات مغرب و شمال غربی گیلان چیزی ننوشته و بطور عمده عملیات و جنگهای سادات کیاء و حکومت آنانرا در مشرق و شمال شرقی گیلان شرح میدهد و تاریخ دیگری که تقریباً در حدود ۹۶۰ هـ عبدالفتاح فومنی معروف بقاضی فومن بنام تاریخ گیلان نوشته و صحبت از سلطنت امیر دیباج پادشاه فومنات و جنگها آنرا با خان احمدخان سلطان لاهیجان میدارد و این کتاب در بطبع نرسیده . ((قول مورخ تاریخ سید جلال الدین اشرف))

مؤلف گوید اخیراً بطبع رسیده و من مطبوع آنرا در نجف اشرف دیدم و تاریخ دیگری که قبل ترین تاریخ گیلان است و موسوم بتاریخ سید جلال الدین اشرف میاشد و در آن کتاب گوید :

سید جلال الدین اشرف پسر امام موسی الکاظم (ع) است زمان اقامت برادر خود امام رضا (ع) در خراسان برای تبلیغات بصفحات گیلان آمده و بعد از جنگهای زیادی که بمعیت سردار معروف خود حسن بیک با نعمان پادشاه قطعات شرقی و جنوب شرقی گیلان مینماید و بعد از مسموم شدن برادرش بالاخره شهید و نزدیکی لاهیجان در قریه معروف باستانه که اکنون زیارتگاه است مدفون میگردد .

مؤلف گوید ما در این جا شرح احوال بعضی اولاد امام موسی (ع) و اسماء آنها مینمایم بطریق اختصار و شرح تفصیلی آنان را در کتاب تالیف خود موسوم بکتاب اولاد موسی بن جعفر ذکر داشتیم رجوع شود .

بحار الانوار ج ۱۱ ص ۳۱۶ در ذکر وصیت امام موسی بن جعفر (ع) گوید وصل صدقته هذه الى علي و ابراهيم فان انقرض احدهما دخل القاسم مع الباقي مكانه فان انقرض احدهما دخل اسماعيل مع الباقي منهما فان انقرض

احدهما دخل العباس مع الباقي منهما فان انقرض احدهما فالاكبر من ولدن يقوم مقامه فان لم يبق من ولد الا واحد فهو الذي يقوم به و قال قال ابو الحسن الرضا (ع) ان اياه قدم اسماعيل في صدقته على العباس و عواصغر منه . و در رس ۳۱۷ جلد ۱۱ گوید :

قال النقيب تاج الدين اعقب موسى الكاظم (ع) ۱۳ رجال اربعة منهم تكثرون و هم علي الرضا (ع) و ابراهيم المرتضى و محمد العابد و جعفر و اربعة منهم متوسطون و هم زيد النار و عبدالله و حمزة و خمسة منهم مقلسون و هم العباس و هارون و اسحاق و اسماعيل و الحسن الخ .

مؤلف گوید از این جا و کتب نسابین بخوبی معلوم گردد که از اولاد امام موسی الکاظم (ع) یکی موسوم با اسماعیل و دوم موسوم بحسن و یکی موسوم به ابراهیم که او با برادرش امام رضا (ع) شریک بوده و وی بالنسبه محل اعتماد آنحضرت بوده بنابراین کسی که محل اعتماد آنحضرت باشد لابد محل اعتماد برادرش حضرت رضا (ع) بوده است . سبط ابن جوزی در تذکره الخواص ص ۶۶ گوید قال علماء السيروله ائمة موسی بن جعفر عشرون ذکراً و عشرون ائمة علی الامام وزید و هذه زیدکان قد خرج علی المامین فظفر به فبعث به الی اخیطلی بن موسی الرضا فویخه و جری بینهما کلام و ذکره القاضی

المعافى الجلیس والانیس فیه ان علیا (ع) قال له سوده لك يا زید ما انت قائل لرسول اله (ص) اذا سفكت الدماء و اهفت السبل و اخذت المال من غیر حله غرک حمقاً اهل الکوفه و قول رسول اله (ص) ان قاطعه (ع) احسنت فرجها فحرم اله تعالی ذریتها علی النار و هذا لمن اخرج من بطنها مثل الحسن و الحسين فقط لالی و لالك والله ما نالوا بذلك الا بطاعه الله تعالی فان اردت ان تنال بمعصيته الله ما نالوه بطاعته انك اذا اكرم علی اله منهم و ابراهيم و عقیل و هارون و الحسن و عبدالله

وعبيداله و اسماعيل و عمر و احمد و جعفر و يحيى و اسحاق و العباس و حمزه و عبد الرحمان و القاسم و جعفر الاصغر و قبيل محمد و خديجه و ام غروه و اسماء و عليه و فاطمه الكبرى و الصغرى و الوسطى و فاطمه اخرى فالفواطم اربع و ام كلثوم و آمنه و زينب و ام عبداله و زينب الصغرى و ام القاسم و حكيمه و اسماء الصغرى و محموده و امامه و ميمونه و اسماء الكبرى .

بنا بر اين ميتوان گفت كه سيد جلال الدين كه مزار آن در آستانه گيلان و لامعيجان است يكي از حسن و اسماعيل و ابراهيم جلال الدين باشد و خواهر امام كه قبر آن در ورشت است يكي از فواطم چهار گانه باشد كه تذكرة الخواص ذكر داشته است .

بحر الانساب طبع بمبئی جلد ۲ ص ۲۰۳ گوید :

اما جعفر بن ابوطالب بن امام محمد تقی (ع) را چهار پسر بود و بزبان تعظيم آنرا كياء ميخوانند و اسامی آنها كياء حسين زرین كمر و كياء محمد زرین كلاه و كياء گرساسب و كياء تحاسب .

مؤلف گوید در هر جا بحر الانساب چاپ بمبئی اسمی از امام محمد تقی (ع) و اولاد آن برده یا اشتباه از مؤلف آن و یا از نساخ است و باید امام محمد باقر (ع) و اولاد آن باشد نه امام محمد تقی و اولادش زیرا ممکن نیست اولاد امام محمد تقی در عصر ثامن الائمه باشند که با سيد جلال الدين بايران آمده باشند و اما اگر اولاد امام محمد باقر (ع) باشند ممکن است که با سيد جلال الدين بايران آمده باشند زیرا اولاد امام محمد الباقر (ع) از امام رضا (ع) و سيد جلال الدين ممکن است با هم باشند گوید اما كيا حسين زرین كمر و پسر داشت كيا عبداله و كيا روح اله و كيا عبداله بن كياء حسين زرین كمر راسه پسر بود كياء محمد و كياء حسن و كياء حیدر و كياء روح اله بن كيا حسين زرین كمر راسه پسر بوده

كياء محمود و كياء مسعود و كياء اسود و كياء ابراهيم و كياء اسماعيل و كياء داود اين جمله امامزادگان از پدر و پسر زادگان كه مجموعاً پانزده نفر بودند در كوه پايه رستمدار مقام داشتند چون معتصم عباسی كه ابتداء خلافت آن سنه ۲۱۸ بود وفات يافت در سنه ۲۲۷ هـ از حال امامزادگان باخبر گردید جمعی از مخالفين را بر سر ايشان فرستاد چون مخالفين ب كوه پايه رستمدار رسيدند كيائيان از آمدن آنان باخبر شدند تمامی اهل كوه پايه كه هواخواهان امام زادگان بودند اجتماع نمودند و با مخالفين جنگ كردند از طرفين جماعتی زياد بقتل رسيدند روز ديگر سردالمعالي ندين کسی را نزد آنان فرستاد و پيغام داد كه ای اهالی كوه پايه شما فرزندان ابوتراب را پنهان کرده ايد و ايشانرا تسليم نميكنيد يکنفر از شما را زنده نخواهيم گذاشت اهالی كوه پايه در جواب گفتند كه شما اگر همه ما را بقتل رسانيد و قتل عام كنيد ما ايشانرا بشما نخواهيم داد و تا جان داريم در جنگ ميكوشيم از اين خيال در گذريد و راه خود بگيريد و برويد والا جز شمشير بعد از اين نخواهيد دید سردار مخالفان چون دید كه چاره نیست و از طرفين جمعی بقتل رسيد و كشته ميشود از ايشان دست برداشت و از آنموضع در گذشتند پس بعد از روزی چند جعفر بن ابوطالب بن امام محمد تقی (ع) بجوار رحمت حق پيوست و از نسل جعفر مذکور در گيلان مدت ها سلطنت كردند اما كياء محمد ملقب بزرين كلاه بن جعفر بن ابوطالب بن امام محمد تقی (ع) .

مؤلف گوید دليل به اشتباه ديگر اين است كه اولاد امام محمد تقی (ع) در گيلان و مازندران سلطنت نكرد هاند و آنی كه بعضی از مورخين گويند باقريان و اولاد امام محمد باقر سلطنت داشتند بولايت رستمدار رفت و در آنجا مدتی بصری برد و مردم را براه اسلام دلالت مي فرمود و مردم آنجا

تماما مرید و معتقد وی بودند و از وی کرمات بسیار میدیدند در آنزمان پادشاه عراقین سلطان سنجر بود چون این خبر بوی رسید متوجه رستمدرار گردید چون ببیان کوه رسید که مقام محمد کیا مذکور بود در خاطرش گذشت که هرگاه محمد کیا کرامتی دارد در این راه بمن بنماید چون سلطان قدم بر کوه گذارد که بالا رود ناگاه بقدرت قادر متعال آن کوه به لرزه درآمد ترسی و هیبتی زیاد بسطان و همراهانش دست داد که همگی ترسیدند و خوف آن بود که کوه پاشیده گردد که ناگاه آوازی شنیدند که میگفت ایها الجبل اسکن کوه در ساعت قرار و آرام گرفت سلطان به کوه برآمد تا بنزد محمد کیا رسید دست آن بزرگوار را بوسید و کمر خدمت آن بزرگوار بر میان بست و آنچه در تصرف داشت همه را در تحت اطاعت آنجناب در آورد و نقاره خانه خود بر باب آستانه او قرار داد که تا بحال باقی است و محمد کیا بعد از مدتی در همان موضع بجوار رحمت حق پیوست و در آن موضع دفن گردید اما گرساسب کیا و تحاسب کیا در ولایت مازندران رفته ساکن شدند و ذریات ایشان زیاد شد ملقب به زرین کیا .

اما حسین کیا ملقب بزین کمر از مازندران روی بولایت ری نهاد و در ری متوطن شد و نسل او ملقب به زرین کمر کیا مشهورند

در صفحه قبل ذکر داشتیم که حسین کیا زرین کمر را دو پسر کیا روح اله و کیا عبدالله و کیا روح اله را شش پسر بود چنانچه اسامی آنانرا ذکر داشتیم و کیا عبدالله را هم سه پسر بود کیا محمد و کیا حسن و کیا حیدر پس یکی از اولاد کیا عبدالله که کیا حسن بن کیا عبدالله بن حسین کیا بن جعفر بن ابیطالب بن امام محمد تقی (ع) باشد مردی زاهد و عابد بود از رستمدرار بشیاز رفت و در آنجا چندی بعبادت و ریاضت مشغول بود تا آنکه بجوار رحمت حق به پسیوست و مزار او تاکنون در شیراز قریب

بازار وکیل بسید حسن کیا مشهور است در اصفهان یرهری که از اولاد کیا حسن بن کیا عبدالله بن حسین کیا بن جعفر بن ابوطالب بن امام محمد تقی (ع) بسیار بودند و مدتی بتقیه بسر میبردند چون بمعتم خبر رسید مؤلف گوید این هم یکی از موارد اشتباه است زیرا معتم خلیفه عباسی در سنه ۲۲۷ فوت کرده بلکه مراد معتم عباسی باید باشد که آخرین خلفاء بن العباس است که در سنه ۶۴۰ هـ ابتدا خلافت آن بود و انتهای آن در سنه ۶۵۹ هـ بوده .

گوید معتم نامه بحاکم اصفهان نوشت که چنین مسموع شده که در اصفهان از آل ابوتراب بسیارند و نسب خود را بتقیه پنهان دارند بفرود نامسه تفحص حال ایشانرا نموده آنها را زنده نگذار چون نامه بآن ملعون رسید حکم داد در روزهای اصفهانرا بستند و در تجسس امامزادگان برآمدند تا که ایشانرا بشناخت و بگرفتن اجازت داد امامزادگان چون حال را چنان دیدند بحاربه و جنگ پرداختند پس از محاربه بسیار آخرالامر امامزاده هارون بن محمد بن زید بن حسن و جمعی دیگر از امامزادگان بدرجه شهادت رسیدند و محل و مدفن آنها معروف بهارون ولایت گردید اما ابراهیم بن محمد بن حسن بن جعفر بن ابوطالب بن حسین بن محمد بن هارون بن زید بن جعفر بن ابوطالب بن امام تقی (ع) از اصفهان بولایت ورامین رفتند چون بموضع یزد رسیدند متوطن شدند و در یزد مسردی سلیمان بن عبدالله کلیبی بود دختر خود را بعقد ابراهیم مذکور در آورد و ابراهیم را از آن دختر چهار پسر شد حسین و قاسم و محمود و ابوالحسن و در یزد وطن ساختند و ذریه ایشان زیاد شد بلقب سادات تقوی ملقب بودند و اله اعلم .

اختلاف و اشتباه تواریخ — مؤلف گوید که اگر عصر سلطان سنجر عصر

مستظهر بالله بن مقتدی بامراه و یا عصر مستمر شد بالله بن مستظهر بالله بود و هر دوی آنها پدر و پسر ابتدا^۱ خلافت در سنه ۴۸۳ بوده و انتهای^۲ خلافت پسر در ۵۱۹ هـ بوده پس سلطان سنجر در آن بینها بوده اگر سلطان سنجر بدیدن کیا^۳ محمد بن جعفر بن ابوطالب بن امام محمد تقی علیهم السلام بنا^۴ بر قول بحر الانساب و بنا^۵ بر قول دیگر امام محمد الباقر علیهم السلام بکوه رستم دارفته لابد در این عصر و زمان بوده بنا بر این بودن جعفر پدر آن و خود آن در عصر معتصم خلیفه و جنگ کردن با سرکردگان معتصم خلیفه که در عصر ۲۱۸ ابتدا^۶ خلافت و انتهای^۷ آن سنه ۲۲۷ باشد درست نمیشود و انتهای^۸ این تاریخ که ۲۲۷ باشد تا ابتدا^۹ آن تاریخ که ۴۸۳ باشد ۲۵۶ سنه فرق و فاصله است و ممکن نیست بیسن پدر که جعفر باشد و پسر که محمد باشد اینقدر فرق و فاصله باشد پس اشتباه از بحر الانساب است و باید قضیه بامر مستظهر بالله و یا مستر شد بالله باشد که این جنگ و نزاع واقع شده باشد و جعفر و محمد مذکور هم باید از اولاد مع الواسطه امام باشند نه بلاواسطه والا عصر امام باعصر سلطان سنجر خیلی تفاوت و فاصله دارد و لعل کیا^{۱۰} محمد بن جعفر بن ابوطالب و ابوطالب پسر موسی بن محمد الجواد (ع) باشد زیرا امام را دو پسر بود یکی امام علی النقی (ع) و دیگری موسی بنا بر این اگر ابوطالب پسر موسی باشد آنوقت سه واسطه تا نکیا محمد میرسد که موسی و ابوطالب و جعفر باشد و چهارمی کیا^{۱۱} محمد میشود و چون فوت امام محمد تقی (ع) در سنه ۲۲۰ بوده آنوقت ممکن است که تا اواسط سلطنت سلطان سنجر که تقریباً در سنه ۴۹۰ بوده درست میشود زیرا هر یک از آن سه نفر مقدم که موسی و ابوطالب و جعفر باشند هر یک اگر ۹۰ سال عمر کرده باشند که مجموع ۲۷۰ میشود و چون فرق بین تاریخ وفات امام محمد تقی تا تاریخ

مذکور سلطان سنجر ۲۷۰ سال است آنوقت کیا^{۱۲} محمد میتواند در این عصر باشد که سنجر بخدمت او رسیده باشد و العلم عنداله و یا اشتباه از ناسخ شده امام محمد باقر (ع) را امام محمد تقی (ع) نوشته است چنانچه در سابق بیان داشتیم و آنها اولاد مع الواسطه باشند .
عمده الطالب گوید و لاسماعیل بن موسی بن جعفر الصادق (ع) عقب و هم قلیون بن موسی بن اسماعیل وحده فمن ولده جعفر بن موسی بن اسماعیل يعرف بابن کثم و يقال لولده الكلثيون و بهصر منهم بنو السمسار و بنو ابی العسان و بنو نسیب الدوله و بنو رواق و هم بهصر و الشام الی الان و قال عمری فی السجده ولد اسماعیل بن موسی الکاظم و هولام ولد جماعه زکور و اناثا فمن ولده ابو جعفر محمد نقیب الموصل ایام ناصرالدوله بن حمدان الرازی الملقب اسفید پاج بن موسی بن محمد الاصغر بن موسی بن اسماعیل بن الکاظم (ع) مات النقیب عن اولاد ذکور .

((روشن کردن تاریخ سید جلال الدین اشرف بر حسب تواریخ))

مؤلف گوید تا اینجا شرح حال اولاد موسی بن جعفر (ع) مجمل^{۱۳} پس ما میتوانیم قدری تاریخ حال سید جلال الدین اشرف را روشن نمائیم میگوئیم چنانچه تاریخ عالم اراء^{۱۴} گوید سنه ۱۰۰۲ هـ رسید طالشه کولی لاهیجانی که یکی از بزرگان بود از رفتن احمد بیک و قزلباش خبردار شد کس نزد امیر شاه ملک و بوسعید فرستاد و هر سه از امراء احمد خان دوم بودند و ایشانرا از آب سفید رود عبور داد و بمزار سید اشرف مزار معروف و مشهور است آمدند و این همان سید جلال اشرف است با یکدیگر تجدید عهد و پیمان نمودند و یک جهت گشته شاه ملک به بیه پسعود نمود و طالشه کولی و ابوسعید بلاهیجان برگشتند الخ .

از اینجا بخوبی معلوم گردید که هزار هجری و قبل هزا رسید جلال الدین اشرف هزار معروف و مشهور و مورد عقیده و اطمینان عموم الناس حتی بزرگان و امراء بوده که نزد قبر او عهد و پیمان می بستند .

از طرف دیگری ببینیم که تاریخ موسوم بمیر سید جلال الدین اشرف چنان چه نقل داشته اند میگوید که سید جلال الدین اشرف اسماعیل و یا حسن و یا ابراهیم پسر موسی بن جعفر (ع) در زمان اقامت برادرش - حضرت رضا (ع) در خراسان برای تبلیغات بصفحات گیلان آمده و این باید بعد از یحیی بن عبدالله دیلمی باشد زیرا یحیی دیلمی مذکور تا سنه ۱۷۷ هـ کم و زیاد در گیلان و دیلمان بوده و حضرت امام موسی الکاظم علیه السلام در سنه ۱۸۳ هـ مقتول گردید و در سنه ۲۰۳ هـ امام رضا (ع) مقتول گردید پس باید بودن سید جلال الدین اشرف بعد از یحیی دیلمی و قبل از حسن بن زید و محمد بن زید داعیان باشد که برادر بزرگ حسن بن زید است در سنه ۲۵۰ هـ سلطنت کرد و در سنه ۲۷۰ هـ دنیای فانی را وداع کرد پس خروج حسن بن زید داعی بعد از قتل امام رضا (ع) به ۲۷ سال بوده آنوقت ممکن است که در بین یحیی دیلمی و بین خروج حسن بن زید سید جلال الدین اشرف خروج کرده باشد و از طرف دیگر میبینیم که تاریخ مذکور گوید سید جلال الدین اشرف مذکور با سردار خود که موسوم بحسن بیک باشد با پادشاه قطعات شرقی و جنوبی شرقی گیلان - جنگ کرده بالاخره بعد از مسموم شدن حضرت رضا (ع) او هم شهید شد پس شهادت سید جلال الدین اشرف بعد از سنه ۲۰۳ هـ بوده که بعد از یحیی بن عبدالله دیلمی که در سنه ۱۷۷ هـ و قبل از حسن بن زید داعی که ابتدا خروج آن در سنه ۲۵۰ هـ بوده است پس سید جلال الدین اشرف بین ۲۰۳ هـ و ۲۵۰ هـ بوده است و شهادت آن سید در این بین

بوده است مطلب دیگر این است که تاریخ مذکور گوید که با نعمان پادشاه قطعات شرقی و جنوب شرقی گیلان جنگ کرده و بعدا مسموم و شهید شده است و ما در کتاب دو هزار ساله گیلان خود ذکر داشتیم که یکی از امراء بزرگ ناصر اطروش و اولاد او رجوع بآن کتاب گردند تا شرح حال او معلوم شود .

لیل بن نعمان بوده و این لیلی پسر نعمان مذکور در سنه ۳۰۹ هـ در جنگ شهید گردید یعنی در جنگ حسن بن قاسم علوی در جرجان با حمویه بن علی سردار سامانیان در سنه مذکور بقتل رسیده پسران ناصر اطروش او را مؤید لدین اله خطاب میکردند این لیلی مذکور پسر نعمان باید پسر همان نعمان پادشاه شرقی و جنوب شرقی گیلان باشد که در عصر سید جلال - الدین اشرف بوده و با وی جنگ کرده زیرا لیلی در سنه ۳۰۹ هـ بقتل رسیده و اقل عمرش هفتاد سال بیشتر بوده و چون عفتاد سال از ۳۰۹ بیرون رود و منها گردد معلوم شود که تولد لیلی تقریباً در حدود ۲۲۹ هـ بوده و این تقریباً منطبق است با عصر سید جلال الدین اشرف و پادشاه نعمان مذکور زیرا لیلی بعد از یحیی دیلمی که در سنه ۱۷۷ هـ باشد و قبل از حسن بن زید داعی که در سنه ۲۵۰ هـ خروج کرده و آن وقت یعنی عصر سید جلال الدین اشرف عمر نعمان مذکور ۲۷ سال و یا بیشتر بوده است این مقدار بقدر وسع و تتبع خویش بوده که در این مجموعه گنجاندم و العلم عند الله .

مؤلف گوید این توجیه با اسیری نعمان و بردنش به بغداد و بقتل رسیدن چنانچه مورخین گویند در سنه ۲۰۱ و یا ۲۰۲ هـ بوده بامر مأمون خلیفه عباسی درست در نیاید لکن والذی یسهل الخطب و ما را روشن میکند آن است که قتل نعمان مذکور در سنه ۲۰۱ و یا ۲۰۲ درست نیست زیرا

در این تاریخ و بعد از آن مأمون مذکور در خراسان بوده و بعداً به بغداد آمد و نعمان مذکور بامر مأمون خلیفه در بغداد بقتل رسیده است و مأمون خلیفه بناء بر قول قرمانی در اخبار الدول در سنه ۲۱۸ هـ هلاک شده است پس باید قتل نعمان مذکور در سنه ۲۰۱ و یا ۲۰۲ نباشد بلکه در سنه ۲۱۰ و یا ۲۱۲ باشد که اشتباه از نسخ شده که سنه ۲۱۰ و یا ۲۱۲ را = ۲۰۱ و یا ۲۰۲ نوشته اند .

مؤید این اصل و روی این پایه منقول از بعضی مؤلفین هست که گویند ابراهیم المرتضی الملقب بسلطان جلال الدین المدقون فی لاهیجان وله مزار معروف یزار فیہ ظہر هذا السید فی سنہ المأقین و استولی علی الجزیره و کان یسمی جزار الکثره من قتل و سبی ابن الامام موسی الکاظم (ع) و لعل این قول درست باشد زیرا مطابق با عصر نعمان مذکور میشود که بعد از یحیی دلمی و قبل از حسن بن زید داعی بوده است و از برای امام موسی (ع) دو پسر موسوم بابراهیم بوده یکی در یمن خروج کرد و یکی دیگر لعل همین ابراهیم سید جلال الدین اشرف بوده که از بغداد بسمت ایران رفته است .

و ممکن است گفته شود که اگر لیلی بن نعمان در وقت ظهور حسن بن زید داعی کبیر در سنه ۲۵۰ هـ از سرداران حسن بن زید بوده ثم از سرداران محمد بن زید برادر حسن بن زید ثم از سرداران ناصر کبیر و اطروش ثم از سرداران داعی صغیر حسن بن قاسم بوده است پس اقلاً در عصر حسن بن زید عمرش چهل و یاسی و نه بوده و تا سنه ۳۰۹ بقتل رسیده تقریباً ۵۹ سال نبوده چهل سال تقریباً عمرش در عصر داعی کبیر بوده پس عمرش روی این حساب ۹۹ سال خواهد بود آنوقت تولدش در سنه ۲۱۰ خواهد بود و چون مأمون هم در سنه ۲۱۸ هلاک شده پس ممکن است

نعمان پدر لیلی در ۲۱۰ بقتل رسیده باشد و تاریخ قتل او در سنه ۲۰۱ کذب است زیرا مأمون خلیفه در سنه ۲۰۲ و ۲۰۳ در خراسان بوده و بعداً به بغداد آمده است پس ممکن است که همین نعمان باشد که بسید جلال الدین اشرف جنک کرده باشد در بین سنه ۲۰۳ تا ۲۱۰ - فرلیلی پسرش در سنه ۲۱۰ و یا ۲۱۱ بدنیا آمده باشد آنوقت در عصر حسن بن زید چهل ساله و یاسی و نه ساله تقریباً بوده است پس قتل نعمان را که ۲۰۱ نوشته و ثبت کرده اند اشتباه از نسخ باشد که ۲۱۰ را ۲۰۱ ثبت کرده است و صفر مؤخر مقدم ثبت شده باشد لذا ده يك خوانده شده است ثبت کرده و ده يك نوشته شده است لذا سنه ۲۱۰ را ۲۰۱ ثبت کردند .

قال المسعودی فی مروج الذهب فیایع لعلی بن موسی الرضا بولایه العهد و ضرب اسمہ علی الدنا نیر والدراهم الی ان قال و حج بالناس ابراهیم بن موسی بن جعفر (ع) اخو الرضا (ع) بامر المأمون و کان ذالک فی سنه ۲۰۰ من الهجرة پس ممکن است بعد از آمدن حضرت رضا (ع) بایران و خراسان ابراهیم بن موسی بن جعفر (ع) از بغداد بگیلان آمده و خروج کرده باشد بعد از کشته شدن و شهید کردن حضرت رضا (ع) و یا ابراهیمی که حج کرده باشد غیر از ابراهیم المرتضی باشد زیرا بقول اکثر نسابین حضرت امام موسی (ع) را دو پسر موسوم بابراهیم اکبر و ابراهیم اصغر بوده است .

طرائق الحقایق درج ۳ ص ۲۸۴ گوید چهارشنبه دهم رجب سنه ۱۳۰۴ در رشت بزیرتگاه خواهر امام رفته میگویند مزار فاطمه عمشیره رضا (ع) است و العلم عنداله و در حاشیه همان صفحه گوید فاطمه بنت موسی بن جعفر علیه السلام در تذکره الخواص الاثمه سبط بن جوزی در ضمن تعداد بنات

امام عفتم (ع) میگوید چهار دختر فاطمه نام بوده‌اند فاطمه کبری و صغری و وسطی و آخری ولی در کشف‌الغمه و تذکره این طلحه پیش از دو فاطمه کبری و صغری تصریح ننموده‌اند بنا بر این ممکن است

مؤلف گوید که این خواهر امام (ع) با سید جلال الدین اشرف بگیلان آمده باشد و یا بعد از کشته شدن حضرت رضا (ع) بگیلان بدیدن برادر خود سید جلال الدین اشرف در آنوقت یا قبل از سید جلال الدین فوت کرده و در این مکان دفن شده و یا بعد از آن فوت کرده باشد والعلم عنداله العلیم .

مؤلف گوید حضرت فاطمه صغری بنت لامام موسی بن جعفر (ع) خواهر ثامن الائمه که در سنه ۲۰۱ و یا ۲۰۲ بعد از یکسال از خارج شدن حضرت رضا (ع) از مدینه هرو بجانب خراسان آمد و ممکن است این فاطمه دیگری بود که آنهم بایران آمده و چون فاطمه اول در قم فوت کرده باشد این فاطمه دیگر برای دیدن برادرش سید جلال الدین اشرف بگیلان آمده باشد .

مؤلف گوید سید جلال الدین اشرف همان سید ابراهیم مرتضی بن موسی بن جعفر (ع) است .

یکی از مؤیدات که سید جلال الدین اشرف برادر حضرت رضا (ع) قبرش در آستانه لاهیجان است عمان سید ابراهیم المرتضی ابن الامام موسی بن جعفر باشد زیرا از اولاد او در دیلمان و گیلان بوده‌اند

چنانکه سادات بنو طویل الباع که محمد بن یحیی بن ابی الحارث محمد بن ابی الحسن علی المعروف بابن الدیلمیه باشد از اولاد ابراهیم المرتضی ابن الامام موسی الکاظم (ع) میباشد زیرا ابن الدیلمیه پسرای طاهر عبداله بن ابی الحسن محمد المحدث بن ابی الطیب طاهر بن الحسین

القطیعی بن موسی ابی سبحة بن ابراعیم المرتضی بن الامام موسی الکاظم (ع) است

و نیز مؤید این معنی است که از اولاد مع الواسطه ابراعیم المرتضی دو نفر موسوم بسید اشرف بوده‌اند یکی اشرف بن جعفر و دیگری اشرف بن ابوالفوارس بوده‌اند و این خود دلیل است که جد آنان ملقب باشرف بوده است که سید اشرف بن جعفر بیازده واسطه بموسی ابوسبحة بن ابراهیم المرتضی الاصغر بن الامام موسی الکاظم (ع) میرسند و یکی دیگر که سید اشرف بن ابوالفوارس باشد آنهم بیازده واسطه بموسی ابوسبحة بن ابراهیم المرتضی الاصغر بن الامام موسی الکاظم (ع) میرسد .

مؤید دیگر این است بناء برقول صاحب التدریس فی جبال شروین که گوید مازیار در سنه ۲۲۴ هـ بقتل رسید و تا وقتیکه داعی کبیر حسن بن زید خروج کرد که سنه ۲۵۰ هـ بوده پس فاصله بین تاریخین ۲۶ سال بود ممکن است در این بین سید جلال الدین در گیلان بوده باشد بر نهاد و دارن مستشرق در تاریخ طبرستان گوید اعراب و مسلمانان فقط در سال ۲۲۴ که مازیار بن قارن را در جنگ با عبداله بن طاهر دستگیر کردند و مقتول گردید پس این هم شاهی که فصل بین مازیار و خروج حسن بن زید ۲۴ سال بوده است و در این بین ظهور و خروج سید جلال الدین اشرف باشد تاریخ جزری گوید در سنه ۲۰۱ فتح کرد عبداله بن خردادبه که هالی طبرستان بود مر (لازور) و (شیزر) را که از بلاد دیلم بود و فتح کرد جبال طبرستانرا و شهریار بن شیروینی را از آنها بیرون کرد تا آنکه گوید و زیار بن قارن را بسمت مأمون خلیفه فرستاد و اسیر کرد .

پادشاه دیلم ابولیلی را بغیر عهد پس از اینجا هم معلوم میشود که تا سنه ۲۵۰ که ظهور حسن بن زید بود چندین سال فاصله بود در این بین

ظهور رسید جلال الدین اشرف باشد که با ابولیلی پادشاه دیلم جنگ کرده باشد چنانچه ذکر داشتیم و نساخ تاریخ جزری اشتباها ۲۱۰ را ۲۰۱ ثبت کرده باشند .

ابن اثیر هم درج ۳ جزء شش ص ۱۱۱ از پادشاه شرقی بهمین نحو که ذکر داشتیم با ابولیلی اسم برده است و گوید پادشاه دیلم ابا لیلی ملک الدیلم پس معلوم میشود که نعمان پادشاه دیلم مکنی بابولیلی بوده بجهت آنکه پسری داشته موسوم به لیلی و معلوم میشود که لیلی در حیات پدر بوده است که پدر مکنی بابولیلی شده است .

مؤلف گوید چون ابولیلی دیلمی که نعمان باشد و پدر لیلی بن نعمان است در سنه ۲۱۰ هـ اسیر خلیفه مأمون عباسی گردید و ببغداد آوردند و بقتل رسانیدند همین نعمان پادشاه مشرق و جنوبی گیلان بوده است که سید جلال الدین اشرف با سردار شحس بیک با او جنگ کرده اند و حسن بن زید برادر محمد بن زید هم که در سنه ۲۵۰ ظهور کرد و در سنه ۲۷۰ فوت کرد پس ممکن است سید جلال الدین قبل آن باشد مدتی اقامت در لاهیجان و نواحی آن کرده آنوقت در سنه ۲۲۲ و یا ۲۳ هجری شهید شده باشد و سی سال چیزی کمتر فاصله بین شهادت او با ظهور حسن بن زید در سنه ۲۵۰ میشود .

پس سید جلال الدین بنا بر این قبل از حسن بن زید و بعد از یحیی دیلمی ممکن است بوده باشد زیرا یحیی دیلمی در حدود سنه ۱۷۴ و یا ۱۷۵ هـ در عصر هارون عباسی که در سنه ۱۷۰ تا سنه ۱۹۳ سلطنت کرده است بوده است و اسم جلال الدین در صفحات گیلان از قدیم بوده است .

چنانچه بحر الانساب و ریاض الانساب در ص ۲۲۲ گوید ابوالهول داعی

و برادرانش عبداله و احمد و حمزه و مسافر اینجمله اولاد ابوجعفر محمد بن احمد مذکور که معروف به قتل دیلم بوده و ایضا ریاض الانساب ج ۲ ص ۱۵ گوید ابوالفضل بن ابراهیم بن محمد بن یعقوب بن داود بن حسن بن مالک بن ابراهیم بن اسماعیل بن محمود بن الامام باقر (ع) راپسرانی بود مکمل جلال الدین و عماد الدین و حسام الدین بوده اند .

مؤلف گوید چون ابولیلی دیلمی که نعمان باشد و پدر لیلی بن نعمان است در سنه ۲۱۰ هـ اسیر مأمون عباسی گردید و به بغداد آوردند و به قتل رسانیدند همین نعمان پادشاه مشرق و جنوبی گیلان بوده است که سید جلال الدین اشرف با سردار شحس بیک با او جنگ کردند و حسن بن زید برادر محمد بن زید هم که از سنه ۲۵۰ ظهور کرد و در سنه ۲۷۰ فوت کرد پس ممکن است سید جلال الدین قبل آن باشد یعنی قبل از سنه ۲۱۰ بوده یعنی در سنه ۲۰۲ و ۳ بلاهیجان آمده و مدتی اقامت در لاهیجان و نواحی آن کرده آنوقت در سنه ۲۲۲ و ۲۳ شهید شده باشد و سی سال چیزی کمتر فاصله بین شهادت او با ظهور حسن بن زید که در سنه ۲۵۰ بوده باشد میشود زیرا این تاریخ مذکور ذکر نکرده که او در دست نعمان مذکور بقتل رسیده است فقط دارد که با نعمان جنگ کرده و ممکن است بعد از قتل نعمان در بغداد در سنه ۲۱۰ و یا ۱۲ سید جلال الدین حیات داشته و بعد از دست اعداء مسموم و شهید شده باشد .

پس سید جلال الدین بنا بر این قبل از حسن بن زید و بعد از یحیی دیلمی ممکن است بوده باشد زیرا یحیی دیلمی در حدود سنه ۱۷۴ و یا ۱۷۵ هـ در عصر هارون الرشید عباسی که در سنه ۱۷۰ تا سنه ۱۹۳ سلطنت کرده است بوده است .

اسم جلال الدین در صفحات گیلان از قدیم بوده است چنانچه بحر الانساب و ریاض الانساب در ص ۲۲۲ گوید ابوالهول داعی و برادرانش عبداله و احمد

و حمزه و مسافران جمله اولاد ابو جعفر محمد بن احمد مذکور معروف به قیل دیلم بوده و ایضا ریاض الانساب ج ۲ ص ۱۱۵ گوید ابوالفضل بن ابراهیم بن محمد بن یعقوب بن داود بن حسن بن مالک بن ابراهیم بن اسماعیل بن محمود بن الامام محمد باقر (ع) را پسرانی بوده که جلال الدین و عماد الدین و حسام الدین بوده اند .

و از بغداد روی بولایت دارالمرزگیلان نمودند و بحرالانساب و ریاض الا نساب در ص ۲۲۲ در ذیل حال ابوالهول مذکور سابقا گوید:

اما جلال الدین و عماد الدین بموضع رود بار سفلی وطن ساختند و نسبل آنان زیاد شد و ملقب به امیری بودند و همچنین بحرالانساب بمبغی در ص ۱۱۳ گوید در ذکر نسب سادات گلستانه که شرف الدین حیدر بن محمد بن حیدر چهار پسر داشت محمد و عبدالعزیز و علی و اسماعیل و چهار دختر داشت سلطانه و زهراء و فاطمه و وزیران اما سلطانه را عضد الدین محمد بن مرتضی تزویج کرد و اما زهراء را مجد الدین بن خواجه جلال الدین دیلم نکاح کرد و فاطمه را خواجه جمال الدین دیلم کابین نسبت الخ .

غرض این است که باین لقب جلال الدین از تواریخ معلوم میشود که از قدیم در گیلان عده بوده اند .

II قول صاحب کتاب التدوین فی جبال شیروین و غیره !!

III در سادات و تفرقه آنها در گیلان و دیلمان III

ناگفته نماند که صاحب کتاب التدوین در جبال شیروین گوید چون ماء مسون خلیفه عباسی حضرت رضا ثامن الائمه را از مدینه طلبید که تا با او بیعت کند و بیعت با وی کرد و او را خلیفه و ولیعهد خود قرار داد و عهد نامه بآن جناب داد لذا سادات از هر جا بدان طرف روی آوردند و آن

بزرگوار را بیست و یک برادر دیگر بوده جمله برادران با جماعتی از بنو اعمام از سادات حسنی و حسینی بولایت ری و عراق آمدند و چون ملک عقیم و حب دنیا را سکل خطیه بود ماء مسون حضرتش را بزهر شهید کرد و این خبر را سادات بشنیدند لذا بکوهستانهای دیلمستان و گیلان و طبرستان پناه بردند و بعضی در آنجا شهید گشته و هزار و مرقد ایشان معروف و مشهور است و برخی در آن حدود توطن اختیار نمودند و اولاد آنان در آن سرزمین زندگانی کردند و چون مردم طبرستان و دیلمستان از دست گاشنگان بنی العباس و ظلم آنان به تنگ آمده بودند لذا دست ارادت بدامن آنان سادات زدند اول کسی که پایه و اساس تبلیغ دین و ترویج احکام شرع و بین راه در آن صفحات نهاد یحیی دیلمی بود و بعدا مؤلف گوید باید سید جلال الدین اشرف باشد و بعدا حسن بن زید و محمد بن زید اما یحیی دیلمی از خوف بنی العباس بدیلمان و گیلان پناه برد و ما شرح حال یحیی رادیلیم را قبلا شرح دادیم و سید جلال الدین اشرف هم بعد از گشته شدن حضرت امام رضا (ع) بگیلان و دیلمان از خوف بنی العباس با بنی اعمام و سادات کرام پناه برد و بعضی گشته شدند تا آنکه نوبت بحسن بن زید رسید و کسی که حسن بن زید را که در ری بود و برویان دعوت کرد عبدالله بن وند امید بوده است که رئیس الصفحات بوده و چون مردم آنصفحات در فشار ظلم و جور بنی العباس بودند لذا بمحض دیدن حسن بن زید با او بیعت کردند و ما شرح حال حسن بن زید بعدا ذکر میداریم رجوع شود . تاریخ روایان گوید چون سادات بسبب آوازه ولایت عهدی و حکومت امام رضا علیه السلام را شنیدند روی بدین طرف نهادند و آنحضرت را بیست و یک برادر بود با چندین برادر زادگان و بنی اعمام از بنی حسن و بنی حسین حرکت کردند تا آنکه بری و نواحی عراق و قوس رسیدند آنوقت گوید چون

خبر غدیر مأمون لعین بامام رضا (ع) یگوش سادات رسید هر جا که بودند پناه بکوهستان دیلمان و گیلانات و طبرستان نهادند بعضی را همین جا شهید کردند و مزار ایشان باقی است و بعضی وطن ساخته همانجاها ماندند تا بعهد متوکل عباسی .

(مؤلف گوید متوکل عباسی در سنه ۲۳۲ خلافت کرد و در سنه ۲۴۷ هـ بقتل رسید) که ظلم او به سادات از حد گذشت بگریختند و در کوهستان و طبرستان و بیشه این طرفها جای گزین شدند آنوقت گوید چون متوکل بجهنم رفت و فرزندانش بهم در افتادند و تفرقه میان آنان شد لذا سادات از اطراف خروج کردند .

آنوقت گوید از آنجمله است سیدی که نامش یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسن بن زید بن علی بن الحسین بن امیرالمؤمنین علی علیه السلام و از آن جمله است و در دیلم یحیی دیلمی گویند محمد بن عبدالله بن طاهر حسن بن اسماعیل را که از قواد او بود با ترکیب تکین نام را بحرب افرستا تا مصاف دادند و بالاخره یحیی را شهید کردند سرش پیش محمد بن عبدالله بن طاهر آوردند مردم بغداد تهنیت برفتند

(مؤلف گوید این باید یحیی عمر بن یحیی باشد نه یحیی بن عبدالله دیلمی زیرا یحیی دیلمی را در حبس بغداد شهید کردند و یا یحیی بن زید باشد که در اطراف گرگان بقتل رسیده و یا اشتباه است از تاریخ روایان در قتل او و سرش را آوردن نزد محمد بن عبدالله بن طاهر آنوقت گوید در این مصاف ساداتی که خلاصی یافتند روی بکوهستانهای عراق نهادند و طبرستان و دیلمان مالا مال گشتند و در خفاء تمام ماندند .

مؤلف گوید در بعضی از مجامع قدیمی دیده شد که نقل کرده اند که سید جلال الدین اشرف از اول درز نکان که عبارت از زنجان است جنگ با

دشمنان دین کرد و سپس بولایت طارم آمد در آنجا با ابوالمعال که رئیس مخالفان بود جنگ کرد و از سرداران سید جلال الدین اشرف یکی شاه زاده هاشم و یکی دیگر حسن بیگ بود که با پنج هزار مرد از ابن عممان خود با خود با خارجیان و مخالفان جنگ کردند و حسن بیگ ابوالمعال خارجی را که رئیس لشکر دشمنان بود با کمند اسیر کرد بیارگاه سید جلال الدین اشرف آورد در حال او را بقتل رسانیدند سپس سید جلال الدین اشرف با سی هزار لشکر مسلمان و مؤمن روی بدارالمرز جیلان نهادند و در شهر لاهیجان قرار گرفت و مردم آن شهر با وی بیعت کردند و حکومت تمام کیلان بر او قرار گرفت و هر ساله حسن بیگ با جماعت خود بزیارت سید جلال الدین اشرف آمده .

پس آنحضرت نوزده سال در شهر لاهیجان سلطنت کرد چون بیستم او رسید شبیه شمر ذی الجوشن خروج کرد بشهر لاهیجان در آمد و جنگ کرد و جنگ عظیمی بین آنها واقع شد .

آخرا لا مرچلگوش ملعون تیری بر سینه سید جلال الدین اشرف زد او را شهید کرد و در اثر آن سه سال باران نیامد بسیار مردم از گرسنگی مردند حضرت سید جلال الدین اشرف بخواب سلطانعلی کیا آمد فرمود که ای فرزند بیا و مرا دفن کن و حضرت سلطان سید علی کیا با هزار مرد رفتند دیدند که نعش حضرت بیزیر درخت افتاده است و جامه وی خون آلود و سر و روی وی گرد آلوده کشته و پیرا از آنجا برداشتند و بحوالی شهر لاهیجان و پیرا دفن کردند و مشهدی عالیشان ساختند و از آن مشهد کرامتها ظاهر شد این مقدار را نقل از کتاب قدیمی داشتیم والعلم عندالله .

مؤلف گوید چون حضرت رضا (ع) در سنه ۲۰۲ و یا ۲۰۳ هـ مقتول گردید و شهید شد پس از آن سادات که با یران آمده بودند متفرق شدند منجمه

سید جلال الدین اشرف که با سادات بر حسب نقل این کتاب بزنجان و از آنجا بگیلان و لاهیجان رفت و بعد از بیست سال حکومت بقتل رسید پس تقریباً در حدود ۲۲۳ و یا ۲۲۴ و یا ۲۲۵ هـ بوده است .

و چون بر حسب ظاهر و حساب سابق که ذکر داشتیم سابقاً لیلی بن نعمان تولدش در همین حدود بوده یعنی در سنه ۲۱۰ پس پدرش نعمان قبل از آن که تقریباً بین ۲۰۲ هـ و بین ۲۱۰ هـ باشد با سید جلال الدین اشرف جنگ کرده است اگر چه بناء بر قول بعضی از مورخین که مازیار و پادشاه دیلم را در سنه ۲۰۲ و یا ۲۰۲ هـ گرفتند و به بغداد بردند و بقتل رسیدند یا این توبیه چنانچه سابقاً ذکر داشتیم درست آید اگر مکراد همین نعمان دیلمی سلطان شرقی و غیره گیلان بوده باشد و لکن باید گفت تاریخ ۲۰۱ و یا ۲۰۲ درست نیست زیرا مازیار و پادشاه دیلم را به بغداد و بعد از اسیر کردن بردند نزد مأمون خلیفه پس باید بعد از رفتن مأمون خلیفه از ایران و خراسان به بغداد باشد یعنی باید در سنه ۲۱۰ و یا ۲۱۲ هـ باشد و اشتباه ناشی شده از ۲۱۰ به ۲۰۱ و یا از ۲۱۲ به ۲۰۲ و این اشتباه از نسخ است بناءً بر این بر حسب ظاهر تطبیق درست باشد و یا باید گفت بعد از بردن پادشاه دیلم نعمان را بقتل نرسانید و برای جنگ با سید جلال الدین دوباره بگیلان و دیلمان فرستاده باشد با آنکه بعضی تواریخ ذکر این قضیه کرده اند ندارد قاتل سید جلال الدین نعمان بوده باشد فقط دارد که با او جنگ کرده اند و اما بر حسب تاریخ (برنهارو داری) مستشرق که در تاریخ طبرستان است گوید اعراب و مسلمانان فقط از سال ۲۲۴ هـ که مازیار بن قارن را در جنگ با عبدالله بن ظاهر دستگیر کردند اشکال نخواهد بود زیرا نعمان عمدر همین سنه اسیر شد و به بغداد بردند هر دو را .

((تفرقه سادات در کوهستانهای گیلان و دیلمان))

مؤلف گوید بر حسب تواریخ معلوم میشود که ساداتی با سید جلال الدین اشرف بودند همه از سادات حسنی و حسینی بودند و نمیتوان گفت که اولاد امام علی النقی اولاد امام محمد جواد بن الامام الرضا (ع) با سید جلال الدین اشرف برادر حضرت رضا (ع) بوده اند زیرا حضرت امام محمد جواد چنانچه سبط ابن جوزی در تذکره گوید در سنه ۱۹۵ هـ تولد یافته و در سنه ۲۲۰ وفات یافته پس اولاد مع الواسطه آن چگونه بتوانند در سنه ۲۰۰ و یا ۲۰۱ هـ با سید جلال الدین اشرف باشند و اگر گفته شود که اولاد بلاواسطه او بوده اند چنانچه بحرالنساب گفته این هم درست نیست زیرا امام علی النقی (ع) چنانچه سبط ابن جوزی در تذکره گفته در سنه ۲۱۴ متولد شده و در سنه ۲۵۴ وفات یافته پس اولاد او و یا اولاد مع الواسطه او در سنه ۲۰۱ و یا ۲۰۲ چگونه با سید جلال الدین اشرف باشند و اگر گفته شود که اشتباه از نسخ شده و باید اولاد امام محمد باقر (ع) باشند در این صورت ممکن است درست باشد زیرا امام محمد باقر (ع) چنانچه سبط در تذکره دارد فوتش در سنه ۱۴ و یا ۱۷ و یا ۱۱۸ هـ بوده و از سنه ۱۱۸ تا سنه ۲۰۱-۸۳ سال فاصله است و در این مدت اولاد و اولاد مع الواسطه او ممکن است با سید جلال الدین اشرف باشند و ممکن است از اولاد امام محمد باقر (ع) عبدالله بوده است و ممکن است عبدالله پسری داشته بنام محمود آنوقت یوسف و سلیمان و عزیز و حسن و قاسم و ابوالفضل و عبدالمطلب و عبدالحای .

چنانچه بحرالنساب گفته پسران محمود بن عبدالله بن امام محمد باقر (ع)

باشند که با سید جلال الدین اشرف در سنه ۲۰۰ و یا ۲۰۱ همراه باشند و بقاء بر قول صاحب کتاب التدریس که بر حسب ظاهر مطابق با قول صاحب تاریخ رویان است که گویند چون ماء موم عباسی حضرت رضا (ع) را ولایت عهد داد لذا سادات از هر طرف بطرف خراسان روی آوردند و حضرت رضا (ع) را ۲۱ برادر بود جمله برادران با جماعتی از بنو اعمام از سادات حسنی و حسینی بولایت ری و عراق آمدند تا آنکه ماء موم حضرت رضا (ع) را شهید کرد آن سادات خبر یافتند و بکوهستانهای دیلمستان و طبرستان و گیلان پناه بردند و بعضی در آنجا شهید گشته و مزار و مرقد ایشان معروف است الخ .

از این دو مورخ چنین معلوم میشود که ساداتی که با برادر حضرت رضا علیه السلام سید جلال الدین اشرف بایران آمدند ثم پناه بکوهستانهای طبرستان و دیلمان و گیلان برده‌اند از بنی حسن (ع) و بنی حسین علیه السلام بوده‌اند که همه آنها بنی اعمام بوده‌اند پس نمیشود پسران امام محمد تقی (ع) باشند باید پسران امام محمد باقر (ع) بوده‌اند و همچنین معلوم شود که بعضی از آنها در آن نواحی شهید شده و دارای مزار و مرقدی معروف و مشهور میباشند یکی از آنها همین سید جلال الدین اشرف باشد که در آستانه لاهیجان دارای مزار و مرقدی عالی و معروف و مشهور دارد .

صاحب کتاب شد الا زار فی حط الاوزار عن زوار قال فی کتابه المذکور ما ملخصه انه لما هم بنو العباس باستیصال العلویین فی البلاد فاتی السید علی بن حمزه بن کاظم (ع) و نفر من اقاربه فی سنه ۲۲۰ الی شیراز متکثرین فاقاموا فی شیراز الخ .

بحر الانساب چاپ بمبئی گوید اسماعیل بن کاظم (ع) با یک خواهر خود

زییده خاتون و چند نفر از برادر زادگان از ساوج بلاغ بولایت رستم دار روی نهادند چون برود بار علیا رسیدند معاندین پا آنها جنگ کردند آخرالامر با اسماعیل مذکور جراحت بسیار رسید و روی بموضع بردون نهاد و بخانه عبدالله خطیب نزول کرد زوجه عبدالله باعزاز تمام اسماعیل را بخانه آورد و پنهان نمود لکن اسماعیل بعد از چهار روز وفات یافت .

بعضی از تواریخ گویند که جعفر بن کاظم (ع) که در توابع ورامین شهید شد گویند از فرزندان و فرزند زادگان موسی کاظم (ع) در ولایت ساوج بلاغ و اطراف آن یکصد نفر را شهید کردند .

قال المفید فی الارشاد ص ۳۳۰ و کان الماء موم قد انفذ الی جماعه من آل ابیطالب فجهلهم الیه من الیدینه و فیهم الرضا (ع) فغن هذا یظهر ان عده من السادات کانوا مع الرضا (ع) فی هذا السفر .

پس عده‌ای از سادات با حضرت رضا (ع) بایران آمدند .

ریاض الانساب طبع بمبئی گوید چون عبدالله بن کاظم (ع) بدر و پیر کرد اور رسید اهالی آن ده با او جنگ کردند و عبدالله مذکور عده زیادی از آنان را بقتل رسانید اما بالاخره آنمظلوم را شهید کردند .

آثار العجم گوید احمد بن موسی کاظم در زمان برادرش علی بن موسی الرضا (ع) اراده خراسان کردند که بخدمت برادر برسند از راه شیراز لکن در شیراز بقتل رسید و این بعد از قتل برادرش علی بن موسی الرضا علیه السلام بوده بدتقلیلی و در شیراز مدفون است .

ریاض الانساب چاپ بمبئی گوید احمد بن کاظم (ع) بعزم ملاقات برادرش امام رضا (ع) با هفتصد نفر دوستان از مدینه حرکت نمودند چون بدو فرسخی شهباز رسیدند خیر فوت و شهادت برادر را شنیدند بالاخره در شیراز بقتل رسید الخ .

اعیان الشیعه سید محسن عاملی درج ۱۱ ص ۲۸۵ گوید احمد شاه چراغ ساکن بغداد بود چون قضیه شهادت حضرت رضا (ع) را شنید محزون و گریان شد از بغداد خارج شد با سه هزار نفر از احوال و اولاد ائمه علیهم السلام طالباً لثاراضیه الرضا (ع) چون بم رسیدند عامل قم که از طرف خلیفه بود با آنها جنگ کرد عده کثیری از سادات بقتل رسیدند و در قم دفن شدند پس احمد با بقیه سادات از قم بری آمدند عساکرری از طرف ماء مون عباسی با آنان محاربه کردند و عده از سادات بقتل رسیدند و در ری دفن شدند پس احمد با عده ای از سادات با سفر این خراسان رفتند بالاخره احمد در آنجا شهید شده در آنجا دفن گردید.

السخ
ریاض الانساب طبع بمبئی درج ۲ گوید که فضل بن موسی الکاظم (ع) با برادران خود حسن و عبدالله و اسماعیل و جعفر بعد قتل رضا (ع) بسمت خراسان رفتند و چون بساوج بلاغ رسیدند بین آنها و معاندین جنگ شد پس حسن بن کاظم (ع) شهید گردید و عده دیگر مجروح شدند چون شب رسید سادات متفرق شدند و هرکسی بطریق رفتند الخ
ایضا گوید چون حضرت رضا (ع) شهید گردید اولاد امام و برادران آن متفرق شدند و هرکسی بسمت قریه و بلدی رفتند در گوشه و کنار مخفی شدند.

ناسخ درج ۲ ص ۶۷۹ در احوال امام سجاد (ع) گوید از اولاد علی بن احمد المختفی بن عیسی موتم الاشبال بن زید شهید حسن الدیلی بن علی الداعی بن مهدی بن عبیداله بن علی بن حسین بن علی بن احمد المختفی بن عیسی الاشبال بن زید شهید است.
مؤلف گوید از این فقرات تاریخیه معلوم شود که سادات بعد از شهادت

رضا (ع) در گوشه و کنار مختفی شدند من جمله جلال الدین اشرف مذکور که بگیلان رفت.

((سید جلال الدین همان ابراهیم مرتضی بن موسی الکاظم))
((علیه السلام است))

مؤلف گوید سید جلال الدین اشرف که بعضی اسم آنرا اسماعیل و بعضی حسن و بعضی ابراهیم المرتضی الاصغر و بعضی قاسم بن الامام موسی بن جعفر (ع) است گویند و لکن برحسب ظاهر همان ابراهیم المرتضی الاصغر است و او را برادر پدری و مادری امام علی الرضا (ع) دانند لکن برحسب تتبع در اخبار و سیر و تواریخ و انساب آن که معلوم متفق است برادر پدری و مادری امام رضا (ع) بوده همان قاسم بن امام موسی (ع) با فاطمه المدفون بم و قاسم معروف باعرابی بوده و مورخین و نسابین گویند که از اولاد قاسم مذکور در ری و طبرستان و دیلمان بوده اند و اما بقیه اولاد امام موسی (ع) با امام علی الرضا برادر پدری و مادری بودنشان بر ما معلوم نشده است و العلم عند الله العلیم.

ناسخ و بناءً بر قول او و اما عباس بن الکاظم او با امام رضا (ع) و ابراهیم و قاسم برادر عیانی بودند.

ابن مهتاد در تذکره الانساب گوید از برای حمزه و حمزه بن حمزه و قاسم بن حمزه المدعو بالاعرابی وله ولد بالری و طبرستان و دیلمان.

مسعودی در مروج الذهب ج ۲ ص ۳۳۱ گوید در سنه ۱۹۹ ظهور لیمن ابراهیم بن موسی الکاظم (ع) و قال ایضا فی ص ۳۳۲ فی ج ۲ و فی سنه ماتین بعث الماء مون برجاء بن الضحاک و یا سرالخادم الی علی بن موسی (ع) لاشخاصه الخ.

وفی هذه السنه حج بالناس ابراهيم بن الكاظم (ع) اخو الرضا عليه السلام بامر المأمون الی ان قال وفی سنه ۲۰۳ فی صفره قبض علی الرضا (ع) بطوس بعنب اكله وقيل انه كان مسموما .

مؤلف گوید ابراهیم در سنه ماتین در مکه ظهور کرد و این در عصر مأمون و برادرش حضرت رضا (ع) بود و بعد از مکه بیمن رفت و پس از آن او را به بغداد آوردند ممکن است از بغداد در وقتیکه دانست که برادرش -

حضرت رضا (ع) را مأمون بخراسان برده و ولیعهد خود قرار داده لذا اباعدن از بنی اعمام بایران آمده باشد و در سنه ۲۰۳ هـ که قتل حضرت رضا (ع) -

واقع شد او شنیده باشد و از قضیه سابقه پیداکرده لذا بزنجان رفت و او را جلال الدین خواندند پس از زنجان بگیلان رفته و در آنجا بعد از چند سال حکومت و ترویج و تبلیغ شهید شده باشد پس ممکن است که آستانه لاهیجان همان قبر و مضع سید جلال الدین اشرف که ابراهیم بن موسی (ع) بوده باشد و العلم عند اله العلیم الخبیر .

قال المغیره ان ابراهیم بن موسی الكاظم (ع) كان شیخ شجاع کریم و قال لكل واحد من ولد ابی الحسن موسی (ع) فضل و منقبه مشهوره و كان الرضا (ع) السقدم علیهم فی الفضل .

سید تاج الدین زهره در غایه الاختصار گوید ان ابراهیم بن موسی الكاظم (ع) كان سیدا امیرا جلیلا نبیلا عالما فاضلا بیروی الحدیث عن ابائه .

تنقیح المقال درج اص ۳۴ و ص ۳۵ گوید انه ای ابراهیم المذكور فی غایه درجه التقوی و هو خیر و دین .

پس ممکن است سید ابراهیم بعدا باسم جلال الدین سید اشرف ملقب شده باشد و در عصر برادرش امام رضا (ع) بایران آمده کما آنکه عده ای دیگر از برادران امام چنانچه سابقا ذکر داشتیم بایران آمده اند و سید

ابراهیم هم با عده ای از برادران و بنی اعمام بدیدن برادرش حضرت رضا (ع) بایران آمده از بغداد پس از آن به زنجان یعنی بعد از شنیدن کشته شدن امام رضا (ع) بدست مأمون خلیفه ثم از زنجان به تارم گیلان پس از آن به گیلان و لاهیجان که در آنوقت مرکز مهم گیلان بوده

آستانه و سید جلال الدین اشرف

مؤلف گوید او را جلال الدین خوانند و همچنان اشرف گویند و مزار آن معروف بمزار اشرفیه و جلالیه است در قریه آستانه لاهیجان است و فعلا آستانه چنانچه در کتاب جغرافیای گیلان خود ذکر داشتیم او را اگر سر بلده ندانیم قصبه معروف و معتبری و ذو اهمیتی است که دارای بیمارستان و حمام و مدرسه علمی قدیمی و مدرسه جدید و بازار و سوق است و بناهای عالیه دارد و تصورهای سامیه و دارای بخش دار و بلدی و غیره میباشد اما بنا خود بقعه و مزار او دارای قبه عالیه بزرگی از کاشی سبز است و وی را حرم بزرگی است و در سه طرف آن رواق است رواق شمالی آنرا که رواق چهارم بوده مسجد میباشد و آن مسجدی مجلل و بزرگ است که متصل به حرم است و وی را مکتبه ای موسوم به مکتبه اشرفیه و مکتبه جلالیه است و وی را صحن بزرگی است و در آستانه مذکور در طرف شیخان جدیدا احداث مقبره و قبرستان خوبی کرده اند و بسیار عالی است که از اطراف و اکناف گیلانات مردم اموات خود را در آنجا حمل کنند و دفن نمایند .

بحر الانساب منسوب بسید مرتضی و لعل مؤلفش سید مرتضی برادر سید رضی باشد (اعلی اله مقامها) که تقریبا در سنه ۴۰۰ هـ بوده و یا مؤلفش

همان سید مرتضی بن داعی صاحب تبصره العوام که تقریباً بعد از ۵۰۰ هـ بوده باشد این کتاب در بیان فرزندان امام موسی الکاظم (ع) گوید اما سید جلال الدین اشرف برادر پدری و مادری امام رضا (ع) است که از بغداد بولایت جیلان رفت و چون بلاهیجان رسید در آنجا متوطن شد تا وی را شهید کردند مولف گوید اگر این بحرالانساب سید مرتضی بن داعی باشد این جمله مدرك بزرگی است که جلال الدین اشرف برادر ابوینی امام رضا است و اگر مولف آن سید مرتضی برادر سید رضی باشد او ادل دلیل است بر مقصود زیرا او اقدم است پس عصر او که تقریباً ۴۰۰ هـ این جلال الدین اشرف ابراهیم درای مزار مشهوری بود ما استبحرالانساب چاپ بیثی لعل مولف آن سید محمد بن جعفر المکی الحشنی الدهلوی الهندی متوفی ۸۹۱ هـ باشد زیرا سید مذکور را بحر الانساب فارس استند رآل علی (ع) که اولش الحمد لله الذی لا یبلغ حدته القائلون الخ این کتاب درج ۲ ص ۸۰ گوید اولاد محمود بن عبداله بن امام علی الفقی (و این اشتباه است چنانچه سابقاً ذکر داشتیم و باید محمود بن عبداله بن امام محمد الباقر (ع) باشد) که یوسف و سلیمان و عزیز و محسن و قاسم و ابوالفضل و عبدالمطلب و عبداله عالی باشند که از ذکور و اثاث جملاً پنجاه تن بودند و سرکرده و سالار ایشان سید جلال الدین اشرف برادر علی بن موسی الرضا (ع) بوده با یکصد و پنجاه تن از اصحاب و دوستان از بغداد بولایت طارم خواستند بروند چون بزنکان که همان زنجان است رسیدند دانستند که سی هزار از خوارج در این شهر وطن دارند که رئیس آنها ابوالعالی نوفل بن نعمان بن شمرین ذی الجوشن است.

مؤلف گوید لعل این همان ابراهیم المرتضی الاصحخ بن امام موسی الکاظم علیه السلام باشد که او را بر حسب تواریخ ببغداد آورده بودند باشد که بعد ملقب بجلال الدین اشرف شده که با سادات از بغداد بسمت ایران و از آنجا بزنجان و از آنجا بتارم و از آنجا بگیلان و لاهیجان آمده و متوطن

اختیار کرده چنانچه بحرالانساب ذکر داشته است .
گوید پس از جنگ در آذربایجان با مخالفان مذکور و غلبه بر آنها بوسیله حسن بیک و قاسم بیک و ابراهیم بیک و جعفر بیک و موسی بیک و دانیال بیک بوده اند و چون ابوالعالی مذکور فرار کرد و در زنجان بطارم رفت سید جلال الدین اشرف بسمت آنان رفت و آنها را بازهم منهنم ساخت و طارم را بتصرف در آورد پس از طارم روی بدارالمرز جیلان نهاد و در لاهیجان نوزده سال بفرمان روائی و مشغول بترویج و تبلیغ بود تا در سال بیستم جهانرا بدرود گفت و او را در قریه اکیم دفن کردند و مشهد عالی بروی ساختند انتهی ملخص کلامه و لعل اکیم همان آستانه فعلی باشد که در قدیم موسوم باکیم بوده و بعداً بجهت دفن این سید معروف بآستانه گردیده است و مؤید این قول قول محمد علی گیلک است در تاریخ گیلان خود .
چنانچه در سابق ذکر داشتیم و ما در آنجا شرح حال را مشروحا ذکر داشتیم رجوع شود تکرار لازم نیست .
ولعل مراد کیسب باشد و نتوانستند بخوانند کیم و یا اکیم خواندند و نوشتند و این آستانه فعلی در سابق جزء کیم بوده است .

((لقب جلال الدین اشرف))

مؤلف گوید چند نفر از سادات بنام و لقب اشرف بوده اند و آنها پس از زادگان موسی ابوسبحة بن ابراهیم المرتضی بن امام موسی الکاظم (ع) بوده اند .

یکی از آنها سید اشرف بن جعفر بن احمد بن ابوجعفر بن علی بن ابومحمد عبداله بن ابوالحرث محمد بن ابوالحسن علی بن ابی طاهر عبداله بن ابوالحسن محمد بن طاهر بن حسین القطعی بن موسی ابوسبحة بن ابراهیم

المرتضى الاصغر بن الكاظم (ع) است که بعد از واسطه بابراهیم مرتضی الاصغر و بعد از ۲ واسطه بامام موسی کاظم میرسد از آنجا بتسوان استنباط کرد که چون جد یازدهمی اشرف مذکور ابراهیم المرتضی الاصغر موسوم و ملقب باشرف بوده لذا او را موسوم و ملقب جد کردند .
 و یکی دیگر از اولاد ابوسیحه مذکور مع الواسطه ایضا موسوم باشرف بوده که سید اشرف بن ابوالفوارس بن حمزه بن احمد ابوالسعادات بن ابوعبداله محمد بن ابی الحرث محمد بن ابی الحسن علی بن ابیطاهر عبدالله بن ابی الحسن محمد بن الطیب طاهر بن الحسین القطیعی بن موسی ابوسیحه بن ابراهیم المرتضی الاصغر بن الامام موسی کاظم (ع) بوده که بیازده واسطه بامام موسی کاظم (ع) و بده واسطه بابراهیم المرتضی الاصغر بن موسی کاظم (ع) برسد این هم مؤید است که لقب ابراهیم مرتضی مذکور سید جلال الدین اشرف بوده که این هم بآن اسم موسوم شده است .

و یکی دیگر موسوم بشرف الدین بوده و این شرف الدین اسمش علی و کان امه همام محمد علویه من ولد الناصر الاطروش صاحب دیلم .
 و یکی دیگر موسوم باشرف بوده چنانچه ابن مهنه عبدلی در کتاب تذکره الانساب خرد گوید الاشرف بن علی بن ابی الفتح قسم بن ابی القاسم علی بن ابی عبدالله محمد بن موسی الاصم الصوفی بن زید النار بن موسی کاظم (ع) بوده است .

که بشش واسطه بامام موسی کاظم (ع) متصل گردد پس ثابت میشود که اشرف نام در سلسله اولاد امام موسی کاظم (ع) بوده اند لعل بمناسبت لقب سید جلال الدین اشرف که لقب ابراهیم المرتضی الاصغر بن الامام موسی کاظم (ع) آنان موسوم و ملقب شدند تأسیاً بآن سید بزرگوار

والعلم عنداله العلیم .

((تعمیر بقعه جلال الدین اشرف))

مؤلف گوید در تعمیر اخیری که در سنه ۱۳۵۰ هـ شده در مزار و بقعه و گنبد سید جلال الدین اشرف در آستانه لاهیجان شد در زیر علم و قبه بالای گنبد آن این کلمات در صفحه از مس و یا نقره مسطور است پیدا شد (این گنبد گوهرشاد خانم بنت کیارستم در سنه قروه بنا گذاشته است و چون کلمه قروه غیر مقرو است که آیا قروه بالقاف و الراء و الواو خوانده میشود که در حساب جمل و ابجد ۳۱۱ هـ میشود و اگر آخرش هاء هوزنیاشد و تاء فوقانی باشد بحساب جمل سنه ۷۰۶ هـ میگردد و اگر قروه ببالفاء و الراء و الواو و اخره الهاء باشد بحساب ابجد سنه ۲۹۱ هـ میشود و اگر آخرش تاء فوقانی باشد بحساب ابجد سنه ۶۸۶ هـ میشود این احتمالات عبارت و جمله مذکوره است .

((گوهر شاد خانم در چه عصری بوده))

ثم میگوئیم که مقصود از گوهر شاد خانم بنت کیارستم کیست آیا همان کیارستم بن مرزبان باشد که خال و دائی مجدالدوله بویه دیلمی بوده است و این رستم بن مرزبان در سنه ۳۸۸ هـ که فخرالدوله دیلمی فوت کرد و حیات داشته است پس میتوان گفت او گوهرشاد خانم بانمی این گنبد گردیده و این با احتمال قروه بقاف و الراء و الواو و آخره هاء هوز که سنه ۳۱۱ هـ باشد درست باشد یعنی گوهرشاد خانم بنت رستم بن مرزبان که خال و دائی مجدالدوله دیلمی در حیات پدرش رستم بن مرزبان بانمی این بارگاه بوده و بنا گذاشته باشد در سنه ۳۱۱ هـ که قریب بقتل سید جلال الدین

اشرف است که بین ۲۱۰ و ۲۲۰ مثلاً مییابد و این کیارستم بن مرزبان که خال و داعی مجدالدوله بن فخرالدوله بوده وی والی ری و نواحی آن بوده و جنگ بین او و اصفهید شهریار واقع شد چون اصفهید شهریار را قاپوس بن وشمگیر بن زیا فرستاده بود بالاخره در این جنگ رستم بن مرزبان مغلوب گردید و اصفهید شهریار بنواحی ری مستولی شد و خطبه بنام قاپوس بن وشمگیر خوانده و این رستم بن مرزبان که داعی مجدالدوله دیلمی بود برادر سیده خاتون مادر مجدالدوله دیلمی است و این جنگ بین این دو نفر مذکور در سنه ۳۸۶ هـ بوده است پس ممکن است که دختر این رستم بن مرزبان که داعی مجدالدوله دیلمی است که سیده خاتون باشد و لعل اسمش گوهرشاد خانم بوده بناء این گنبد و بارگاه رانها ده باشد یعنی هفتاد و پنج سال قبل این جنگ این بناء و تعمیر شده باشد زیرا جنگ در سنه ۳۸۶ هـ بوده و بناء این بناء بر این احتمال سنه ۳۱۱ هـ بوده است و العلم عند الله .

زیرا والده مجدالدوله دیلمی دختر رستم بن مرزبان آثار دیگری هم داشت چنانچه یاقوت حموی در معجم البلدان در ص ۱۹۲ گوید سیده آبباد قضری و قریه من قراها و کلاهما انشاءتها السیده شیرین بنت رستم الاصفهید ام مجدالدوله بن فخرالدوله بن بویه اما القصر فانشأه فی سنه ۳۹۴ من الهجرة انتهى کلامه و چون یاقوت حموی اسم سیده خاتون را شیرین دانسته ممکن است خواهر آن گوهرشاد خانم بانی باشد و یا سیده خاتون را هم شیرین و هم گوهرشاد مینامیدند این انبیر هم گوید اصفهید اکبر برادر سیده والده مجدالدوله دیلمی بوده وفات یافت و ابوالعباس ضبسی که وزیر بود متهم شد که او را مسموم کرده است و از این مورخ چنین معلوم شود که پدر سیده خاتون مذکور اصفهید رستم بوده و

و برادرش اصفهید اکبر بوده است و سیده خاتون مادر مجدالدوله دیلمی در سنه ۴۱۹ هـ وفات یافت این انبیر گوید ان رستم بن مرزبان کان این خال مجدالدوله بن فخرالدوله دیلمی الخ .

و بناء برآنکه از برای آن آثاری بوده پس بناء گنبد سید جلال الدین اشرف هم از آثار او باشد و یا از آثار خواهرش گوهرشاد خانم باشد .

و اگر مراد از گوهرشاد خانم بنت رستم همان کیارستم که در سنه نهصد و چیزی بالا فوت کرده است با تمام احتمالات کلمه قروه بالقاف والراء والسواء والهاء که سنه ۳۱۱ است و یا آخره تاء الفوقانی که سنه ۷۰۶ است درست

نیاید و درست نباشد زیرا این کلمه قروه بناء بر احتمالی سنه ۳۱۱ و یا

همالی سنه ۷۰۶ است با سنه نهصد هجری درست نیست و منطبق نگردد

و همچنین با احتمال قروه بالقاف والراء والواو والهاء اوالثاء ایضا درست نیست زیرا در یک صورت سنه ۲۹۱ است و بیک صورت ۶۸۶ است با نهصد درست نباشد و منطبق نگردد .

و اگر این گوهرشاد خانم بنت کیارستم همان رستم باشد که پسران جستان بوده و باحسن بن زید برادر محمد بن زید داعی علوی مصاعدت کرده است

و چون حسن بن زید در سنه ۲۷۰ فوت کرد پسر میتوان گفت که گوهرشاد خانم بنت کیارستم همین رستم باشد که پسرش جستان بود و گوهرشاد خانم

دختر او و خواهر جستان باشد که در سنه ۲۹۱ هـ پس با احتمال قسروه بقاء و را و واو و آخرش هاء هوز باشد منطبق است که بعد از ۲۱ سال

این بناء بعد از فوت حسن بن زید علوی بوده که گوهرشاد خانم بنت کیا رستم که پسرش جستان بوده ایک بقعه و گنبد را تعمیر نموده باشد و چون

در سنه ۲۸۹ هـ محمد بن زید برادر حسن بن زید علوی بقتل رسید پس این بناء اگر در سنه ۲۹۱ هـ باشد بناء بر این احتمال در کلمه قروه بعد از

قتل محمد بن زید علوی بدو سال تعمیر شده است .
 پس بخوبی میتوات گفت که این گنبد در ماه سه و یا اوائل چهار هجری بنا
 گذاشته شده و این با بودن سید جلال الدین اشرف در گیلان و لا هیجان
 در حدود سنه ۲۰۳ هـ به بالا سازش دارد و درست آید و شهادت آن در
 سنه ۲۲۰ و یا ۲۴۰ هـ سازش دارد .
 اگرچه احتمال دیگری میرود که این گوهرشاد خانم بنت کیارستم همان رستم
 بن یزدان کرد باشد که پسر برادر عبدالله بن ونداد شهریار بن بادوسیان
 بن حیل بن جیلان شاه باشد که پسرش محمد بن رستم مذکور سپهسالار
 منقلای لشکر حسن بن زید علوی بوده باشد زیرا این هم با اصل موضوع
 سازش دارد و درست آید و العلم عند الله العلیم .
 بعضی از مورخین مینویسند که چون محمد بن زید برادر حسن بن زید در
 سنه ۲۸۷ هـ بقتل رسید امیر اسماعیل سامانی بطبرستان آمد و آنولایت را
 مستقیماً در تحت عمال سامانیان در آورد .
 لذا سادات و علویان بدیلمان و گیلان پناه بردند از تاریخ ۲۸۷ تا سال
 ۳۰۱ یعنی مدت ۱۳ سال طبرستان مطیع سامانیان بود و سادات و علویان
 در گیلان و دیلمان سرگردان بودند .
 مؤلف گوید بعضی گفته اند لعل سید جلال الدین اشرف در این مدت
 ۱۳ سال که سادات و علویان از طبرستان فراری شدند و گیلان و دیلمان
 آمدند در این وقت که در سنه ۲۸۷ تا سنه ۳۰۱ باشد در گیلان بقتل
 رسیده باشد که بعد از قتل محمد بن زید داعی که سنه ۲۸۷ بود تا قبل
 از خروج ناصر کبیر که سنه ۳۰۱ باشد که تقریباً ۱۳ سال میشود .
 سید جلال الدین اشرف در گیلان بقتل رسیده باشد و العلم عند الله العلیم .
 و این بسیار بعید است زیرا اگر آمدن سید جلال الدین در سنه ۲۰۱ و یا

۲۰۲ بگیلان درست باشد آنوقت تا ۳۰۱ نود و نه سال فاصله است اقلاً
 سید جلال الدین در وقت آمدن بگیلان چهل سال عمرش بود آنوقت نود و
 نه یا چهل سال ۱۳۶ میشود و این بعید است .
 پس باید گفت که سید جلال الدین در سنه ۲۰۲ بگیلان آمده و ۱۹ و یا
 ۲۰ سال در گیلان ماند و در قبل از سنه ۲۱۰ با نعمان پادشاه شرقی
 و جنوب شرقی گیلان جنگ کرده و بعداً نعمان در سنه ۲۱۰ هـ در بغداد
 با مازیار بقتل رسیده و در سنه ۲۲۲ و یا ۲۲۳ سید جلال الدین اشرف
 در گیلان بدست اعدا یا مسموم و یا مقتول گردیده است و این با همه
 احتمالات اقرب است و العلم عند الله العلیم .
 این نهایت سعی و کوشش و تتبع بسیار مؤلف میباشد بیش از این سعی
 و طاقت ما خارج بوده است و الله تعالی ولی التوفیق شاید در آتیسه
 دانشمندان ما بتوانند بیشتر از ما تاریخچه حال این سید جلیل را
 روشن تر نمایند .

داعی الخلق الی الحق

حسن بن زید

داعی الخلق الی الحق حسن بن زید

حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل المعروف بجالب الحجاره ابن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) چنانچه ابن اثیر در ج ۲ کامل جزء ۷ ص ۴۱ و مامقانی در رجال ج ۱ ص ۲۸۰ س ۲۸ و قاضی نوراله در رجال ص ۲۷۵ و ابن ندیم در فهرست عنوان داشته اند .

اورا داعی الخلق الی الحق بنا بقول بعضی و داعی کبیر بنا بقول آخر و بنا بر قول بعضی آخر داعی اول میگفتند این شخص یقینا از طرف پدر حسنی و از سلاله آن است نه آنکه حسینی باشد و از طرف مادر حسینی است زیرا مادر او دختر عبدالله بن عبیداله الاعرج بن حسین الاصغر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) است و اسم آن آمنه است پس از طرف پدر بینچ واسطه بحسن بن علی میرسد و از طرف مادر بچهار واسطه بعلی بن حسین بن علی (ع) میرسد .

بعضی گویند که اسماعیل جالب الحجاره ابن حسن امیر مدینه ابن الجواد زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) است .

مجدی نسابه گوید کان ام الداعی الکبیر حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید الحسنی موسومه آمنه بنت ابی صغاره و هو عبیداله بن عبدالله صغاره بن عبدالله بن الحسن بن علی بن حسین بن علی بن حسین شهید (ع) است .

سیوطی در تاریخش گوید حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن

بن زید الجواد بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) میباشد .

((خروج حسن بن زید))

بالجمله حسن بن زید در سه شنبه ۲۵ رمضان سنه ۲۵۰ هجری از دیلمان و گیلان بطبرستان رفت و ظهور کرد .

حمزه بن حسن اصفهانی در تاریخ سنی الملوك الارض و الانبیا گوید حسن بن زید علوی با اعوان خود از دیلم بخراسان در روز دوشنبه ۲۷ شوال سنه ۲۵۰ هـ آمد و ۱۹ سال و هشت ماه و شش روز سلطنت کرد و در دوشنبه ۳ رجب سنه ۲۷۰ هـ وفات یافت و بعضی دیگر گویند در دوشنبه ۲۳ رجب سنه ۲۷۰ هـ وفات یافت در مدینه بینه آمد پس مدت سلطنت آن بنا بر این قول هم ۱۹ سال و ۸ ماه و شش روز خواهد بود چنانچه ابن اثیر در ج ۲ جزء ۷ و مجالس المؤمنین در ص ۳۷۵ و مرآت البلدان ج ۴ ص ۸۲ و مامقانی در رجال ج ۱ ص ۲۸۰ و ۲۸۱ و یاقوت حموی در معجم البلدان ج ۷ ص ۲۷۱ در لفظ کلار گفته و ابن ندیم در فهرست ص ۲۷۴ و مسعودی در مروج الذهب ص ۴۱۲ ج ۲ گفته اند و تولد حسن بن زید در مدینه منوره بود و نشو و نماى او هم در مدینه بوده است .

((قول بحار در باره حسن بن زید))

بحار الانوار گوید که در مفتوح تفسیر امام عسکری (ع) حدیثی مذکور است که متضمن ترجمه این شخص است و ترجمه آن بفارسی تحت اللفظی این است گفت صاحب بحار که گفت فضل بن شاذان بن جبرئیل بن اسما عیل قمی حدیث کرد بما سید محمد بن سراهنگ حسینی جرجانی از سید ابی جعفر بن محمد دور بستی از پدرش از فقیه ابی جعفر محمد بن علی

بن بابویه قمی گفت خبر داده بما ابوالحسن محمد بن قاسم استرآبادی خطیب گفت حدیث کرده بما ابو یعقوب یوسف بن محمد بن زیاد و ابوالحسن علی بن محمد بن سیار و بودند این دو نفر از شیعه امامیه گفته بودند پدران ما از امامیه و زیدیه غالب بودند به استرآباد و این در عصر امارت حسن بن زید ملقب بداعی الی الحق امام زیدیه بود و او بسیار گوش به حرفهای زیدیه میداد در قتل مردم بسبب سعایت زیدیه در باره مردم پس ترسیدیم بر انفس خودمان و خارج شدیم با اهل ما بسبت حضرت امام حسن بن علی بن محمد ابوالقاسم (ع) و نازل شدیم با عیالات ما در بعضی خانات و کاروانسرا پس از آن طلب اذن کردیم از امام حسن بن علی (ع) و وقتیکه ما را دید فرمود مرحبا للوا بیین بسوی ما و پناه آورنده گان بکنف ما ^{تحقیق} قبول کرده است خدای متعال سعی شما را و در امن کرده است روع و خوف شما را و کفایت کرده است دشمنان شما را پس برگردید در حالتیکه امن هستید بر انفس شما و اموال شما پس تعجب کردیم از قول امام (ع) که برای ما فرموده بود با آنکه شك نداشتیم در راستی و درستی آن در مقاله آن پس گفتیم بچه امر میکنی ما را ای امام (ع) تا آنرا انجام دهیم و رسیدیم و منتهی شدیم در آنجا و چگونه داخل شویم در بلد و حال آنکه از آنجا فرار کردیم و سلطان بلد در طلب ما است بشدت ، پس امام (ع) فرمود بگذارید نزد من دو پسر شمارا تا افاده کنم بر آنها علم و فقهی که باو بزرگ و مشرف شوند و نترسید از سعاة و نترسید از وعید سعاة و آنکه باو سعایت شده زیرا خدای متعال شکند سعاة را و قبول کرد شفاعت شما را در آنها در نزد کسانیکه فرار کردید از او ثم قال ابو یعقوب و ابوالحسن پس ما مور شدیم با امام (ع) و خارج شدیم و پسران ما را نزد امام (ع) گذاشتیم و ما برفتیم و میآمدیم

در نزد امام (ع) و ملاقات میکرد امام (ع) بما بیرون امر میکرد ما را بیرون احسان پدران ما و ارحام ما پس فرمود روزی بنا میرسد بشما خبر کفایت خدای تعالی پدران شما را و خزی دشمنان شما و راست کرد وعد مرا بآنها و قرار دارم از شکر خدا که افاده کنم بشما تفسیر قرآن که مشتمل است بر بعضی از اخبار آل رسول (ص) که تا بزرگ شود شأن شما پس گفتند تا خوشحال شدیم تا آنکه گفتند پس نرفتیم از نزد او مگر خبر قبیح بما رسید بوسیله قاصدی از نزد پدران ما بمکتوبی که ذکر شده بود در او که حسن بن زید علوی بقتل رسانید بسعایت زید به شخصی را و گرفت مال او را پس از آن خبر رسید بوسیله کتاب از نوحی و اقطار که مشتمل بود بر خطوط زید به بالعدل الشدید و توبیخ عظیم که ذکر میکند در آن کتاب که آن مقتول از فضلی زید به بر ظهرا رض بوده و سعه قصد او کردند بجهت فضل او و ثروت او پس غضب کرد حسن بن زید علوی بر آن سعه زید به و قطع کرد آناف آنها و گو شهای آنان را و بعضی از آنها مثل بذالك وعده ای دیگر از زید به فرار کردند و بدستیکه علوی پشیمان شد و تصدق داد اموال کثیره بعد از آنکه رد کرد بصاحبان مقتول اموال آنها را یعنی اموال مقتول را بورثه مقتول و بذل کرد برای آنها ضعف دیسه را و طلب حلیت از آنها نمود پس آنها گفتند اما دیسه پس بتحقیق حلال کردیم ترا و اما خون و دم فلیس الینا و آن راجع بقتول است و اله الحاکم و حسن بن زید علوی نذر کرد و عهد نمود که متعرض کسی نگردد در مذهبشان .

و در کتاب پدران آنها که رسیده بود نوشته بود که داعی حسن بن زید - فرستاد بسوی ما بعضی ثقات خود را بکتابتی که مهر کرده بود بخاتم خود که شما در امن و امان هستید و ضامن شد که رد اموال ما کند و جبر

کند نقصی که بما وارد شده و ما میرویم ببلد ما .
پس امام (ع) فرمود که وعده خدای حسن است پس وقتیکه آمد کتاب پدران بآنکه داعی وفا کرد بعهود خود بجمیع عداه خود و امر کرده که ملازم امام عظیم البرکه و صادق الوعد باشیم الخ .

((مذهب و مسلک حسن داعی امامی بوده))

از این بیان بخوبی مسلک و مذهب حسن بن زید که شخصی بزرگ عالم اسلام بوده معلوم میگردد .
اولا ممکن است آنها خیال سوئی در باره حسن بن زید کرده باشند و واقعیت نداشته باشد .

ثانیا تظاهر حسن بن زید بزید به اگر درست باشد لعل للتقیه بود چون زید به در آن عصر بر حسب اعتراف آنان غالب در استرآباد و نوحی آن بودند و برای پیشرفت امر خود مجبور بود که با آنها بسازد و تظاهر بعقیده آنها نماید .

و ثالثا اگر او خود را امام زید به میدانسته چطور امر میکند بانها خصوصا در مکتوب اخیرشان و قد امرنا بملازمه الامام العظیم البرکه الصادق الوعد که امام حسن عسکری (ع) باشد تمام اینها دلیل است که او امام حسن عسکری (ع) را امام و واجب الطاعه و الانقیاد میدانسته .

کتاب البیضان لابن فقیه همدانی ص ۱۲۳ گوید : ورد محمد بن رستم الکلازی و محمد بن شهریار الرویانی من آل معدان الری سنه ۲۵۰ و کان یریان السیف فطلبها بها رجلا من العلویه شیخا یقیمونه بطبرستان لیدفعوا جور سلیمان بن عبد اله فلم یزالو یطلبون و یفتون حتی وقعت خیرتهم علی الحسن بن زید فبایعوه فی شهر رمضان سنه ۲۵۰ هـ فخطب الحسن یوم

القطر بالکلار والرویان ولم یبلغ مدته الاضحی حتی اخرج سلیمان عنها لسوء سیرته و تراضی آل طاهر بخراسان فلما حضرته الوفاه جعل الامر لاسخیه محمد بن زید انتهى موضع الحاجه .

بالجمله داعی مذکور در بدو امر ساکن ری بود علت حرکت او از ری و بیعت کردن مردمان گیل و دیلم و طبرستان با او آن است که چون عمال خلفاء بنی العباس در آن صفحات بسوء رفتار میکردند لذا عده کثیری از آنان دلخون و سرگردان بودند و بتمام وسایل در فکر راهبیت حال خویش بودند تا عده ای از بزرگان آن سامان نزد محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) که در کجور سکنی داشت رفتند و بعرض آن رسانیدند ظلم و عدوان عمال خلفای بنی العباس را که از آنطرف هم خلافت و امامت حق این خاندان است امید است که مظلومانرا فریاد رسی کما اینکه ابا و اجداد شما ملجاء و ملاذ مظلومان بوده اند امید است که همت بر قلع و قمع اهل ضلال بگمارید تا ما هم بدفع شر اعداء اقدام و پای در میدان قتال نهیم لذا محمد بن ابراهیم علوی گفت اگر عهد کنید و میثاق دهید من نامه بحسن بن زید که در ری است و شوهر خواهر من است بنویسم و او را طلب کنم تا قیام بوظیفه نماید طبرستانیان سوگند خوردند که من صمیم القلب با او بیعت کنیم و جان و مال خود را در رضای او نهیم آنگاه محمد بن ابراهیم علوی بداماد خود حسن بن زید به ری نامه نوشت و با چند نفر از آنها به ری خدمت حسن بن زید فرستاد چون باو رسیدند او را بسمت طبرستان حرکت دادند و این ها همان محمد بن رستم کلاری و محمد بن شهریار رویانی و غیره بودند که از کتاب البلدان ابن قتیبه ذکر داشتیم .

چون حسن بن زید به سعید آباد رسید عبدالله بن سعید و محمد بن عبد

الکریم از اعیان طبرستان بودند با رؤسای در کلار رستاق و اهالی آن نواحی از دیالمه و کلار و شالوس در روز سه شنبه ۲۵ رمضان و همچنین علی بن نصر و عقیل بن مبرور در مسجد شالوس دعوت کردند مردم را و بیعت برای حسن بن زید گرفتند پس تمام اهالی آن نواحی در رویان بیعت کردند و این در سنه ۲۵۰ هـ بوده است و او را ملقب بداعی کبیر کردند . شب را در خانه عبدالله بن سعید پسر برد ، فردا را در ساحل بحر به بندر گز رسیدند و بقول حبیب السیر در ساحل بحر بموضع کورشید رستاق خرامید و مردمان آن سامان از اطراف و امصار روی بوی آوردند و با وی بیعت کردند و در روز عید رمضان به کجور رفت و امامت کرد و بعد خطبه فصیح و بلیغ بزبان جاری ساخت بعد تا چند روز اکثر حکام و اشراف طبرستان منضم بانجناب شدند مثل اصمغان و قاوشان و لیث بن قتاده و جماعت دیگر از آن نواحی چنانچه مرات البلدان ج ۴ و ابن اثیر ج ۲ و گنج دانش در ص ۲۵۲ و یاقوت حموی در معجم البلدان ج ۲ ص ۲۷۱ در لفظ کلار ذکر داشته اند .

((عصر حسن بن زید عصر امام حسن عسکری (ع) و عصر))

((مهدی باله عباسی و معتمد علی العباسی))

((بوده است))

مؤلف گوید : حسن بن زید در عصر مولانا الامام حسن عسکری که عصر مهدی باله عباسی و معتمد علی اله عباسی بوده است و مدت سلطنت و حکمرانی داعی کبیر که بیست سال آلا چیزی بوده شش سال آن در خلافت مهدی عباسی و بقیه در خلافت معتمد عباسی بوده است .

بالجمله پس حسن بن زید با آن جماعت روی بآمل گذاشتند که این اوس

بلخی در آمل بوده و در مقدمه لشکر حسن بن زید قائد بزرگ محمد بن رستم و ندا امید که برادر اسپهبد عبداله بن وندا امید بوده بود و مقدمه لشکر ابن اوس هم محمد بن اخشید بن رستم و یا خورشید بن رستم بوده این دو مقدمه در پای دشت بهم رسیدند و مقدمه حسن بن زید بیسک حمله صفوف مقدمه ابن اوس را از هم منحل و پاره نمود و جنگ عظیمی کردند و محمد بن رستم قائد حسن بن زید سر محمد بن خورشید و یا اخشید را بیرید و نزد حسن بن زید فرستاد و بقیه لشکر را منهنز کرد و تعاقب کرد آنها را تا آمل رسید آنوقت برگشت در پای دشت خدمت حسن بن زید رسید و حسن بن زید در این بین عده‌ای از لشکریان را بسمت آمل فرستاده بود این در حینی بود که لشکر ابن اوس بلخی مشغول بجنگ بودند لشکر حسن بن زید وارد آمل شدند و ابن اوس چون از این قضیه مسبوق گشت دانست که کار از کار گذشته است لذا اهمتی نداشت مگر آنکه نفس خویش را نجات داد و بسمت ساری رفت در نزد سلیمان بن طاهر که در آنجا بود رسید .

پس حسن بن زید متولی شد بر آمل و جمعیت آن افزوده گردید و مردمان آنصفحه بدور او مجتمع شدند و قوت و شوکت او زیاد گردید و رؤساء از اطراف باو پیوستند .
مدرك مرآت البلدان ج ۴ ص ۸۲ و گنج دانش ص ۴۵۲ و ابن اثیر در کامل ج ۴ جزء ۷ ص ۴۱ و یاقوت معجم البلدان ج ۷ ص ۲۷۱ .

((کمک خواستن حسن بن زید از گیلانیان و دیلمیان))

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

مؤلف گوید حسن بن زید بر حسب تقاضای طبرستانیان در روز ۲۵ رمضان

سنه ۲۵۰ بیای دشت آمد و از دیلمان کمک خواست لذا امید دار بن لشکرستان و دیهان بن سهل و فالیزیان و فضل رفیقی با ششصد مرد بآن محل بخدمت او رسیدند و دهسودان دیلمی که حاکم دیلمان بود از حسن بن زید جدا شد و وفات یافت اما پسرش ملک جستگان با حسن بن زید بیعت کرد و او با احمد بن عیسی و قاسم بن علی عراق و ری و قزوین و ابهر و زنجان را فتح کرد و مردم دیالمه از قبل داعی کبیر حاکم آن ولایت شدند و حسن بن زید بیست سال حکمرانی کرد و وفات یافت و از او خلفی نماند اما دختران داشت در وقت مردن از برای برادر خود محمد بن زید از خواص و عوام بیعت گرفت در آمل در سوم رجب سنه ۲۷۵ هجری بمسرد و بعد از او سید ابوالحسین که داماد حسن بن زید بوده خروج کرد و عده‌ای از مردم با او بیعت کردند من جمله یکی از بزرگان دیلم که بالیشام دیلمی نام داشت ولی چون خنجر آمدن محمد بن زید را شنید فرار کردند ولی بلاخره سید ابوالحسین و بالیشام دیلمی را گرفتند و بسیاری فرستادند و دیگر از زندگی آنها کسی خبری نداشت پس محمد بن زید بعد از برادر پانزده سال حکومت کرد و در سنه ۲۸۷ هجری شهید گردید امیر المؤمنین علی علیه السلام در خطب خویش خیر داد از ولد خود که در طبرستان و دیلمان و گیلان ظهور کرده اند مانند یحیی دیلمی و داعی کبیر و محمد بن زید و ناصر و غیر آنها .

((قول مؤلف در شرح حال حسن بن زید))

XXXXXXXXXXXXXXXXXXXX

اقول انا مؤلف هذا الكتاب ان الحسن بن زید الملقب بالداعی الکبیر ای الداعی الی الدین الاسلامی ابن الحسن بن محمد بن اسماعیل جالب

الحجازه بن الحسن دفين الجاجز بن جواد بن الحسن بن السبط بن
 على بن ابيطالب (ع) استطاع في اوائل النصف من القرن الثالث ان
 تنفصل بلاد گیلان و دیلمان و طبرستان عن جسم الامبراطوريه العباسيه
 و ينتشر الدين الاسلامي بين اهلها و ان يتادي بنفسه حاكما عليها
 و للحسن بن زيد الداعي الكبير الذي توفي سنة ۲۷۰ هـ كتاب الجامع
 في الفقه و كتاب البيان و كتاب الحجه في الامامه و لم يعقب اي ليس له
 ولد الذكور ولكن كان له انثى و كان له الصهر و كان امه آمنه بنت عبيد
 اله بن الحسين الاصغر بن زين العابدين (ع) كما ذكره الناسخ في ج
 ۲ ص ۷۰۷ در احوال سجاد (ع) گوید مادر داعی کبیر حسن بن زید
 الحسنی آمنه دختر عبيد اله الصغاره بن عبد اله بن الحسين الاصغر
 بن زين العابدين (ع) بوده است و در ص ۷۰۸ همین مجلد گوید علی
 الزاهد بن العباس بن عبد اله مانکدیم علی بن محمد عقیقی او پسر خاله
 داعی کبیر حسن بن زید حسنی است و مادر او یعنی علی زاهد دختر
 ابو صغاره عبيد اله بن عبد اله بن الحسين الاصغر بن زين العابدين
 (ع) بوده است و علی زاهد را برادران بود مثل محمد شاهریش و احمد
 و حسين و از آن جمله حسين بن محمد شاهریش بن عباس بن عبد اله
 مانکدیم علی بن محمد عقیقی بوده است که داعی کبیر حسنی او را در ساری
 مازندران حکومت داد و او جامه سیاه که شعار عباسیان بود پوشید و
 برای خراسانیه خطبه خواند بعد از آن داعی حسنی او را امان داد و
 بعد از آن آنرا بگرفت و در باب جرجان اندر زندان گردنش بزد و جسدش
 را در ساری در گورستان یهود در خاک مدفون کرد .
 بالجمله حسن بن زید بعد از فتح آمل محمد ابو العباس را در دوشنبه
 ۲۳ شوال سنه ۲۵۰ بهچالوس حاکم قرار داد و حکام دیگر باطراف و اکناف

فرستاد .

ابن اثیر گوید و ظهر بالری فی سنه ۲۵۰ محمد بن جعفر بن الحسن و دعا
 للحسن بن زید صاحب طبرستان و كانت له حروب بالری مع اهل خراسان
 من المسوده فاسرو حمل الی نیشابور الی محمد بن عبد اله بن طاهر فمات
 فی حبسه بنیشابور و ظهر بعده بالری احمد بن عیسی بن علی بن الحسين
 بن علی بن ابيطالب (ع) و دعا الی الرضا من آل محمد (ص) و حارب
 محمد بن طاهر و كان بالری فانهزم عنها و سار الی مدینه السلام فدخلها
 العلوی .

پس حسن بن زید از آمل بعد از استعداد زیاد بعزیمت جرجان بسمت
 ساری حرکت کرد و در ساری سلیمان بن عبد اله بن طاهر حاکم بود از طرف
 بنی العباس و محمد بن اوس بلخی بعد از شکست یافتن باو پناه برته بود
 پس سلیمان مذکور چنانچه مرات البلدان ج ۴ و گنج دانش و ابن اثیر ج ۴
 جزء ۷ گفته اند هم مستعد قتال و جدال گردید حسن بن زید قاصدی نزد
 بادوستان بن افریدون فرستاد از او مدد طلبید و این اسپهبد مذکور
 در آن آوان در پای دشت مذکور بخدمت داعی کبیر مشرف شده بود لذا
 اطاعت کرد و جمعی از لشکریان با اسلحه فراوان باردوی حسن بن زید
 فرستاد پس دو لشکر در خارج مدینه ساری تلاقی کردند و جنگ در گرفت
 و چند مرتبه حسن بن زید شکست خورد و منهزم شد لکن پناه گاه اوچالوس
 بوده تا در دفعه سوم از گیلان و دیلمان کمک باو رسید حمله پسلیمان
 و لشکر آن بردند و جنگ نمایان کردند در اثنا جنگ بعضی از روسای
 لشکر حسن بن زید بسمت شهر ساری رفتند و داخل ساری شدند سلیمان
 از این قضیه با خیر شد دیگر نتوانست چاره کند لذا شکست در موضع
 خمیسو خورد و روی بفرار گذاشت و عنان باز نکشید تا استرآباد و لشکر

حسن بن زید بعنایت حضرت حق بشهر ساری وارد گشتند و تمام خزائن سلیمان را بباد غارت و تاراج در آوردند چون سلیمان نتوانست عیالات و اطفال را ببرد لذا در ساری ماندند و اسیر گردیدند و حسن بن زید مستولی بر ساری شد و اموال و غنائم بیشمار در میان جند و لشکر قسمت کرد سلیمان بعد از رسیدن باسترآباد نوشت بمحمد بن زید برادر حسن بن زید که سپهسالار لشکر و همه کاره برادر بود از او التماس کرد که عیالات و اطفالش را به استرآباد روانه کند لذا حسب الخواش عیالات و فرزندان او را در کشتی نشانیده به جرجان نزد سلیمان فرستادند . بعضی از مورخین گویند که فرار سلیمان از روی اختیار بوده زیرا تمام طاهریین شیعه بوده اند و این در سنه ۲۵۲ هـ بوده چنانچه ناسخ درج ص ۳۵۸ گفته است .

((مذهب و مسلک حسن بن زید))

در آنهنگام که اسپهبد قارن حکمران قهستان و مازندران بود و سلیمان مذکور را چنانچه گنج دانش گوید همراهی زیاد نموده بود متوسطان انگیزته و با حسن بن زید طریق مصالحه سلوک داشت و پسر خود سرخا و مازیار را بنزد آنجناب فرستاد و این در سنه ۲۵۳ هـ بود . پس حسن بن زید باستقلال درآمد چند روزی اقامت کرد و استمالت نامها باطراف فرستاد که ما امر میکنیم شما را بمقتضای فہوای کتاب خدا و سنت رسول اله (ص) عمل نمائید و آنچه در باب اصول و فروع دین مبین از حضرت امیر المومنین (ع) و امام المتقین اسداله الخالب مطلوب کل طالب علی بن ابیطالب (ع) بصحت پیوند و معتبر دانید و آنحضرت

را فاضلتر از جمیع امت شناسید و نهی میکنم شما را از قول به جبر و تشبیه و مکابره بامور دین قائلین بعدل و توحید و میگویم در نماز بسم اله را بلند بخوانید و در نماز قنوت بجا آورید و بر بیست و پنج تکبیر بگوئید و مسح مسوزه را ترك نمائید و حی علی خیر العمل در اذان و اقامه بیفزائید پس تمام ساکنین بلدان طبرستان بعد از مطالعه آن فرمان قدم اطاعت و اذعان پیش گذاشتند و حلقه اطاعت بگوش کشیدند لذا حسن بن زید حکومت ساری را بیکی از بنی امام خود سید حسن عقیقی سپردند و خود به چالوس و آمل برگشت از این اعلامیه مذهب و مسلک حسن بن زید که امامی بوده است معلوم گردد .

معجم البلدان گوید حسن بن زید و محمد بن زید علویان ساری را مرکز حکومت خود قرار دادند .

مرات البلدان گوید پس از فتوحات و قتیکه به آمل و چالوس برگشت ابو مقاتل ضریر شاعر قصیده ای برای حسن بن زید خواند مطلع آن این بود .

اله فرد و ابن زید فرد . داعی بانگ بر شاعر زد گفت بعینک تراب
هلا قلت اله فرد و ابن زید عبد و در این حال خود را از کرسی
بزیر افکند و سر خود را برهنه کرد و روی بخاک میمالید و میگفت (اله
فرد و ابن زید عبد) آنگاه حکم کرد شاعر را بضر ب سیلی بیرون کردند
پس از چندی شاعر باز آمد و این ابیات بر خواند .

انا من عصاة لسانه فی شعره * و لربما ضر لیب لسانه
هینی کفرت اما را یتم کافرا * * * نجاه من طفیانہ ایمانہ
خاطر داعی کبیر از او خوش نگردد تا روز مہرگان که ۲۶ اسفند ماه است
این قصیده را بر خواند ؟

لا تفل بشری و لكن بشریان عزه الداعی و يوم المهرجان
داعی بر او اعتراض کرد و گفت چرا نصرتانی را مقدم نداشتی تا ابتدا
به لاهیه نکرده باشی .

شاعر گفت ایها السید الافضل الذکر لاله الا الله و اوله حرف النفی داعی
گفت احسنت احسنت ایها الشاعر .

گنج دانش صفحه ۲۵۲ گوید بعد از اقامت و حکومت سید حسن عقیقی در
ساری چند مدتی سلیمان بن عبدالله بن طاهر مذکور تهیه لشکری میکند
و بسر وقت سید حسن عقیقی آمد پس عقیقی هم مقاومت نمود و با سلیمان
جنگ نمایان کرد و او را منهنز ساخت تا جرجان و سلیمان از آنجا به
خراسان رفت .

ابن اثیر ج ۲ جزء ۷ ص ۲۱ گوید چون حسن بن زید مستولی شد بر تمام
طبرستان و کسی نتوانست مقابل قوت و شوکت او کاری کند لذا لشکر
زیادی بامارت شخصی که اسم او هم حسن بن زید بود بست ری فرستاد
در ری عامل طاهربین بودند پس این لشکر با امیر مذکور به ری رسیدند
و جنگ کردند و عامل طاهربین را از ری طرد کردند و مالک شدند مری
را و یکی از علویین که اسم او محمد بن جعفر بن حسن بود در ری والی
و حاکم قنار داد و زمام امر را بدست او گذاشتند و خود برگشت و به
خدمت حسن بن زید رسید پس چون امری از برای محمد بن جعفر
علوی مستقر گردید و لشکر هم از ری بیرون رفتند اهل ری بدسیسه طا
هر بین بناء مخالفت با علوی مذکور گذاشتند از آنطرف هم محمد بن طاهر
بن عبدالله بن طاهر قائد پرا با لشکر زیادی بست ری فرستاد و اسم آن
قائد محمد بن میکال بوده که برادر شاه بن میکال بوده پس این لشکر بنا
علوی در خارج ری جنگ کردند و جیش علوی شکست خوردند و منهنز

شدند و محمد بن میکال وارد ری شد و در آن مستقر گردید حسن بن
زید از این قضیه مسبق گردید قائدی از قواد خود که اسم آن (واجن)
دیلمی بود با لشکر زیادی بست ری فرستاد و آن در بیرون ری با
محمد بن میکال جنگ کرد بالاخره ابن میکال منهنز شد و پناه بری برد
و واجن دیلمی با لشکر خود وارد ری شدند و بقتل رساندند ابن میکال
را و اکثر لشکر او را و ری در تصرف حسن بن زید گردید تا آنکه عبدالله
بن طاهر به ری آمد و ری را بتصرف در آورد و محمد بن جعفر بن
الحسن بن عمر بن علی بن الحسین مذکور را که دعوت خلق بسوی حسن
بن زید داعی میکرد او را بگرفت و حبس نمود در نیشابور فلم یزل در حبس
بود تا آنکه فوت کرد در حبس چنانچه مقاتل الطالبین ص ۳۹۷ ذکر
داشته است .

ابن اثیر گوید چون سلیمان بن محمد به طبرستان آمد و حسن بن زید به
دیلمان آمد و سلیمان او را تعاقب نمود و در ری محمد بن جعفر بن احمد
بن عیسی بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) و ادیس بن موسی بن
عبداله بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع)
را اسیر کرد و آنوقت حسن بن زید از اصحاب ابن طاهر منهنز شد و
لشکر از این طاهر سی هزار بود و از اصحاب حسن بن زید ۳۴۰ -
نفر کشته گردید .

بالجمله در سنه ۲۵۴ هـ عبدالله بن طاهر سلیمان بن محمد مذکور را د و
باره بطبرستان با لشکر زیادی فرستاد و حسن بن زید نتوانست مقاومت
کند بواسطه کثرت لشکر سلیمان لذا طبرستان را گذاشت و بدیلمان آمد
آنوقت محمد بن طاهر با سی هزار لشکر با حسن بن زید جنگ کرد و عده
زیادی از اعیان لشکر داعی را بقتل رسانید که تقریباً ۳۴۰ نفر بودند

لذا حسن بن زید منهنز شد و بعد از چند وقتیکه محمد بن طاهر از طبرستان بیرون رفت حسن بن زید بجایگاه خویش بطبرستان آمد .

تا آنکه سنه ۲۵۵ هـ رسید مفلح مأمور طبرستان شد وارد طبرستان گردید و با حسن بن زید جنگ کرد بلاخره داعی منهنز شد دوباره بدیلمان رفت و مفلح با لشکر گران خود وارد بلد شد و سوزانید تمام منازل حسن بن زید را و از آنجا در تعاقب حسن بن زید بسمت دیلمان راند که شاید او را بدست آورد چون موسی بن بغا ری را تصرف کرده بود و از ری خواست برگردد بواسطه امری لذا نوشت بمفلح مذکور که از طبرستان برگرد و به ری بیا و این کتاب وقتی بمفلح رسیده بود که باراضی دیلمان داخل شده بود پس بامر موسی برگشت چون مفلح برگشت حسن بن زید دوباره بمحل خود عودت کرد .

ابن اثیر در کامل ج ۴ جز ۲ گوید چون حسن بن زید بمکان خود برگشت و در طبرستان کسی معارض نداشت لذا امر آن قوی و شوکت آن افزوده گشت و مفلح هم در ری بود لذا حسن بن زید با لشکر فراوان در سنه ۲۵۶ بسمت ری رفت و با مفلح جنگ کرد و او را از ری بیرون کرد و این غلبه در رمضان بود و حسن بن زید بعد از غلبه کسی را از طرف خود در ری گذاشت و خود بطبرستان برگشت پس بعد از مدتی موسی بن بغا بری آمد و ری را تصرف کرد و این در سنه مذکور در شوال آن بوده است .

حسن بن زید در سنه ۲۵۷ هـ از طبرستان بسمت جرجان رفت و مستولسی شد بر جرجان و محمد بن طاهر که امیر خراسان بود بعد از آنکه از این قضیه مسیوق شد تجهیز لشکر نموده و بآنها اموال زیاد داد و روانه جرجان نمود که جلو گیری از حسن بن زید کند حسن بن زید عده کثیری از آن لشکر را بقتل رساند و ظفر یافت بر کثیری از اموال آنان باین سبب

محمد بن طاهر امیر خراسان ضعیف گردید و کثیری از عمال او نقض عهد با او کردند و دیگر جبایه و خراج بسمت آن نفرستادند و نماند در دست او مگر بعضی از خراسان .

چون موسی بن بغا چنانچه ذکر داشتیم در سنه ۲۵۵ هـ به ری رفته بود و بعد عبدالعزیز بن ابی دلف در ری بود لذا عبدالعزیز از ری بیرون رفت و خالی گذاشت ری را از این جهت حسن بن زید از طرف خود قاسم بن علی بن القاسم بن علی علوی را که معروف به بدلیس بود با لشکر زیاد بسمت ری فرستاد و قاسم علوی به ری رسید و غالب شد بر ری و کند ابواب مدینه ری را که از حدید بود و فرستاد از برای حسن بن زید .

آنوقت در رمضان سنه ۲۵۷ هـ بین لشکر موسی بن بغا و لشکر حسن بن زید جنگ واقع شد بلاخره لشکر حسن بن زید منهنز شدند و در سنه ۲۵۸ هـ دوباره موسی بن بغا حسن بن زید را از جرجان منهنز ساخت چنانچه ابن اثیر گفته چون سنه ۲۵۹ هـ رسید در این پینه حسن بن زید غالب شد بر قوسم و لشکر او داخل قوسم گردیدند و مستولی شدند بر آن گنج دانش در ص ۴۵۲ گوید چون سنه ۲۶۰ هـ رسید یعقوب بن لیث صفاری که بساط حکمرانی آل طاهر را بدست جلالت خویش برهم زده بود بسمت طبرستان حرکت کرد بجهت گرفتن عبدالله سنجری که از دست یعقوب مذکور بطبرستان و بحسن بن زید ملتجی شده بود چون یعقوب مذکور به طبرستان رسید از برای حسن بن زید پیغام فرستاد که علت آمدن من بطبرستان عبدالله سنجری است که منازع با من و عدو من است نه آنکه نزاع باشما و جدال باشما باشد پس او را تسلیم من نما تا از همین مکان برگردم چون این پیغام به حسن بن زید رسید راضی نشد که عبدالله سنجری را که پناه آورده بود تسلیم دشمن کند و بشیوه مرضیه آباء و اجداد خویش رفتار

کرد و نوشت که تسلیم عبدالله از برای من ننگ و عار است هرگز این کار را نخواهم کرد ولو صنجر بجدال شود لذا کار بقتال کشید چون یعقوب مذکور به ساری رسید سید حسن عقیلی که از طرف حسن بن زید حاکم ساری بود از ضرب تیغ یعقوب اندیشید خدمت داعی شتافت در آمل خدمت داعی رسید و یعقوب از تعاقب رسید و یعقوب مذکور با حسن بن زید جنگ کرد بالاخره حسن بن زید با اصحابش منهنز شدند و به رستمدار رفت و در این جنگ چنانچه ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین گوید کشته شد حمزه بن عیسی بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زید بن النخسن بن علی بن ابیطالب (ع) و محمد و ابراهیم دو پسران حسن بن علی بن عبدالله الحسین بن علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) و اسماعیل بن عبدالله بن الحسین بن عبدالله بن اسماعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب و حسن بن محمد بن زید بن عیسی بن زید بن الحسین (ع) این پنج نفر در رکاب داعی کبیر بودند که در این جنگ با صفاری مذکور شهید شدند و این در ایام معتمد عباسی بوده است .

و عبدالله سنجر فرار کرد بری رفت یعقوب مذکور با لشکر زیاد وارد طبرستان و آمل گردید و دید بدست آوردن حسن بن زید مشکل است لذا از مردم و رعایای بیچاره خراج دو ساله گرفت و بصوب آمل شتافت و بساری رفت و از قتل و غارت و خرابی شهر فروگذار نکرد و به کجور مراجعت کرد حسن بن زید هم بسمت دیلمان رفته بود آنوقت یعقوب در تعاقب حسن بن زید کوشید تا آنکه در جبال طبرستان باران زیادی پشت سرهم تقریباً چهل روز بارید که عده کثیری از لشکریانش و شتران و استرانش از کثرت باران صاعقه هلاک شدند و پریشانی و بیچاره گی بعساکر یعقوب دست داد تا آنکه بزحمت زیادی بطریقی رسیدند که یعقوب دید عبور از این طریق از

محالات است لذا بعساکر امر به برگشتن داد و بجانب طوس حرکت کردند زندهای آن نواحی طبرستان میگفتند بمردهای خود که کار به کار یعقوب و عسکرش نداشته باشید بگذارید لشکر آن داخل این طریق گردد آنوقت ما زندهای عهده دار آنها خواهیم شد و تمام آنها را از صفحه روزگار محو خواهیم کرد و یعقوب را اسیرا تسلیم شما خواهیم نمود چون یعقوب بجانب طوس حرکت کرد و از طبرستان خارج شد حساب عسکر خویش نمود دید چهل هزار از لشکرش مفقود و معدوم شده اند و اکثر اسوار و اسبان و شتران و قاطران که داشتند همه تلف گشته است .

گنج دانش گوید و همچنین ابن اثیر ج ۴ جزء ۷ و مرات البلدان ج ۴ گویند که حسن بن زید از دیلمان بسمت رستمدار آمد و سپاه خود را بر داشته دنبال یعقوب حرکت نمود در راه در موضعی که آنرا شوره دهستان گفتندی بجماعتی خارج از مذهب رسید دو هزار نفر از آنها را بقتل رسانید و با غنائم و نهب وافر بآمل شتافت و حکومت جرجانرا به برادر خود محمد بن زید داد و خود بآمل شتافت و این در سنه ۲۶۱ هـ بوده آنوقت سوزانید شالوس را بجهت آنکه با یعقوب صفاری همراهی کرده بودند و تمام ضیاع و اراضی آنها را بدیالمه داد .

ابن اثیر در کامل ج ۴ جزء ۷ گوید چون سنه ۲۶۳ هـ رسید در رجب این سنه ابو طلحه بن شرکب بالشکر زیادی بسمت جرجان آمد و در جرجان ثابت بن حسن بن زید بالشکر دیالمه بودند و رئیس لشکر را ابو طلحه مذکور اسحاق پشاری بود پس محاربه و جنگ واقع شد بین اسحاق و ثابت و دیلمیان جنگ نمایان کردند لکن چون عده ثابت بن حسن بن زید قلیل بود و عده اسحاق مذکور زیاد بود ثابت با لشکرش منهنز شدند .

ابن اثیر گوید در سنه ۲۶۵ هـ و یا ۲۶۶ هـ چون رسید بنابر اختلاف مورخین

بین اسحاق پشاری و ابوطلحه مذکور نزاع واقع شد و ابوطلحه بعد از واقعات زیاد پناه بحسن بن زید برد و حسن بن زید هم باو مدد کرد لذا خجستانی از این جهت بمحاربه حسن بن زید قیام کرد و حسن بن زید هم باهالی جرجان اهانت جسته بچنگ خجستانی رفت و جنگ واقع شد بالاخره نتیجه ظفر خجستانی و انهزام عسکر حسن بن زید گردید .

گنج دانش و ابن اثیر ج ۴ جزء ۷ گویند چون داعی کبیر حسن بن زید خواست بچنگ خجستانی رود حسن بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن حسین الاصرع عقیقی را در ساری والی قرار داده بود و بناء بر قول بعضی مورخین دیگر سید حسن عقیقی را در ساری حاکم قرار داده بود پس بعد از انهزام داعی کبیر از جنگ خجستانی سید حسن مذکور معروف کرد در ساری که داعی کشته شده است و مردم را بخود دعوت کرد و عده های هم با او بیعت کردند و چون بعد از چند وقتیکه داعی مطلع شد از این کار سید حسن مذکور محمد بن زید برادر خود را از استرآباد بساری فرستاد و محمد بن زید بساری درآمد و سید حسن مذکور را بگرفت دست و گردن بسته نزد داعی کبیر فرستاد حسن بن زید داعی هم امر بقتل او داد و او را بقتل رسانیدند و داعی کبیر با استقلال تمام بعد از آن میگردانید چنانچه ابو الفرج در مقاتل الطالبین ذکر داشته و این در عصر مقتدر عباسی بوده است .

گنج دانش و ابن اثیر ج ۴ جزء ۷ و ابوالفداء ج ۲ ص ۵۶ گویند چون سنه ۲۷۰ هـ رسید در ۲۳ ماه رجب این سنه داعی کبیر حسن بن زید علوی برحمت ایزدی پیوست و مدت سلطنت و حکمرانی آن بقول بعضی ۲۰ و بقول بعضی دیگر ۱۹ سال و هشت ماه و شش روز بوده است .

اعلام زرکلی ص ۲۲۶ ج ۲ و گنج دانش و ابن اثیر ج ۴ جزء ۷ و مورخین

دیگر گویند که حسن بن زید مردی شجاع و دلاور و دارای اخلاق حمیده و صفات پسندیده بود و در صفت جود و کرم یگانه بود چنانچه یکی او را مدح کرده هزار درهم باو داد و در تواضع و خضوع و خشوع مر خداوند کریم را یگانه بوده است و شاعر و ادیب و فقیه و عالم و فاضل بوده چنانچه از مطالع احوال آن بخوبی بدست خوانندگان از کتب مفصل آید و این شخص یگانه مؤسس دولت علویه در طبرستان و دیلمان و گیلان بوده اگر چه یحیی دیلمی شهید قبل از آن تاسیس دولت علویه نموده و همچنین سید جلال الدین اشرف و این شخص یگانه هازم و مهیب و مرهوب الجانب و فاضل السیره و حسن التدبیر بوده است و او اول کسی است که قلعه الموت را بنا نهاد چنانچه بستان السیاحه ص ۳۵ گوید نخست الداعی الی الحق حسن بن زید در سنه ۲۴۶ هـ آن قلعه را احداث نمود .

مذهب حسن بن زید امامی بوده است و شاهد قول

***** این ندیم است در فهرست *****

از برای حسن بن زید تالیفاتی است منجمله کتاب البیان و کتاب الحجه فی الامامه و قد ذکر فی تاریخ طبرستان ص ۲۴۰ منشوره من آمل فی سنه ۲۵۲ هجری الی سایر بلاد طبرستان و امره الاکید باعلاء شعائر التشیع من قول حی علی خیر العمل و الجهر ببسم الله و الاخذ بما صح عن امیرالمؤمنین علی (ع) فی اصول الدین و فی فریعه چنانچه این ندیم در فهرست صفحه ۲۲۴ ذکر داشته .

مجلسی در ج ۹ بحار ص ۲۶۵ گوید اقول هذا الحسن بن زید صاحب الدعوه بالری قتله مرد اویچ ملك بلادا کنیره . مؤلف گوید : این قول مجلسی ره در باره حسن بن زید برادر محمد بن زید درست نیست باید حسن بن زید

دیگری باشد چنانچه ابن اثیر در ج ۳ جزء ۷ ص ۴۱ گوید حسن بن زید داعی لشکر زیادی با مارت شخصی که اسم او هم حسن بن زید بود بسمت ری فرستاد و این امیر مذکور لشکر طاهریان و عامل طاهریان را از ری بیرون کرد و مالک شد ری را .

قول ریاض العلماء^۶ در شیعه و امامی بودن

***** حسن بن زید *****

ریاض العلماء^۶ گوید حسن بن زید داعی طبرستان از اجلاء^۷ قدما^۸ علماء^۹ و سادات شیعه و ولاء امامیه و امراء آنها بوده تا آنکه گوید و او بر مذهب شیعه و عارف بقیقه و عربیه بوده است و من جمله از تالیفات حسن بن زید کتاب جامع الفقه است .

ناسخ التواریخ ج ۵ ص ۳۰۵ گوید داعی کبیر حسن بن زید در قتل عباد و هدم بلاد ملالتی نداشت در ایام سلطنت او عده کثیری از وجوه ناس و اشراف سادات کشته شدند منجمله حسین بن احمد بن اسماعیل بن محمد ارقط بن عبدالله باهر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) بوده مولف گوید این همان حسین بن احمد کوبکی است که دو برادر دیگر هم داشته یکی ابو جعفر محمد بن احمد و دیگری حمزه بن احمد است که بعد از کشته شدن حسین بن احمد کوبکی حمزه بن احمد با هر دو پسرش که ابو جعفر محمد و ابوالحسن علی باشند که بلسان و زبان طبرستانی سخن می گفتند به قسم آمدند و در آنجا نشو و نما کردند چنانچه تاریخ قم ذکر داشته و منجمله عبیداله بن علی بن حسن بن حسین بن جعفر بن عبدالله بن حسین اصغر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) بود که حسن بن زید این دو نفر که عبیداله و عبدالله باشند خواست فاعلظ لهما فردا

علیه فامرهما فد یست بطونهما ثم القاها فی برکه فخرقا فماتا ثم اخرجا فالقیانی سرداب الخ .

این دو سید مذکور از جانب حسن بن زید داعی کبیر حکومت قزوین و زنجان را داشتند تا در وقتیکه موسی بن یغیا بسمت زنجان و قزوین مامور شد بسا لشکری زیاد بآن دو شهر تاختن آورد و این دو سید مذکور را تاب مقاومت نماند لاجرم بطبرستان گریختند داعی بجنایت هنزیت هر دو تن را حاضر ساخت در برکه آب غرق ساخت تا جان بدادند آنگاه جسد ایشان را در سرداب بی انداخته این واقعه در سنه ۲۵۸ هـ بوده تا وقتی که یعقوب بن لیث صفاری بطبرستان آمد و داعی فرار کرد بدیلمان جسد آنانرا یعقوب صفاری بیرون آورد و بخاک سپرد .

منجمله از مقتولین سید عقیقی بود و او پسر خاله داعی کبیر و نام او حسن بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن حسین اصغر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) بوده و او از جانب داعی حکومت شهر ساری داشت در غیبت داعی جامه سیاه که شعار عباسیان بوده در بر کرد خطبه بنام سلاطین خراسان خواند چون داهی قوت یافت و معاودت نمود سید عقیقی را دست بگردن بسته حاضر ساخت و گردن بزد .

من جمله جماعتی از مردم طبرستان بودند که داعی کبیر احساس کیس و کید آنها را با خود نموده بود لذا حیلۀ ساخت و خویشتن را به تمارض افکند و پس از چندی آوازه مرگ او را بلند کردند و جنازه او را بمسجد حمل نمودند تا بروی نماز گذارند چون مردم مجتمع شدند در مسجد ناگاه جماعتی که داعی با آنها قرار داد کرده بود از جای برخاستند و ابواب مسجد را بستند و تیغ بکشیدند و داعی نیز از جنازه شاکلی السلاح بیرون آمد و شمشیر کشیدند و جماعت کثیری را بقتل رسانیدند .

مؤلف گوید ابو عبد اله جعفر خطیب معروف باین جد امام صلوه حسن بن زید داعی کبیر در طبرستان بود و چنانچه ابو نصر بخاری در کتاب النسب خود گوید و اما ابوالقاسم الخطیب بن جعفر بن محمد بن زید الشهید بن الامام زین العابدین (ع) فعقبه من رجل واحد و هو جعفر ابو عبد اله - الخطیب المعروف باین الجد و کان شاعرا و کان امام الصلوه للحسن بن زید الداعی بطبرستان .

منتظم ناصری گوید در سنه ۲۵۰ هـ حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن زید بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) بطبرستان و دیلم ظاهر شد و جمع کثیری دور او مجتمع شدند و استقلال در آن ممالک بهم رسانید و موسوم بداعی الحق گردید و بر اینحال ماند و در سنه ۲۸۷ کشته گردید و در سنه ۲۵۵ هـ مفلح از ملازمان خلیفه مهتدی بآله محمد بیسن - واثق استیلا بر طبرستان پیدا کرد لذا حسن بن زید علوی از طبرستان به دیلم رفت و در سنه ۲۵۶ هـ حسن بن زید از دیلمان بچرجان حرکت کرد و آن ولایت را تملک نمود و در سنه ۲۵۸ عساکر موسی بن بغا بالشکر حسن بن زید جنگ کردند بالاخره اصحاب حسن بن زید منهزم شدند و در سنه ۲۵۹ حسن بن زید بر قومس غلبه کرد و استیلا یافت و در سنه ۲۶۰ هـ یعقوب بن لیث صفاری با حسن بن زید جنگ کرد در طبرستان تا آنکه در سنه ۲۷۰ در ماه رجب وفات یافت .

داعی کبیر با آنکه بنا بر قول بعضی از مورخین مردی خونریز بوده مراتب فضایل را محلی منبع داشت و حضرتش محط رجال علما و شعراء بود باتفاق نسابین او را فرزندی نبود جز آنکه از کنیزگی دختری داشت مسمی بکریمه او نیز قبل از آنکه شوهر کند وفات یافت .
منجمله از مقتولین بنا بر قول مروج الذهب ج ۲ ص ۴۱۴ سید حسن بن

اسماعیل بن محمد بن عبد اله بن علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) بوده و این سید مذکور از پسران اوسط است و بعضی گویند که اسم کرکی (مؤلف گوید این باید کوکبی با واو باشد نه باراء) مذکور حسن بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن عبد اله بن علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) بوده است پس این سید مذکور محاربه و جنگ کرد با موسی بن بغا بعد از جنگ زیاد منهزم شد و رفت بسمت دیلمان و عین عبارت - مسعودی در مروج الذهب این است و صار الکرکی الی الدیلم ثم وقع الی الحسن بن زید الحسنی فهلك قبله انتهى کلامه مؤلف گوید لعل این همان حسین بن احمد مذکور سابقا باشد که با عبید اله بن علی مذکور در دست حسن بن زید مقتول شدند این اثر هم بعینه عبارت مروج الذهب را نقل داشته است .

داعی کبیر را امراء بسیار بوده منجمله از سادات حسین بن سلیمان بن الحسن بن علی بن علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) بوده که امیری بوده است از طرف داعی کبیر در سنه ۲۷۰ هـ و کان عالما راویا للحديث و فقیها کبیرا .
و جعفر بن القاسم بن الخطیب چنانچه سابقا ذکر داشتیم معروف باین الجد و کان شاعرا کان امام الصلوه للحسن بن زید الداعی الکبیر .
و از جمله آن مقتولین در زمان حسن بن زید همان پنج نفری بودند که در سابق ذکر داشتیم ابراهیم بن الحسن و برادرش محمد بن الحسن و اسماعیل بن عبد اله و حسن بن محمد و حمزه بن عیسی که همه اینها در جنگ حسن بن زید با یعقوب صفاری شهید شدند و همچنین محمد بن حمزه بن یحیی بن الحسن بن زید بعضی گفته اند حسن بن زید او را به زهر و سم مقتول کرده است در عصر حسن بن زید مذکور والی مدینه موسی بن محمد بن یوسف بن جعفر بن ابراهیم الجعفری بود فوئب علیه محمد بن احمد

بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن الحسن و کان ابن عم الحسن بن زید
الداعی بدیلم و طبرستان و دعی الی الحسن بن زید المذكور فقتل موسی
بن محمد هذا و ابنه علیا .

صاحب کتاب النسب ابو نصر سهل بن عبد اله البخاری و این غیر از احمد
بن محمد بن علی بن محمد بن الد بیاج بن العقیلی بخاری نسابه است گوید
اما زید بن محمد بن اسماعیل جالب الحجاره بن الحسن بن زید بن الحسن
بن علی بن ابیطالب (ع) از برای او دو پسر بوده یکی حسن بن زید الداعی
الکبیر که خارج بطبرستان شد و خروج او در سنه ۲۵۰ هـ بوده و فوت آن
در سنه ۲۷۰ هـ بوده است در خلافت منصور و مستعین بود و سلطنت او ۲۰
سال بود و او اولاد نداشته بلاخلاف و در کتاب موسوم بسر السلسله خود
گوید و لما مات الحسن الداعی بن زید استولی علی الامر ختنه علی اخته
ابوالحسن احمد بن محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن الشجری بن
القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) فزحزق
الیه محمد بن زید من جرجان فقتله و ملک طبرستان سنه ۲۷۱ و اقام بها
۱۷ سنه و سبحة اشهر .

صاحب کتاب مطلع البدور گوید العباس بن عیسی الارقص الهاشمی العقیلی
الزیدی منسوب الی عقیل بن ابیطالب (ع) کان من العلماء تولى القضاء
الداعی الکبیر الحسن بن زید الحسنى و کان مشار الیه بالعلم و عظیم
القدر .

مجالس المومنین قاضی نور اله گوید حسن بن زید در آن ملک شعار تشیع
ساخته و بامر معروف و نهی عن المنکر پرداخته .

بحیره قزوینی ص ۴۷۸ گوید قلعه الموت را داعی کبیر حسن بن زید در
شهر سنه ۲۴۶ بنا کرده است و حساب آن بحسب حساب جعل موافق

استیلاى حسن صباح است بر آن قلعه که سنه ۴۸۳ باشد اگر کلمه اله
اموت باشد .

مؤلف گوید بنا بر این تاریخ باید داعی کبیر قبل از خروجش که باتفاق در سنه
۲۵۰ هـ است در طبرستان و گیلان و دیلمان صاحب شوکت و سطوت بود
که مثل قلعه الموت را بنا کرده و یا باید این تاریخ اشتباه از صاحب کتاب
و یا از نساخ باشد که سنه ۲۶۴ را سنه ۲۴۶ نوشته اند بنا بر این بنسب
قلعه الموت در ایام و عصر سلطنت آن خواهد بود و بنظر این صحیح است
مؤلف گوید قبر حسن بن زید داعی کبیر در جرجان است که عبارت از گرگان
فعلی باشد و آن در آن بلد در قریه معروف به (شناخره) میباشد و حسن
بن زید داعی کبیر را کاتبی بوده موسوم بابو الخمر .

مؤلف گوید حسن بن زید و محمد بن زید پسران محمد بن اسماعیل جالسب
الحجاره بن حسن بن زید بن حسن امام (ع) بوده اند و حسن بن زید را
پسری نبود و محمد بن زید را اولاد بوده است چنانچه در بعضی از کتب
انساب دیده شده است که محمد بن زید برادر حسن بن زید و تکیه کشته
شد در جرجان و راس و سر او را حمل کردند به بخارا با پسرش زید بن
محمد بن زید که اسیر شده بود و دفن شد بدن و جسد محمد بن زید
در جرجان نزد قبر محمد بیاج بن جعفر الصادق (ع) .

مؤلف ایضا گوید ساداتی که در عصر حسن بن زید و برادرش محمد بن زید
بوده اند از این قرار اند .

سید عبد الرحیم بن جعفر الملك که از مرتزقین یا حسن بن زید بود بعضی
از اهل سیر گویند که زید مطهر بن علی بن جعفر بن علی بن جعفر الملك
مکنی بابی عبد اله بن محمد بن عبد اله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی
طالب (ع) وارد بغداد شد و شهادت دادند جماعتی بصحت نسب او

که او متولد شد در بلاد دیلم و از برای این زید اولادی است که مادر آنها دلمیه بوده است .

و سید حسن بن جعفر ملک که از مرتزقه با حسن بن زید بوده است .
 و سید عبدالله بن جعفر ملایکه از مرتزقه با حسن بن زید بوده است .
 و سید عقیل بن جعفر ملک که از مرتزقه با حسن بن زید بوده است .
 و سید محمد بن حمزه بن یحیی بن حسین بن زید شهید بوده که چشاندید حسن بن زید او را ستم و زهر در طبرستان و وفات یافت در آنجا .
 و سید جعفر بن علی بن حسن بن علی بن عمر اشرف بوده که مقتول شد در باب نیشابور در جنگ محمد بن زید .

و سید عبدالله مانکدیم ملقب با رشد که گردش را حسن بن زید زده است .
 و سید زید ملقب بظاهر امیر طبرستان بن محمد بطبرستان او وزیر بوده است مر حسن بن زید داعی را .

و سید محمد بن ابراهیم بن حسن بن علی بن عبد الرحمان شجری که وزیر بوده مر حسن بن زید داعی را .

و سید ابو عبدالله جعفر معروف بابن الجده که از طرف حسن بن زید امام جمعه و جماعت بوده است .

بعضی گویند امیر حسن ملقب بداعی کبیر او پسر زید بن محمد بن اسماعیل جالب الحجاره است و اسماعیل جالب الحجاره پسر حسن امیر بنی زید بن حسن مجتبی (ع) است پس امیر حسن داعی کبیر به پنج واسطه به حسن بن علی بن ابیطالب (ع) میرسد مادر امیر حسن داعی کبیر بنت عبیداله الاعرج بن حسین اصغر بن علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) است .

پس داعی کبیر از طرف پدر حسنی و از طرف مادر حسینی میباشد .

ساداتی که در عصر او بقتل رسیده اند عده ای بودند منجمه حسین بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهرین علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) بود و یکی دیگر عبیداله بن علی بن حسین بن حسین بن جعفر بن عبدالله بن حسین اصغر بن علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب بوده که از طرف داعی حکومت قزوین و زنجان داشته و در برکه آب غرق گردیدند این دو نفر و قتل و مرگ این دو سید در سنه ۲۵۸ هـ بود و یکی دیگر از مقتولین حسن بن محمد بن جعفر بن عبیداله بن حسین اصغر بن علی بن حسین (ع) بوده که معروف به سید عقیقی بود بعضی گویند این داعی کبیر حسن بن زید اولادی نداشت نه ذکور نه اناث لذا بعد از او برادرش محمد بن زید حسنی ملقب بداعی خروج کرد و محمد بن زید حسنی اول کسی است که قبه بر سر قبر مولا امیرالمومنین علی علیه السلام ساخت .

مؤلف گوید داعی کبیر را بعضی در نسبش گویند حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل جالب الحجاره بن الحسن امیر المدینه بن الجواد بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) بوده است .

و در بعضی نسخ گویند انه حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید الجواد بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) دانسته اند و حسینی بود آن از طرف پدر اشتباه است و اما از طرف مادر حسینی است .

تاریخ رویان گوید که داعی حسن بن زید در مدینه آمد بناگذاشت از برای نفس خود قبه و بعد از فوت دفن گردید در آن قبه و آن قبه و مزار باقی بوده تا زمان مؤلف تاریخ رویان اولیاء اله و این در اوائل ماه تاسع هجری بوده است و آن قبه عالیه و مقبره سامیسه در محله موسوم (به راست گوی)

است و وقف کرد. داعی از برای آنجا هفتاد قریه در نواحی آمل غیر از بساتین و ضیاع و حمامات .

پس حسن بن زید در سنه ۲۷۰ هـ فوت کرد و بعد از او برادرش محمد بن زید قائم بامر شد تا آنکه در سنه ۲۸۸ هـ بقتل رسید پس بعد از آن - حفید آنها مهدی حسن بن زید بن القائم بالحق قائم مقام گردید .

و حسن بن زید و محمد بن زید که پسران اسماعیل جالب الحجاره باشند با داعسی صغیر که حسن بن القاسم بن علی بن محمد بن عبد الرحمان بن القاسم بن محمد البطحائی بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) است پسر عم و عم زاده محسوب بوده اند زیرا اسماعیل بن ^{حسن} زید بن الحسن (ع) با قاسم بن حسن بن زید بن الحسن (ع) برادر بوده اند و هر دو آنان حسنی بوده اند پس اولاد حسن بن زید و محمد بن زید و حسن بن القاسم داعی صغیر تماما حسنی بوده اند نه حسینی .

کاتب حسن بن زید داعی کبیر ابوالخمر که اسم آن هارون بن محمد است بوده و این کاتب ابوالخمر مذکور کسی است که هدیه فرستاد برای حسن بن زید در بعضی از اعیاد ، دو چوب تیری که بر آنها نوشته بود نصر من الله و فتح قریب با این ابیات :

اهدیت للداعی الی الحق	سهمی فتوح الغرب والشرق
زجاهما النصر و ریشاهما	ریشا جناحی طائر الصدق
صدق جری اذ قال مهدیهما	هما بشیرا دعوه الحق

پس در اثر این حسن بن زید ده هزار درهم جائزه بکاتب خود ابوالخمر داد .



دلیل بر تشیع و امامی بودن حسن بن زید قول فرجه الغری سید بن طاوس است



ابن طاوس در فرجه الغری از حرفهایش در آید که او اول کسی بوده که بناء حاطی بر قبر امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) در نجف اشرف نهاد بعد از بناء رشید خلیفه و بعد از عمل اود عباسی برای آن صندوقی و پس از حسن بن زید برادرش محمد بن زید امر ببناء حاکر کر بلا - نمود و پس از آن بنا گذاشت بر مشهد علوی صحناً که در او هفتاد طاق بوده است مولف گوید در بعضی از تواریخ و کتب دیده ام که گوید حسن بن زید بعد از سلطنتش در گیلان و دیلمان و طبرستان به بغداد آمد و به نجف اشرف مشرف شد و سوری دور قبه هارونی بناء نهاد و قبل بر این قبر امیرالمؤمنین علی (ع) در صحری بود چون حسن بن زید سوری ساخت تشکیل قلعه شد مردم کم کم بقلعه درآمدند و بک گردید و بعد از بیست سال بعد از فوت حسن بن زید برادرش محمد بن زید در عصر معتضد خلیفه ببغداد درآمد و بنجف مشرف شد و مشغول به تعمیرات گردید .

مولف گوید چون حسن بن زید داعی در پایدشت رسید فرستاد محمد بن حمزه که از سادات جلیل بود و همراه او بود یسعت دیلم و گیلان و طلب کرد از آنها مدد که همراهی با او کنند و آنها هم یاری باو کردند و بعد از چند روزی از روسای آنان چند نفری که یکی امیدوارین لشکرستان و یکی دیهان بن سهل، و یکی فالیزیان و غیر آنها با ششصد مرد به پایدشت بخدمت حسن بن زید رسیدند و وقتی که حسن بن زید بر جمیع ممالک

طبرستان و دیلمان و گیلان مسلط شد و امر او مستقر گردید نوشت بجمع
 عمال مملکت خود (ان تاخذ اهل عملك بالعمل بكتاب الله و سنه رسول
 الله (ص) و ما صح عن امير المؤمنين و امام المتقين علی (ع) فی اصول
 الدین و فروعہ و باظهار تفضيله بعد النبی (ص) علی جميع الامه و تنهاهم
 اشد النهی عن القول بالجبر و التشبيه و مکابره الموحدين القائلين بالعدل
 و التوحيد و عن التهتك بالشيعة و عن الروايه فی تفضيل اعداء الله و
 و اعداء امير المؤمنين (ع) و قأمرهم بالجهره بسم الله و بالقنوت فی
 الصلوات الخمس و خمس تكبيرات علی الميت و ترك المسح علی الخفين و -
 بالحقاقي علی خير العمل فی الاذان و ان يقل الاقامه مثنی مثنی و
 من خالف امرنا و رأينا فليس منا و قد اعذر من انذر و فی بعض النسخ
 و تحذر من تعدی امرنا فليس لمن خالف امرنا و رأينا الاسفك دمه و انتها
 محارمه و قد اعذر من انذر و السلام -

چون حسن بن زید مستقر گردید ملحق شدند سادات از هر قطری و -
 صععی باو ، حسن بن زید داعی هر وقت سوار میشد در رکاب او سوار
 میشد سید جلیل از ساداتی که حامل شمشیر بودند و در رکاب
 او جنگ میکردند که یکی از آنها ناصر کبیر ناصر اطروش بوده است و این
 ناصر کبیر کسیست که اشعار زیاد در مدح داعی کبیر سروده است منجمله
 این شعر :

کان بن زید حین یغدو بقومه کبیر سماء حوله انجم زهر
 فیابوس قوم صحبتهم هیولسه و یا نعم قوم نالهم جوده الخمر
 از ملوکی که مخالفت با حسن بن زید کردند قارن که از ملوک جبال بوده
 که رفت بنسبت قومس و در آنجا سید قاسم نائب داعی بود او را گرفتند و
 فرستاد بسوی هزار جریب و در آنجا فوت کرد .

حسن بن زید را تالیقاتی بسیار بوده و او یگانه شاعر و ادیب و فاضل
 و عالم بوده و عده زیادی از سادات در خدمت آن بودند و از جمله
 سادات و علمائی که تولى قضاء برای حسن بن زید داعی نمودند یکی
 سید عباس عقیلی بوده چنانچه مطلع البدور گوید عباس بن عیسی الارقصی
 الهاشمی العقیلی منسوب الی عقیل بن ابیطالب کان من العلماء تولى
 القضاء للداعی الکبیر الحسن بن زید الحسنی و کان مشار الیه بالعلم
 عظیم القدر انتهى موضع الحاجه .

قال المسعودی فی ج ۲ من مروج الذهب ص ۴۱۳ و فی سنه ۲۵۰ ظهر
 ببلاد طبرستان الحسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید
 بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) فغلب علیها و علی
 جرجان بعد حروب کثیره و قتال شدید و مازالت الی ان مات فی سنه
 ۲۷۰ هـ و خلفه اخوه محمد بن زید فیها و کان هذا فی خلافه المستعین
 العباسی و فی سنه ۲۵۰ ظهر بالری محمد بن جعفر بن الحسن و دعا
 للحسن بن زید صاحب طبرستان و کانت له حروب بالری مع اهل خراسان
 من المسوده فاسرو حمل الی نیشابور الی محمد بن عبدالله بن طاهر
 فمات فی مجلسه او محبسه به نیشابور و ظهر بعده بالری احمد بن عیسی
 بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) و دعا الی الرضا من آل
 محمد و حارب محمد بن طاهر و کان بالری فانهزم عنها و سار الی المدینه
 السلام فدخلها العلوی و فی سنه ۲۵۲ - اوقع الحسن بن زید الحسنی
 بسلیمان بن عبدالله بن طاهر و اخرجہ عن طبرستان و قال مروج الذهب
 فی ج ۲ ص ۴۲۸ و فی ص ۴۳۱ - ان موسى بن بنغاکبیر کان عالما
 غائبا بالری مشغلا بحرب آل ابیطالب کالحسن بن زید الحسنی و ماکان
 من الدیلم ببلاد قزوین و دخولهم ایها غنوه و قتلهم اهلها و فی

سنه ۲۵۰ ظهر بقزوین الکوکی و هو الحسن بن اسماعیل بن محمد بن —
عبداله بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) و هو من ولد اوسط
وقیل ان اسم الکوکی الحسن بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن
عبداله بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) فحاربه موسى و
بغا و سار الکوکی الی الدیلم ثم وقع الی الحسن بن زید الحسنی فهلك
قبله .

مروج الذهب درج ۲ ص ۴۴۴ گوید حارب الصفاری فی سنه ۲۶۰ و قبل
۲۵۹ مع حسن بن زید بطبرستان و انكشف الحسن بن زید و امعن یعقوب
فی الطلب و كانت معه رسل السلطان قد قصدوه بکتب و رساله من المعتمد
العباسی و هم راجعون فی طلب الحسن بن زید قال له بعضهم لما رای
من طاعه رجاله و ماکان منهم فی قلبك الحرب ما رایت ایها الامیر کالیوم قال
له الصفاری و اعجب منه ما اریک ثم قریسوا من الموضع الذی کان فیه عسکر
الحسن بن زید فوجدوا البدر و الکراع و السلاح و العدد و جمیع ما خلف
فی العسکر حین المهزیمه علی حاله لم یلتبس احدا من اصحابه منه بشیء
و لادنوا الیه معسکرین بالقرب منه حیث بیرونه بالموضع الذی خلفهم فیه
الصفار فقال له الرسول هذه سیاسه و ریاضه راضهم الامیر بها الی ان —
تاتی له منهم ما اراده انتهى موضع الحاجه .

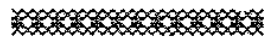
قال مروج الذهب ج ۲ ص ۴۲۸ و فیها ای سنه ۲۵۲ هـ اوقع الحسن بن
زید الحسنی بسلیمان بن عبداله بن طاهر و اخرجہ عن طبرستان انتهى
موضع الحاجه .

*** ساداتی که در نصرت حسن بن زید بقتل رسیدند ***

مقاتل الطالبین گوید در سنه ۲۶۰ هـ که جنگ بین یعقوب صفاری و حسن

بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) شد در این جنگ از اصحاب
حسن بن زید عده کثیری بقتل رسیدند منجمه : ۱ — حمزه بن عیسی بن
محمد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع)
بود — ۲ و ۳ محمد و ابراهیم د و پسران حسن بن علی بن عبداله بن
الحسین بن علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) بودند — ۴ — اسما
عیل بن عبداله بن الحسین بن عبداله بن اسماعیل بن عبداله بن جعفر
بن ابیطالب بوده — ۵ — حسن بن محمد بن زید بن عیسی بن زید بن
الحسن (ع) بود این پنج نفر در رکاب داعی کبیر حسن بن زید شهید
گردیدند و این در ایام معتمد عباسی بوده است .

اشخاصیکه با حسن بن زید بیعت کرده اند



مؤلف گوید از اشخاصیکه بدعوت حسن بن زید که در ری بوده اقدام کردند
۱ — عبداله بن وند امید بود که رئیس آنصفحات بوده است چون مردم
آنصفحات در فشار بنی العباس بودند لذا بمحض رسیدن حسن بن زید
بسعید آباد اشرف آن ولایت ۲ — عبداله بن سعید ۳ — و عبدالکریم بسا
روسای قلعه کلار و کلا رستاق در روز سه شنبه ۲۵ رمضان سنه ۲۵۰ هـ
در سعید آباد با او بیعت کردند که اقامه کتاب اله و سنه رسول (ص) و
امر بمعروف و نهی از منکر کنند و داعی کبیر محمد بن حمزه را بدیلمان و
گیلان فرستاد و بتوسط او از بزرگان آن ناحیه طلب مدد نمود ایشان هم
اجابت دعوت داعی کبیر نمودند بعد از چند روزی ۴ — امید وارین لشکرستان
و ۵ — دیهان بن سهل و ۶ — فالیزیان و ۷ — فضل بن رفیقی با سیصد
نفر و بقول مورخ رویان باششصد نفر مرد دلیر و شجاع بخدمت داعی کبیر

رسیدند و در همان روز اصفهبدان از قبیل ۸- بادوسبان ۹- و مصغان
۱۰- و بیجین ۱۱- و خورشید بن حنیف بن و ندرند و ۱۲- چنان بن
رستم ۱۳- و بادوسبان بن کرد زاد لیور نامها بداعی کبیر فرستادند
و اظهار خلوص و موافقت و متابعت کردند چنانچه صاحب کتاب التدوین فی
جبال الشروین بیان داشته است .

مؤلف تاریخ طبرستان میر سید ظهیر الدین در ص ۵۳ گوید اصفهبد عبد
اله بن ونداد شهریار بن بادوسیان بن جیل بن جیلان شاه اول کسی است
که از ظلم محمد اوس و امرای خلیفه در طبرستان تمرد کرد و با حضرت
قطب الاولیاء سلطان محمد کیای و پیر صالحانی که اهالی رویان از کثرت
استعمال او را سلطان کیدور که مخفف کیای و پیر است خوانند بیعت
کردند و یعقب حسن بن زید داعی کبیر فرستاد و بیاوردند و در تعامی
طبرستان مسلط گشت و این اصفهبد عبداله برادر زاده خود محمد بن رستم
بن یزدان کرد را به سپهسالاری بنقلای لشکر داعی نصب کرد و در آن
حوالی مردانگی او را اثرها است و سلیمان بن عبداله الطاهر در چمنو
باداعی حرب کرد و استندار فریدون پسر خود بادوسیان بن افریدون بن
قارن را بمدد داعی فرستاد و سلیمان را منهنم ساختند و داعی بادوسیان
مذکور را بر سر اصفهبد قارن باوند که ملك الجبال بود فرستاد تا جمله
ولایت او را بسوخت و تاراج کرد اصفهبد قارن باز بمیانجی بادوسیان با
داعی صلح کرد و پسران خود سرخاب و مازیار را بنزد داعی بنوا فرستاد
و این واقعه در سنه ۲۵۲ هـ بوده است .

میر سید ظهیر الدین در تاریخ طبرستان ص ۲۷۶ مطبوع گوید چون مامون
خلیفه عباسی بر علیه پدر خود هارون بود لذا امام رضا (ع) را از مدینه
بخراسان برد و به سادات توسعه داد و او را نائب خود قرارداد و حضرت

رضا (ع) ۲۱ برادر دیگر داشت و این مجموع برادران و بنو اعمام از سادات
حسنی و حسینی بولایت ری و عراق آمدند و لکن مامون بعد از آن قلم
نسیان بر جریده بصیرت کشیده و تخم کینه امام رضا (ع) در زمین سینه
پر کینه برویانید .

من مؤلف گویم که مطلب از این قرار نیست بلکه غرض مامون از این عمل قلع
و قمع سادات بوده که تا از برای آنان نافع ناری نباشد لذا بدین
سیاست و دادن ولایت عهدی بامام سادات را از خفایای گوشه و کنار و
خفایای لیل تاریک بیرون آورد و تا همه آنها را نابود و هلاک سازد نه آنکه
از روی عقیدت چنین کاری کرده باشد .

میر ظهیر الدین گوید که هارون الرشید حضرت امام موسی (ع) را با ارزیز
مذاب که در حلق مبارک او ریخت بقتل رسانید و مامون امام رضا (ع) را به
زهر که در انگور تعبیه کرده بود بقتل رسانید و چون سادات بایران
زیاد آمده بودند در اثر این واقعه و کشته شدن امام رضا (ع) ناچار
شدند پناه بکوهستان دیلمستان و طبرستان بردند و بعضی در همانجا
شهید شدند و مزار و مرقد ایشان مشهور و معروف است و بعضی در همان
جا توطئن نمودند و اولاد و اتباع ایشان باقی است و چون اصفهبدان
مازندران در اوایل که مسلمان و شیعه شده بودند و با اولاد رسول (ص)
حسن اعتقاد داشتند سادات را در آن ملك مقام آسانتر بوده تا آنکه متوکل
خلیفه از بین رفت و در میان اولاد او نزاع شد و بهم برآمدند سادات -
وقت فرصت دانسته خروج کردند و در ورطه قتل یحیی بن عمر بن یحیی
بن الحسین بن زید بن زین العابدین (ع) عده ای دیگر از سادات روی
بکوهستان عراق نهادند و بکوهستان طبرستان و دیلمان درآمدند و آنجا
بزحمت تمام ماندند و چون بنی امیه و بنی عباس در قلع و قمع سادات -

ساعی و مجد بودند و چند نفر از آنها مانند منصور و حجاج و متوکل عهد کرده بودند که هر جا سیدی ببینند بقتل رسانند تا نسل سادات منقرض شود و بالجمله چون ظلم امراء و نایبان خلفاء در طبرستان از حد گذشته بود لذا مردم آن سامان پناه بعدل سادات می بردند و بیعت با آنان میکردند و آنها را والی و حاکم خود میکردند اول سیدی که در طبرستان خروج کرد داعی کبیر حسن بن زید الحسینی بود . (در اینجا باید حسنی باشد) .

مؤلف گوید قبل بر او یحیی دلمی و سید جلال الدین اشرف بودند .
در ص ۲۸۱ گوید چون ظلم محمد اوس در رویان بنهایت رسیده بود مردم ناچار نزد سادات رفتند و فریاد میکردند که ما را از دست این ظالم خلاص نمائید و در بقعه کجور سیدی بود موسوم به محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمان بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی المرتضی (ع) و او بسیار مردی زاهد و متورع و با دیانت بود مردم ارقو دیلمان گرد رستاقهای دیلمان میگشتند و مردم آنولایت را با خود همراه میکردند تا بکجور نزد سید محمد مذکور رفتند و داد و فریاد بسیار نمودند بالاخره بسید گفتند ما با تو بیعت میکنیم تا ببرکت تو ظلم از این ولایت مندفع شود سید محمد فرمود که مرا اهلیت این کار نیست اما مرا دامادی است در ری که خواهرم در حباله اوست مردی شجاع و کافی و حربهادیده و وقایع بسیاری پس پشت انداخته اگر راست میگوئید تا من او را بخواهم تا بمدد و قوت شما کاری کند و آن روضه سید محمد مذکور کجوری را اکتسون قریه صالحان کجور و مشهور به سید محمد کیا^۶ دبیر صالحانی است اما مردم آن ولایت اکثر او را سلطان کیدور میخوانند مردم همه حرف سید محمد را قبول کردند و گفتند اگر سید باین دیار برسد ما سروجان و مال فدای او خواهیم کرد

لذا سید محمد کیا دبیر نامه ای بنزد داعی کبیر حسن بن زید بن اسماعیل جالب الحجاره بن الحسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام بنوشت و او مردی بود بانواع فضائل آراسته مولدش در مدینه و در شجاعت و تدبیر ملك و ملت مثل نداشت و کرمش بحدی بسیار بود که روزی در در آمل قصد کرد ابو عمر شاعر در آمد و این دو بیت را انشاء کرد .

اذ اکتب ید الحجام سطرًا اتاک به الا مان من السقام

لجسمک داء جسمک باحتجام کجسمک داء ملک بالحسام

فی الحال بفرمود تا ده هزار درهم باو دادند بالجمله چون نوشته سید محمد کیا^۶ دبیری بوسیله مردمان بزرگ ديلم و گیلان منجمه عبد اله بن وندا امید بود و نامه بدو رسید و نامه را خواند جواب نوشت و قاصد را با تشریفات باز گردانید چون قاصد قضیه را در رویان فاش کرد مردم خوشحال شدند محمد اوس چون دانست مردم بنیاد خروج دارند نزد عبد اله بن سعید و محمد بن عبد الکریم که از مشاهیر آنجا بودند فرستاد تا حاضر شوند و از این موضوع تفحص کنند عبد اله بن سعید بترسید و خانه خود بگذاشت و رو پنهان کرد در همان زمان قاصد داعی کبیر سید حسن بن زید برسید که بسعید آباد فرود آمده ام باید اشراف آن ولایت بمن بیبوندند عبد اله بن سعید و عبد الکریم با رؤساء قلعه کلار و کلارستاق در روز ۲۵ -

رمضان سنه ۲۵۰ هـ بسعید آباد با سید بیعت کردند علی اقامه کتاب

اله و سنه رسول اله و الامر بالمعروف والنهی عن المنکر و باهل جالوس و نبروس خبر دادند و داعیان فرستادند آن شب سید نزد عبد اله بن سعید ماند فردا بساحل بحر بکورشید رستاق نقل نمود و مردم اطراف با او بیعت کردند چون اینخبر بعلی اوس رسید بتعجیل خود را بمحمد اوس رسانید سید حسن بصوب کجور رفت سید محمد کیا دبیر با مردم آنولایت په

استقبال بیرون رفتند و سید حسن روز پنجشنبه بکجور فرود آمد و ۲۷ رمضان بود تا آنکه روز عید بمصلی رفتند و نماز عید گذاشتند و خطبه بلیغ ادا کردند و مرد مرا ترغیب و تحریر و وعد و وعید نمودند محمد بن العباس و علی بن نصر و عقیل بن مبرور را بجالوس فرستاد تا حسین بن محمد الحنفی را دعوت کنند چون آنجا رفتند و دعوت پر کتاب خدا و سنت رسول کردند اجابت گردید و بمسجد جامع رفت و بیعت از مردم ستانید چون گماشتگان محمد اوس اینخبر را شنیدند بگریختند و نزد جعفر بن شهریار بن قارن که از آل باوند بود رفتند داعی از کجور بناتل آمد و از مردم بیعت گرفت و بیای دشت که آنزمان شهری معمور بود آمد و مقدمه لشکر او محمد بن رستم بن وندا امید شهریار بوده و ملاز ملک کلارستاق است و بر مقدمه محمد اوس زد ایشانرا درهم شکست و محمد اخشید که سپهسالار مقدمه محمد اوس بود از اسب فرود آورد و سراورا نزد داعی فرستاد و بتعجیل با لشکر تالیکانی برآند و از آنجا تا آمل بتاخت داعی بیای دشت اقامت نمود و محمد بن حمزه را بدیلمان بطلب مدد فرستاد اجابت کردند و بعد از چند روزی امیدوارین لشکرستان و ویهان بن سهیل و فالیزبان و فضل بن رفیقی با ششصد مرد بیای دشت خدمت داعی رسیدند و در همین روز اصفهیدان طبرستان مثل بادوسیان و مضعغان و وچن و خورشید بن حنیف بن وندرنند و حیان بن رستم و بادوسیان بن کرد زاد لپور مکتوب به داعی فرستادند و اظهار محبت و موافقت کردند داعی را قوت و شوکت افزوده گشت و محمد بن حمزه و حسین بن احمد را با بیست سوار و دو بیست پیاده در پیش داشت و رو بآمل نهاد و محمد بن اوس تعبیه کرده بود و بیرون شهر با خواص و غلامان بر مقدمه داعی زد داعی ثبات قدم نمود تا محمد اوس بگریخت داعی ایشانرا غارت کرد و غنیمت بسیار برداشت روز

دوشنبه ۲۳ شوال داعی بآمل آمد و چند نفر از بزرگان آمل که مخالف بودند بقتل رسانید و بامداد بمصلی رفت و دعوت مردم کرد و مردم آمل باتفاق بیعت کردند و هفت روز آنجا بماند و محمد بن عبد العزیز را به عاملی به رویان فرستاد و جعفر بن رستم را به کلار نشانید و محمد بن ابی العباس را بجالوس حاکم کرد اهل آمل گفتند که ما سید محمد بن ابراهیم را میخواهیم داعی فرستاد او را از رویان آوردند و آمل را بدو سپرد و خود متوجه تسوجی شد که از ولایت ساری است و بعد به چمنو رفت و چمنو دمی است از ساری و مشهدی از سادات عظام آنجا است و آنمقامرا زیارت کنند و در چمنو بود و از اصفهید قارن بن شهریار که از آل باوند ملك الجبال بود مکتوبی که اظهار مولات و مصافات بود رسید و آنجا نوشته بود که بمدد شما لشکر میفرستم داعی جواب نوشت اگر راست میگوئی بلا توقف بما بپیوند اصفهید جواب نوشت که شما بما بپیوندید داعی دانست که آنچه گفته دروغ است و سلیمان بن عبداله طاهر حاکم ساری بود اسد چمنو ان را که سپهسالار او بود با لشکر بتوجی بمقابله داعی فرستاد و داعی توجی را گذاشت و بیرون رفت خبز بعبداله دادند که داعی بیرون رفته و لکن داعی از راه دیگر ساری رفت و بر عبداله طاهر صبحگاهی با صلوات و تکبیر هجوم کرد سلیمان بی اختیار بگریخت لشکر داعی را بشهر درآوردند و هر که بگرفتند بکشتند و سرای سلیمانرا آتش زدند و در همین روز خیر رسید که برادر داعی داعی صغیر محمد بن زید حسنی باشد سلمیه دماوند رسید و اصفهید بادوسیان بدو پیوست و مردم لارجان و قصران هم بدو پیوسته سلیمان چون بگریخته بود باستر آباد رفت و جای دیگر اقامت نتوانست کرد داعی خواست بآمل رود چون دیالم غنیمت بسیار گرفته بودند منصرف گشتند و هر یکی جهت ظبط غنیمت بطرفی رفتند اصفهید گفت صلاح چنان است

که داعی به چمنو توقف نماید که تا خبر سلیمان برسد پس توقف کردند
 سلیمان با لشکر استرآباد مهیا شده بود رسید بر داعی زد و منهزم ساخت
 لشکر بگریختند داعی بر سر پل چمنو چندان باز ایستاد که کشتگان و —
 زخمیان را از پل بگذرانیدند و بعد از آن او نیز بگذشت و منهزم شد و
 پسر محمد بن اوس در عقب مردم گریخته میدوانید اصحاب داعی زوبین بر
 وی زدند و او را بکشتند و آن فتح بر سلیمان منقض شد و بسیار مردم کلا
 بدست محمد بن اوس کشته شدند داعی خود را بآمل رسانید چون توقف
 صلاح ندید وقت صبح سوار شد و شب بچالوس گامد و هزار درم از اهالی
 چالوس بگرفت و نوکرانرا بچابکی بداد و اصفهید ملك الجبال قارن بن
 شهریار با سلیمان اتفاق کرده بآمل آمدند بعد از چند روز داعی را از
 گیلان و دیلمان مدد رسید داعی از چالوس سوار شد و بخواجك نزول
 کرد و سلیمان با اصفهید بیای دشت آمدند داعی بلاد تیجه رود معسکر
 ساخت و سادات را با چند نفری بفرستاد تا بر منقلای لشکر شبیخسون
 بزدند و ایشانرا منهزم ساختند و بسیاری اموال تاراج نمودند و اصفهید
 جعفر بن شهریار را با سی تن از معارف بقتل آوردند و مخالفانرا منصرف
 ساختند چون این فتح شد داعی بر نشست و بآمل آمد و پانزده روز آنجا
 ماند و اصفهید بادوسیان را امیر لشکر گردانید و پسر اصفهید قارن ملك
 الجبال فرستاد تا جمله ولایت او را بسوختند و غارت کردند چون سلیمان
 این خبر بشنید از خراسان لشکر جمع کرده بعدد او آمد و در این وقت
 داعی لشکر را امارت داده بود و دیلم بدیلمستان و گیل بگیلان رفته
 بودند و او تنها در آمل با معدودی بودند چون توجه سلیمان معلوم
 شد از آمل بچالوس آمد چون آنجا رسید خبر وفات وهسودان دیلمان که
 حاکم آنجا بود شنید و باندک زمان چهار هزار نفر از دیالعه بدویوستند

داعی متوجه مازندران شد و از ساحل بحر به چمنو درآمد سلیمان در آن
 جا مضاف داد سلیمان منهزم شد داعی بسیاری رفت و زن و فرزند ان و —
 اموال و ذخائر و خزائن سلیمانرا اسیر و غارت کرد و سلیمان چون بهزیمت
 رفت باسترآباد مکتوبی بالتماس بداعی صغیر محمدعلوی نوشت که زن و فر
 زندان او را خلاص نماید چون مکتوب بداعی رسید امر کرد عیال و فرزندان
 او را با تشریفات بنزد او فرستادند در این وقت اصفهید قارن به توسط و
 میانجی بادوسیان باداعی صلح کرد و پسران خود سرخاب و مازیار را نزد
 داعی فرستاد و این در سنه ۲۵۲ بود داعی در آمل بنشست و باطراف
 طبرستان و دیلمان و گیلان مثالها نوشت مضمونش این است ((قدرایانان
 قاخذ اهل عملك بالعمل بكتاب اله و سنه رسوله و ماصح من امیر المؤمنین
 و امام المتقین علی بن ابیطالب (ع) فی اصول الدین و فروعه و باظهار
 تفضیله علی جمیع الامه و تنهاهم اشد النهی عن القول بالجبر و التشبیه
 و مکابره الموحدين القائلین بالعدل و التوحید و تامرهم بالجهر فی قول
 بسم اله الرحمن الرحیم و بالقنوت فی صلوه الفجر و خمس تکبیرات علی المیت
 و ترک المسح علی الخفین و بالحاق حی علی خیر العمل فی الاذان و —
 الاقامه و من خالف امرنا فلیس منا و قضا غدنا من اندرنا))
 آورده اند که روزی داعی میگردد بر دیواری دید نوشته اند
 القرآن مخلوق فمن قال مخلوق فهو کافر :
 داعی آنرا مطالعه کرد و برقت و بعد از ساعتی از همان راه برگشت بآنکه
 عادتش نبود که براه رفته برگردد چون بدان مکان رسید نگاه کرد دید
 مردم آن محل آن خطر را تراشیدند داعی تبسم کرد و فرمود :
 که : نجوهم والله من السیف .
 بالجمله نویت دیگر سلیمان طاهر از خراسان لشکر جمع کرد بسیاری آمد

سید حسن عقیقی را که از بنی اعمام داعی بود بچنگ او رفت و او را شکست داد تا گرگان بدنبال او رفت چون این نوبت شکست بر سلیمان افتاد طمع او طبرستان بر گرفت و بخراسان رفت بعد از آن مردم از حکومت داعی اعتباری گرفتند در این بین پسران اصفهید قارن که سرخاب و مازیار باشند و نزد داعی بنوا بودند بگریختند و باصفهید پیوستند و عصیان کردند داعی بالضرورة بکوهستان توجه کرد چند نوبت محاربه شد و آنولا پترا خراب ساختند و سادات از هر طرف بداعی پیوستند و چون داعی بآنها شفقت کردی لذا بسیاری از سادات جمع شدند و هر وقت سوار شدی سید شمشیر زن از سادات با او سوار شدند و ناصر کبیر که ناصر الحق باشد در حق داعی مدایح بسیار گفته است منجمه این است :

کان بن زید حین تعد بقومه یدور السماء حوله انجم زهر
 فیایوس قوم صبحهم خیولهم و یا نعم قوم لهم جوده الغمر
 در این بین خبر وفات خلیفه بنسداد رسید و در بصره و سواد و واسط سید علی بن محمد صاحب الزنج که او را سید برقی میخواندند خروج کرد سیدی دانا و شجاع بود پدرش در ایام خلافت متوکل گریخته بود و به زنگبار رفته بود و تولد این سید آنجا بود و مردم زنگبار را باو اعتقاد تام بود و در آن زمان خراسان را رونقی نمانده بود مگر یعقوب لیث صفاری که محمد بن عبدالله طاهر را بگرفت و حاکم خراسان شد و خلیفه بالضرورة با او عهد کرد و در این مدت داعی در طبرستان حکومتی با استقلال کردی بعد از آن مردم طبرستان یعقوب لیث را بساری آوردند سید حسن عقیقی از او بگریخت و بآمل بنزد داعی آمد یعقوب لیث بدنبال او روان شد داعی نتوانست اقامت کند برویان آمد یعقوب بدنبال او آمد داعی بکلار رفت و آنجا هم نماند لذا به شیرو و هزار التجا کرد یعقوب نزد شیرجان فرستاد که او را

بستاند آنجا مردی بود کویسان نام که مهتر آن ولایت بود بحمايت داعی مصر گشت و نسپرد یعقوب دید فائده نمیکند بازگشت شیرجان مذکور تاخت بر سپاه یعقوب کرد و غارت کرد یعقوب بکجور رفت و آنجا بنشست و خراج دو ساله از مردم آنجا بگرفت تا در رویان قحطی شد و نان نماند که مردم بخورند ابراهیم بن مسلم خراسانی را برویان و چالوس امیر کرد و خود به آمل رفت مردم رویان بسر ابراهیم رفتند و آتش زدند خانه او را بسرا و سوزانیدند و او را بکشتند خیر به یعقوب رسید از آمل بازگشت بناتل آمد و نیک و بد نگذاشت و بکشت و خانها خراب کرد و درختان برید و بسراه کناره به کلار رفت و از کلار بکجور آمد و اشتران او را مگس هلاک کردند و باران و صاعقه بسر ایشان آمد بهزار محنت به کرد آباد ناتل آمد و دو ساله خراج از مردم دشت بستاند و چهار ماه طبرستانرا حکم کرد و براه قومس بخراسان رفت و هسودان که حاکم دیلمان بود و قبل از این وفات او را ذکر داشتیم از او پسری مانند ملک جستان بن و هسودان با داعی در بیعت بود او را با احمد بن عیسی و قاسم بن علی بجانب عراق و ری و قزوین و ابهر و زنکان بفرستادند و آن ولایت را فتح کردند و مردم آن نواحی مطیع شدند و دیالم از قبیل داعی حاکم و داروغه آنولایت شدند و داعی مردم کلار و رویان و طبرستان را جمع کرد و باتفاق دیالمه و لشکر عراق و قومس و طبرستان و غیرهم در عقب یعقوب بتعجیل برفت بگرگان رسید داعی صغیر محمد بن زید بدو پیوست در آن اثنا خبر رسید که کفار بد هستان غذا کردند داعی بمقابله کفار بسبب جهاد رفت و شوره دهستان غذا کرد و او هزار نفر از کفار بقتل رسانید و غنیمت بسیار برداشت و بدیالم قسمت کرد و محمد بن زید را بگرگان بنشانید و خود بطبرستان عود نمود و بآمل بنشست تا آنکه دیالمه بد سیرتی آغاز کردند و غارت میکردند تا نیشابور از ایشان ایمن نبود

داعی چندین دفعه ایشانرا نصیحت کرد مقبول نگردد لذا داعی امر کرد تا هزار نفر از مردم دیلم بد سیرت را دست و پا ببرند و هزار مرددیلمی گریخته و به اصفهبد قارن ملك الجبال پیوستند اصفهبد بدیشان علوفه دادن را متعذر شد و از عهده نتوانست بیرون آید رخصت داد تا دزدی کنند و با داعی بخلاف درآمد و بقومس رفت و سید قاسم را که نایب داعی بود بگرفت و بشاه دز هزار جریب فرستاد سید قاسم آنجا وفات کرد در این اثنا سید حسن عقیقی در ساری بنیابت داعی نشسته بود از مردم ساری جهت خود بیعت گرفت و از داعی منصرف شد و باصفهبد پیوست محمد بن زید از گرگان بیامد و حسن عقیقی را بگرفت و دست و گردن بسته بآمل نزد داعی فرستاد اکابر و سادات آمل بشفاعت درآمدند قبول نکرد و او را بقتل رسانیدند و در سردابه انداختند و در ^{بزر}آوردند اصفهبد قومس را بتصرف در آورد و نواب و عمال خود را در آنجا گذاشت فی الجمله پاداشی بر آن شد که خود در آمل و محمد بن زید در گرگان باشد تا آنکه داعی را علتی پدید شد که بر اسب سوار نتوانست شدن چون جمعی در آمل بودند که داعی بر ایشان بدگمان بود و در عهد طاهریه صاحب اختیار بودند و بر خلاف مذهب داعی سلوک داشتند اگر چه ظاهرا موافق و لکن در باطن مخالف بودند داعی تمارض کرد و آوازه وفات خود را مشهور کرد و فرمود تا ترتیب دفن او کردند آن جماعت همانروز خلاف ظاهر کردند و دست نفاق گشودند داعی از خانه بیرون آمد و آن جماعترا در جامع آمل بقتل آورد و بجانب شرقی مسجد مقصوره بود در آنجا انداختند مردم آمل اکنون آن مقصوره را زیارت میکنند بعنوان اینکه اینجا مقبره شهید است .

پس داعی امر کرد در محله راست کوی دخمه و قبه عالی برایش ساختند و هنوز آن عمارت باقی است و مولانا اولیاء اله مورخ رویان گوید در ایام

طفولیت من آنجا را دیدم اگر چه عمارت رو بخرابی نهاده بود اما صندوق کهنه آنجا دیدم و در میان دیوار گنبد راه گرد میگردد و بیالا میزود و هفتاد پاره ده در نواحی آمل بغیر از باغ و ضیعه و حمام و دکان بر آنجا وقف فرمودند روز دو شنبه ۳ رجب سنه ۲۷۰ رحلت کرده و بعالم بقا پیوست .

شهادت میر ظهیر الدین مورخ بر امامی بودن

حسن بن زیــــــــــــد

در ص ۲۷۲ گوید مردم طبرستان که مسلمان شدند اولاً همه مالکی مذهب بودند تا آنکه داعی کبیر ایشانرا شیعه امامیه و مهدی ساخت .
ص ۲۷۶ گوید طبرستانیان از دست امراء خلفاء بتنگ آمده بودند خصوصاً از دست محمد بن اوس و یارانش تا آنکه در سنه ۲۵۰ هـ با داعی کبیر بیعت کردند .

مؤلف گوید حسین بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبد اله الباهر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) و همچنین عبید اله بن علی بن حسین بن حسن بن جعفر بن عبد اله بن حسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) که از جانب داعی کبیر حکومت قزوین و زنجان داشتند و بواسطه تهاجم موسی بن بغا یابین دو ایشان بسط طبرستان و مازندران فرار کردند و هر دو تن را در برکه آب غرق کردند آنگاه جسدشانرا در سردابی سپردند و قتل این دو سید مذکور در سنه ۲۵۸ هـ در عصر داعی کبیر بوده است .

و یکی از مقتولین در آن عصر ایضا حسن بن محمد بن جعفر بن عبید اله بن حسین الاصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) معروف به

سید عقیقی بوده است .

داعی کبیر اولادی نداشت و برادری داشت محمد بن زید الحسنی و او —
بعد از برادرش موسوم شد بداعی و او در سنه ۲۸۷ هـ در نیم فرسخی
استرآباد جنگ با محمد بن هارون سرخسی صاحب اسماعیل بن احمد
سامانی بقتل رسید .

در عصر داعی کبیر که سنه ۲۵۰ هـ باشد احمد بن عیسی بن حسین الصغیر
بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) در شهر ری ظهور و خروج
نموده است .

قال مروج الذهب ج ۲ ص ۴۴۲ و فی سنه ۲۶۰ دخل یعقوب بن اللیث
الصفاری بلاد طبرستان ، حرب مع الحسن بن زید الحسنی .

ریاض الانساب گوید در ص ۲۳ اج ۱ — اما زید بن محمد بن اسماعیل جالب
الحجاره بن حسن زید بن الامام حسن (ع) را دو پسر بوده یکی امیر
حسن ملقب به داعی کبیر و دیگری محمد ملقب بداعی تا آنکه گوید حسن بن
زید را داعی کبیر و داعی اول گویند و مادرش دختر عبدالله بن عبیدالله
الاعرج بن حسین الاصر بن علی بن الامام حسین (ع) بوده است
در سنه ۲۵۰ در طبرستان خروج کرد و در سنه ۲۷۰ وفات یافت و ۲۰ —
سال سلطنت کرد و در سنه ۲۵۲ بر سلیمان بن طاهر تاختن برد و او را
از طبرستان اخراج کرد و در آن مملکت استیلا یافت و او در قتل عباد و
هدم بلاد ملالتی نداشت و در ایام سلطنت او بسیار کس از وجوه ناس و
اشراف سادات بقتل رسیدند از جمله د و تن از سادات حسینی مقتول
گردیدند یکی حسین بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله الباهر بن
علی بن الحسین (ع) و او از جانب داعی کبیر حکومت قزوین و زنجان
داشته ، چون موسی بن بغا بقزوین و زنجان آمد این سید بطبرستان

هزیمت کرد داعی کبیر بخیانت هزیمت هر دو سید را بقتل رسانید و در —
برکه آب غرق ساخت و این در سنه ۲۵۸ هـ بود و یکی دیگر داعی حقیقی
است لعل حقیقی باشد و یا عقیقی باشد که پسر خاله داعی کبیر بود و چون
او هم فرار بد یلمان کرده بود نامش حسن بن محمد بن جعفر بن عبدالله
بن حسن الاصر بن علی بن الحسین (ع) بوده است و از جانب داعی
کبیر حکومت ساری مازندران را داشت چون جامه سیاه که شعار عباسیان
است پوشید و خطبه بنام سلاطین خراسان کرد داعی کبیر سید عقیقی را —
حاضر ساخت و گردن بزد و عده دیگر از مردم طبرستانرا که در کین و کید
دید با تیغ بگد رانید و خود را بیمار ساختند و پس از چندی آوازه سرگ
خود را در انداخت پس او را در جنازه جای دادند و بمسجد حمل کردند
تا بر روی نماز بگذارند چون مردم در مسجد انجمن داشتند ناگاه آنجماعتی
که داعی با آنان مواضع نهاده بود از جای برجستند و ابواب مسجد را
بستند و تیغ کشیدند داعی کبیر هم از جنازه شاکی سلاح بیرون جست
و با شمشیر جماعتی کثیر دستخوش شمشیر ساختند داعی کبیر با آنکه خون
ریز بود مردی فاضل و عالم و دورا تفضل محل فتیحه داشت حضرتش محل و
محط رجال علماء و شعراء بود و او را فرزند ی نبوده است .

اقول ان علی الزاهد بن العباس بن عبدالله مانکدیم بن علی بن محمد —
العقیقی بن جعفر صحیح بن عبدالله الحسین الاصر بن السجاد (ع) و
او پسر خاله داعی کبیر حسن بن زید بوده است و مادرش دختر صفار
الحسین بن عبدالله بن عبدالله الحسین الاصر بن السجاد (ع) بوده
و برادرانش محمد شاهریس و احمد و حسین میباشند و ایشانرا عقب بوده
و از آنجمله حسین بن محمد عقیقی است که داعی کبیر او را در ساری مازند
ران متولی گردانیده و او جامه سیاه پوشید و برای خراسانیه خطبه خواند

پس داعی کبیر او را بگرفت پس از آنکه امان داد بعد از آن دوباره بگرفت و در باب جرجان اندر زندان گردنش را بزد و جسدش را در ساریسه در گورستان یهودان دفن گردانید .

در بعضی از تواریخ دیده شده که حسن بن زید داعی الی الحق اول کسی است که قلعه الموت را بنا کرده که در نواحی گیلان است و این در سنه ۲۴۶ هـ بوده است مؤلف گوید این اشتباه است باید در سنه ۲۶۴ هـ باشد زیرا حسن بن زید در سنه ۲۵۰ هـ از ری به گیلان و دیلمان و طبرستان آمد پس بعد از چهارده سال بنا قلعه الموت نموده است که یازده سال قبل از فوتش بوده است .

صاحب التذوین گوید و هسودان حاکم دیلمان در زمان حسن بن زید داعی بود و گوید چون داعی در جالوس با عده قلیلی از لشکریان بود در این بین چهار هزار نفر از دیالمه بدو پیوستند لذا دوباره داعی مذکور متوجه مازندران شد .

ناسخ ج ۲ ص ۶۸۱ و ۶۸۲ در احوال سجاد (ع) گوید داعی کبیر محمد بن زید حسنی را عادت چنان بود که چون زمان افتتاح خراج فرارسیدی در بیت المال شدی و نگران گردیدی تا از سال گذشته چه مقدار دینار و درهم موجود است پس آنها را بر قبایل قریش ثم انصار و فقهاء و اهل قرآن و سایر طبقات تقسیم کردی تا آنکه در همی از آنها باقی نماندی در بعضی از سنوات که باین کار مشغول شد اول بنی عبد مناف را ببذل دینار و درهم عطا کرد و چون از بنی هاشم ببرد اخت سایر بنی عبد منافرا بخواند پس مردی برخواست و گفت من از عبد منافم داعی گفت از کدام سلسله باشی گفت از بنی امیه گفت از کدام طایفه آنمرد ساکت ماند داعی گفت لعل از معاویه باشی گفت آری داعی گفت از کدام فرزندان او باشی مرد ساکت شد

داعی گفت لعل از یزید باشی گفت آری داعی گفت بد چیزی برای خسود اختیار کردی گوئی دوست آل ابیطالبم و خون ایشان نزد تو است و حال آنکه در اراضی شام و عراق دوستانان جد تو بسیارند و احسان تو را واجب دانند تو یا از روی جهل و نادانی باین طرف آمدی همانا جهل برتر از جهل تو نیست و یا اگر بر آنحال آمدی که آنانرا استهزاء کنی و خویشان را رفیع القدر دانی بالجمله در اینحال علوی ها و سادات نظری خشمگین بآن نمودند داعی چون اینحالت را از سادات بدید صیحه برایشان زد و گفت از روی برکنار شوید و سوء قصدی بآن نکنید و گمان میکنید که در کشتن او ادراک خون حسین (ع) را مینمائید و هرگز چنین نباشد همانا خدای حرام کرده است که از نفسی بیرون از آنچه کسب کرده مطالب شود سوگند باخدای هر کس او را گزند رساند او را بقصاص رسانم اکنون بشنوید تا شمارا حدیثی کنم تا بصیرتی بدست آورید همانا پدرم از پدرش حدیث کرده که هنگامیکه منصور عباسی در مکه جای داشت گوهر فاخری بدو عرضه کردند چون منصور بدید بشناخت و گفت این گوهر از هشام بن عبد الملک است و مرا خیر داده اند که این گوهر نزد پسرش محمد بوده و در آنهنگام غیر محمد از آنجماعت هیچکس بر جای نمانده بود پس از آن منصور روی به ربیع کرد و گفت بامداد من در مسجد الحرام نماز بجای آوردم تو در های مسجد را بتمامت بر بند و بر هر دری مردی را که بآن وثوق داری بگذار آن گاه يك در را بگشای و خودت بر آن باش و مراقب شو تا بیرون از نشناس تو هیچکس بیرون نرود بالجمله ربیع فردا چنین کرد و محمد بن هشام در مسجد بود از این قضیه متحیر شد و سرگردان گردید و دانست این تدبیر جز برای گرفتاری نفس خود نیست در این وقت محمد بن زید الشهید بن علی بن الحسین (ع) پدیدار شد و محمد را بدین گونه پریشان دید و او

را نمیشناخت پرسید ای مرد تراچه شده که چنین پریشانی گفت اگر بگویم در امان تو باشم گفت آری در امان و ذمه من هستی تا ترا خلاص کنم گفت من محمد بن هشام بن عبد الملک اکنون تو گوی که باشی گفت من محمد بن زید الشهید باشم گفت اگر چنین است من از جان خود میگذرم یعنی بسبب سر این معادات خون من بریختن خواهد رفت محمد بن زید گفت یاکی بر تو نیست زیرا تو کشته زید نیستی و نه بکشتن تو ادراک خون زید شود هم اکنون تو را خلاص خواهم کرد لکن باید هر کاری که میکنم تحمل و صبر کنی و چیزی نگوئی گفت قبول دارم پس محمد بن زید عباى خویش را بر سر صورت او افکند و بروی پیچید تا شناخته نشود و او را کشان کشان بدر مسجد کوفه ربیع ایستاده بود آورد و گفت ای ربیع این مرد خبیث مردی شتریان و از مردم کوفه است و شتر خود را ذاهبا و راجعا بمن کرایه داده و حال فرار کرده و الان او را در مسجد جستم و شترشرا بیعضی از قواد خراسان کرایه داده است و مراد در این مسئله شاهد بسیار است اکنون چند پاسبان یا من همراه کن ربیع چنین کرد آنگاه او را با پاسبانان از مسجد بدینوسیله بیرون آورد و چون از مسجد مقداری دور شدند گفت ای مرد شتریان و ای خبیث آیا حق من با من باز خواهی داشت یانه گفت یا بن رسول اله بخدای قسم و فـا خواهم کرد آنوقت محمد بن زید الشهید بپاسبانان گفت شما بروید دیگر محتاج بشما نیستم آنها رفتند محمد بن زید او را آسوده کرد و محمد بن هشام سر و صورت او را بوسه داد و گفت پدرم و مادرم فدای تو باد و همانا خدای بهتر داند رسالت خویش را در کدام خاندان گذارد بعد از آن گوهری گرانبه در آورد و بمحمد بن زید الشهید داد و گفت مرا بقبول این شرافت بخش فرمود ما اهل بیتی نیستیم که در ازای کردار نیک بهائی بگیریم و من چیزی گران مایه تر از آن بتو گذاشتم که خون زید شهید است اکنون

برو و خود را خلاص نمای و لکن مخفی بمان که اینمرد یعنی منصور عباسی در طلب تو جد و جهد دارد .

بالجمله بعد از این محمد بن زید داعی حسنی در حق آنمرد یزیدی اموی بهمان گونه که با سایر بنی عبد مناف کرده بود عمل نمود و امر کرد جماعتی با او بروند و او را حفظ کنند تا به مأمش برسند و خط رسید از او بیاورند پس از آن آن اموی یزیدی باشد و بر سر حسن بن زید داعی بوسه داد و روان شد و آنجماعت با او بودند تا بدون گزند او را بمأمش رسانند و صحت و سلامتی او را خط گرفته و بنزد داعی آوردند .

بعضی از مورخین گویند حسن بن زید علوی داعی کبیر در عصر محمد بن طاهر طاهریان بود داعی مذکور در سنه ۲۵۰ هـ سلیمان بن عبد اله طاهری که عم محمد بن طاهر بود از طبرستان بیرون کرد و طبرستان را در تحت نفوذ خویش آورد و داعی کبیر از سنه ۲۵۰ تا سنه ۲۷۰ که بیست سال است حکومت کرد و حسن بن زید داعی کبیر پسر اسماعیل معروف بجالب الحجاره که از فرزندان امام حسن مجتبی (ع) است بوده پس داعی کبیر بدعوت مردم طبرستان در ۲۵ رمضان سنه ۲۵۰ هـ از ری بقصبه کلار که سرحد بین گیلان و طبرستان بوده در جلگه کلار دشت آمد و مردم با او بیعت کردند و او را ملقب بداعی الخلق الی الحق و یاد داعی کبیر گفتند و او مؤسس سلسله علویان طبرستان و گیلان و دیلمان بوده است .

پس داعی استیلا بر رویان و چالوس یافت و وی جمعی از دعاة علوی را به عنوان دعوت یا طرف طبرستان و دیلم و گیلان فرستاد و مردم گروه گروه با او پیوستند و بیعت کردند و از حمله آنها عده ای از بزرگان دیلم و گیلان بخدمت او رسیدند مانند امید وارین لشکرستان و دیبهان بن سهل و فسا لیزیان و فضل بن رفیقی با ششصد نفر از گیل و دیلم کار داعی مذکور بالا

گرفت لذا محمد بن اوس یکی از امرای لشکر خود را بدفع داعی کبیر فرستاد و داعی بسهولت او را مغلوب و منهزم ساخت و در ۲۳ شوال سنه مذکور به آمل وارد شد و از آنجا حکامی برای کلار و رویان و چالوس معین کرد و مدعی بزرگ و قوی داعی کبیر در طبرستان قارن بن شهپریار که از خاندان اسپهبدان آل قارن بوده که در حدود ۲۴۰ هـ مسلمان شده بود و با دادن خراج بطاهریان در قسمت شرقی مازندران امارت داشت این قارن مذکور خواست داعی مذکور را بحیله بدست آورد لذا او را بملاقات دعوت کرد تا با او بیعت کند لکن داعی کبیر از نقشه و حیله او آگاه شد و بدعوت قارن اعتنا نکرد پس قارن مذکور با سلیمان بن عبدالله طاهری و جمعی دیگر از بزرگان خراسان متحد شده که با هم متحدا بجنگ داعی کبیر که در آمل بود آمدند و جنگ کردند لکن فتح نصیب داعی کبیر شد زیرا اسپهبد دیگری بنام قادوسیان از داعی کبیر طرفداری کرد این دو امیر که داعی کبیر قادوسیان باشند عده بزرگی از سپاهیان سلیمان مذکور و قارن مذکور را بقتل رسانیدند لذا بعد از انهزام قارن مذکور برویان و سلیمان مذکور به گرگان فرار کردند پس امیر خراسان محمد بن طاخر مجبور شد لشکر دیگری بیاری عم خود سلیمان مذکور فرستاد دوباره جنگ کردند در این دفعه هم باز غلبه با داعی کبیر شد طاهریان منهزما به خراسان برگشتند و قارن مذکور پناه بداعی کبیر آوردند داعی کبیر در مدت سه سال یعنی از رمضان ۲۵۰ تا ذی الحجه ۲۵۳ تمام طبرستان و قسمت مهمی از دیلم و گیلان و ری را متصرف شد و از همه آنجا عمال و یاران بنی العباس را بیرون کرد و علویان در اثر شوکت و قدرت وصیت او از اطراف و اکناف حتی از حجاز و شام و عراق بطبرستان آمدند و مقیم این نواحی گردیدند تا آنکه قارن مذکور دوباره بداعی کبیر مخالفت کرد داعی بدفع او قیام کرد و در سنه

۲۵۴ هـ تصمیم گرفت که گرگان و خراسانرا نیز تصرف کند لکن دو نفر از سرداران ترک که یکی موسی بن بغا الکبیر بود و دیگری مفلح که از سرداران معتز خلیفه عباسی بودند با لشکر بسیار به طبرستان فرستاد و این دو سرداری و قزوین و ساری و آمل بگرفتند داعی کبیر این حین چون عده کافی و وافی نداشت بچالوس رفت و چون سپاهیان خلیفه عباسی برگشتند در ۲۲ رمضان سنه ۲۵۵ یعنی پنج سال بعد از قیام اول داعی کبیر بآمل برگشت و طرفداران پراکنده خود را جمع آوری کرد عازم تسخیر گرگان شد و تصرف کرد گرگانرا چون در سنه ۲۵۹ یعقوب صفاری بداعی جانشینی طاهریان طمع در تصرف گرگان و طبرستان کرد داعی کبیر هم طمع در تصرف ملک خراسان داشت در همین سنه یکی از مخالفین و معا رضین یعقوب صفاری از یعقوب فرار کرد و بگرگان بداعی کبیر پناه آورد یعقوب صفاری در بهار ۲۶۰ وارد گرگان شد داعی کبیر چون تاب مقاومت نداشت از طبرستان و گرگان بپاک دیلمان و گیلان رفت و یعقوب صفاری هم عمالی از طرف خود در طبرستان گذاشت و به خراسان برگشت لکن قبل از مراجعت صفاری مردم چالوس بر عامل یعقوب صفاری شوریدند پس یعقوب بسرکوبی آنان برگشت لکن در اثر گل و لای و رطوبت و جنگ کردن شجاعان طبرستان بسپاه صفاری خسارت زیاد آمد ناچار شد از ساری بدامغان مراجعت کرد و امر داد همه علویانرا که لشکرش دست گیر کرده بودند رها کردند داعی کبیر باز هم بیاری مردم دیلم و گیلان بطبرستان مستولی شد در سنه ۲۶۳ بر گرگان مجددا مستولی گردید لذا بیش از پیش قوه و قدرت پیدا کرد و هیبت او بیش از سابق در دلنهای مردم آنصفحه جای گرفت در سنه ۲۶۶ پسر اسپهبد قارن یعنی رستم بن قارن با حکمران نیشابور که احمد بن عبدالله خجستانی باشد که بعد از وفات یعقوب لیث بر آنجا

استیلا یافته بود همدست و متحد شدند که داعی را از گرگان و طبرستان بیرون کنند لذا داعی کبیر بکمک برادر رشید خود محمد بن زید اسپهبد رستم بن قارن را مغلوب و متواری گردانید و پس از تحمیل خراج بر او اورا امان داد خجستانی هم جز آنکه قسمتی از آبادیهای گرگان را غارت کرد به نیشابور مراجعت کرد و داعی کبیر بر همین استقلال و حکمرانی بود تا آنکه در سنه ۲۶۹ مریض شد و یکسال رنجور بود تا آنکه در سوم رجب سنه ۲۷۰ هـ پس از ۱۹ سال و هشت ماه سلطنت وفات یافت برادرش - محمد بن زید مستقل گردید .

• اشخاصیکه در دوره حکومت و سلطنت حسن بن زید
 • داعی کبیر با او بعنوانین مختلفه همراه بودند از اینقرار
 • است وعده دیگر از بزرگان آنسامان که بعد ها بودند

• امید وارین لشکرستان با او بیعت کرد در سنه ۲۵۰
 • دیهان بن سهل با او بیعت کرد در سنه مذکور
 • فضل بن رفیقی با او بیعت کرد در سنه مذکور
 • بادوسیان باو نامه اطاعت نوشت
 • مصغان باو نامه انقیاد نوشت
 • ویجسن باو نامه اطاعت نوشت

• خورشید بن حنیف بن وند رند باو نامه اطاعت نوشت
 • خبان رستم باو نامه اطاعت و انقیاد نوشت
 • یادوسیان بن کرد زاد لپور باو نامه اطاعت نوشت

اصفهد عبداله بن ونداد شهریار بن بادوسیان بن جیل بن جیلان شاه با او بیعت کرد .

محمد بن رستم بن یزدان کرد برادر زاده اصفهد عبداله مذکور سپهسالار

منقلای حسن بن زید داعی کبیر بوده است .

بادوسیان بن افریدون بن قارن بمدد حسن بن زید داعی آمد .
 اصفهد قارن باوند ملك الجبال بوسیله بادوسیان مذکور باداعی صلح کرد .

سرخاب و مازیار پسران اصفهد قارن باوند برهن و گرو در نزد او بودند محمد بن عبدالعزیز را حسن بن زید عامل رویان قرار داد .
 جعفر بن رستم را عامل کلار قرار داد .

محمد بن ابی العباس را در چالوس بحکومت نشانید .

سید محمد بن ابراهیم را از رویان طلبید و شهرآمل را بآن سپرد .

اسپهبد هروسندان با ناصران بوده در جنگ داعی صغیر با ناصران او بقتل رسیده و این بین سنه ۳۱۱ و ۳۱۲ هـ بوده است .

مسترو تسایچین با ماکان بن کالی بوده و از او جدا شده و باسفار بن شیر و یه ملحق شد .

سلیمان بن سلکه با ماکان بوده و از او جدا شد باسفار پیوست و او از سر کردگان ماکان بوده است .

اسکری با ماکان بود و از او جدا شد باسفار پیوست از سرکردگان ماکان بوده .

مرد اشکری با ماکان بوده از وی جدا شد و باسفار ملحق شد و از سرکردگان ماکان بوده .

وهشوته بن او مکن باعهده دیگر که با ماکان بودند از او جدا شدند و به اسفار بن شیر و یه ملحق شدند و آنها از سرکردگان ماکان بودند که به اسفار پیوستند .

دارگیل گیلانی قبل از سنه ۶۰ هـ بود که علاء الدوله حسن بن شاه

غازی رستم را بعد از انهزام کیکاوس بن هزار اسب برادر شهریوش بگیلان آورد و بخانه سلطان شاه گیلی فرود آمد .

امیر علی سابق الدوله قبل از سنه ۵۶۰ هـ بوده است .

سید مظفر علوی قبل از سنه ۵۶۰ هـ بوده است .

اصفهبید مجدالدین و او قبل از سنه ۵۶۰ هـ بوده است .

حسام الدین و او قبل از سنه ۵۶۰ هـ بوده است .

سید هاشم علوی همه اینها با علاء الدوله حسن بن شاه غازی از گیلان مراجعت کردند .

گیلان شاه که هر سال از ملك شاه غازی هفتصد دینار زر سرخ گرفتگی در جنگ علاء الدوله حسن بن شاه غازی چون یارانش متفرق شدند این گیلان شاه در جلو علاء الدوله مضاف داد تا آنکه او را بقتل رسانیدند و این قبل از سنه ۵۶۰ هـ بوده است .

علی بن خورشید در عصر سید ابوجعفر داعی بود که اسفارین شیرویه او را در ساری که از طرف سید ابوجعفر بود بگرفت و حبس کرد و این تقریباً سنه ۳۱۴ و یا ۳۱۵ هـ بوده است .

شاموچ دیلمی بمدد ماکان بن کالی آمد و اسفارین شیرویه را منہزم کردند در سنه ۱۴ و یا ۳۱۵ هـ بوده است .

آکوش ترک یکی از نواب اسفارین شیرویه بود که از طرف اسفارین نواب ری بود .

ابوعلی بن اسفهان از اصحاب ماکان بوده است .

ابوموسی از اصحاب ماکان بن کالی بوده است .

شیخ بن لیلی از اصحاب وشمگیر بن زیار بوده است .

لشیکری از اصحاب وشمگیر بن زیار بوده است .

ابوالقاسم بن ابوالحسن از اصحاب وشمگیر بوده و این سه نفر ماکان بن کالی را از طبرستان بیرون کردند .

ابراهیم کوشیار لشکر ماکان بن کالی با او بیعت کردند و قتیکه وشمگیر بن زیار بیابیل و ساری آمد ابراهیم کوشیار بخدمت وشمگیر رسید .

ابوداود اسفاهی دوست وشمگیر بن زیار طبرستانرا باو واگذار کرد .

ابوموسی بن بهرام در دیلمان بوده است .

احمد سالار وشمگیر بن زیار دیلمانرا با جالوس باو واگذاشت و اینها درسته ۳۲۵ هـ بوده است .

ماکان ثانی و اسفاهی دوست در سنه ۳۲۸ هـ بآمل آمدند و حسن بن فیروز ان بسا ماکان پسر عم بودند و ماکان ثانی در سنه ۳۳۹ بقتل رسید .

شاوخی حاجب حسن بن بویه بود که وشمگیر او را بقتل رسانید .

گیلاکو در حبس حسن بن بویه وشمگیر او را خلاص کرد از حبس .

شیر مرد از سرکردگان وشمگیر بود از او برگشت و بحسن بن فیروزان ملحق شد .

کردکر از اعیان لشکر وشمگیر بود از او برگشت و بحسن بن فیروزان ملحق گردید .

علی بن کلمه از طرف حسن بن بویه در طبرستان والی بود .

وردان شاه دیلمی با ابوالحسن بر او رناصر متفق شدند با محمد دهری و از نائرباله علوی جدا شدند و این در سنه ۳۲۶ و یا ۳۲۷ هـ بوده .

بعضی از مورخین گویند اما بنوالحسن (ع) و هما حسن بن زید بن محمد و محمد بن زید بن محمد الداعی القائم بالحق و اما بنوالحسن (ع) و ابو محمد الحسن الاطروش الناصر بن علی سنه ۳۰۱ و الحسن بن القاسم بن الحسن بن علی الداعی الصغیر سنه ۳۰۴ و ابوالفضل جعفر النائرفی

محمد بن زید

الہ بن محمد بن الحسن الاطروش سنہ ۳۱۶ و ابوعبدالہ محمد المہدی
بن الحسن الداعی سنہ ۳۶۰ و ابوالحسین احمد الموفید عضد الدولہ بن
الحسین الناصر بن ہارون سنہ ۴۲۱ و ابوطالب یحیی الناطق بالحسق
سنہ ۴۲۱ - ۴۳۴ و امراءہم لیلی بن النعمان کان امیر جیش الاطروش
توفی سنہ ۳۰۹ و سرخاب بن وھسودان الدیلمی قائد جند الاطروش
و ماکان بن کالی حاکم استرآباد توفی سنہ ۳۲۹ و کان ماکان بن کالی
نائب حسن بن القاسم سنہ ۳۱۶ .
حسن بن زید مذکور را تالیفاتى بوده كتاب الجامع فى الفقه و كتاب البيان
كتاب الحجہ فى الامامہ چنانچہ فہرست این ندیم ذکر داشته .



((محمد بن زید))

محمد بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) او را داعی صغیر و قائم بالحق و صاحب طبرستان نامند بنا بر قول جمعی از مورخین مثل ابوالفداء و مرات البلدان و ابن اثیر و مجالس المؤمنین و گنج دانش و ابوالفرج در مقاتل الطالبیین و ابن کثیر در تاریخ و غیره گویند که محمد بن زید فاضل دین دار و نیکوسیرت بود و مذهب شیعه داشته .

این یگانه داعی اسلام در سنه ۲۷۰ هـ بعد از فوت برادر خود حسن بن زید داعی کبیر قیام بوظیفه نمود چنانچه مروج الذهب طبع مصر ج ۲ ص ۴۱۳ ذکر داشته و تمام امورات را کما هو حق که حسن بن زید عهده دار بود محمد بن زید عهده دار گردید و زمام کلیه امور بکف با سیاست خویش گرفت و به خوشرفتاری و حسن خلق با جامعه و رعایا رفتار کرد و حسن بن زید در حیات خود او را ولیعهد خویش خوانده بود لذا از این جهت تمام افعال و زمام تمام امور درید او بود احدی مخالفت با او نکردند بلکه از اطراف و اکناف بر قوت و شوکت آن افزوده گردید .

چنانچه گنج دانش گفته و مالک شد مردیلمانرا و بعضی از سرداران هم با او بیعت کردند .

((تعمیر کردن محمد بن زید قبر امام علی بن ابیطالب را))

این شخص اول کسی است که بعد از تحجیر هارون الرشید بر قبر مطهر امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) قبه بر آن بنا نهاد چنانچه مجلسی در بحار صفحه آخر ج ۹ در ذکر قبر امیرالمؤمنین (ع) گوید :

جاء جعفر بن محمد (ع) و ابوه محمد بن علی (ع) فزاره و لم یکن اذ ذاك قبر ظاهر و انما کان به شیوخ بیضاء حی جاء محمد بن زید الداعی صاحب الدیلم فظهر القیه و هر ساله ۳۲ هزار دینار پنهان نزد محمد بن زید عطا کرد یکی از اینها شیعه در بغداد بود میفرستاد که تا در وجه سادات اتفاق کند چنانچه مجالس المؤمنین در ترجمه محمد بن زید و اعلام زرکلی گفته اند .

بالجمله محمد بن زید بعد از برادر در گرگان که معرب آن جرجان است افسر بر سر نهاد و این در سنه ۲۷۱ هـ بود و حسن بن هشام وزیر محمد بن زید داعی صغیر بوده است و چون ابوالحسن بنیاء بر قول مرات البلدان و بنیاء بر قول گنج دانش سید حسن نام و بنیاء بر قول ناسخ ابوالحسن احمد بن محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب که داماد و شوهر خواهر حسن بن زید بود در ساری بنیاء برگردن کشی و شروری و مخالفت با محمد بن زید نهاد و بعضی از سرداران هم با او بیعت کرده بودند لذا محمد بن زید از جرجان در سنه مذکور بساری تافت پس داماد حسن بن زید فرار کرد و بچالوس رفت پس محمد بن زید بآمل آمد و از آمل در غره جمادی الاخر سنه ۲۷۱ غفلتا بر سر سید مذکور تاخت و سید مذکور و الیشام دیلمی که یکی از سرداران بود چنانچه مرات البلدان ج ۴ ص ۸۲ و گنج دانش ذکر کرده اند و سایر

اصحابش را دستگیر کردند و سید مذکور را بند نموده و خزائن برادر را بتصرف در آورد و بآمل آمد و اعلان نمود که هر کس حقی بر سید دارد طلب کند پس اهالی صد هزار دینار تعدیش را ثابت کردند و از او گرفتند و بصاحبانش رد کردند آنوقت آنها را بساری فرستاد و دیگر از آنها خبری نشد بناء برقول گنج دانش و انا بناء برقول مرات البلدان سید مذکور و لیشام دیلمی را تلف کردند .

و ناسخ گوید او را بقتل رسانید آنوقت تمام حکام و سرداران طبرستان سر بر خط اطاعت محمد بن زید نهادند غیر از اسپهبد رستم بن قارن حکمران جبال .

ابوالحسین احمد بن محمد بن ابراهیم بن عبدالرحمن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن (ع) و ام الحسین که دختر داعی الخلیقی الی الحق بود در خانه او بود و بعضی گویند خواهرش در خانه او بسود یعنی ابوالحسین احمد مذکور داماد حسن بن زید بود بامداد پدرش محمد بن ابراهیم بسطنت رسید و در این یکسال که حسن داعی بیمار بود ویرا قائم مقام ساخته و بامور ملکی قیام می نمود لاجرم بقاءش اشتها یافت و باوجود آنکه محمد بن زید برادر حسن بن زید ولی عهد برادر بود و در جرجان بود ابوالحسین احمد قائم بعد از حسن بن زید خزائن و امور را بین امراء و اعیان تقسیم نمود با او بیعت کردند لذا محمد بن زید بعد افعه او پرداخت بیکبار امراء دیلم از او روگردان شده بـه ابوالحسین احمد پیوستند آخر محمد بن زید بامداد رافع بن هرثمه در ۴ شنبه ۲۵ ج ۱ سنه ۲۷۱ بساری بر سر ابوالحسین احمد ایلتار کرد وی بگریخت و در چالوس بامرای دیلم پیوست و محمد بن زید در چهارشنبه ۴ ج ۲ بر سر وی ریخته وی را بگرفت و روز جمعه ششم ج ۲ در آمل بر

تخت سلطنت نشست و مدت حکومت ابوالحسین احمد ده ماه بوده است . مؤلف گوید میر سید شریف بن تاج الدین مرتضی بن میر تاج الدین علی استرآبادی الاصل شیرازی الهمثد و المنشاء از جانب پدر در سلك احفاد داعی صغیر محمد بن زید والی مازندران بود و از بنا پیر امیر سید شریف جرجانی علامه بوده است .

چون سنه ۲۷۲ در منتصف ج ۱ رسید که یکسال از مدت سلطنت محمد بن زید گذشته بود بین محمد بن زید و از کوتکین جنگ واقع شد و ابتداء این جنگ در جمادی الاول این سنه بود و از کوتکین از طرف بنی العباس از قزوین بری رفت و عده لشکر او چهار هزار سوار بودند و محمد بن زید هم در ری تشکیل حرب داده و با افراد لشکر دیالمه و گیل و طبریه و خراسانیه عده کثیری و جمعیت عظیمی بودند پس جنگ واقع شد در بیرون ری جنگ عظیمی لکن بعد از کشتار زیادی لشکر محمد بن زید منهزم شدند و از عسکر محمد بن زید شش هزار مقتول و دو هزار اسیر شدند و اموال و ائقال و دواب و عنائم کثیری از لشکر محمد بن زید لشکر از کوتکین غنیمت بردند آنوقت از کوتکین با عسکر خود وارد ری شدند و از اهالی ری صد هزار دینار اخذ کرد چنانچه ابن اثیر در ج ۴ کامل جزو ۷ گفته است .

چون سنه ۲۷۵ رسید اسپهبد رستم بن قارن که حکمران جبال بود و مخالف با محمد بن زید بوده سبب شد که رافع بن هرثمه را که استیلاء بر خراسان داشت از طرف بنی العباس بمازندران دعوت کرد او را ترغیب و تحریص نمود تا آنکه رافع بسمت طبرستان حرکت کرد مدتها با محمد بن زید جدال کرد تا بالاخره محمد بن زید را از جرجان بیرون کرد و محمد بن زید بسمت استرآباد رفت و رافع محمد را تعاقب کرد و او را در استرآباد محصور کرد و ایندو در آنجا دو سال کامل ماند و نتوانست کاری کند بالاخره از کثرت

گرانی اسعار بلکه موجود نبودن ماکول لذا محمد بن زید شبانه با چند نفری از اصحاب خویش از استرآباد بساری رفت وقتیکه رافع ملتفت شد در تعاقب او از استرآباد بساری رفت و با محمد بن زید در ساری جنگه کرد بالاخره محمد بن زید از ساری و طبرستان در ربیع الاول سنه ۲۷۲ بیرون رفت و رفت بدیلم .

چنانچه مروج الذهب ج ۲ ص ۴۱۳ گفته آنوقت رافع بن هرثمه محمد بن هارون را نائب خود قرار داد در شالوس و علی بن کاکای برادر ماکان بن کاکای دیلمی را که در فرار بود بنزد محمد بن هارون آمد و در امان او شد آنوقت محمد بن زید دوباره بسمت شالوس آمد و محصور کرد محمد بن هارون و علی بن کاکای دیلمی را و طریق را بآنها مسدود ساخت لذا از این جهت خیز برافع نمیرسید و چون بطول انجامید و خبری از نائب رافع برافع نرسید لذا جاسوسی را رافع بسمت شالوس فرستاد که تا خبر آورد پس جاسوس برگشت و خبر حصر محمد بن هارون را برافع خبر داد رافع هم با لشکر زیاد بسمت شالوس رفت محمد بن زید مسبوق گشته از شالوس دست برداشت و به دیلمان رفت آنوقت رافع محمد بن زید را تعاقب کرد و پدیلمان داخل گشت و از دیلمان به حدود قزوین آمد و از آنجا به ری رفت و در آنجا ماند چنانچه ابن اثیر ج ۴ جز ۷ گفته .

مطلع البدور گوید سلطان آل محمد الکبیر الداعی الی اله الاخیر محمد بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید ویسمی الحسن الداعی الاول تا آنکه گوید وللحسن بن زید تالیفات فی المذاهب منها البیان و منها کتاب الحجه فی الامام والجامع والفقہ تا آنکه گوید وکان ابو مسلم محمد بن بحر الاصفهانی الکاتب المفسر اللغوی النحوی یکتب لمحمد بن زید ویثولی امره تا آنکه گوید وکان محمد هذا کثیر الفضل والافضال جلیل

القدر ذاجود و شجاعه و مروءه قصدته العلماء والشعراء تا آنکه گوید ولما قتل محمد بن زید رثاه الناصر للحق و بکاه و قد کان یظن بعض الناس انه لا یبکیه فان فی صدر من الناصر هرج من سلطان محمد بن زید و قد کان یظهر من نفثات الناصر شیئی من عذا و ولاءه محمد بن زید لقضاء ثم اعفاه و لما قتل تاج علیه نوح الحمام و من رثاه ابو الحسن علی بن الناصر الاطروش انتهى موضع الحاجة .

ابن اثیر ص ۴۸۴ ج ۴ گوید در سنه ۲۸۷ کان سیر الداعی العلوی بطبرستان الی بلد جرجان فی جیوش کثیره من الدیلم و غیرهم فلیقه جیوش المسوده من قبل اسماعیل بن احمد و علیها محمد بن هارون فکانت وقعته لم یر مثلها فی ذلک العصر و صبر الفریقان جمیعا و کانت الهیضه علی المسوده ثم کانت مکیده من محمد بن هارون لما فرای من ثبوت الدیلم علی مصافها فلم ینقض صفوفه و ولی فاسرعت الدیلم و نقضت صفوفها فرجعت علیهم المسوده و اخذهم السیف فقتل منهم بشر کثیر و اصاب الداعی ضربات و ذلک اتی اصحابه لما نقضوا صفوفهم فی الغنیمه و لم یخرجوا علیه ثبت مع من وقف لئصره فکرت علیهم الجیوش فاسفرت الحرب و قد اثنی بالکلوم و اسر ولده زید بن محمد بن زید العلوی اظهر المعتضد لذا لك التکبیر والحزن تا سفا علی قتله .

بعضی از مورخین گویند محمد بن زید بعد از استحصال در قلعه کجوز نائب رافع که در شالوس بود بگرفت در حالیکه رافع در خواجه چهار فرسخی شالوس معرب چالوس معسکر داشت چون تاب مقاومت نداشت محمد بن زید از چالوس بسمت طالقان قزوین فرار کرد بکرین عبدالعزیز بن ابی دلف عجلی که محمد بن زید پیوست قبول خدمت او را نمود علاوه بر آنکه در روز ملاقات هزار بار هزار درهم باو بخشش کرد او را بچالوس و رویان حاکم

ساخت لیکن در خفاء سپرده که در فجاج که او بنوشید سم داخل کنند و باو بنوشانند و چنان کردند و قواو در ناتل در سرپل لیشام در کنار رود شمیرود واقع است و این تفصیل در خلافت معتضد بآله عباسی بود چنانچه مرات البلدان ج ۴ ص ۸۲ گفته .

بالاخره بعد از این همه جنگ و جدال صلح واقع گردید بین رافع بن هرثمه و محمد بن زید داعی صغیر که محمد بن زید جرجانرا بر رافع بن هرثمه واگذار کند و این مصالحه بعد از فوت معتمد عباسی و خلیفه شدن معتضد عباسی بوده است .

و چون رافع در ری بود و از باب لابدی و ناچاری مصالحه با محمد بن زید کرد و طبرستانرا بآن وا گذاشت و این در سنه ۲۷۶ هـ بوده است و محمد بن زید در این مدت دو سال در دیلمان و گیلان سلطنت داشت چنانچه ابن اثیر و گنج دانش گفته اند .

چون سنه ۲۸۱ رسید رافع از ری بطبرستان رفت و در جرجان ماند و مستقر کرد امر طبرستانرا آنوقت نزد محمد بن زید فرستاد و آن مصالحه را مستقر کردند و محمد بن زید هم باو وعده داد که از شجاعان و دلیران دیلم چهار هزار نفر باو مدد دهد پس در سنه ۲۸۲ هـ در ربیع الثانی آن خطبه خواندند از برای محمد بن زید در طبرستان و جرجان .

ناسخ گوید چنان سلطنت محمد بن زید محکم شد که رافع بن هرثمه روزگاری در نیشابور خطبه بنام داعی صغیر محمد بن زید خواند .

و از برای داعی محمد بن زید به رضآل محمد (ص) بیعت از مردم میگرفت چنانچه مروج الذهب ج ۴ ص ۴۱۳ ذکر داشته که حسن بن زید و محمد بن زید یدعوان الی الرضا من آل محمد و کذالك طرء بعد هما بیلا د طبرستان

و هو الحسن بن علی الحسینی المعروف باطروش و ولده ثم الداعی الحسن بن القاسم الخ .
چون خبر مصالحه و خطبه بین رافع بن هرثمه و محمد بن زید بعمرو بن لیث صفاری که خصم رافع بود رسید در فکرا ن شد که مطلب را عکس کند لذا عمرو بن لیث در پنهان و خلوت با محمد بن زید ساخت و بوسایط بیشمار از محمد بن زید عهد و میثاق گرفت که همراهی با رافع نکند و او را وعده زیادی داده بالاخره محمد بن زید با رافع بن هرثمه همراهی نکرد و مدد نداد و رافع بکنک عمرو بن لیث صفاری رفت و شکست خورد و منهزم شد و به خوارزم شتافت و چون خوارزمیان ظلم و تعدی آنرا سابقه داشتند رافع رافع نموده و او را بقتل رساندند آنوقت عمرو بن لیث هم بوعده خویش وفا کرد لذا تمام طبرستان و جرجان و اطراف آن بتسخیر محمد بن زید بدون مانع در آمد و این در سنه ۲۸۲ هـ بود که شحنة بغداد مطلع از فرستادن ۳۲ هزار دینار محمد بن زید از برای محمد بن زید و در عطار هر ساله کردید لذا محمد بن زید را نزد پدر غلام معتضد بردند و او هم اقرار کرد که محمد بن زید هر ساله ۳۲ هزار دینار میفرستد از جهت تقسیم بین علو بین عراق آنوقت معتضد عباسی به پدر گفت ای قلام مگر خواب مرا از برای تو نگفتم پدر عرض کرد نه اینخلیفه معتضد گفت بدان ای غلام که در خواب دیدم که اراده ناحیه نهروان دارم با جیش و لشکر فراوان در این بین می بینم مرور کردم بمردی و شخصی که ایستاده بود بر قلی و بلندئی و نماز میخواند و ملتفت من نشد یعنی اعتنا بمن ننمود و من تعجب کردم از او تا آنکه از نماز فارغ شد فرمود بمن ای معتضد پیش بیا پیش رفتم قهرا فرمود آیا مرا میشناسی عرض کردم نه فرمود من علی بن ابیطالب (ع) هستم بکیر این بیل و مسحاه را و بزین بزین پس منم حسب الا مر رفتار کردم پس بین فرمود که زود است

از اولاد تو متولی این امر یعنی خلافت گردند بعد از ضربات بیلی که به زمین زدی بتو میگویم که بانها وصیت کنی که اولاد من را اذیت نکنند انوقت معتضد امر کرد به پدر غلام خود که محمد بن ورد عطار را با پولها رها کنند و به محمد بن ورد گفت که بنویس بمحمد بن زید که این به بعد هر قدر پول میفرستی علنا بفرست و آسوده خواطر باش که کسی را حق تعرض بشما نیست و تو هم که محمد بن ورد هستی پولها را بصاحبانش علنا برسان چنانچه مجالس المؤمنین و ابن اثیر ج ۴ جز ۷ ص ۱۵۶ ذکر داشته . ابن اثیر گوید در سنه ۲۸۳ چون عمرو بن لیث صفاری از نیشابور مفارقت کرد و رافع بن هرثمه مالک نیشابور شده بود خطبه بنام محمد بن زید علوی خواند و در سنه ۲۸۴ عیسی بن نوشری با بکر بن عبدالعزیز بن ابو دلف در نواحی اصفهان جنگ کردند بالاخره بکر مذکور با چند نفر از اصحابش منزهما بطبرستان بمحمد بن زید پناه بردند و در حفظ او بود تا سنه ۲۸۵ و در همان سنه فوت کرد .

ابن فقیه در البلدان ص ۳۱۲ در ذیل ترجمه حسن بن زید گوید :

پس وقتیکه مرگ آن نزدیک شد قرار داد امر را از برای برادر خود محمد بن زید و او بر این امر بود تا آنکه داخل شد سنه ۲۸۴ معتضد عباسی نوشت بعمر بن لیث صفاری و امر کرد او را که جنگ کند با رافع زیرا شنیده بود که رافع میل بمحمد بن زید کرده و انکار کرده مردن و قتل معتضد را و خلافت معتضد را پس رفت بسمت خراسان و اعمال حیل در قضیه رافع کرد و جنگ کرد با او پس منهنم کرد او را پس او را در نزد یکی خوارزم گرفت و بقتل رسانید و حمل کرد سراورا به بغداد و تصفیه شد خراسان از برای صفاری و در سنه ۲۸۵ نوشت معتضد عباسی بصقار و امر کرد او را که اخذ کند اسماعیل بن احمد که او را متولی امر کرده بود و هم چنین نوشت با اسماعیل مذکور این امر را پس صفار حرکت کرد بطرف اسماعیل با لشکر و ملاقات کرد

بناحیه نسا و بیورد تا آنکه گوید و جنگ کردند در نتیجه گرفت اسماعیل صفار مذکور را با عده ای از وجوه قواد و رؤسای لشکر او را و فرستاد به سمرقند و از آنجا فرستاد بیخداد و این خبر بمحمد بن زید رسید لذا طمع در جرجان کرد و رفت بسمت جرجان و نازل شد در او پس اسماعیل فرستاد محمد بن هارون را و با او جنگ کرد در باب جرجان و در نتیجه هزیمت با لشکر محمد بن زید شد و عده ای از لشکرش بقتل رسیدند و یافتند محمد بن زید را در میدان جنگ که مقتول شده است و اسیر کردند پسرش زید بن محمد بن زید را و این در روز جمعه پنجم شوال سنه ۲۸۷ هـ بوده پس بقیه لشکر محمد بن زید منهنم شدند تا آنکه داخل طبرستان شدند پس وقتیکه مجتمع شدند امیری از برای خود بر حسب توافق خودشان قرار دادند و اتفاق کردند که امر از برای مهدی بن زید بن محمد و او در آن وقت صبی و کوچک بود و هنوز بالغ نشده بود (لعل محمد بن زید باشد) و این در روز جمعه بود پس منادی ندا داد در میان مردم که جمع شوید از برای بیعت با او و در قواد و رؤسای آنان شخصی بوده معروف به زراد و موافق بود با آنها بر این اجتماع و اتفاق پس وقتیکه نزدیک باب مسجد رسیدند نشر کرد زراد اعلام سیاه و سود و شمشیر کشید و جنگ کرد با اصحاب محمد بن زید و بقتل رسانید از آنها ففقله عظیمی و خطبه خواند از برای معتضد عباسی بر منابر طبرستان در سنه ۲۸۷ هـ و بین اول خلافت و ولایت آنها تا آنکه خارج شد از آنها ۳۸ سال بوده است .

بالجمله محمد بن زید بسلطنت و حکمرانی دایم و گیلان و طبرستان و جرجان مستقلا بسر میبرد تا آنکه سنه ۲۸۷ رسید خلیفه معتضد عباسی اغوا کرد امیر اسماعیل سامانی را و او محمد بن هارون سرخسیرا با سپاه فراوان به طبرستان فرستاد محمد بن زید هم استقبالش نمود در شوال همین سنه در

حوالی استرآباد محمد بن زید بنفیس بنفیس بقلب سپاه محمد بن هارون زد پهلوان از سپاه بخارا مقابل آمد و آنجنابرا از روی زمین بزمین انداخت چنانچه گنج دانش گفته بعضی دیگر گویند که چون عمرو بن لیث صفاری اسیر شد محمد بن زید متوجه تسخیر خراسان شد و امیر اسماعیل سامانی محمد بن هارون مذکور را بدفاعه او فرستاد پس بین محمد بن زید و لشکر سامانی در ظهراسترآباد و بناء بر قول بعضی در ظهرجرجان جنگ واقع شد و جراحات زیادی بآن رسید چنانچه ابن اثیر ج ۴ ص ۶۷ گویند و از اثر جراحات بعد از چند روزی شهید گردید و نماز خواند بر او محمد بن هارون مذکور و دفن کرد او را در جرجان و این در شهر رمضان سنه ۲۸۶ بوده است .

چنانچه ابوالفرج در مقاتل الطالبین در ص ۴۲۹ و ناسخ درج ۵ گفته اند و در کنار قبر محمد بن جعفر الصادق (ع) که معروف بدیباج است دفن کرده اند و پسر محمد بن زید که زید بن محمد باشد با پدر در معرکه حاضر بود لذا اسیر کردند و بنزد اسماعیل سامانی بردند و اسماعیل سامانی او را اکرام زیاد نمود و وسعت گرفت بران و بناء بر قول بعضی از مورخین دیگر او را به بخارا بردند و قریب دو سال مقید کردند پس از آن خلاص شد و نزد اسماعیل سامانی معزز شد و در آنجا بود تا آنکه حصوه که از امراء واعیان ملك بود دختر خود را به زید بن محمد بن زید داد و نسبت سادات رفیع الدرجات شیراز بزید مذکور منتهی میشود .

صدوق ره در عیون گوید در ذیل قضیه حصوه و زوج ابنته من زید بن محمد بن زید العلوی بعد قتل ابیه بجرجان و حوله الی قصره و سلم الیه فاسلمته من النعمه الخ .

مؤلف گوید که این حصوه مذکور فقیر بود در بدو امر و بزیارت امام رضا علیه السلام مشرف شد و از آنحضرت مسئلت ولایت خراسان نمود فرکه رجل برجله و قال مثلک بهذا الحال یطمع فی خراسان فاستجاب الیه دعائه ببرکه الرضا (ع) و صار صاحب جیش خراسان و احسن الی من رکه شاید در اثر این بود که دختر خود را بزید بن محمد بن زید که خانواده عصمت و مروج شریعت بوده است داد .

خاتم النسائین میر محمد قاسم سبزواری در رساله اسدییه خود گوید از برای حسن بن زید داعی کبیر عقیبی نبود و محمد بن زید داعی صغیر را عقب بود و از ایشان است .

سید بن القاضین الحسیبیین النسیبیین امیر مرتضی و امیر سید شریف اولاد امجاد سید العالم الفاضل امیر سید شریف صدر شیرازی بن تاج الدین علی بن جلال الدین مرتضی بن عبدالله بن حسین بن حسن بن عبدالله بن طاهر بن هاشم بن عریشاه بن ناصر بن زید بن عبدالله بن علی بن حسن بن زید بن محمد بن زید و هوالداعی الصغیر المذکور انتهى کلامه .

محمد بن زید این شخص یگانه شجاع و دلیر و فاضل و حسن الخلق و عارف و شاعر و حسن السیره و ادیب و عارف بشعر و تاریخ و حسن السیره و دین دار بوده است .

چنانچه الاعلام زرکلی ج ۳ ص ۸۹۲ و ابوالفداج ج ۲ ص ۶۳ گفته اند شعراء عصر او از برای او اشعار بی شمار سرود هاند من جمله قصیده ابی مقاتل نصر بن نصر حلوانی است که مشتمل بر ۳۶ بیت است و اول قصیده این شعر است .

لا تقل بشیری و قولی بشریان *****
عزه الداعی و یوم المهرجان
و آخر قصیده این بیت است .

حسانت لیس فیہا سیئات **** مدحہ الداعی اکتبا یا کاتبان
چنانچہ مروج الذهب ج ۲ ص ۵۳۳ نقل کرده است .

صاحب کتاب تاریخ الملوک این چند شعر را بزید بن محمد بن زید داعی
صغیر نسبت داده .

ولقد تقول عصابه ملعونه ***** غوغا ما خلقوا لغير جهنم
من لم يسب بنی النبی محمد (ص) ویری قتالهم فلیس بمسلم

عجبا لامة جدنا یجفوفنا ***** و یجیرنا منهم رجال الدیلم
مؤلف گوید سلطنت محمد بن زید داعی صغیر مدتش در صفحہ طبرستان

و جرجان و دیلمان و گیلان تقریباً هفده سال بود زیرا در تاریخ ۲۷۰ هـ
بسلطنت رسید و در تاریخ ۲۸۷ شهید گردید و لکن حمزه بن حسن
اضفہائی گوید مدت ملک محمد بن زید ۱۸ سال بوده است .

پس بعضی از این مدت را در خلافت معتمد عباسی و بعضی را در خلافت
معتضد عباسی بود و معتضد بناء بر آنچه قرمانی گوید در تاریخ ۲۶۰ هـ
فوت کرد .

قال مروج الذهب ص ۴۱۳ مات حسن بن زید سنه ۲۷۰ و خلفه اخوه

محمد بن زید فیہا الی ان جاریہ رافع بن ہرثمہ و دخل محمد بن زید الی
الدیلم فی سنه ۲۷۷ فصارت فی یدہ و بایعه بعد ذالک رافع بن ہرثمہ
و صار فی جملتہ و انقاد لدعوتہ والقول بطاعته و کان الحسن بن زید و محمد

بن زید یدعوان الی الرضا من آل محمد (ص) و کذالک من طرہ بعد ہما
ببلاد طبرستان و ہوالحسن بن علی الحسن المعروف بالاطروش و ولدہ ثم
الداعی الحسن بن القاہم الذی قتله التتاز بطبرستان و کان الحسن
بن القاسم من ولد الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) .

مروج الذهب ج ۲ ص ۴۷۱ قال و کان المعتضد العباسی فی سنه ۲۸۱

ہجری خروج کرد و خارج شد بطرف جبل (ولعل جبل باشد) از جهت
اموری کہ رسیدہ بود از آن جملہ قضیہ محمد بن زید علوی حسنی صاحب
بلاد دیلم و طبرستان پس والی قرار داد معتضد پسر خود علی را کہ

موسم بمکتفی بالہ بود در ری و مستقر کرد اورا در ری و قزوین و زنجان و
ابہر و قم و ہمدان را جزا او قرار داد و منصرف شد و برگشت بیخداد .

مروج الذهب ایضا در ج ۲ ص ۴۸۶ گوید پس وقتیکہ بقتل رسید محمد بن
زید بدست محمد بن ہارون اظہار کرد معتضد عباسی نکیر و حزن را
تا سفا برقتل محمد بن زید .

مروج الذهب ج ۲ ص ۴۸۴ گوید در سنہ ۲۸۷ بوده است مسیر داعی علوی
از طبرستان بسمت جرجان با لشکر و جیش بسیار از دیلم وغیرہ

پس ملاقات کردند جیوش و لشکر مسورہ از طرف اسماعیل بن احمد کہ رئیس
و امیر آنها محمد بن ہارون بوده پس جنگ شد آنها و این وقعہ و جنگ
وقعہ بود کہ دیدہ نشدہ بود در آن عصر و صبر کردند و فرقه جمیعہ

در قتال و در اول امر غلبہ یا مہیبضہ یعنی لشکر محمد بن زید بود بر مسودہ
پس از آن مکیدہ و حیلہ کرد محمد بن ہارون در وقتیکہ دید ثابت و مستقر
بودن دیلم را در جنگ پس روی بانہزام گذاشت ظاہر او در اثر این صفوف

لشکر محمد بن زید شکستہ گردید پس از آن محمد بن ہارون برگشت بالشکر
مسودہ و جنگ کرد با مہیبضہ و بقتل رسانید عدہ بسیاری از مہیبضہ را و اصابہ
کرد در آن جنگ داعی را اصابت کثیرہ و ضربات متعددہ و این از جهت

این بود کہ اصحاب او شکستند صفوف خود را بجهت غنیمت اموال در
وقتیکہ محمد بن ہارون حیلہ کردہ بود و لشکر محمد بن ہارون برگشت
با آنها در وقتیکہ آنها مشغول بغنیمت بودند پس نتیجہ با محمد بن ہارون

شد و شکست بر مہیبضہ وارد شد و چون محمد بن استقامت در جنگ کردہ

بود باصابات متعدده مبتلا شد و در جنگ گاه افتاد و پسرش زید بن محمد بن زید و غیر او اسیر و دستگیر شدند و داعی باقی ماند چند روزی وفات یافت و شهید گردید در اثر آن اصابات و زخمها پس دفن گردید در باب جرجان و قبرش در آنجا است و بزرگ و مشهور است تا این وقت و این است قول مروج الذهب و این در سنه ۳۳۵ هـ است یعنی تا این وقت قبر او مشهور و معروف است در آنجا .

مروج الذهب درج ۲ ص ۴۸۷ کوید در این سنه که ۲۷۶ هـ باشد از طبرستان مال بسیار از محمد بن زید ببخداد که تا تفریق و تقسیم شود بین آل ابیطالب سرا و این امر رسید بمعتضد عباسی خلیفه پس احضار کردن آن شخص را که حمل مال بآنها میکرد پس منکر شد این قضیه لادر اخفاء کردن و امر کرد بآن که آشکار این کار را انجام دهد و نزدیک شد بآل ابی طالب و سببش این بود که بجهت قرب نسبت و غیر آنها بود و بجهت آن چیزی که ابوالحسن محمد بن علی وراق انطاکی قضیه معروف باین غنوی در انطاکیه بمن خبر داد و گفت خبر داده است بمن محمد بن یحیی بن ابی عبار جلیس گفت دید معتضد در خواب و او در حبس پدرش بود شخصی را جالس بر دجله که دست خود را بآب دجله میکرد پس آب تماما در دست او میشد و دجله خشک میشد پس از آن رد میکرد آب را پس بر میگشت دجله بآن طوری که اول بود گفت سؤال کردم از این شخص پس گفتند بمن که او علی بن ابیطالب (ع) است و گفت پس باشدم و رفتم بنزد او و سلام کردم باو پس گفت بمن یا احمد بدان که امر خلافت میگردد بتو پس متعرض اولاد من نشو و از بیت نکن آنها را کفتم سمعاً و طاعتاً یا امیرالمؤمنین (ع) .

ثم قال مروج الذهب در وقتیکه بقتل رسانید محمد بن هارون مر محمد بن زید علوی را اظهار کرد معتضد خلیفه از این جهت نکیر هر حزن را تاءسفا

بر قتل محمد بن زید علوی و این مروج الذهب درج ۲ ص ۲۸۶ ذکر داشته .

تاریخ رویان گوید حسن بن زید داعی را پسر نبود اما دختران داشته و در مرض خود از برای برادر خود محمد بن زید از خاص و عام بیعت گرفت و بعد از وفات حسن بن زید سید ابوالحسین که داماد او بود برای خود گرفت و اموال و خزائن داعی را برداشته و اصفهیدان طبرستان با او موافق شدند و چون بمحمد بن زید خبر فوت برادر و بیعت گرفتن سید ابوالحسین رسید از کرکان حرکت و بساری آمد و سید ابوالحسین بگریخت محمد بن

زید غیزه ج ۲ سنه ۲۷۱ هـ از ساری بآمل آمد .

عمده الطالب گوید اما اسماعیل مکنی بابو محمد ملقب بجالب الحجاره بهاء مهمله ابن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) و او اصغر و کوچکترین اولاد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) و ام و مادر او ام ولد بوده و اولاد اسماعیل مذکور از دو پسر است محمد و علی نازکی اما محمد بن اسماعیل پس از عقب و اولادش داعی محمد بن زید بن محمد بن اسماعیل و یقیه در مهدی حسن بن زید بن محمد داعی بن زید بن محمد بن اسماعیل مذکور است و محمد بن زید داعی و برادرش حسن بن زید مالک شدند طبرستان جمیعاً اولاد حسن بن زید مالک شد و ملقب بداعی کبیر و داعی اول بوده و مادرش دختر عبدالله بن عبیداله اعرج بن حسین اصغر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) بوده و او خارج شد و ظهور کرد در طبرستان در سنه ۲۵۰ و وفات یافت در سنه ۲۷۰ و لم عقب نگذاشت و متولی بر امر بعد از او دامادش به خواهش ابوالحسین احمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمان شجری بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) و برادر داعی که محمد

بن زید باشد در جرجان بوده پس وقتیکه خبر بان رسید با لشکر زیاد حمله کرد بای حسین مذکور از جرجان در سنه ۲۲۱ پس بقتل رسانید او را و مالک شد طبرستان را و مستقر شد در او هفده سال و هفت ماه و مستولی شد بر آن بلدان و دیار تا آنکه خطبه خواند بنام او رافع بن هرثمه در نیشابور پس محاربه کرد با محمد بن زید داعی محمد بن هارون سرخس صاحب اسماعیل بن احمد سامانی و بقتل رسانید او را و شهادت شد در سنه ۲۸۷ هـ بود و فرستاد سرش را به پسرش زید بن محمد را به بخارا و دفن شد جسدش در جرجان نزد قبودیباج محمد بن صادق (ع) و محمد بن بحر اصفهانی مکنی بابومسلم کاتب معتزلی کتابت میکرد برای او و متولی امر او بود .

بحرالا نساب طبع بمبئی ص ۵۶۱ جلد ۲ گوید از برای محمد بن زید داعی کبیر چند پسر بود از جمله ایشان محمد بن محمد بن زید بود چون ابو السرایا سوری بن منصور شیبانی خروج کرد برای محمد بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن طبا طباطبائی بیعت کرد با لشکر عباسیان در قریه شاهی جنگ کرده آنها را شکست داد روز دیگر محمد مذکور بمصر ناکهانی در گذشت ابوالسرایا در جای او همین محمد بن محمد بن زید را پس صیانت کرد و بموید ملقب ساخت در کوفه بنام او سکه زد و خطبه خواند و علویان را در اطراف بلاد از جانب محمد مذکور حکومت فرستاد و عباس بن محمد بن عیسی جعفری را ببصره ارسال داشت و حسین بن حسن افطس را بمکه روانه نمود و ابراهیم بن موسی بن جعفر (ع) را مأمور یمن کرد و زید بن موسی بن جعفر (ع) را بحکومت اهواز فرستاد و محمد بن سلیمان بن هارون بن حسن مکنی را بمدائن و اسماعیل بن موسی بن جعفر (ع) را بفارس روانه ساخت بعد از وقایع چند سردار حسن بن

سهل بن محمد بن محمد بن زید و ابوالسرایا دست یافت هر دو را بنزد حسن بن سهل آوردند حسن کردن زد ابوالسرایا و پسر او را با محمد بن محمد بن زید در مرو نزد مأمون فرستاد مأمون از خوردن سالی او متعجب ماند گفت قدرت خدا کما تعالایا پسر عمت چگونه یافتی یعنی نگران شدی چگونه پسر عمت بر تو پیروز شد محمد مذکور در پاسخ گفت و انت اعین اله فی العقوه الحلم و کان یسیر اعداه اعظم الجرم مأمون او را عفو کرد و در مرو ماند تا آنکه در آنجا وفات یافت و آنوقت بیست سال بود و او را پسری بود موسوم بابوعبداله جعفر شاعر

و جعفر شاعر را سه پسر بود محمد خطیب و احمد مسکین و قاسم الخ و این از اول تا آخر اشتباه است یظهر بالتامل

ناسخ التواریخ گوید درج ۵ که ابومسلم محمد اصفهانی کاتب معتزلی وزیر و دبیر محمد بن زید بوده است تا آنکه محمد بن زید در علم و عمل فحل بزرگ و در سماحت و شجاعت مردی سترک بود علماء و شعراء جنابش را مناصب و ملجاء میدانستند .

اپومقاتل نصرین نصیر الحلوانی در جشن سهرگان قصیده در ثنای او گفت لا تقل بشری ولكن بشریان عزه الداعی ویوم السهرجان

الخ محمد بن زید آن بود که هر ساله بیت المال را که زیاد آمده بود بر قریش و انصار و فقهاء و قاریان قرآن و دیگر مردم تقسیم میکرد و حبه بجای نمیکذاشت محمد بن زید را دو پسر بود اول مسمی به زید ملقب به رضی مادرش نام ولد بود از بلاد ترک و نازک اسم داشت او در بخارا بعد از اسیری زن گرفت و پسری آورد و نام او را محمد گذاشت با اسم پدر و پسری دیگر آورد او را حسن نامید ابونصر بخاری گوید فرزندان اسماعیل حالب الحجاره که جد حسن بن زید و محمد بن زید باشد بدینجا یعنی بمحمد

بن زید و اولاد آن منتهی میشوند و غیر ایشان که خود را باین سلسله منسوب میدادند هفتتری و متهم است.

ابو نصر سهل بخاری گوید در کتاب النسب محمد بن زید داعی بن اسماعیل جالب الحجاره ملك بعد برادر خود طبرستانرا در سنه ۲۷۱ هـ و مستقر شد در او هفده سال و هفت ماه پس مقتول گردید در جنگ جرجان و حمل شد را پس و سر او به بخارا با پسرش زید بن محمد باسارت و دفن گردید بدنتش در جرجان نزد قبر محمد دیباج بن جعفر الصادق (ع) و از برای زید بن محمد داعی پسری موسوم بابوالحسین بود و از برای ابوالحسین دو پسر بوده که عقب داشتند یکی محمد ابو جعفر الرضا و دیگری مهدی ابو الحسن محمد و مادر آن دو ام ابراهیم بنت داعی حسن بن زید است عم پدر آنها و ام آن سکنه بنت محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمان شجری بوده.

مقاتل الطالین ابوالفرج اصفهانی گوید اسماعیل بن احمد متغلب بخسرتاسان بود در عصر معتضد عباسی پس فرستاد قاعدی از قواد خود که او را محمد بن هارون میگفتند بطبرستان و او را مأمور کرد بجنگ و حارب محمد بن زید برادر حسن بن زید پس جنگ کرد با محمد بن زید در باب جرجان و بقتل رسید محمد بن زید در آن جنگ و دیدند و یافتند او را جریح که در او رمقی بود پس حمل شد بجرجان پس وفات یافت در جرجان و اسیر شد پسرش که زید بن محمد و نماز کرد بر محمد بن زید محمد بن هارون و دفن کرد او را و این در شهر رمضان سنه ۲۸۶ هـ بوده است پس حمل شد این آن بجرجان و او در جرجان بود تا این وقت.

من مؤلف گویم چون لیلیف کتاب مقاتل الطالین چنانچه مؤلفش در اول کتاب ذکر داشته در سنه ۳۱۳ هـ بوده پس بنا بر این زید بن محمد تا سنه

۳۱۳ هـ در جرجان زنده و موجود بوده و میتوان گفت این منافاتی با سایر تواریخ ندارد زیرا ممکن است زید بن محمد بن زید داعی بعد از بردن او بنزد اسماعیل سامانی و یا بردن او به بخاری دوباره بجرجان آمده باشد چنانچه بعضی تواریخ دال باین معناست یا آنکه پسر دیگری داشت چنانچه ناسخ گفته او در جرجان بوده است.

ابوالفرج در مقاتل گوید از جمله اشخاصیکه در عصر محمد بن زید از سادات کشته شدند یکی جعفر بن علی بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) بوده که گوید:

قتل علی بیاب نیشابور فی هرقعه کانت بین محمد بن زید و بین اهلها.
مطلع البدور گوید علی بن العباس بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمان بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) کان هذا علی بن العباس المذکور قاضیا بطبرستان من الداعی الصخیر محمد بن زید وله تصانیف کثیره فی الفقه و غیره منها کتاب اختلاف فقهاء اهل البیت یدکر المسئله و یقول فیها قال الحسین قال جعفر الخ.

صاحب بحیره قزوین در کتاب بحیره گوید پسر محمد بن زید که در زندان بخارا بعد از کشته شدن پدرش بود قصیده گفت و آن قصیده را نزد اسماعیل سامانی فرستاد امیر مذکور او را از بند و حبس برآورد رخصت داد که هر جا دلت بخواهد برود او ماندن بخارا قبول کرد.

*** عمارت محمد بن زید داعی بر قبر امیر المؤمنین (ع) ***

مؤلف گوید عمارت کردن داعی محمد بن زید بر قبر امیر المؤمنین علی (ع) را مسلم است چنانچه عمارت چهارم حائر مقدس یعنی قبر سیدالشهدا (ع) از او مسلم است که در حوالی سنه ۲۸۳ هـ بوده.

زیرا اول عمارتی که بر قبر سیدالشهدا^ع حسین بن علی بن ابی طالب (ع) بنا شد در قرن اول بعد از طف بوده در عهد دولت امویه بود که سقیفه و مسجدی بنا کردند و از برای آن با بی شرقی و باب دیگری هم بسوده است لکن معلوم نشد بر حسب تواریخ که این بنا از چه کسی بوده است مدرک این حرفها کتاب نزحه اهل الحرمین ص ۱۴ و کنز المصاب و مجال الطف است .

دوم عمارتی که بر سر قبر سیدالشهدا^ع (ع) شد عهد امین و مامون عباسی که بعد عام ۱۶۴ هـ بوده و چون رشید عباسی آن بنا اول را خراب کرده بود در سنه ۱۹۳ و گمان بیورد که این عمارت ثانی از مامون عباسی باشد .

سوم عمارت در اواخر سنه ۲۴۷ هـ بوده و این در عهد منتصر عباسی بعد قتل پدرش بوده مدرک تاریخ العرب للسید امیر علی ص ۴۴۸ و منتصر بن متوکل ملعون در سنه ۲۴۸ مات مسهوما .

چهارم عمارت از محمد بن زید داعی صغیر برادر حسن بن زید داعی کبیر بوده که قبه عالی بر حائر مقدس بنا نهاد که لها بایان و بنامن حول القبه سقین ثم عمر السور من حول الحائر و بنی المساکن و اجزل بالعطاء بقدر المستطاع علی سکان و مجاورى الروضه المقدسه راجع کتاب مجال الطف .

پنجم عمارت حائر مقدس در سنه ۳۶۶ هـ در دست عضد الدوله بویه دلیلی بوده است .

ششم عمارت حائر مقدس در دست ابن سهلان رامهرمزی شده است و این در سنه ۴۷۰ هـ بوده است .

هفتم عمارت حائر در سنه ۷۶۷ هـ در دست سلطان اویس جلالتی و خلفای او بوده است .

کما آنکه حائر مقدس را کرات متعدد خراب کردند اول در عصر منصور عباسی بود و دوم در عصر رشید عباسی بود در سنه ۶۳ هـ مدرک طبری سوم در عصر متوکل عباسی بوده و متوکل چهار مرتبه حائر را هدم کرد اول در سنه ۲۳۳ بید ابراهیم ایج یهودی بود دوم در سنه ۲۳۶ ایضا به يد ایج یهودی بوده سوم در سنه ۲۳۷ بود بامر متوکل بید عمرین فرج رجسی چهارم ایضا در نیمه شعبان ۲۴۷ بوده بدست هارون مصری و یا مغربی پنجم در يد جعفرین محمد بن عمار قاضی کوفه بوده و متوکل عباسی در سنه ۱۴۷ بقتل رسید بعد از ده سال و یازده ماه خلافت کردن و اما قضیه ایج یهودی :

قال المسعودی فی مروج الذهب ص ۴۰۶ و کان آل ابیطالب قبل خلافتهم (ای المنتصر) فی فتنه العظیمه و خوف علی دمائهم قد سنعوا زیاره قبر الحسين (ع) و الخری من ارض الکوفه و کذاک منع غیرهم من شیعتهم حضور هذا المشاهد و کان الامر بذالك من المتوکل العباسی در سنه ۲۳۶ هـ امر کرد متوکل بدیج بمسیر قبر الحسین (ع) و هدم و خراب کردن قبر و محور زمین آنرا و بر طرف کردن اثر آنرا و آنکه عقاب کند هر کسی یافت در او پس دیج بامسحاة و خراب کرد اعالی قبر حسین (ع) را در این وقت عمله هم جرئت کردند در خراب کردن آن و رسیدند بحفره و موضع لحد پس فدیدند در او اثری و جسدی و استخوانی و نه غیر آنها .

پس بدتی امر بدین منوال بود تا آنکه خلیفه شد منتصر عباسی پس در این شدند مردم و امر کرد منتصر بک از آل ابیطالب و ترک کند بحث از اخبار آنان و آنکه کسی را منع نکنند از زیارت حیره و زیارت قبر حسین (ع) و نه قبر غیر او | از آل ابیطالب و امر کرد برد فدک بولد حسن (ع) و حسین (ع) و اطلاق کرد اوقاف آل ابیطالب و امر کرد بترك تعرض مرشيعه آنها

را و اذیت نکنند احدی را از شیعه و در این قضایا گوید بحتری ابیاتی از برای او .

وان علیا لاولی بکم ***** و ازکی پیدا عندکم من عمر
وکل له فضله والچحول ***** یوم التراهین رواه القـرر
قال ابوالفرج اصفهانی دیزج کسی است که نبش کرد قبر حسین (ع) را در
ایام متوکل عباسی و جاری کرد بر آن آب و منع کرد مردم را از زیارت تا آنکه
متوکل عباسی مقتول گردید و دیزج مردی یهودی بود پس از این قضایا
اسلام آورد .

ابوالفداء^۴ درج ۲ در حوادث سنه ۲۳۶ هـ گوید که متوکل در این سنه امر
کرد بهدم و خرابی قبر حسین (ع) بن علی (ع) و امر کرد بهدم و
خرابی اطرافش از منازل و خانه‌های مردم و منع کرد مردم را از آمدن به
زیارت و متوکل عباسی شدید البغض مرعلی (ع) و اهل بیت او .

تاج الدین سبکی در طبقات الشافعیه ج ۱ ص ۲۱۶ و قروانی در اخبار
الدول در حوادث سنه ۲۶۷ گویند که متوکل عباسی امر کرد بهدم و خرابی
قبر حسین (ع) و خرابی اطراف آن از خانه‌ها و آنکه قرار دهد آنسها را
مزارع و منع کرد مردم را از زیارت آن و حرث و کشت کرد آنجا را و باقی ماند
صحرا^۵ پس مسلمین متا^۶ لم شدند از این عمل .

ابن خلکان در وفیات الاعیان ج ۱ ص ۴۵۵ گوید وقتیکه خراب و هدم کرد
متوکل عباسی قبر حسین بن علی بن ابیطالب را در سنه ۲۳۶ هـ و متوکل
کثیرالتحامل بوده برعلی (ع) و اولاد او حسن (ع) و حسین (ع)

پس خراب^۷ مکان قبر حسین (ع) باصوله و بما حوله و خانه‌ها را و جمیع
آنچه متعلق باو بوده و امر کرد که کشت کند و سقی کند موضع قبر را و منع
کرد مردم را از زیارت و اتیان بکریلا را .

ابوالفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین گوید ان بعض الغنیات کانت
یبعث بعض جواریهها الی المتوکل قبل خلافته که غنا میخواندند از برای او
در وقتیکه شراب میخورد پس وقتیکه خلیفه شد فرستاد بسمت آن عنیات پس
دان است که او غائب است و زیارت قبر حسین بن علی (ع) رفته است
پس وقتیکه بآنها خیر متوکل رسید سرعت در رجوع کردند و فرستاد جاریسه
از جواری خود را که ماء^۸ نوس با او میشد پس متوکل عباسی بآن گفت کجا

بودید گفت خارج شد مولا^۹ تا برای حج و مرا هم با خود برد و این درماه
شعبان بود پس متوکل گفت کجا حج کرد در ماه شعبان گفت قبر حسین
علیه السلام پس متوکل از غیض و غضب مملو شد و امر کرد مولا^{۱۰} او را آوردند
و حبس کرد او را و تمام املاک او را گرفت و اخذ کرد و فرستاد دیزج بسمت
قبر حسین (ع) و امر کرد او را بخراب کردن آن و کشت کردن و هرچه
در حول و حوش قبر است تادویست جریب را پس دیزج برای انجام این
امر رفت و خراب^{۱۱} قبر و آنچه در حولش بود و خراب کرد بنا^{۱۲} و هرچه در حول
و حوش قبر بود بمقدار^{۱۳} دویست جریب .

پس وقتیکه بقبر رسید جرئت نکردند احدی و اقدام نکردند پس خواست
عده‌ای از یهود پس آنها خراب کردند و جاری ساخت ابرا در حول آن و
مسالحنی و اینی^{۱۴} ساخت برسائر طریق و راهها که بین هردو مسلحه و بنا^{۱۵}
یک میل بود بجهت آنکه احدی نگذارند زیارت قبر حسین (ع) بروند مگر
آنکه او را اخذ کند هرگیرند و باو برسانند و او آنها را بقتل پیرسانید
و یا عقوبت شدید^{۱۶} ده میکردند .

بجلسی ره در بحار گوید و نقل کند از ابراهیم دیزج که گفت فرستادم مرا
متوکل عباسی بکریلا برای تغییر قبر حسین بن علی (ع) و نوشت باهم
بجسعفر بن محمد بن عمار قاضی بدان و آگاه باش که من فرستادم ابراهیم

دیزج را بگریلا که نبش قبر حسین (ع) کند پس وقتیکه نامه مرا خواندی ناظر در امر باش تا بدانی که عمل کرده و یا نه .

گفت دیزج پس شناسند مرا جعفر بن محمد بن عمار آنچه را که متوکل بآن نوشته بود پس بفعل و بجا آوردم آنچه را که جعفر بن محمد بن عمار بمن امر کرد پس از آن آمدم بنزد قاضی مذکور گفت چه کردی گفتم بفعل آوردم آنچه را که بمن امر کرده بودی لکن ندیدم چیزی پس گفت ای قبر را گود و عمیق نکنی گفتم بجای آوردم چیزی ندیدم پس نوشت بسطان که ابراهیم دیزج نبش قبر کرده و چیزی نیافت و امر کردم بجریان آب و جاری کرد و کوی کرد او را بگاوها .

قال ابوعلی عماری که دیزج بمن حدیث کرد کثابتناً از صورت امر و واقعه و گفت از برای من که من با خاصه از غلمان من فقط و نبش کردم قبر حسین را پس دیدم باریه و حصیری جدیده که بر آن بدن حسین بود و ریاحه مشک بمشامم رسید پس ترک کردم حصیری و باریه را بر حال خود دیدن حسین (ع) را بباریه و امر کردم بر ریختن تراب و خاک بر او و ارسال کردم آب بر آن و امر کردم با گاوها که او را کشت کند و گاوها اطاعت نمی کردند و اقدام نمی نمودند و وقتیکه بموقع قبر میرسیدند بر میگشتند از او پس قسم دادم غلمان را بخدا و بایمان مغلظه که ذکر نکنند این را با حدی والا خواهم کشت و بقتل رساند خیر دهند را و در بحار است بسند از محمد بن عبد الحمید که گفت داخل شدم بر ابراهیم دیزج و من همسایه او بودم و عیادت میکردم او را در مرضش که بآن مرض وفات یافت پس دیدم او را در حالت سوء و بدی و او را مانند مد هوشین و در نزد او طبیب بود پس سؤال کردم از حال او و بین من و او خلطه و آشنائی بود که موجب وثاقت بود پس مخفی کرد حال خود را و اشاره بطیب و مشعر شد طبیب با اشاره او و بمن نگفت از حال او که وصف کرده بود برای او پس طبیب رفت پس چون خلوت شد از او

پرسیدم از حال او پس گفت خیر میدهم ترا و استغفار میکنم بدانکه متوکل عباسی مرا امر کرد که خارج شوم بنینوا بقیصر حسین (ع) و امر کرد ما را که کوی قبر حسین (ع) را و پا مال و نابود کنیم اثر آنرا .

پس رسیدم بگریلا در شب و بامین بود فعله و عملاً که با آنها بیل و کلنگ بود پس غلمان و اصحاب من که شروع کنند در خرابی قبر حسین (ع) و حرث کردن زمین او و من خوابیدم و چون خوابیدم

ضوضای شدید و اصوات بلند است و غلمان مرا بیدار کردند پس بمن بیدار شدم در حالتیکه ترسان بودم و گفتم چه خبر است پس گفتند خبر بزرگی است گفتم چه چیز است گفتند بموضع قبر عده ای هستند که بین ما و قبر حائل باشند و آنها ما را رمی بتیر کنند پس یادشدم که به بینم چه خبر

است پس دیدم بطوریکه از برای من وصف کرده بودند و این در اول شب بود از ایالی بیض پس گفتم شما هم تیر بزنید بانها پس تیر زدند لکن سهام و نیزه بر میگشت بسمت ما و اصابت نکرد تیر و سهام ما مگر بما یعنی آنهائیکه تیر بزدند بانها و بقتل نرسانید اصحاب مرا پس متوحش شدم از این جهت و جزع کردم پس مرا فرا گرفت تب و حمی و بدتم بلرزید پس برگشتم از قبر در عمان وقت و توطن کردم بر نفس من که اگر متوکل عباسی مرا بکشد و بقتل برساند اقدام نکنم و گفتم باو که کفایت کرد ترا از آنچه می ترسیدی از متوکل عباسی زیرا در شب گذشته بقتل رسیده است متوکل و اعانت کرده در قتل او پس من متوکل عباسی پس گفت بمن که شنیدم و بدان که بمن رسیده چیزی که امید بقاء ندارم گفت ابوبرزه باید همان محمد بن عبد الحمید مذکور باشد که این قضیه و سئوال و جواب در اول روز بوده و شب نشده دیزج مذکور وفات یافت .

در عیون اخبار الرضا (ع) که مؤلفش صدوق علیه الرحمة است در آخر

کتاب گوید که حمویه صاحب جیش خراسان تزویج کرد دختر خود را بزید بن محمد داعی شهید بعد از قتل رسیدن پدرش در جرجان و او را مکان داد در قصر خود و تسلیم کرد باو از نعمای کثیره .

میرسید ظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان ص ۲۶۹ گوید چون متوکل عباسی معاند هلاک شد و عصر منتصر عباسی رسید و او دعوی تشیع کردی و در عهد او داعی محمد بن زید از طبرستان جهت ان مال فرستاد و عمارت مشهد فرمود .

امیر ظهیرالدین در تاریخ طبرستان ص ۱۶۲ گوید محمد بن زید بن اسماعیل جالب الحجاره داعی الصغیر حسنی است بقول بعضی اما آنچه صحیح است آن است که داعی صغیر حسن بن قاسم حسینی است و آنکه با داعی صغیر مشهور است اوست و اولاد اویند که موجودند و داعی کبیر حسن بن زید ۲۰ سال حکومت کرد و از او خلفی نماند اما دختران داشت چون - بیمار شد و ان است که آخر عمر است جهت برادر خود محمد بن زید از عوام و خواص بیعت گرفت اما بعد از وفات داعی کبیر سید ابوالحسین نامی که داماد او بود خروج کرد جمعی با او بیعت کردند و اموال و خزائن داعی کبیر را تصرف نمودند و اصفهیدان طبرستان از هرجا با او موافقت کردند چون محمد بن زید خبر وفات برادر شنید همانروز از گرگان بساری آمد سید ابوالحسین بگریخت و با تمام دیالم که در بیعت او بودند بچالوس رفت محمد بن زید غره ج ۲ سنه ۲۷۱ بامل آمد و بیک روز تا به و توشه کو - رشید رستاق فرود آمد و بیس از صبح سوار شد و بامداد وقت چاشت به چالوس رسید و ابوالحسین غافل نشسته بود و او را بالیشام دیلمی وسایر دیالمه بگرفت و غنیمت بسیار برداشت و خزائن برادر خود را که ابوالحسین غارت برده بود باز گرفت و بخواجك آمد ابوالحسین را بند بر نهاد و بامل

آورد و بند او را برداشت و فرمود که عرکس را باو حقی و دعوی هست به شرح مطالبه نماید فقهای آمد هزار بار هزار درهم بر او ثابت کرد - ایستادند دیگر بار روز بند بران نهاد و باریشام دیلمی بساری فرستاد او و لیشام را در ساری زنده ندیدند و در راه مرده نیافتند ذکر ایشان هم معلوم نشد که کجاست چون داعی صغیر محمد بن زید با اصفهید رستم بن قارن بد بود اصفهید رستم بامیر خراسان پیوست و هرثمه بن رافع را با لشکر خراسان بماندگان آورد داعی اقامت نتوان است نمود آمل را وا گذاشت و بکجو رفت و آنرا حصار قوی کرد هرثمه بن رافع در عقب او بکجو آمد داعی بدیلستان رفت رافع چهار ماه در کجور بماند و کار مردم رویان صعب شد و اصفهید رستم با رافع بود داعی لشکر دیلمستان را جمع کرده و مردم کلار را دعوت نمود اجابت کردند و بچالوس آمد و نائب رافع را بگرفت رافع اصفهید رستم را و اصفهید با دوسیانرا بساحل دریا ی بنفشه گون برداشت و خود باهلم رفت چون کار اصفهیدان تنگ شد رافع از اهلم باز گشت و بدیه که خواجه میخواندند بچهار فرسنگی چالوس فرود آمد داعی از آنجا بوان کوه رفت رافع بلنکا آمد و اموال بسیار از مردم بصبادره گرفت و از آنجا بطالقان رفت و آنملک را خراب کرد و قلعه را بسوزانید و مدتی در طالقان مکث نمود و قلعه کیله کیلا را بقیه بگرفت تا جستان بن وهسودان که حاکم دیلمان بود با او معاهده کرد که با داعی مدد نکند و رافع بتزویج رفت داعی خواست بچالوس عود کند اصفهید رستم و محمد بن هروی هر دو از قبل رافع آنجا بودند بمقابله داعی در آمدند و او را بچالوس نگذاشتند آید داعی بناتل رفت قضا را لشکر خلیفه با رافع در قزوین جنگ کردند و او را منهنم ساختند رافع بالضرورة بخراسان رفت و بکرین عبدالعزیز بن ابی دلف عجلی بداعی

پیوست داعی او را استقبال کرد و از برای آن از اسب فرود آمد و هدیه‌ها بسیار داد از آنجمله هزار بار هزار درهم در صصره کرده بغیر از آلات و اسباب پیشکشی داد و مدتی او را بآمل برد عزیز و مکرم داشت و چالوس و رویان را جهت او نام زد کرد و او را روانه کردانید چون بناقل رسید دستور داده بود که فقاغ زهر کردند بدو دادند پس هلاک شد و بر سر پل لیشام مدفون است آن رودخانه را لالاز شرقی ناقل جاری است و شیم رود میخوانند پلی که بدانجا لیشام دیلمی بسته بود پل لیشام میفتند دیگر باره رافع با عمرولیث خصوصت کرد رافع جهت مدد بطبرستان فرستاد . اصفهید رستم و سایر اصفهیدان بامداد او روان شدند چون با عمرولیث مصاف دادند رافع منهنم و براه دیمه بطبرستان آمد چون بمهروان رسید معلوم شد که معتضد بالله خلیفه عمرولیث را حاکم نیشابور گردانید و آن ولایت بدو بخشید نزد محمد بن زید داعی صغیر بگیلان فرستاد و بیعت نمود بشرطی که کرگان از آن زافع باشد و آمل را داعی تصرف نماید داعی بدون عهد بآمل رفت و رافع بکرگان آمد در آن اثنا خبر رسانیدند که حاکم ری احمد عجلی وفات یافت رافع بری رفت و ری را مسخر ساخت بعد از ماهی خلیفه پسر خود را بری فرستاد رافع اقامت نتوان است منهنم شد باز به کرگان آمد و با داعی مجادله بنیاد کرد و بساری آمد و برودبار اتروین خیمه زد و رستم بن قارن بمدد رافع آمد از قضا باران و صاعقه محکم بر ایشان نازل شد و خیمه‌ها و رخوت ایشانرا آب برد و چهارپایان ایشان هلاک شد رافع ناامید گشت باسترآباد رفت و ما بین داعی و رافع دیگر باره عهد میثاق شد بعد از آن رافع پیغام نزد اصفهید رستم فرستاد که من بنا محمد بن زید این عهد نه از روی اخلاص کردم بر سر همان خلافتی که بودم و اصفهید عمرولیث را نموده بود که ایشان با همدیگر عهد کردند لایستد

مرا صداع خواهند بود و چون دان است که عهد رافع با داعی صورتی است نزد رافع آمد و با رافع باسترآباد ملاقات کرد رافع جهت او خوان نهاد چون از طعام فارغ شدند بمشورت بنشستند و در آن حال بنسب گفت آوردند و بریای اصفهید نهاد و بقتید کرد و بکوهستان او برد جمله مالیات آنولایت بشکنجه از او بدرفت و ولایت او را بابی نصر طبری سپرد و در رمضان ۲۸۲ هـ اصفهید وفات یافت .

داعی لشکر رافع را در آن سال نفعه داد تا رافع علم سفید شعار کردانید و از آن جمله کرگان و دهستان و رجاجرم جهت او بیعت گرفت و از مال اصفهید رستم نصیبی جهت داعی فرستاد و داعی از آمل بساری آمد و محمد بن وهسودان و علی بن سرخاب با او بودند میان ایشان خصوصت افتاد محمد بن وهسودان تنی چند از نوکران علی بن سرخاب را بقتل رساند و علی برخاست و تا کیلورجان رفت و معروف شد که علی خلاف بیعت داعی کرده است لذا نزد داعی فرستاد که من بیعت خود باقی هستم اما محمد بن وهسودان خصم من است با او بیگ جا نتوانم بود و نیز اب ساری در تابستان خوب نیست از آن سبب انجا آمده‌ام و رافع در این وقت فرستاد که من بحرب عمرولیث میروم و از سوار بستوهم که بسیارند مرا بچند نفر پیاده مدد باید داعی با مردم خود راه در پیش گرفت که من بمدد رافع میروم و آهسته آهسته میرفت تا رافع با عمرولیث مصاف داد و منهنم شد و مردم از او برگشتند و عمرولیث پیوستند رافع روی بخوارزم نهاد و اهل خوارزم از بس ظلمی که از او دیده بودند بغوغا براو تاختند و او را بگرفتند و سرشرا برداشته نزد عمرولیث فرستادند و عمر نزد خلیفه فرستاد تا بعد از این وقایع طبرستان و گیلان داعی را مسلم گشت و در سنه ۲۸۲ خبر رسید که اسماعیل بن احمد سامانی عمرولیث را بقتل رسانیده

است داعی بکلی از همه جسوناب فارغ گشت و آوازه همت و مروت او منتشر شد و از عرب و عجم و روم و هند و ملوک و اکابر بموافقت و موالات او رغبت کردند و نام نیک او بدین شهرت گرفت تا چون مدتی براین برآمد اسماعیل بن احمد سامانی را هوس طبرستان شد محمد بن هرون را بالشکر موفور غیر محصور بطبرستان فرستاد داعی در مقام غرور با آخرین پایه رسیده بود پیش باز خصم بتعجیل برفت هر چند او عجاله میکرد محمد بن هرون آهستگی مینمود تأییم فرسنگی شهر بهمدیگر رسیدند با معدودی چند داعی از قلب لشکر خود جدا شد و بر محمد بن هرون زد و مردانگی نینمود اما فائده نبود اول کسی را که بگشتند داعی بود و سر مبارک او را از تن جدا کردند و پسر او ابوالحسین زید را گرفته با سر داعی فرستادند و تن او بی سر بکرگان مدفون است و مشهور بگور داعی و مدت حکومت او شانزده سال بود و پسر او ابوالحسین زید در شوال سنه ۲۸۷ به بخارا بماند و آنجا تاهل نمود و چون محمد بن هرون از خط کرکان فارغ گشت در تاریخ مذکور بآمل آمد و یکسال و نیم حکومت کرد و جمله خراسان اسماعیل بن احمد را مسلم شد رجوع بطبرستان کرد محمد بن هرون پسا او خلاف کرد و بدیلان رفت اسماعیل بصرای لیکنان بموضعی که اشبارشت گفتند لشکرگاه ساخت و عدل و انصاف با مردم نمود و مردم از او شاکر و خوشنود بودند .

ص ۳۵۵ گوید فصل در تتمیه حکایت داعی صغیر و صورت خروج داعی الحق الی الحق ناصر الحق ابومحمد حسن بن علی بن الحسن بن علی بن عمیرا شرف بن زین العابدین علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) گویند که داعی کبیر حسن بن زید روزی بدیوان عطا بود و بخدمت انعام میداد شخصی را نام بردند از بنی عبدالشهبس پرسیدند که از کدام فخذ است

گفتند از معاویه چون تفحص شد از اولاد یزید بود سادات شمشیرها کشیدند که او را بکشند جهت خون حسین بن علی (ع) و اولادش جلو گیری کرد و او را عطای دلو و بسدرقه نمود و از طبرستان بیرون کرد آورد هاند که داعی صغیر محمد بن زید در حق ناصر کبیر کمان بد میبرد که خروج در سردارد تا روزی داعی ششسته بود ناصر کبیر از در درآمد و سلام کرد و نشست با آنکه حس کرد که داعی کمان بد دربار او برده است قدری نشست و بیرون رفت داعی گفت یستم رایحه الخلاف من حسه بالجمله داعی را چنانچه ذکر شد شهید کردند و پسرشرا که زید بن محمد بن زید باشد در بخارا محبوس بود بطبرستان بدوستان پسر خود نوشت :

اوسجن و قید و اشتیاق و غریه و نای حیب ان ذالتقیل
ایا شجر الجوزة فی شط هرهرز لشوق الی افیاتکن طویسل
الاهل الی قسم البفسج فی الضحی بخشکرو من قبل المعات سبیل
چون ایبات باسما عیل بن احمد سامانی رسید او را عفو کرد پس او همانجا متاهل شد و ناصر کبیر را در حق داعی محمد بن زید مراثی خوب میباید تذکره الانساب ابن مهنا العبدلی که در سنه ۶۵۷ من الهجرة تألیف شده گوید ابومحمد حسن الذی مات ببخارا و امام ولد ابن زید بن محمد بن زید الداعی الذی ملک بعد اخیه الحسن بن زید ولد محمد بن زید سنه ۲۸۶ و هو ابن زید بن محمد بن اسماعیل ابومحمد يدعی جالب الحجاره و هو سید عالم زاهد ابن الحسن الذی مات فی زمن المهدي العباسی ابن زید ابوالحسن الجوار الذی توفی ایام هشام بن عبدالملک وله تسعون سنه ابن الامام حسن النسیط (ع) و زید بن محمد بن اسما عیل جالب الحجاره مذکور را سه پسر بود یکی حسن بن زید کان دعوتسه

بالی و کیلان و دیلمان و طبرستان قتلہ مرداویج و کان عفیفا سیدا و ملک البلا و اکثره و کان ظہورہ فی ایام المستعین العباسی و دیدری محمد بن زید و هواندی بعد اخیه ملک الطبرستان و سوہی اسماعیل بن زید است پس محمد بن زید داعی برادر حسن بن زید را پسری بود موسوم بزید او و د پسر داشته یکی ابومحمد الحسن الذی مات ببخارا و کان امه ام ولد و یکی دیدری محمد الرضا که هر دو این دو پسر دارای اولاد زیادتی بودند .

ریاض الانساب ج ۱ ص ۱۳۴ گوید محمد بن زید بن محمد بن اسماعیل جالب الحجاره بن حسن بن زید بن الحسن الامام (ع) بعد از برادرش حسن بن زید که داعی کبیر باشد ملقب بداعی شد اما شوهر خواهر داعی کبیر بعد از وفات حسن بن زید که نام ان ابوالحسن احمد بن محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمان بن قاسم بن حسن بن زید بن الامام حسن (ع) بود سر بسطنت برداشت و بر طبرستان استیلا یافت محمد بن زید داعی از گرگان با لشکر زیاد با ابوالحسن احمد مذکور جنک کرد و او را بقتل رسانید و بر طبرستان استیلا یافت و سلطنت او چنان محکم شد که رافع بن مرثمه در نیشابور بنام وی روزگاری خطبه خواند و ابومسلم محمد اصفهانی وزیر او بود و هفده سال و هفت ماه حکومت طبرستان کرد و در پایان امر محمد بن هارون سرخسی صاحب اسماعیل بن احمد سامانی او را در گرگان مقتول ساخت و سر او را با پسرش که اسیر شده بود بسوی مرو گسیل داد و از آنجا ببخارا نقل کردند جسدش را در گرگان در کنار قبر محمد بن امام جعفر صادق (ع) که ملقب بدیباج دفن کردند و محمد بن زید داعی در علم و فضل محل بزرگ و در سماجت و شجاعت مردی سترک بود علما و شعراء جنابشرا مناصب و ملجاء میدانستند ابو مقاتل در جشن مهرگان قصیده ای در ثنای او گفت :

لا تغل بشری ولكن بشریان الخ .

همکنان او را اخطار کردند و گفتند در ابتدا کلام لا تغل چرا گفتی ابو مقاتل روی به محمد بن زید کرد و گفت یا بن رسول اله بهترین کلمه لا اله الا اله است و ابتدا بحرف لا و نفی شده است محمد بن زید او را عطساداد محمد بن زید داعی را دو پسر بود اولی زید ملقب برضی مادرش ام ولد از بلاد ترك و او در بخارا زنی بگرفت پسری آورد بنام پدر محمد خواند و پسری دیگر آورد و بنام برادر محمد او را حسن نامید .

تاریخ رویان گوید داعی و داعیانرا علم سفید بود تا آنکه گوید عبدالعزیز عجلی در حق محمد بن زید قصیده لایمیه را گفت سی هزار درهم باو عطا کرد و هر سال سی هزار زرخ بمشهد امیرالمؤمنین علی (ع) و شاهد ائمه بقیح و کربلا و بغداد میفرستاد و چون متوکل عباسی شاهد ائمه علیهم السلام خراب کرده بود اول کسی که عمارت کرد محمد بن زید داعی بوده است .

تا آنکه گوید مدت شانزده سال داعی محمد در طبرستان و غیره حکومت کرد و برای پسر خود ابوالحسین زید بن محمد از خاص و عام بیعت گرفت و نام او در عقب نام خود در خطبه و مهر و سکه یاد فرمود .

تا آنکه گوید چون داعی با محمد بن هارون که از طرف اسماعیل بن احمد سامانی بجنک او آمده بود جنک کرد و خود با تنی چند محدود بر آن لشکر حمله نمود و از قلب لشکر جدا شد و بنفس خود تنها بر محمد بن هارون زده تا عین الکمال راه یافت و اول کشته از لشکرگاه داعی محمد بود کذا الذک خسوف البدر بعد تمامه و بیست هزار مرد از لشکر او منہزم شدند و فرزندان داعی را با اسیران دیگر به بخارا بردند و تن او بی سربه کرگان مدفون است و مشهور است بگور داعی پسرش زید بن محمد صاحب

فضل بود مدتی در بخارا محبوس ماند و بطبرستان بدوستان خود ایمن ابیات نوشت:

اسجن و قید و اشتیاق و غریبه و نای حبیب آن ذالثقیل
ایا شجرات الجوز فی شط هرمز لشوقی الی افا تکن طویل
الاهل الی شم البنفسج فی الضحی بخشکرو من قبل العمام سبیل
و این ابیات را بر اسماعیل بن احمد عرض کردند بدو بخشایش آورد و بند از او برداشت و گفت اگر خواهی بطبرستان رو سید گفت با این عجز و ذلت کجا روم و ناصر الطروش این شعر را گفته است در مصیبت محمد بن زید:

مصیبة داعی الحق فصفت کاهلی و اکثرت احزانی و احرقت لدعوی
فیانکبه اضحی لها آل احمد عباد یدشتی بعد حسین التجمع
غدت آمل فقرا خزایا قصورها و کانت حمی للساخط التمتع
وواضحت بخارا دار عز و منعه وامسی بهاظنی رهینا و مطمعی
وظل لها شیخی بجیلان ثاویبا مقیما بها من غیر انس و مقنع
مؤلف گوید قرمانی در کتاب اخبار الدول در ص ۲۲۲ در باب ۱۲ گوید
ذکر السیوطی فتاریخه انه تداولها ستة رجال ثلثه من بنی الحسن ثم
ثلثه من بنی الحسن قائل من قام منهم داعیا الی الحق و الی الطریق
القوم الحسن بن زید بن محمد بن اسماعیل بن الحسن بن زید الجواد
بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) سنه ۲۸۵ بالری والد یلم ثم قام
بعده اقوه القائم بالحق محمد بن زید و قتل سنه ۲۸۸ فقام حفیده المهدی
الحسن بن زید بن القائم بالحق و قام بعده محمد بن الحسن انتهی
کلامه نقلناه حتی یكون لك ایها القاری بصیره فی ذلک.

محمد بن زید پس از برادر خود و ابوالحسین داماد برادرش بحکومت نشست اول کسی که قبه بر سر مرقد حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) ساخت

اوست و هر ساله مبلغ سی و دو هزار دینار پنهان ببغداد پیش محمد بن ورد عطار ارسال میداشت تا در وجه سادات اتفاق کند در سنه ۲۸۲ شحنه بغداد محمد بن ورد عطار را گرفت و بنزد معتضد عباسی برد کفایتی تصور نمود اما معتضد خلیفه عباسی او را شهیب داد و حکم کرد که بفرمود محمد بن زید در میانه علویان قسمت نماید و محمد بن زید همیشه همت بر انتزاع ملک داشت چون خبر اسیر شدن عمرو بن لیث صفاری بدو رسید با بیست هزار سواره متوجه خراسان شد امیر اسماعیل سامانی محمد بن هارون سرخسی را با نه هزار سوار بمدافعه او روان داشت و در ظاهر استرآباد بین آنها جنگ شد در شوال سنه ۲۸۷ محمد بن زید بقتل رسید و پسرش زید را اسیر و به بخارا بردند و قریب دو سال مقید بود پس از آن خلاص شد و حمویه که از اعیان بود دختر خود را بدو داد نسبت سادات رفیع الدرجات شیراز به زید مذکور منتهی شود اما والده حسن مشهور بمهدی مکنی با بومحمد پسر زید بن محمد مذکور دختر عمش حسن داعی کبیر بوده است مسماه بام ابراهیم نه دختر حمویه پس زید بن محمد بن زید را دو عیال بود یکی دختر حمویه دیگری ابراهیم دختر عموش حسن بن زید بوده است.

بعضی از مورخین گویند در سنه ۲۷۴ هرثمه یعنی رافع بن هرثمه محمد بن زید داعی علوی را مغلوب کرد بر جرجان و طبرستان مسلط گردید اما بفاصله کمی محمد بن زید علوی عامل رافع بن هرثمه را از طبرستان بیرون کرد بالاخره رافع ناچار شده با محمد بن زید صلح کرد و طبرستان و کرکان را باو واگذاشت و این در سنه ۲۸۰ بود و بنام محمد بن زید علوی در آن نواحی خطبه خواند و محمد بن زید علوی باو وعده داد که چهار هزار نفر از دلاوران دیلم بیاری او بفرستد عمرو بن لیث صفاری چون از اینمعنی و

معاهده مطلع شد رسولی پیشداعی فرستاد و از غداری و بی وفائی رافع ترسانید لذا داعی هم از دادن کمک خود داری کرد در همین حین رافع برادر خود را بنزد علوی مذکور فرستاد که تا کمک با او کند در جنگ با عمرو بن لیث صفاری داعی بدعوت او اعتنائی نکرد اخرا لا مر رافع بن هرثمه شکست از صفاری مذکور خورده ناچار بخوارزم هزیمت کرد اما والی خوارزم او را دستگیر کرده و در شوال سنه ۲۸۳ بقتل رسانید و سر او را پیش عمرو بن لیث صفاری فرستاد و صفاری هم سر او را با هدایا بیخداد بنزد معتضد عباسی فرستاد .

در سنه ۲۸۷ جنگ بین اسماعیل بن احمد سامانی و محمد بن زید علوی در گرفت بالاخره منجر بقتل داعی علوی مذکور گردید و از دشمنان قوی - خارجی نصرین احمد سامانی . یکی داعیان علوی طبرستان و گیلان بودند و یکی ماکان بن کاکلی دیلمی بود و یکی دیگر لیلی بن نعمان دیلمی و مژاو بیج و غیره بوده اند .

بعضی از مورخین گویند چون حسن بن زید در سنه ۲۷۰ وفات یافت برادرش محمد بن زید مستقل گردید و در سنه ۲۸۷ بقتل رسید اما بعد از فوت حسن بن زید ابوالحسین احمد بن ابراهیم معروف بقائم که داماد حسن بن زید بود چون محمد بن زید حاضر نبود از طرف حسن بن زید مامور شده بود که از مردم برای برادرش محمد بن زید بیعت بگیرد لذا ابوالحسین قائم بخلاف دستور حسن بن زید بعد از فوتش مرد مرا بنفس خویش دعوت کرد و دو ماه امارت کرد سپس بدست محمد بن زید برادر حسن بن زید افتاد و محمد بن زید در کارها مستقل گردید چون احمد بن عبدالله خجستانی سابق المذکر به نیشابور بعد از مرگ یعقوب بن لیث صفاری مستولی شده بود و کم کم کارش بالا گرفت و بنام خود سکه زد در

سنه ۲۶۶ بر جرجان مستولی شده بود و در همین سال بر عمر و بن لیث صفاری نیز غلبه کرده بود و در سدد تصرف هرات و سیستان بود که در سال ۲۶۸ بعلت سوء سریره و طمع درری بدست دو نفر از غلامانش در نیشابور بقتل رسید بعد از قتل او اتباعش دور رافع بن هرثمه که سردی ریش دراز و منظری بسیار گریه داشت مجتمع شدند و او بعد از امیر محمد طاهری پیش یعقوب صفاری بود و یعقوب صفاری او را از نزد خود دفع کرده بود لذا این رافع بن هرثمه ناچار در اصحاب خجستانی مذکور درآمد بود تا روز قتل خجستانی که لشکر دورا و مجتمع شدند این رافع در سنه ۲۷۱ چون شنید محمد بن زید برادر حسن بن زید درری از دست حاکم ترکی ری که از عمال بنی العباس بود شکست خورده و بتحریک اسپهبد رستم بن قارن که از دست داعی علوی فراری بود وقت غنیمت شمرده و بگراگان حمله بردند محمد بن زید اگر چه مقاومت کرد و لکن نتوان است غلبه کند بالاخره محمد بن زید در سال ۲۷۴ بکجور و دیلمان رفت و تا سال ۲۷۷ در دیلمان و گیلان ماند و در این تاریخ از مردم گیلان و دیلمان کمک گرفته عامل رافع بن هرثمه را از طبرستان خارج کرد و لکن حریف رافع نشد تا وقتیکه رافع چند دفعه از لشکریان معتضد عباسی درری و از لشکر عمرو بن لیث شکست خورد پس علی زغم خلیفه و صفاری در سنه ۲۸۲ بمحمد بن زید توسل جست و بنام او خطبه خواند داعی محمد بن زید بظاهر بیعت او را قبول کرد ولی باطنا از او خشنود نبود و بهمین منوال بود تا آنکه در سنه ۲۸۳ رافع از عمرو بن لیث صفاری شکست فاحشی خورد و بخوارزم رفت و فرار کرد و در آنجا بدست عامل عمرو بن لیث صفاری بقتل رسید داعی محمد بن زید از این جهت راحت شد پس از گیلان و دیلمان تا گرگان در تصرف داعی گردید و تا سنه ۲۸۷ گرفتاری مهمی از برای داعی مذکور نبود

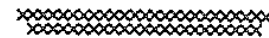
حسین بن احمد

کوکبی

چون در این سنه سامانیان بر صفاریان غلبه کردند داعی مذکور دانست که سامانیانی که دست نشانده عباسیان میباشند دیرو یا زود بفکر گرگان و طبرستان خواهند افتاد بامر خلیفه عباسی لذا پیش دستی کرده بعزم جلوگیری از خیالات امیر اسماعیل سامانی لشکری در گرگان تهیه کرد و اسماعیل سامانی هم لشکری تهیه کرد. بسرداری محمد بن هارون سرخسی بطرف داعی فرستاد چنگ در گرفت در قدم اول داعی در معرکه چنگ تیر خورده و بقتل رسید محمد بن هارون سرداعی را با پسرش به بخارا فرستاد و گرگان و طبرستان در تحت نفوذ سامانیان گردید .



حسین بن احمد الداعی الی الحق



حسین بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن اسماعیل الارقط بن محمد بن عبداله الباهرین امام زین العابدین (ع) که مشهور بکوکبی است . این سید شریف از سادات حسینی است زیرا جد آن امام زین العابدین (ع) میباشد نه حسنی باشد و مادر او دختر جعفر بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) بوده است . این سید جلیل شهید در سنه ۲۵۱ هـ و بنا بر قول بعضی سنه ۲۵۲ هـ در صفحه قزوین بود و قزوین و ابهر و زنجان را از دست گماشتگان عباسی یعنی خلیفه آن عصر مهتدی بآله عباسی بیرون آورد و در حیظه تصرف خویش درآورد و ملقب بداعی الی الحق بوده و این ظهور و خروج کوکبی مذکور در اوائل سلطنت و خروج حسن بن زید علوی بوده زیرا حسن بن زید علوی در سنه ۲۵۰ خروج و بسطنت رسید و این کوکبی ابتداء خروجش در حوالی قزوین چنانچه مورخین گفته اند در سنه ۲۵۱ بود یکسال بعد از خروج حسن بن زید علوی بوده و بنا بر قول ناسخ التواریخ کوکبی از طرف حسن بن زید حکومت داشت چنانچه قاضی نوراله در مجالس هم گفته است این سید کوکبی در سنه ۲۵۳ هـ در حوالی قزوین میان او و موسی بن بغا که رئیس جنگ از طرف مهتدی بآله عباسی بوده جنگ واقع گردید بعد از جنگ های زیاد و کثرت عسکر خصم بالاخره منهزم شد و شکست بعسکر آن رسید و خود کوکبی منهزما بگیلان و دیلمان رفت و ملتجی بحسن بن زید

بن محمد بن اسماعیل جالب الحجاره بن حسن بن زید بن حسن امام مجتبی (ع) گردید و چند مدتی در آنجا بکمال خوبی بسر برد تا آنکه حسودان و مفسدان و عنودان که همیشه گوشه و کنار هستند سخن بی صرفه از کوکبی بحسن بن زید علوی رسانیدند و الفت آنان را بدل بمخالفت کردند لذا حسب الامر و میل حسن بن زید علوی سید کوکبی را با عبداله بن علی بن حسن بن حسین بن جعفر بن عبداله بن حسین اصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) بنا بر قول ناسخ التواریخ در برکه آب غرق کردند و شعله حیات آن سید جلیل فرو نشست چنانچه قاضی در مجالس المؤمنین گفته است .

بعضی از مورخین گویند بعد از اینکه شوکت و قوت کوکبی شدید شد و تمام اعمال طاهر را پراکنده کرد از آن بلدان تا آنکه در سنه ۲۵۳ بین کوکبی و موسی بن بغا جنگ واقع شد در ظهر قزوین و در حین جنگ عساکر گیل و دیلم که با کوکبی بودند شجاعت و دلیری بسیار کردند و سپرها و اترا س خود را جلو صورتهای خود گرفته که تا از تیرهای دشمن محفوظ باشند و یکبارگی حمله پخضم کردند و جنگ نمایانی نمودند موسی بن بغا دید ادا تیسر های عسکر خویش بآنها ریش نرساند با این کاری که آنها کرده اند چنانچه این اثیر در ج ۲ جزء ۲ ص ۵۳ گفته لذا امر کرد که عده ای از عساکر در زمین نقطه بریزند و بعد از این عمل تمام عساکر عقب نشینی کنند بصورت انهمزام و فرار پس عسکر او حسب الامر رفتار و عمل کردند و عقب نشستند و لشکر سید کوکبی بدون اطلاع از حيله و مکیده دشمن را تعاقب کردند تا آنکه بوسط زمینی که نقطه ریخته بودند رسیدند یکدفعه موسی بن بغا امر کرد که لشکر برگردند و آن زمین نقطه ریخته را آتش زنند پس چنان کردند و آتش شعله کشید از جمیع الجهات و از زیر قدمهای عسکر کوکبی و آنها را می

سوزانید بالاخره در اثر این یکعده منہزم شدند زیرا نتوانستند مقاومت کنند و از اطراف خصم و از زیر پاخصم دیگر قوی ، موسی بن بغدادید که عسکر کویکی منہزم شدند امر بتعاقب آنها داد و لشکر آنها را تعاقب کردند و آنها فرار کردند و پراکنده شدند . موسی بن بغا مقضی المرام وارد قزوین گردید چنانچه ابن اثیر در ج ۴ جز ۷ ص ۵۳ گفته است .

منتظم ناصری گوید در سنه ۲۵۲ جستان حکمران دیلم باتفاق عیسی بن احمد علوی و حسین بن احمد کویکی به مرزری تاخندند و قتل و غارت در آن ولایت کردند و عبداله بن عزیز حاجم ری بگریخت و اهل ری با آنها مصالحه کردند بدادن دو هزار درهم و آنها باز گشتند و این عزیز مراجعت کرد .

قال المجدی النسابة حسین بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن الارقط محمد بن عبداله بن علی بن الحسین بن علی (ع) و هو المعروف بالكویکی صاحب الری المقتول ایام المستعین الخلیفه قالوا بلغ عنه الی حسن بن زید اخو محمد بن زید کلاما فخرقه فی البرکه أمه من بنات الباقر (ع) .

ریاض الانساب ج ۲ ص ۱۷ گوید حسین کویکی بن احمد الزخ بن محمد بن اسماعیل الارقط بن عبداله الباهر بن السجاد (ع) بوده است که در ایام مستعین عباسی در قزوین ظهور کرد و بر آن و ابهر و زنجان استیلا یافت و در سال ۲۵۵ هـ و ابراهیم بن محمد بن عبداله بن حسن بن عبیداله بن حسن بن عباس بن علی بن ابیطالب (ع) با او یعنی کویکی مذکور بوده و چون ظاهر بن عبداله روی بایشان کرد ابراهیم مذکور در قزوین بقتل رسید و حسین کویکی بطبرستان فرار کرد و بحسن بن زید داعی پناهنده شد و پس از چندی داعی سخنی از کویکی بگوشش رسید و او را در آب غرق کرد .

و از وی عقبی نماند و بعد از حسین کویکی عبداله بن احمد الزخ در ایام مستعین عباسی ظهور کرد و او برادر کویکی بوده پس او را بگرفتند و به سرمن رای با عیالات و دخترش زینب نام بردند و عبداله مذکور بعد از مدتی در سرمن رای فوت کرد و عیالاتش بحضرت امام حسن عسکری (ع) اتصال یافتند و حضرت خاتم خود را که نقره بود بزینب مذکور داد و زینب از برای آن حلقه درست کرد و در گوش داشت و چون بمرد در گوشش بود و زینب صد سال عمر یافت .

صاحب درجات الرقیعه نقل از ابو نصر بخاری کند که او نقل از ناصر بالحق کرده که ناصر بالحق گفته که طباطبایزبان نبطیه یعنی سید السادات است و عین عبارت این است .

قال صاحب الدرجات الرقیعه نقل ابو نصر البخاری عن الناصر بالحق ان طباطبا بلسان النبطیه سید السادات واله اعلم بحقایق الامور .

میر ظهیر الدین مرعشی گوید در سنه ۲۵۰ هـ و هسودان دیلمی جدا شد از حسن بن زید داعی برادر محمد بن زید داعی و او حاکم دیلمان بسود و وفات یافت اما پسرش ملک جستان با حسن بن زید داعی بیعت کرد و با احمد بن عیسی و قاسم بن علی عراق و ری و قزوین و ابهر و زنجان را فتح کردند و مردم دیلمه از طرف حسن بن زید داعی کبیر حاکم آنولایت شدند ، فتأمل .



ناصر الحق اطروش ابو محمد حسن بن علی

ناصر الحق اطروش - ابو محمد حسن بن علی

ابو محمد حسن بن علی بن حسن بن عمر الاشرف بن علی زین العابدین بن حسین الشهید بن علی بن ابیطالب بود چنانچه ابن ندیم در فهرست ص ۳ ۲۷ ذکر داشته بناء بر این او به سه واسطه بامام سجاد (ع) میرسد او مکنی بابو محمد و ملقب بناصر الحق و اصم و اطروش است و عند المحققین او بسه واسطه بامام سجاد (ع) منتهی میشود و لکن بعضی از مورخین در اجداد او اختلاف دارند از حیث قلت و کثرت واسطه .

لذا بعضی از مورخین بچهار واسطه و بعضی بیبج واسطه بامام سجاد (ع) رسانیدند چنانچه مطالعه کنندگان تواریخ و تراجم احوال را اینمطلب مخفی نیست همچنان برمتتبع و متأمل در کتب و سیر و تواریخ مخفی نیست که ناصر الحق و اصم و اطروش شخص واحد است نه آنطور است که بعضی از مورخین خیال کرده اند و ناصر الحق را غیر از اطروش دانسته اند و غیر از اصم دانسته اند و لو اختلاف تواریخ موجب اشتباه میگردد .

لکن بعد از تأمل و تتبع عمده آنها میرهن و واضح شود یگانه بودن آنها و تعدد از بین میرود و این اختلاف بنظر مؤلف منشاء آن معروف بودن آن است باین اسما و القاب و از جهت آنکه بعضی او را زیدی خوانند و از طرف دیگر میبینیم که از برای او تالیف و کتابی است در امامت که دلیل بر تشیع او است .

و این مطلب چنانچه بعضی از اعلام گفته اند بعد از تأمل درست است زیرا

اگر معروف به زیدی بودند از جهت این است که بزرگان در سابق که میخواستند مردم را هدایت کنند و ممکن نبود که یکدفعه آنانرا باثنا عشریسه امامیه دعوت کنند بهر مرتبه ای از مراتب اسلام که ممکن بود دعوت میکردند تا کم کم بمقصد اصلی خویش نایل میشدند و اهالی گیلان و دیلم و طبرستان آنها تیکه مسلمان شده بودند بعضی از آنها بمسلك زیدی بودند بنا بر قول بعضی از مورخین و در عصر حسن بن زید و محمد بن زید علوی بلکه در عصر یحیی دلمی چون عده ای از اصحاب آنها زیدی بودند چاره جز مسالمت نداشتند چون وجود ناقص به از عدم صرف است چنانچه در شرح حال یحیی دلمی مقداری ذکر داشتیم نه آنکه سادات مذکورین زیدی بوده اند بلکه آنان مقداری از مردم را از زیدی به تشیع امامی گری وادار میکردند و آلا خودشان شیعی امامی بودند چنانچه در شرح حال هر یک ذکر داشتیم لذا این عالم فاضل و سید جلیل القدر هم که اولاً در دستگاه محمد بن زید علوی بوده نتوانست قیام بوظائف کند مگر بهمان روش که آنها رفتار داشتند تا موجب تشتت نگردد و چون مقصد یکی بوده است و ظاهراً از مسلك زیدی به ^{داری} و اصحاب زیدی خود نگردند لکن خود در واقع اثنا عشری و امامی مذهب بودند و هر وقت مقتضی میشد سعی میکردند بهر نحوه باشد مردم را بتشیع و شاهراه هدایت در می آوردند گاه گاهی بمنشورات خویش بالصراحه و گاهی بالکنایه اشاره و اظهار میداشتند پس میتوان گفت حقیقت همان طوری است که سید مرتضی اعلی اله مقامه و شیخ بهائی ذکر داشته اند که سید مذکور اجل از آنست که مسلك زیدی دارا باشد این يك وجه كشف از وجوه بوده و بقیه وجوه در ضمن شرح حال او بر خوانندگان معلوم خواهد شد و از اعلامیه ای که صادر میکردند به عمال و ولات خود در اطراف و اکناف گاهی صریحاً در تشیع اظهار میداشتند که متضمن بود که غیر از کتاب

و سنت رسول و اخبار صحیح از امیرالمومنین علی (ع) رفتار ندارند چنانچه در شرح حال حسن بن زید داعی کبیر ذکر داشتیم .

ولادت ناصر الحق

تولد ناصر الحق دلمی گیلانی در مدینه طیبه بود در سنه ۲۲۵ هـ وفوت آن در سنه ۳۰۴ هـ بوده پس عمر آن ۷۹ سال بوده است .

پدر و مادر ناصر الحق

پدر آن علی بن حسن بن عمر اشرف بن زین العابدین علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) بوده است پس بسه واسطه با امام سجاد (ع) میرسد مادر آن ام ولد معلو که خراسانیه می باشد .

اوصاف ناصر الحق

طویل القامه و یضرب الی الادمه است و او جامع خصال کمالیه و فائز محاسن نفسانیه بوده چنانچه گفته اند : قد تسنم ذرّوة الشرف العلیة و خیم فی عوالی العجد السنیة و فیه ورد الاثر عن النبی (ص) رواه بعض علمائنا انه لما سئله انس عن علامات الساعة گفت و فرمود از علامات ساعه خروج و ظهور شیخ الاصم از ولد برادرم با مردمانیکه موپهایشان مانند موپهای زنان است و در دست آنها مزارق است و این بر حسب ظاهر منطبق است باناصر الحق و از اوصاف اوست با اصحاب او که از دیالمه و گیلانیان باشند .

مؤلف گوید ناصر الحق ابو محمد حسن بن علی بن حسن بن عمر الاشرف بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) میباشد چنانچه اکثر مورخین ذکر داشته اند بعد از حسن بن زید داعی و برادرش محمد بن زید علوی بسرکار آمد اما چون اسماعیل بن احمد سامانی بالشکر خود بطبرستان آمد ناصر الحق مذکور بد یلعان آمد و از د یلعان و د یلمیان مدد خواست پس از آن بگیلان رفت و از اهالی گیلان و د یلعان دعوت کرد و بسیاری از مردم با او بیعت کردند و از آئین زردشتی بدین اسلام داخل شدند .

او مدتی در دستگاه حسن بن زید داعی کبیر بود تا زنده بود پس از آن در دستگاه محمد بن زید داعی صغیر بود تا زنده بود و محمد بن زید در سنه ۲۸۷ هـ شهید گردید پس از آن وقت ناصر قیام بوظیفه کرد پس از سنه ۲۸۷ که سنه قتل محمد بن زید است تا سنه ۳۰۴ هـ که سنه فوت ناصر است ۲۷ سال بوده که در این ۲۷ سال او مشغول بوظائف خویش بود گاهی بتعلیم و ارشاد خلق و هدایت کردن بشر و گاهی هم بشمشیر و جنگ و خروج خصوصاً در سنوات اخیر که از سنه ۳۰۰ و یا ۳۰۱ تا سنه ۳۰۴ هـ جری مشغول بجنگ و شمشیر زدن بود در ترویج دین جدش ۱۳ سال تمام در گیلان و د یلعان ترویج دین بابیان و قلم و لسان میکرد و چهار سال اخیر با شمشیر بوده است قلمرو حکومت و نفوذ آن از ورا سفید رود تا ناحیه آمل طبرستان بوده عصر او عصر علم و فضل و فقه و دانش بوده گیلان و د یلعان مدرسه و جامعه از علم و دانش بوده و شاگردان و تلامذه بسیار داشت و علماء و فقهاء و فضلاء بزرگ از زیر منبر درس او پرورش کردند و شدند که در ضمن شرح حال او معلوم خواهد شد اگر چه در شرح حال یحیی د یلمی که در سنه ۱۷۱ هـ بمسد بوده عدّه ای شیعه شدند و مسجدی هم بنا کرده بود .

میتوان گفت این تشیع و اسلام را ناصر در آن صفحات رواج داد علما و عملا زیرا ناصر محط و محل رجال علماء و فقهاء بوده است و دین اسلام و تشیع دین رسمی آن بلدان گردید .

اول مسجدی که در گیلان بنا شد او بنا کرده در گیلان در گیلان و د یلعان قبل بر این مسجدی نبوده جز مسجدی که یحیی د یلمی در رود پلر بنا گذاشته بود بنابر بعضی تواریخ و ناصر دارای مزایای دیگر است که در ضمن شرح آن بیان میشود .

مؤلف گوید چون قماچی که از طرف پادشاه خراسان حاکم بود بقتل رسید لذا ناصر در سنه ۲۸۷ هـ با جمعیتی زیاد از گیلان و د یلعان بآمل آمد و با احمد بن اسماعیل سامانی جنگ کرد و در این جنگ از گیلانیان و د یلمیان بسیار بقتل رسیدند بالاخره ناصر شکست خورد و امیر فیروزان اشکوری و امیر کاکلی گیلانی هر دو بقتل رسیدند و ناصر در اثر آن بگیلان مراجعت کرد و مدت چهارده سال در آنجا با جتهاد علوم مشغول گردید و گیلان و د یلعان در عصر او جامعه علوم از هر حیث و مدرسه عالی از برای مسلمین عالم بود و از هر جای اسلام خانه علماء و فضلاء و سادات در آن مدرسه و جامعه افاده و استفاده میکردند تا وقتیکه محمد بن صعلوک از طرف سامانیان بآمل آمد و حاکم رویان شد مردم گیلان و د یلعان ناصر الحق را باستخلاص طبرستان از سامانیان وادار کردند لذا بالشکر انبوهی پر سر محمد بن صعلوک تاخت و او را شکست داد و در آمل مستقر گردید تا آنکه در ۲۵ شعبان سنه ۳۰۴ هـ وفات یافت .

ناگفته نماند که مادر سید مرتضی و سید رضی اعلی اله مقامها دختر ابیو محمد حسن بن احمد بن ابی محمد ناصر الحق جد اطروش میباشد و سید رضی در شرح مسائل ناصریه در ضمن وصف اجداد خود گوید اما ابو محمد

ناصر کبیر حسن بن علی فضیلت او در علم و زهد و فقاہت اظہر من الشمس است و او کسی است که دین مقدس اسلامی را در بلاد دیلم نشر داده و مردم را از غرقاب ضلالت و جهالت نجات داد و بشاه راه هدایت دلالت کرد الخ .

ابن ابی الحدید گوید ابو محمد حسن بن علی فوق صاحب سیف و قلم و از اکابر محققین علماء و فقہاء امامیہ است و شیخ طالبیین است و عالم و زاهد و ادیب و شاعر و ملقب بن ناصر الحق بوده و جنگهای بزرگی بین او و سامانیان واقع شد و دیلمان و گیلان را تملک کرد مولف گوید علاوه بر کلمات سید مرتضی (ره) و ابن ابی الحدید و نجاشی و بعضی از اجلاء دیگر امامی بودن ناصر الحق و اطروش بی شبهه و بی اشکال است .

این ناصر الحق و اطروش چنانچه ذکر داشتیم تولد آن در سنه ۲۲۵ هـ بود چنانچه اعلام زرکلی گفته و در سنه ۲۸۷ هـ که محمد بن زید شهید گردید ناصر قیام بوظیفه کرد چنانچه ابن اثیر ج ۴ جزء ۸ ص ۲۶ و ابوالفداء در ج ۲ و اعلام زرکلی در ج ۱ ص ۲۳۱ گفته اند پس عمر آن بنا بر این تاریخ در شهادت محمد بن زید داعی ۶۲ سال بوده و در سن ۶۲ سالگی قیام بوظیفه کرده است و او در سنه ۳۰۱ هـ طبرستان را بتصرف در آورد چنانچه مرات البلدان در ج ۴ ص ۸۲ و اعلام الوری زرکلی گفته اند پس بنا بر این تاریخ در این وقت عمرش ۷۶ سال بوده است .

و بعضی دیگر گویند که در روز اول محرم سنه ۳۰۱ بوده است که ناصر ظهور کرد چنانچه مروج الذهب در ج ۲ ص ۵۱۱ گفته و در ۲۳ شعبان ۳۰۴ هـ وفات یافته در آمل و طبرستان چنانچه جمیع مورخین ذکر داشته اند پس عمر شریف آن ۷۹ سال بوده و مدت حکومت آن ۱۷ سال بود که ۱۳ سال آنرا در دیلم و گیلان قیام داشت و چهار سال آنرا در طبرستان

بود از اینجا بخوبی معلوم شود که وقتی که محمد بن زید علوی شهید گردید عمر ناصر ۶۲ سال بوده که سلطنت و حکومت کرد در تمام آن صفحات ازوراء سفید رود تا ناحیه آمل علی ای حال تشیع از قبل سنه ۱۷۱ هـ که زمان یحیی دیلمی بوده و بعد از زمان سید جلال الدین اشرف و بعد در زمان حسن بن زید داعی کبیر و بعد از زمان محمد بن زید داعی صغیر و بعد در زمان ناصر الاطروش و بعد از آن در زمان اولاد او و سایر سادات در گیلان و دیلمان و طبرستان رواج گرفت کم کم بر کفر و الحاد تفوق پیدا کردند بعضی گویند که ناصر الحق دیلمی مالک شد دیلم را او حسن بن علی بن الحسن بن علی اصغر بن عمر الاشرف است از برای او مقالات علمیه است و او اولاد داشت از شش نفر و آنها محمد رضی و زید و جعفر و ناصر و علی الادیب و احمد بوده اند و از برای آنها عقب و خلف در گیلان و طبرستان و دیلمان و بطحاه و بغداد است و یحیی بن محمد بن خلیفه بن احمد بن الحسن بن جعفر بن الحسن الناصر الحق مالک دیلم در بغداد بود و از برای او عقب و اولاد است در بغداد که آنها را بنو ناصر گویند و این یحیی بن محمد مذکور بچهار واسطه به جعفر بن ناصر الحق میرسد و از اولاد جعفر بن ناصر است لا غیر و مادر سید مرتضی و سید رضی اعلی اله مقامها که فاطمه دختر ابی محمد حسن ناصر بن ابوالحسین احمد بن ابی محمد حسن ناصر کبیر است پس بدو واسطه با احمد ناصر کبیر میرسد و از اولاد احمد بن ناصر کبیر است لا غیر .

مولف گوید که مادر سید مرتضی و سید رضی اعلی اله مقامها اسمش فاطمه بود و وفات یافت در ذی الحجه سنه ۳۸۵ هـ و مرثیعه گفت در باره او پسرش شریف رضی بیک قصیده که اولش این است .

ابیک لم نفع القلیل بکائستی و اقول لو ذهب المقال بدائی

و آن فاطمه مادر سیدین دختر ابی محمد حسن ناصرین ابی الحسین احمد بن ابی محمد حسن ناصر کبیر صاحب دیلم ابن علی بن حسن بن عمر الاشرف بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) بوده چنانچه سید در صدر مسائل ناصریه از فقه ناصر کبیر صاحب دیلم بیان داشته اما ابو محمد حسن بن ابی الحسین احمد وفاتش در بغداد سنه ۳۶۸ هـ در ایام معزالدوله احمد بویه‌ی دیلمی بوده .

و اما ابوالحسن احمد بن الحسن او صاحب جیش پدرش بود .

و اما ابو محمد ناصر کبیر که او حسن بن علی پس فضل او در علم و زهد و فقه او اظهر من الشمس الباهره بوده و او ملقب بناصر کبیر و ناصر الحق و اطروش و اصم بوده و او شاعر مقلق و علامه و امام در فقه و دین است و مردم ندیدند و نشنیدند مثل عدل اطروش و حسن سریره او و اقامه حق را و از برای او تالیفاتی بسیار است از جمله آنها تفسیر در دو جلد که احتجاج کرده در آن بهزار بیت از هزار قصیده و از جمله مولفات او کتاب بسط در علم کلام است و اسلام آوردند در دست او دویست هزار از دیلم و گیلان و غیر آنها .

و بعضی گفته اند که مولفات او زائد از سیصد کتاب است و او کسی است که خارج شد بطبرستان و وقتیکه خارج شد طبرستان از دستش رفت بسمت بلاد دیلم و گیلان پس اقامه کرد ثلاثه عشر سنه پس از آن تالیف جیش و لشکر کرد و زحف کرد بطبرستان و مستولی شد بر آن در سنه ۳۰۱ هجری و اما ابوالحسن بن علی پس او سید و مقدم و مشهور بریاست بود و او جد اول ناصر بوده .

و اما علی بن عمر الاشرف پس او عالم بوده و روایت حدیث میکرد و او جد دوم ناصر است .

و اما عمر بن علی بن الحسین که لقب او اشرف بوده پس او فخر سادات بوده و او جد سوم ناصر است و او جلیل القدر بوده و علی بن عمر از اصحاب امام جواد (ع) بوده است .

و اما عمر الاشرف قیل بوده است از اصحاب صادق (ع) پس بنا بر این قول ناصر کبیر پسر ابوالحسن علی بن الحسن و یا حسین بن علی بن عمر الاشرف خواهد بود .

در بعضی از تواریخ است که حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر اشرف ابن امام زین العابدین (ع) است در خدمت محمد بن زید برادر حسن بن زید بود و در واقعه و جنگی ضریتی بر سر آن رسید لذ اگر شد و به اطروش اشتهار یافت و او در سنه ۳۰۱ هـ در دیلمان خسروچ کرد و اکثر طبرستانرا بحوزه تصرف در آورد و ملقب بناصر الحق گردید و اکثر اهالی آنجا بسعادت اسلام فائز شدند و گویند چون ناصر الحق در فقه زیدیه تبحر داشته و در آن فن تصانیف نموده جمهور مردم گیلان بدان مذهب گرویدند و این قول و تاریخ و نقل باید از علما زیدیه باشد و الا ناصراجل شان از زیدی بودن است آخر ناصر الحق در ۲۳ شعبان سنه ۳۰۴ هـ در آمل وفات یافت .

ابوالحسن احمد و ابوالقاسم جعفر اولاد ناصر الحق متفقا والی ولایت طبرستان شدند اهالی آنجا از آنها تعبیر بناصران کردند و میان ایشان و داعی صغیر حسن بن قاسم که بدختر داماد ابوالحسن است بعضی ایام تنازع واقع شد تا آنکه احمد بن ناصر در آمل رحل اقامت انداخت و در رجب سنه ۳۱۱ هـ وفات یافت و ابوالقاسم بن ناصر نیز در سنه ۳۱۲ هـ وفات یافت پس محمد بن ابوالحسن احمد مکنی به ابوعلی بعد از پدر در آمل والی شد ماکان بن کاکای که از اعظم امراء اطروش بود دختر زاده خود اسماعیل بن

ابوالقاسم جعفر بن اطروش را بسلطنت برداشت بیخبر در آمد بر سر محمد بن ابوالحسین احمد بن اطروش تاخت آورد و او را اخذ و مقید ساخت پیش برادر زاده خود علی بن حسین کاکلی بچرجان فرستاد. در یکی از شبها علی مست شده بود خواست تا قصد وی کند قضیه برعکس شد و علی بن حسین کاکلی بقتل رسید و دیالمه محمد بن ابوالحسین احمد بن ناصر را به سلطنت برداشته و علی بن خورشید بسپهسالاری مقرر کردند و بعد دوام داد و نسد را سفارین شیرویه با ماکان جنگ کردند و طبرستان را از وی انتزاع کردند. او در سنه ۳۱۵ هـ در میدان گوی بازی از اسب بزمین افتاد و وفات یافت و علی بن خورشید سپهسالار نیز فوت کرد. ماکان مذکور عود و مراجعه نمود و طبرستان را از اسفار بگرفت.

مروج الذهب ج ۲ ص ۵۱۱ گوید ظاهر شد ببلاد طبرستان و دیلم اطروش حسن بن علی و خارج کرد از آنها مسوده را و این در سنه ۳۰۱ هـ بود و اطروش شخصی ذوفهم و علم و معرفت و آراء و نحیل بوده و اقامه کرد در دیلمان سالها و آنان کافر و بردین مجوسیه بودند و بعضی از آنها بر جاهلیت بودند و همچنین بوده گیلان پس دعوت کرد آنانرا بخدای عزوجل و آنها هم استجابت کردند و اسلام آوردند و از برای مسلمین بایزاء آنها ثغوری بوده مانند قزوین و غیره آن و بناگذاشت اطروش در دیلم مساجد تا آنکه گوید و بعضی گفته اند که دخول اطروش بطبرستان در اول محرم سنه ۳۰۱ هـ بوده تا آنکه گوید ما آوردیم خیر اطروش علوی و خیر ولد او و خیر ابی محمد حسن بن قاسم حسنی داعی و استیلاء او بر طبرستان و کشته شدن او و آنچه از گیلانیان و دیلمیان در امر او بوده در کتاب ما اخبار الزمان انتهی کلامه.

مؤلف گوید چون در باره سادات اولاد رسول (ص) اخبار و روایت بسیار

وارد شده و مابعضی را در سابق ذکر نموده ایم و بعضی دیگر را در این جا ذکر می‌داریم تا مطلعین مطلع شوند از روی بصیرت منجمه از آن روایات روایتی که وارد شده از امیرالمومنین علی (ع) در خطبه که فرمود خارج میشود از نحوه دیلم از جبال طبرستان جوانی که صبیح الوجه و مسمی به اسم فرخ نبی (ص) اکبر یعنی حسن بن علی (ع) و در خبر دیگر است وقتیکه خدای عزوجل غرق کرد زمین را اصابه نکرد غرق جبال دیلم را پس سؤال کردند ملائکه از رب عالم از این امر پس خدای تبارک و تعالی فرمود بتحقیق خارج میشود در آن رجلی از ولد نبی امی.

قال صاحب حدائق الوردیه در شرح حال ناصر اطروش ناصر بتحقیق نشاء علی طریقه سلف اکرمین خود جامع بود بین علم و عمل و بروز و ظهور کرد در فنون علم حتی کان فی کل واحد منها سابقا لاتجاری و فاضلا لایبیری و از برای او مجلس بوده از برای نظر و مجلسی از برای املاء حدیث و اگر سوار میشد جمع میشدند بر او فقهاء بلد و اهل علم بسمت مصلی و مینشستند دور او و اگر فارغ میشد از این کار عدالت میکرد بایشان و مینشست از برای املاء حدیث و او حاضر میشد جنازه اشراف و کبار فقهاء بنفس خود و حکایت شده که او حاضر شد از برای عزاء بعضی اشراف پس وقتیکه شنید گریسه و زاری از خانه اش گفتن میت گریه میشود بر او که مات حنف انفسه بر فراش خود و بین اهل و عشیره خود و اینست جزاین نیست که اسف و تاسف بر نفوسی است که طاهره بودند آنچنان نفوسی که کشته و بقتل رسیدند تحت ادیم السماء و جدائی واقع شد بین روس و سرهای آنها و جسد و بدن آنها الخ.

قاضی ابو عبدالله ولیدی ملازم مجلس او بود و تعلیقه میکرد جمیع چیزها نیکه از او میشنید از چیزهاییکه باو متصل میشد از علم و ادب و تعلیقه میکرد

بضرویی از فوائد پس جمع کرد آنها را و موسوم آن کتاب را به الفاظ الناصریه و از برای ناصر مصنفات و مولفات مفیده بوده در انواع علوم از آنها است کتاب البساط و کتاب التفسیر که احتجاج کرد در او بهزار بیت از شعر و کتاب الحج الواضح بدلائل الراجحه در امامت و در او است دلائل حسنه بر امامت امیر المومنین علی (ع) و کتاب الامسال فی الاخبار که متضمن است بر فضایل عترت طاهره بسیار و عده کتب او چهارده کتاب است و همه آنها معروف و مشهور است و از برای او است کتاب فقه واسع و در فقه او است کتاب الحاضر لفقہ الناصر للسید مویده بالله قدس سره و کتاب النواظم للسید ابی طالب و کتاب الموجر للشیخ ابوالقاسم البستی و کتاب الابانسه فی فقه که شرح شده است بچهار مجلد کبار للشیخ العالم ابی جعفر محمد بن یعقوب هوسمی و همه مردم گیلان بر مذهب او ذر فروع بودند و او جامع در فنون علم از اصول دین و فروع آن و در معقول و منقول و او راوی آثار و عارف باخبار بوده ضاربا فی علم الادب باقوی سبب و او قرائت کرد از کتب خدای عزوجل شانزده کتابا از آنها است توره و انجیل و زبور و فرقان و باقی صحف را و میگفت حفظ کردم از کتابهای خدا سیزده کتاب پس منتفع نشدم از آنها مثل انتفاع من بد و کتاب که یکی فرقان بجهت آنکه در اوست از تسلیت نبی ما محمد (ص) بما کابده السلف الصالحون از انبیاء متقدمین و رسل طاهرین و دومی کتاب دانیال نبی بجهت آنکه در او است که شیخ اصم خارج میشود در بلدی که او را دیلمان خوانند و یکاید من اصحابه و اعلامه جمیعا ما لا یقادر قدره و لکن عاقبتیه محموده .

و بتحقیق اشخاصیکه در دست او اسلام آوردند دو بیست هزار و بعضی گفتند هزار هزار نسمنه بوده اند و شیخ ابوالقاسم بستی روایت کند که اسلام آوردند در دست او در روز واحد چهارده هزار نسمنه و بواسطه

وجود او مستقر شد اسلام در ممالک گیلان و دیلمان و طبرستان و آئین کفر و ضلال از بین رفت و حال آنکه اکثر مردمان آن اطراف اسم خداوند عزوجل نمیشناختند بلکه بر کفر و زندقه و جاهلیت و مجوسیت خود باقی بودند .

و اتاهم و ملکها جستان تزوج بجدته فرحض الیه ببرکته تلك الادران و لبست تلك الاراضی ثياب الايمان و صارت مستقرا للحق و مأوا للساده الکرام .

او در نهایت رفی و لین بوده حتی عظم تاثیریه فی الدعاء الی الله تعالی و قد شهد لذ الکمار و یناه عنه انه قال فی بعض مقاماته و قد دخل آمل فازدحم علیه طبقات الرعیسه فی مجلسه فقال ایها الناس انی دخلت بلاد الدیلم الخ و هو خطبه بلیغه فصیحه فانظر کتاب حدائق الوردیه للسید حمید الشهدید الیمنی .

و او در عبادت و زهد و ورع خشن بوده شب و روز در طاعت و عبادت خداوند تبارک و تعالی مشغول بود و داب و دیدن او همین طریقه بود تا آنکه وفات یافت و او یگانه شاعر لیبیب برجسته و ادیب اریب خجسته بوده است و شعر را بحرایی نیکو گفتی و اکثر اشعار او در مواعظ و نصایح و مرثیاتی بوده است و او درید و امر نزد حسن بن زید بوده پس از او نزد برادرش محمد بن زید بود تا آنکه شهید شد و از برای ناصر للحق فضائل و مناقب و کرامات کثیره است که بعضی از آنها را فاضل مولانا حمزه بن محمود گیلانی روایت کرده است از فقیه نظام الدین ابوالفضل بن فیروز شاه گیلانی و مولانا حمزه مذکور گیلانیا صاحب کتاب حدائق الوردیه مولی حمید شهید یعنی درک کرده و از او نقل کرده است .

قال انه ای الناصر قصد ذات یوم من الایام الی بعض المساجد و هو مسجد بگیلاکجان بناه الناصر و لم یبنی فی جمیع الجیل و الدیلم سواه و کسان

منفردا من الاصحاب و لم يكن معه شى من السلاح فراه بعض اعدائه
 فطمع فيه و عمده فلنسم يجد شيئا يدافع به عن نفسه فعمد الى الصخره
 صماء فسخرها الله له فقبض منها شيئا و رمى به فى وجهه عدوه و بقيت آثار
 يده و اصابعه يزار ذلك و يتبرك و اخبرنى انسه شاهد ذلك و قد قصد ه
 فى صحبته من ذكره من العلماء مقصود از اخبرنى صاحب كتاب حدائق
 الوردية است که نوید خبر داده مرا مولانا حمزه بن محمود گیلانی .

و اخبرنى من اثق به ايضا و هو الفقيه الفاضل الحسن بن على بن الحسن
 الديلمى اللنجانى رحمه اله ان رجلا كان يخترب فى الطرقات و كان معه
 كلب قد عوزه انه المشاهد من يطعم فيه ارسله فيعمد الكلب الى موضع العوره
 من الرجل ثم ياتى صاحبه و قد كفاه الموتة فياخذ ماله فاقبل الناصرات
 يوم منفردا و قد تعد على غيظه ياكل شيئا من الطعام فارسل الرجل كلبه
 عليه على جارى العاده فلما وصل الناصر قعد بالقرب منه و لم يتعرض له
 و رمى له بشيئى من الطعام و اقبل الرجل فدعى الناصر الى الله ان يسلط
 عليه الكلب فسلط عليه فقتله بما جرت به العاده ان يقتل الناس و انصرف
 الكلب مع الناصر و اقام مده و كان ربما يحضر فى شى من الحروب فيؤثر فى
 اعداى كلى كان فى بعض الايام و عمل رجل مأدبة للناصر فتقدم و الكلب
 خلفه فلما استقر الطعام بين يديه شح الكلب نياحا عظيما بخلاف
 العاده و هم بالطلوع فمنع من ذلك و كانوا قد طلوعوا الى العوض بسلم
 فامرهم الناصر بان يخلوا بين الكلب و بين الطلوع فطلع و وقف بين يدى
 الناصر و اكل شيئا من الطعام قبل اكل الناصر فمات من حينه و كان الطعام
 مسوما فسلم الناصر و اصحابه .

و اخبرنى ايضا من اثق به و هو الفقيه الفاضل الحسن بن على بن الحسن
 الديلمى اللنجانى رحمه اله انوقت نقل قضيه ضد ع و مارا مینماید که ما آن

قضیه را بعدا ذکر میداریم .

و حکى لى هذه الحكايه الفقيه الفاضل حمزه بن محمود الجيلانى ايده الله
 و قال اظن ايضا ان الفقيه الحسن رحمه الله قال لى ان ذلك مستمر الى
 الان فى ذلك الموضع ان الضفادع تقتل الحيات .

چون بعد از قتل محمد بن زید در ظهر جرجان عده ای از رؤساء و قواد او
 منهنز شده بودند من جمله ناصر بوده که از آنجا به ری رفت از راه دامغان
 و در منزل محمد بن حسن بن محمد بن جعفر حسینی اقامت کرد و خیر او
 بجستان ملك ديلم رسید و چون با او مودت داشت در ایام محمد بن زید
 لذا نوشت بناصر که البته خروج نما و بسست من آى که تا با تو بیعت کنم
 و عده داد که توبه کند و دیگر معصیت نکند و مخالفت ننماید پس ناصر او را
 امتناع نمود و نوشت باو که من وثوق بتو و عده های تو ندارم و مامون نیستم
 که وفا بعهده و وعد خرید نمائی پس از جستان بایمان مغلظه وثوق

پیدا کرد و حرکت کرد با پسر بزرگ خود ابوالحسن علی ادیب شاعر و ابوالقاسم
 و ابوالحسین سدی در نزد جستان ماند و او مخالفت کرد و پسر
 و عده های خویش وفا ننمود بلکه مرافعه میکرد از خروج ناصر تا آنکه
 اسبابش فراهم شد و ناصر از جبل ديلم بسهل آن آمد و عرض اسلام نمود
 بر اشخاصیکه هنوز بالحد باقى بودند و از آنجا بگیلان آمد و عرض اسلام نمود بر
 اشخاصیکه بر جانب و اطراف ديلم بودند یعنی عرض اسلام بر ناحیه
 سفید رود نمود پس همه آنها مسلمان شدند و تطهیر و ختنه نمودند و این
 در سنه ۲۸۲ بوده پس قیام بامر معروف و نهی از منکر کرد و بر طرف کرد
 رسوم جائزانه که وضع کرده بودند آل وهسودان بر ديلمان و ديلمليان و
 مرات متعدده با جستان جنگ نمود و همیشه مغلوبیت با جستان بود تا
 بالاخره سلطنت جستان از سهل ديلمان منقطع گردید و طمع آن بریده
 شد و مسلمون خلاصی یافتند از دست او .

و قبل از مفارقت ناصر از جستان از او اعانت جست که تاجنگ کند در آمل بالشکر خراسانیه با وجود بر این ناصر وثوق باو نداشت لذا در آن جنگ ثبات نوزید و منهزم شد و غلبه در اثر انهزام جستان با عسکر خراسانیه گردید و ناصر هم منهزم شد و بموضع خود برگشت و گاهی در هوسم که عبارت از رود سرفعلی باشد اقامت میکرد و مراعات حال گیلانیان مینمود و گاهی بگیلاکجان اقامت کردی و رعایت حال دیلمیان نمودی تا آنکه دیوانه و جستان بیعت کرد با ناصر و قسم خورد که مخالفت نکند و وفاء کرد بوعده خود و از اتباع ناصر شد و لذا ناصر در گیلان مدت چهارده سال اقامت کرد .

آنوقت فضیه جنگ ناصر بالشکر خراسانیه در شالوس در ساحل بحر واقع شد و این در سنه ۳۰۱ هـ بوده است و ناصر وارد آمل شد و رفت بمسجد جامع و در آنجا خطبه بلیغی خواند و موعظه کرد مرد مرا بعد بدار الا ماره محمد بن زید داعی رفت و منزل نمود و تمام علماء و مشایخ و فقهاء با او بیعت کردند و او هم بر شالوس و طبرستان و اعمال او از رویان و کلار و حول و حوش آنها مسلط شد و نصب عمال در بلدان و نواحی نمود و قضاوت بیه زید بن صالح حسنی داد .

و حسن بن قاسم داعی صاحب لشکر و جیش ناصر بود و او مستولی بر تمام امور ناصر بود بجهت شهامت و حسن بیلا او بین یدیه ناصر و ورع آن و دینش و بجهت آنکه در اولاد ناصر کسی نبود که اعتماد بولایت او داشته باشد زیرا پسرش ابوالحسن علی با آنکه فاضل در ادب بود بر غیر طریقه سداد بود و ناصر از او معرض بود و در انکار از او بود و اما پسران دیگر او ابوالقاسم و ابوالحسین کوچک و صغیر بودند پس وقتیکه ترعرع و بلوغ و رشد پیدا کردند استعانت از آنها جست در چیزهاییکه استعانت به

شباب جایز بود و می فرستاد گاهی آنانرا در بعضی از سرایا و جنگها و تولیت بعضی از لشکرها بآنها میداد پس وقتیکه فتح کرد آمل را و داخل شد بآمل تولیت داد به ابوالقاسم ساریه و واقع شد بین او و داعی صغیر تنافری و نزاعی و طول کشید خطب در این امر پس وقتیکه ناصر فرستاد بر مقدمه لشکر خود پسرش ابوالقاسم را به آمل و داعی طمع داشت که او را اختیار کند از برای تقدم پس متوحش شد از این امر و بروز و ظهور نداد و این اول نفور او بوده از او سرا او ابو طاهر حمید در تحمل مبارزه بود بنفس خود و تقدم الی حیث لم يتقدم کسی و اصحاب ناصر همشان اهل دین و ورع و استقامت طریق او بودند و از اولاد ناصر و برگردان بودند بجهت سلوک آنان مر طریقه غیر مرضیه در باطن .

پس داعی و چند نفر از ناصر متوحش شدند بواسطه خواطر اولادش و این موجب تقار و موجب حفه شد که اتفاق افتاد از اولاد قبض بر او شد و فرستادند او را بقلعه لازر و عده ای عذر از او آوردند که او کاره بود باین جریا نات و اقدام بر این از سفها گیل و دیلم که در صحبت داعی بودند و لیلی بن نعمان او را ناصر مقدم و فرستاد بسست ناحیه جرجان بالشکر زیاد و این خیر تقار رسید باو و او در ساری بود پس منصرف شد بالشکرش و داخل شد بر داعی در مضرب و خیمه اش و گفت باو چه چیز تورا وادار کرد به پدر ما ناصر ای این حق او بود بر تو و بر جماعت پس گفت داعی که او مال و اموال نمیدهد و عساکر را آذوقه نمیرساند از چیزهاییکه لابد از آن اند از خیر .

پس لیلی گفت پدر اگر طعام ندهد و چیزی ندهد باید حبس و زندانی گردد پس سوار شد و برای خود رفت بجانبی و فریاد کرد هر که تابع حق و مرید حق است پس بیاید زیرا این رأیه و اصحاب داعی چون نادم شده

بودند از عمل خود مگر عده قلیل و آنها خواص بودند پس در تحت رأیه لیلی بن نعمان جمع شدند مگر آنطایفه خاص پس داعی در فزع شد در آن هنگام و لیلی بن نعمان باو گفت بیاور خاتم ترا و خراج کرد خاتم را ازید خود بیرون کرد و او را بلیلی بن نعمان داد پس او هم فوراً فرستاد خاتم را با جماعتی از ثقات برای اخراج ناصر از قلعه و برگردانید او را و داعی در همان وقت فرار کرد با چند نفر از اصحاب خود بسست دیلم و ناصر از قلعه بآمل آمد و استقبال کردند اهل بلد از او صغیر و کبیر و ناصر سوار بغله بود و مردم از شادی بغله را بلند میکردند از زمین بجهت کثرت ازدحام بمر ناصر و خدمت کردن باو و ناصر دفع میکرد مردم را بمقرعه و تازیانه خود در وقتیکه باو هجوم میکردند که مسح و مس کنند باو و تقبیل پاهایش نمایند حتی نزدیک بود که او را زایل کنند از رکوب .

ناصر دائماً در جدو و اجتهاد بود در نشر علم و همل تا آنکه رسید وقت وفات او پس مشورت کرد در کسی مقام او باشد در وقتیکه حارثه حارث شد از قضای خدای عزوجل پس گفتند باو بعضی که آنکه بیعض اولادش عهد کنند پس ناصر گفت دوست داشتم که باشد میان اولادم کسی که صالح عهد باشد و لکن حلال نیست بر من بینی و بین اله عزوجل که ولایت دهم بیکی از اولادم امر مسلمین را پس از آن گفت حسن بن قاسم احق بقیام بایسن امر است از اولاد من و اصلح است از برای مسلمین پس او را برگردانید و حال آنکه حسن بن قاسم در دیلم بود و وفات یافت ناصر در شب جمعه ۲۵ شعبان سنه ۳۰۴ هـ و عمر او ۷۴ سال بود و دفن شد در روز جمعه و مدینه ظهور و خروج او در آمل سه سال و چند شهر بود و دفن شد در آمل و مشهد او معروف است و محل زیارت است و آمد داعی بعد از وفات ناصر بآمل در ۱۴ شهر رمضان روز سه شنبه پس اولاد بقبر ناصر رفت و گریه

کرد پس ایستاد ابوالحسن پسر ناصر و انشاء قصیده در مرثیه او نمود ابو نصر سهل بخاری در کتاب نسب خطی موجود در کتابخانه کاشف الخط در نجف اشرف گوید :

اما حسن ابو محمد اطروش ناصر لدین اله او ناصر کبیر بن علی بن حسن شجری بن علی اصغر بن عمر اشرف بن امام زین العابدین (ع) است و او صاحب دیلم است که مقیم شد در آن چهارده سال و مسلمان شدند در دست او اکثر گیلان و دیلمان و تعلیم داد بآنها حلال و حرام را و شنا سانید بآنها شرایع اسلام پس آن رفت به طبرستان در سنه ۳۰۴ هـ و عمر او ۹۹ سال بود و او دارای اولاد معقین است که سه نفرند ابوالحسن علی شاعر الخ و احمد الناصر ابوالحسن اطروش الخ و جعفر ابوالقاسم ناصر قاضی الخ .

قال النجاشی ابو محمد اطروش یعتقد الامامه و تصنیف کرد در آن کتابها الخ و گفت علامه در خلاصه مثل نجاشی و در وجیزه است حسن بن علی بن حسن اطروش در او مدح است و او را ناصر الحق گویند که زید یسه اعتقاد بامامت او داشتند .

مؤلف گوید آنکه او معروف است بامام زیدیه است او حسن بن زید است و شرح حال او را در عنوان علیحه ذکر داشتیم و قضیه اعلان صادره از حسن بن زید مخالف است با زیدیه آن و زیدیه اشخاص بزرگ را بخودشان نسبت دهند و اما قول صاحب حدائق الوردیه در باره ناصر اطروش مسموع نیست زیرا او خود زیدی است و خواست ناصر را زیدی کند و یا آنکه ناصر اظهار مذهب زیدی میکرد سیاستا چنانچه در سابق ذکر داشتیم لذا متهم بزیدی شده است .

صاحب کتاب مجدی گوید حسن بن علی بن الحسن بن علی بن عمر بن -

علی بن الحسین (ع) مکنی بابا محمد و او ناصر اطروش صاحب دیلم است که شاعر و فقیه و مصنف بوده است و از برای اوست کتاب الفاظ و او از ام ولد بود چنانچه پدرم محمد بن علی نسابه ذکر داشته او وارد شد بیسلاد دیلم سنه ۲۹۰ هـ ایام مکتفی پس در هوسم که همان رود سر فعلی است مقیم گردید و از آنجا بطبرستان خروج کرد با جیش بزرگی و محاربه کرد با صعلوک سامانی در سنه ۳۰۱ هـ و مالک شد طبرستان را و وفات یافت در سنه ۳۰۴ هـ در ماه شعبان تا آنکه گوید که رافع بن هرثمه زد ناصر اطروش را با تازیانه تا آنکه کرو و اصم گردید و از برای ناصر ده اولاد است پنج ذکورند و پنج دخترند و بنامند آن پنج دختر عبارت از میمونه و مبارکه و زینب و ام محمد و ام الحسن و پنج پسر عبارتند از زید و محمد و جعفر و علی و احمد ایما زید عقب و خلف نداشت .

و امام محمد مکنی بابو علی بود عقب گذاشت ولکن زیاد نبودند اولاد او و از اولاد او ابوالحسن علی محدث در اهواز است اما جعفر مکنی به ابوالقاسم پس عقب داشت در شیراز و بلد فارس و بغداد و امانی پس او ابوالحسن اعور است در طبرستان و او شاعر بود و از ام ولد است و عقب علی شاعر مذکور اباحسن محمد است و گفت ابو عبدالله طباطبائی نسابه او ابوالحسین است و از برای او اولاد است از آنهاست ببلخ و اباعبداله محمد که مدعو بخلیفه و او محدث بود از ام ولد است و از برای او اولاد است در بغداد و شیراز و غیر آنها و امانی محمد که بادیلیم بود و او یکی از فضلا است و روایت کند از او شیخنا ابوالحسن بن ابی جعفر نسابه و پسر او معروف به امیرکا بوده که تزویج کرد اخت قادر خلیفه عباسی و امام محمد حسن مفقود از برای او بقیه است در استرآباد و غیر او و گفت پدرم از برای علی ایضا عبیده اله است که ذکر نشده از برای او عقبی و اما احمد ناصر مکنی بابو

الحسین بن ناصر سلف معز الدوله و او وجیه بود و او دارای اولاد بوده فاطمه کبری و فاطمه و علیا و اباعلی محمد ملقب برضا که از فرس خود افتاد و وفات یافت در طبرستان و او عقب داشت لکن طول نکشید ذیل او و محمد اباجعفر صاحب قلنسوه گفت شیخ من ابو عبدالله بن طباطبائی و ناصر صغیر است که مالک دیلم و طبرستان گردید و او کسی است که قصد ساحل طبرستان در سنه ۳۰۵ هـ نمود و حسن بن زید در او بوده .

مولف گوید لعل مقصود از حسن بن زید همان حسن بن قاسم زیدی باشد که داماد آنان بوده است پس خارج کرد مر او را تا آنکه ملحق بری گردید و از برای او ولدی است منتشر باهواز و اطراف آن از آنهاست ابو جعفر خوزستانی ابن خاله مرتضی زوج خواهر عضدالدین و پدر آن جعفر بن محمد بن احمد بن حسن ناصر کبیر بوده و محمد اباحسن اصغر بن احمد بن ناصر کبیر از برای او ولدی است از آنهاست شریف سید ابو احمد محمد بن حسین بن محمد بن احمد بن ناصر کبیر و او مرد و دارای بنات و دختران بود و ابامحمد حسن ایضا که وفات یافت در بغداد سنه ۳۶۸ هـ گفت شیخ ما ابوالحسن نسابه که او ناصر صغیر نقیب بغداد است که معروف بناصرک بود و او اولاد داشت و از برای او بقیه ایست امروز در بغداد و از ولد اوست حسین بن احمد ملقب بکیا بن ناصر صغیر بن محمد و از ولد ناصر صغیر است ایضا فاطمه بنت حسن بن احمد که خارج شد بسوی ابی احمد موسوی نقیب القبا و اولاد آورد از برای او سید مرتضی و سید رضی رضی اله عنهما انتهى کلامه .

مولف گوید صاحب تحفه الازهار ضامن بن شدقم درج ۳ گوید مرتضی و رضی مادرشان فاطمه بنت ابی محمد حسن ناصر صغیر بن ابی الحسین احمد بن ابی محمد ناصر کبیر اطروش بن علی الاصغر بن عمر الاشرف است الخ .

و در مکان دیگر گوید عمر اشرف ابوعلی و بعضی گفته اند ابو حفص بن امام زین العابدین (ع) او را دو پسر بود حسن و علی و حسن بن عمر را پسر بی بود علی و علی بن حسن بن عمر را پسر بی بوده ابو محمد حسن معروف باطروش اما علی بن عمر اشرف عقب گذاشت قاسم را و قاسم خلف گذاشت محمد طالقا نی را الخ .

ابن اثیر گوید در سنه ۳۰۰ هـ حسن بن علی اطروش ظاهر شد و نوشت نائب امیر احمد سامانی ابو العباس صعلوک بن سامانی که اطروش ظهور کرده و تمام طبرستان را مستولی شده و مرا از طبرستان بیرون نموده است تا آنکه گوید در همین سنه امیر احمد سامانی بقتل رسید و پسرش نصر امیر شد و عده از امراء بر او شوریدند از خارج و داخل منجمله لیلی بن نعمان دیلمی صاحب علویین در طبرستان و ماکان بن کالی دیلمی و مرد اویج و شمشگیر اولاد زیار و عده دیگر و گوید بعد از کشته شدن محمد بن زید علوی حسن بن اطروش ملقب بن ناصر بدیلیمان و گیلان رفت و در آنجا ۱۳ سنه اقامت کرد و دعوت کرد مردم را باسلام و اخذ نکرد از آنها مگر عشر و ملک و سلطان آنها این جستان از آنها دفاع میکرد و از اثر دعوت او خلق کثیری مسلمان شدند و مساجد زیادی در بلاد خود بنا نمودند و رمالوس حصن منبجی بود ناصر او را خراب کرد و وقتیکه اهل دیلمان و گیلان مسلمان شدند پس از آن دعوت کرد آنها را که با او همراهی کنند تا طبرستان را مستولی گردد و چون والی آنجا (سلام) بود باد یالمه بخوبی رفتار نمی کرد لذا او را اجابت کردند تا آنکه ابن نوح سامانی آمد و با آنها بعد از رفتار کرد و در آنجا فوت شد آنوقت ابو العباس بن محمد بن ابراهیم صعلوک والی گردید تخمیر داد رسوم ابن نوح را و سوء سریرت خویش را بروز داد و قطع کرد از رؤساء دیالمه چیزی را که سابقا بآنها میدادند پس ناصر وقت غنیمت

شمرده و دیالمه هیجان کردند و او را دعوت بخروج کردند لذا ناصر اجابت کرد بالاخره با صعلوک مذکور در مکانی که مسمی به نرورد بود بر ساحل بحر جنگ کردند و ابن صعلوک منهنم شد و از اصحابش چهار هزار نفر کشته شدند و بقیه محصور ناصر واقع شدند پس امان دادند بر آنها و اموال و انفس آنها آنوقت از آنجا به آمل رفتند و چون داماد ناصر که حسن بن قاسم داعی باشد در آنجا بود همه آنها را بقتل رسانید و از امان بودن آنها سابقه نداشت پس ناصر بر تمام طبرستان مستولی شد و ابن صعلوک بری برگشت و این در سنه ۳۰۱ هـ بود و در دست ناصر دیالمه و گیلان بیا از اسفیدرود تا ناحیه آمل شیعی و مسلم شدند تا آنکه گوید او را اطروش گویند بجهت آنست که در جنگ محمد بن زید علوی در جرجان بر سرش ضربتی وارد شده بود پس از اثر آن ضربت گرگید و اولاد او حسن و ابو القاسم و حسین بوده اند و گوید و ولی ابنیه ابوالقاسم و الحین و لم یولی الحسن لکدوره بینها و حسن منکر بود این معنی را و میگفت من اشرف از آنها هستم زیرا مادرا آنها امه و کنیز است و مادر من حسینی است و حسن شاعر بی بدیلی بوده است و مناقضاتی با ابن معتز شاعر دارد و حسن بالاخره بابن ابی الساج ملحق شد و روزی با او در صید شکار میکرد از اسب خود افتاد و پیاده ماند پس ابن ابی الساج از نزد آن گذشت دید پیاده است گفت بیا بردیف من سوار شو فقال ایها الامیر لا یصلح بطلان علی دایه ابن اثیر در ص ۳۵۵ گوید و ترجمه آن بفارسی تحت اللفظی این است که ظاهر شد در بلاد طبرستان و دیلم اطروش و او حسن بن علی بن محمد بن علی بن ابیطالب (ع) او خارج کرد مسوده را و این در سنه ۳۰۲ هـ بود و او در دیلم و گیلان سنین متعدده بوده و آنها بدین جاهلیت بودند و بعضی مجوس بودند پس آنها را دعوت باسلام نمود و بخدای —

متعال و آنها اجابت کردند مگر قلیلی از آنها که در مواضع از بلاد گیلان و دیلمان در جبال شاهقسه و قلاع و اوده و مواقع خشنه بر شریک بودند تا این غایت و او بناء گذاشت در بلاد آنها مساجد بنا نموده و از برای مسلمین بایزاء و مقابل آنها ثغوری بود مانند قزوین و شالوس و غیر آنها از بلاد طبرستان در مدینه شالوس حصن منیعی بود که ملوک فارس بنا گذاشته بودند که در او تمکن میدادند رجال مرابطون بازاء دیلم پس از آنکه اسلام آمد چنین بود تا آنکه حسن اطروش منهدم کرد آنها را و حسن بن قاسم داعی بری رفت در سنه ۳۱۷ هـ با لشکر بسیاری از گیل و دیلم و غیر آنها پس خارج کرد عساکر احمد بن اسماعیل بن احمد را با صاحبش از ری و مستولی شد بر آن و بر قزوین و زنجان و قم و انهاز و غیر آنها از آنجا هائی که متصل به ری است پس نوشت مقتدر عباسی کتابی به نصر بن احمد صاحب خراسان و انکار کرد بر او عملیات داعی را و میگفت من تضعین کردم ترا مال و دم و تو اجمال کردی در امر رعیت و ضعیف کردی بلد را تا کار بجائی رسید که هیضه داخل آن شدند و از آنها خراج گرفت پس نصر صاحب خراسان اختیار کرد بر انفاذ رجلی از اصحاب خود را بطرف گیلان که او را اسفارین شیرویه میگفتند و با او فرستاد ابن نساج و او امیری از امراء خراسان بود بالشکر بسیار که تا محاربه و جنگ کند با داعی و ماکان بن کاکلی که از دیلم است بجهت آنکه بین گیل و دیلم ضغاین و تنافر بوده لذا اسفارین شیرویه گیلانی رفت بسمت آنها با کسانیکه با او بودند از جیوش و رسیدند بحدود ری پس جنگ بین اسفار گیلانی و ماکان بن کاکلی دلیمی واقع شد پس طلب امان کردند اکثر اصحاب ماکان دلیمی مانند مستر و تاجین و سلیمان بن سلکه و اسگری و مرد اسگری و هشنونه پس او مکن مع عده دیگر از قواد جیل پس ماکان دلیمی با عده قلیلی حمله

کرد با غلماش هفده حمله و عساکر خراسان ایستادگی کردند و کسانیکه با آنها بودند از اترک پس فرار کرد ماکان و داخل شد در بلاد طبرستان و منهزم شد داعی بین یدیه ماکان و ماکان بر حامیه خود بود پس رسیدند قسبول خراسان و جیل و دیلم و اترک که در آنها اسفارین شیرویه بسود و رفت ماکان بجهت کثیرت خیول و تنها شد داعی و رسیده بود بنزد یکی طبرستان در ناحیه ازان و ماکان او را تنها گذاشت و نبود با داعی انصاری و اعوانی پس بقتل رسید در آنجا و ماکان ملحق بدیلیمان شد و مستولی شد اسفارین شیرویه بر بلاد طبرستان و ری و جرجان و قزوین و زنجان و ابهر و قم و همدان و کرج .

بعضی از مورخین گویند حسن بن علی ناصر کبیر که از سنه ۳۰۱ تا ۳۰۴ هجری سلطنت کرده چون محمد بن زید داعی بقتل رسید و امیر اسماعیل سامانی بطبرستان آمد و آنولایت جمیعا در تحت عمال سامانیان گردید لذا سادات و علویان بدیلیمان و گیلان پناه برزندند از تاریخ ۲۸۷ تا سال ۳۰۱ یعنی مدت ۱۳ سال طبرستان مطیع سامانیان بود و سادات در گیلان و دیلمان بودند چون محمد بن هارون از دست اسماعیل سامانی در سنه ۲۸۸ هـ از ری فرار کرد بدیلیمان رفت و پس از چندی دوباره به ری رفت و حاکم ترک که عامل خلیفه بود بقتل رسانید خلیفه با اسماعیل سامانی پیغام فرستاد که ری جزء حوزه تو است باید محمد بن هارون را از ری بیرون کنی لذا اسماعیل سامانی به ری شتافت لکن محمد بن هارون قبلا از ری بزنجان و گیلان رفت محمد بن هارون چون پناهنده بگیلان شد در صد انتقام از سامانیان برآمد لذا بدعاه علوی گیلان توجه کرد و در این تاریخ که ۲۹۰ هـ باشد بزرگ علویان در گیلان مردی فصیح و بلیغ و دیندار که از فرزندان امام زین العابدین (ع) با اسم حسن بن علی و لقب بناصر

کبیر بود که سالهاد رگیلان و دیلمان مردم را بدعت اسلام پرداخته بود و اکثر مردم آن نواحی بدین اسلام درآمده بودند و خیالی در سر جز کشیدن انتقام خون محمد بن زید نداشتند و بهمین خیال در سنه ۲۸۹ هـ بآمل حمله برده بود بالشکر گیل و دیلم لکن از لشکر سامانی شکست خورد و دیلمان برگشته بود و در این جنگ ناصر با سامانیان دو سردار بزرگ از گیلان و دیلم که یکی کاکسی پدر ماکان و دیگری فیروزان پدر حسن باشند بقتل رسیدند لذا محمد بن هارون مذکور دست بیعت بناصر کبیر داد و او را تشویق به پس گرفتن طبرستان و بیرون کردن عمال سامانیان میکرد لذا ناصر با محمد بن هارون مذکور و چند نفر از بزرگان و سرداران گیلان که در بیعت ناصر بودند بطبرستان حمله کردند و در زمستان سنه ۲۹۰ هـ در نزدیکی آمل جنگ سختی کردند که چهل روز طول انجامید بالاخره ابوالعباس سامانی حکمران طبرستان و متحدین او که اسپهبد شهریار بن قاد و سیان و اسپهبد شروین بن رستم بن قارن را شکست دادند و قریب هفت هزار از لشکر سامانیان را بقتل رسانیدند و ابوالعباس مذکور ببری فرار کرد لکن محمد بن هارون ببری رفت و مستولی شد و ابوالعباس مذکور یکی از سران لشکر خود را ببری فرستاد و او بحیله بسر محمد بن هارون دست یافت و او را به بخارا فرستاد لذا ناصر بدیلمان برگشت و ابوالعباس مذکور دوباره طبرستان را مستولی شد و ابوالعباس را بعد از مردن اسماعیل سامانی پسرش احمد سامانی از طبرستان روی اصل دشمنی که با او داشت معزول کرد و غلام ترکی بانجا فرستاد و او ظلم فراوان باهالی کرد لذا احمد سامانی مجبور شد دوباره ابوالعباس را به طبرستان فرستاد در سنه ۲۹۷ هـ و ابوالعباس تا صفر سنه ۲۹۸ هـ در طبرستان بود و هلاک گردید لذا امیر احمد سامانی والی ری محمد بن

صلوک را بعد از فوت ابوالعباس بحکومت طبرستان فرستاد و وزیر ابوالفضل محمد بن عبدالله بلعمی را نیز از بخارا بطبرستان فرستاد تا محمد بن صلوک را مستقر نماید در طبرستان چون بلعمی بعد از انجام کار خود به بخارا برگشت و ناصر کبیر منتظر وقت بود لذا از گیلان در این وقت به کلارستاق آمد و پسر خود ابوالحسین احمد را هم بظبط رویان فرستاد محمد بن صلوک بجلو گیری آنان شتافت لکن در چالوس در تاریخ ج ۲ سنه ۳۰۱ هـ مغلوب شد و منهزم گردید و ناصر بر طبرستان مستولی شد چون خبر استیلای ناصر بطبرستان به بخارا رسید امیر احمد وزیر دیگر خود که محمد بن عبدالله بن عزیز باشد بالشکر بطبرستان فرستاد لکن این وزیر هم مانند محمد بن صلوک از دست ناصر و یاران او شکست و منهزم شد تا آنکه امیر احمد در آنجا بقتل رسید مقتدر خلیفه عباسی نصرین احمد را وادار کرد بگرفتن طبرستان آنهم یکی از سرداران خود را بطبرستان فرستاد لکن آنهم در مقابل پسر دیگر ناصر که ابوالقاسم صغیر باشد کاری نساخت بالنتیجه سامانیان چاره جز صلح با ناصر ندیده صلح کردند - طبرستان بالکل در دست ناصر و دو پسران او گردید و ناصر گیلانرا به حسن بن قاسم سپرد و این حسن بن قاسم را ناصر کبیر بسیار دوست میداشت و بر فرزندان خود ترجیح میداد لکن او بعد از اندکی بر ناصر کبیر عصیان ورزید جمعی از مردم دور او جمع شدند و باناصر کبیر جنگ کردند و او را دستگیر ساخت و بقلعه لاریجان حبس کرد لکن این امر دوامی نکرد زیرا جمعی از سران مردم آمل و دیلم که معروفترین آنها لیلی بن نعمان بود بر حسن بن قاسم دست یافتند و ناصر را از قلعه مذکور نجات دادند و بمقام خود برگردانند ناصر هم حسن بن قاسم را عفو کرد و دختر ابوالحسین احمد پسر خود را باو داد و بزرگان مامور کرد .

پس ناصر الحق بعد از شهید شدن محمد بن زید و اسیر شدن پسرش زید بن محمد چون در اتباع محمد بن زید انتظام داشت و مردی کامل و قابل بود از همه حیث لذا قیام بوظیفه نمود و این در عصر اسپهبد شهریار بن بادوسیان بن افریدون بن قارن بوده زیرا بادوسیان در استیلاء محمد بن زید بجوار رحمت ایزدی رفت و پسرش شهریار بمسند اقبال و اقتدار بر آمد چنانچه گنج دانش گفته و بناء بر قول بعضی از مورخین بطلب خون محمد بن زید قیام کرد پس ناصر الحق بگیلان و دیلمان رفت و در میان آنها ۱۳ سال ماند و مردم را دعوت بحق میکرد لذا جمع کثیری از مجوسیان مسلمان شدند و بدور او جمعی عظیمی مجتمع گردیدند مگر عده قلیلی که در دره ها و مأمنهای محکم و قلعه های مستحکم پناه برده بودند مسلمان نشدند پس تمام آنها را باسلام و احکام محکمه آن و بدین خداپرستی دعوت نمود و بناء مساجد بسیار کرد در بلاد گیلان و دیلمان و درشالوس و قزوین که قلعه هصینی و مٹیخی بوده و مسلمانان از ترس آن مردمان بنا کرده بودند .

پس ناصر الحق بعد از مسلمان کردن عده کثیری از آن مردمان آنقلع را خراب کرد و از جمله مردمان آن سامان عشر را تقلیل کرد و حسن سیرت و خوش رفتاری کرد بامردم چنانچه مروج الذهب ج ۲ ص ۱۰۵ گفته است و چنان امر او بالا گرفت که ابن جستان دیلمی که سلطان آنها بود باناصر الحق و دیا له همراه شد و اعانت زیادی بناصر الحق میکرد چنانچه مرات الیلدان ج ۴ ص ۸۲ و مروج الذهب و ابن اثیر ج ۴ جزء ۸ ص ۲۶ گفته اند پس از جمع شدن جمعیتسی زیاد در دور ناصر الحق مرد مراد دعوت بخروجه بسمت طبرستان کرد زیرا در این مدت طبرستان در ید تصرف آن نبوده و از زمان شهید شدن محمد بن زید در تصرف سامانیان افتاده بود

از این جهت ناصر الحق بگیلان و دیلمان قرار گرفته بود و مردم آن سامان در ید و امر ملاحظه در خروج میگردند و سبب این امر آنست که چون ابوالعباس عبدالله بن محمد بن نوح سامانی از طرف احمد بن اسماعیل سامانی والی طبرستان بوده و بامردم آن سامان نهایت احسان میکرد خصوصا علویین و بزرگان گیل و دیلم را اکرام زیادی مینمود و با مردم به عدالت و حسن خلق رفتار میداشت لذا مردم چون خوشدل از او بودند ملاحظه در خروج میکردند چنانچه ابن اثیر ج ۴ جزء ۸ ص ۲۶ گفته تا آنکه احمد بن اسماعیل سامانی ابوالعباس عبدالله سامانی را معزول کرد و سلام را والی طبرستان قرار داد و سلام بعکس عبدالله رفتار کرد و نهایت بد رفتار با مردم بود لذا مردم گیلان و دیلم مجتمع شدند در اطروش و شوره کردند و احمد بن اسماعیل مجبورا سلام را عزل و عبدالله را دوباره نصب کرد و عبدالله بروش سابق رفتار کرد تا آنکه فوت کرد و امر طبرستانرا احمد بن اسماعیل سامانی برگزار نمود به ابی العباس محمد بن ابراهیم صلوك و او بعد از استقرار بسوء رفتار با مردم رفتار کرد و عدل عبدالله سامانی را مبدل بظلم و جور نمود و تمام چیزهاییکه عبدالله سامانی به روسای گیل و دیلم میداد قطع کرد و اکرامی که بعلویین و دیگران اعطا میشد فصل و قطع کرد لذا جیل و دیلم خلق عظیمی دور اطروش و ناصر الحق جمع شدند و ناصر الحق هم با عساکر کثیری از مردمان شمشیر زن آنها و کردان صف شکن آنها روی بطبرستان نهاد و بجنگ ابوالعباس صلوك رفت و در موضع فلاس که در نیم فرسخی آمل است بین الفریقین حرب شد و جنگ عظیمی روی داد بالاخره هزیمت بجانب ناصر الحق دست داد و سامانیان در طبرستان فرمانروا شدند تا آنکه در کرت دیگر کسه محمد بن هارون از احمد بن اسماعیل سامانی فرار کرده بود و بنزد ناصر

الحق آمده بود در منزل نمیکا جنگ سختی روی داد و بعضی گویند در مکانی که آنرا (نوروز) گویند که یکرز ماند به شالوس است در شاطی بحر واقع است جنگ واقع شد بالاخره عساکر گیل و دیلم شکست دادند مر لشکر ابوالعباس بن صعلوک را و ابو العباس منهنم شد و از اصحاب و عسکر او چهار هزار نفر کشته شدند و بقیه اصحاب او در حصر ناصر الحق واقع شدند حمزه بن حسن اصفهانی در تاریخ خود گوید ورد ناصر ارض الدیلم و الجیل و دعوهم الی الاسلام ثم رحل عنهما الی طبرستان و لقیه صعلوک السامانی صاحب امیر خراسان و ابن عمه بچالوس فتقاربا فانهنم عنه وبلغ عدد قتلی الخراسانیه سبعة الاف رجل و دخل الناصر آمل فی ج ۲ سنه ۳۰۱ هـ فملك طبرستان سنتین و ثلاثه اشهر و ایاما ثم مات فی شعبان سنه ۳۰۴ و بقیت طبرستان بعده فی یدی العلویه اثنتی عشره سنه الی ان صار امر الدیلم بید اسفارین شیرویه .

بالجمله چون اصحاب صعلوک مذکور در حصر ناصر بودند ناصر الحق آنها را امنیت داد و بآنها احسان کرد و بست آمل برگردانید در این بین سید حسن بن قاسم علوی که ختن اطروش و ناصر الحق بوده در بین راه بآن لشکر رسید و از قضیه ناصر الحق مسبوق نبود لذا همه آنها را بقتل رسانید پس ناصر الحق بعد از این قضیه بر تمام طبرستان غالب آمد و تمام سیاه پوشان که بنی عباس است از طبرستان خارج گردید و سالیان در آنجا سلطنت کرد و این در سنه ۳۰۱ هـ بوده است .

بنا بر قول بعضی از مورخین دیگر وقتیکه ناصر الحق با جمعیت زیاد و عسکر فراوان بطبرستان رفت و احمد بن اسماعیل سامانی از خروج آن مسبوق شد لذا با سپاه بیقیاس از صفحه بخارا و خراسان متوجه مازندران شد و در موضعی که آنرا فلاس نامند که نیم فرسخی آمل است منزل گزید ناصر

الحق بد آن منزل شتافت پس بعد از مقابله طرفین کار بمقاتله انجامید و حرب سخت و جنگ عظیمی روی داد بالاخره احمد بن اسماعیل سامانی ظفر یافت و ناصر الحق منهنم شد و سامانیان در طبرستان فرمانروا شدند و اسپهبد شهریار و سایر حکام متابعت ایشان کردند و محمد بن هرون از احمد بن اسماعیل سامانی گریخت و بناصر الحق چنانچه گنج دانش گفته پیوست آنجناب کرد دیگر عزم استخلاص طبرستان از سامانیان نمود دوباره حرکت بسمت طبرستان نمود و این در موضع نمکا بوده است لذا اسپهبد شهریار و ملك الجبال شروین بن رستم بهم پیوسته سر راه بر جناب سیادت مسابی گرفته بالاخره جنگ شد و ۴۰ روز مقابله و مقاتله طول کشید آخر ناصر الحق ظفر یافت و آنها منهنم شدند پس چند ماهی در طبرستان فرمانروائی نمود و گیلان آمد و در آن ولایت روی بافاده علوم دینی آورد و مدت ۱۴ سال بفراغ بال روزگار گذرانید تا وقتیکه اسپهبد شهریار فوت کرد و عم زاده آن هارون بن بندار بن شیرزاد بن افریدون قائم مقام شد ناصر الحق سه باره بطبرستان رفت و این وقتی بود که محمد بن صعلوک والی طبرستان بود از قبل سامانیان و بر وجه احسن رفتار نمیکرد لذا اعیان و اشراف گیلان و دیلمان ناصر الحق را بر آن داشتند که سه باره بر طبرستان حمله کند و معاندان را گوشمالی دهد پس آنجناب با جنود بی حساب بدانجا شتافت و با محمد بن صعلوک جنگ کرد بالاخره محمد بن صعلوک با چند نفر مفلوک در وادی فرار سلوک نمودند ناصر الحق بآمل نزول کرد و این در سنه ۳۱۲ هـ بود و ابواب عدل و انصاف گشود موشوکت و مکتش روی بتزاید گذاشت آنوقت سید حسن بن قاسم علوی را منظور نظر تربیت نمود ولیعهد خویش فرمود و بافوجی از اعظم بطرف گیلان و دیلمان فرستاد که تا با استمالت سپاهی و رعیت قیام نماید چون علوی برویان رسید

حرص حکومت وی را وادار کرد که علم مخالفت بر افرازد لذا مخالفت نمود و عده از بزرگان از قبیل اسپهبد هروسند ان و خسروین فیروز بن جستان د یلمی با علوی بیعت کردند و بطرف آمل باز گشتند ناصر الحق بر مافی الضمیر آنان اطلاع یافت بیای دشت فرار کرد علوی مذکور تعاقب کرد ناصر الحق را و ویرا دستگیر نمود و محبوسا بقلعه لارجان فرستاد و اموال و — جهاتش را بیاد غارت داد و لیلی بن نعمان د یلمی که در ساری از طرف ناصر الحق حکومت داشت این قضیه را شنید بآمل شتافت خدمت علوی را بمیان بست و در خلاصی ناصر الحاح نمود بالاخره بعنف خاتم علسوی را به حکم زد بکو تو الان قلعه لارجان فرستاد و ناصر الحق را بآمل گسیل دادند .

چنانچه پیر سید ظهیر الدین مرعشی تاریخ گیلان و گنج دانش ذکر داشته اند و سید قاسم علوی هم تایک فرسخی او را استقبال کرد چون بهم رسیدند ناصر الحق گفت بعلوی مذکور جرایم گذشته تورا عفو کردم و حال باید به گیلان روی و دیگر فضولی نکنی سید حسن علوی هم نیز اطاعت نمود و بسمت گیلان و دیلمان رفت و ناصر الحق هم در آمل ماند .

ابن اثیر گوید در سنه ۳۰۲ هـ ابن صلوك از ری بالشکری زیاد بسمت طبرستان آمد و ناصر از آمل دوری جست و بساری رفت پس صلوك لشکری بساری فرستاد ناصر با آن لشکر جنگ کرد و آنها را منهزم ساخت و بآمل برگشت و ناصر نیکو سیرت و عادل بوده و مردم مثل ناصر در عدالت و نیکو سیرتی تا آن زمان ندیده بودند .

چون سید حسن علوی حسب الامر بگیلان رفت و ناصر الحق در آمل ماند بعد از چند گاهی پسر بزرگ ناصر الحق که موسوم بابوالحسین احمد و ملقب بصاحب الجیش بود از پدر خواست که داعی سید حسن مذکور را طلب

دارد و زمام امور ولایت جرجان را باو واگذار نماید ناصر الحق هم بر حسب خواهش پسر حکم صادر کرد و ابوالحسین احمد هم کس بگیلان فرستاد و سید حسن علوی را بمازندران برد و دختر خود را باو عقد کرد و منشور حکومت جرجان بنام او گرفت و سید حسن علوی بچرجان رفت و بمسند امارت و ایالت تشست بعد از آن ناصر از سلطنت دست برداشت و پسر خود ابوالحسین احمد را ولیعهد قرار داد و خود بمحراب گاه عبادت و طاعت روی آورد و در آن اثنا بعضی از ترکان در گرگان بر سید حسن علوی یاغی شدند و سید از مقاومت آنان عاجز شد بگیلان آمد و ناصر الحق در سنه ۳۰۴ هـ وفات کرد و ابوالحسین احمد کس بگیلان فرستاد و سید حسن علوی را بآمل طلبید و تاج سلطنت بر سرش گذاشت و تمام تواریخ متفقا گویند — فوت ناصر در سنه ۳۰۴ هـ بوده مگر اعلام زرکلی گوید و لما قتل الناصری فی سنه ۳۰۳ قام الداعی بالامر بعده و این اشتباه است زیرا خود اعلام زرکلی در همین مجلد در ذیل ترجمه ناصر الحق گوید التوفی فی سنه — ۳۰۴ هـ پس قتل اشتباه است .

بالجمله ناصر الحق را اطروش و اصم خوانند بجهت آنکه در وقتیکه سپهسا لار محمد بن زید علوی داعی صغیر بود در معرکه جنگ بسرش شمشیری رسید و از اثر آن شمشیر کمر گردید و معروف باصم و اطروش گردید چنانچه ابن اثیر ج ۴ جز ۸ و الاعلام ج ۱ ص ۲۳۱ و مجالس المومنین گفته اند و این جنگ گاه عبارت از جنگ نیشابور بوده است .

بحر الانساب طبع بیثی ج ۲ ص ۷۲ گوید چون رافع بر طبرستان غالب شد ناصر را که با محمد بن زید بود بگرفت و هزار تازیانه بزد و از آن ضریب کر شد و در ارض ديلم بماند و مردم را بخدای متعال و دین اسلام چهارده سال دعوت کرد الخ .

((مذهب ناصر الحق))

مترجمین و مورخین در مذهب ناصر الحق اختلاف کثیری دارند اما مقداری را در سابق ذکر داشتیم و باز هم مقداری دیگر از عیایر و جملات کلمات مورخین را ذکر می‌داریم .

مجالس المؤمنین گوید چون ناصر الحق در فقه زیدیه تبحری تمام داشت و در آن تصانیف نموده ببرد مردم گیلان بدان مذهب گردیدند الخ .

الاعلام زرکلی گوید اتفاق الزیدیه و الامامیه علی نعتی بالامامه و تجاذبها ولی الامامه بعد مقتل سلفه محمد بن زید .

ابن اثیر گوید و کان زیدیا . نجاشی گوید کان یعتقد الامامه و صنف فیها کتابا .

منتهی المقال گوید لاغبار ابدا (ای من کونه امامیا) . ریاض در باب الالقباب گوید ان ناصر الحق هذا هو العالم الفاضل المعروف بالناصر الكبير ایضا و کان من ائمة الزیدیه ولكنه حسن الاعتقاد کاسمه بریئی من عقائد الزیدیه و کان فی خدمته عماد الدولة ابی الحسن علی بن بویس الدیلمی المشهور و قد نقل انه لما استشهد الناصر الكبير هذا هرب هو الی خراسان و اجتمع الیه جماعه کثیره من اهل الدیلم فی سنه ۳۰۲ هـ و خرج فصار ملکا و هو اول ملوک الدیالمه و اله العالم .

صاحب وجیزه گوید الحسن بن علی بن الحسن الاطروش فیه مدح و یقال انه الناصر الحق الذی اعتقده الزیدیه اماما صاحب کتاب جامع الروات محمد بن علی اردبیلی که خطی آن در حسینییه شوشتریها در نجف اشرف موجود است در ترجمه ناصر گوید : (حسن بن علی بن الحسن بن عمر بن علی

بن الحسن بن علی بن ابیطالب "ع" ابو محمد اطروش کان یعتقد الامامه) شیخ بهائی علیه الرحمه در رساله صغیره در اثبات وجود صاحب الزمان علیه السلام گوید چنانچه مامقانی در رجال خود از او نقل کرده است در ج ۱ ص ۲۹۲ س ۳۹ (اعلم وفقك اله للتزود فی یومك لخدك قبل ان ینصرخ الامر من یدك ان المحققین من علمائنا رضوان اله علیهم یعتقدون ان ناصر الحق کان تابعا فی دینه للامام جعفر الصادق (ع) کما یظهر من تالیفاتہ و انه کان یدعوا لفرق المختلفه فی المذاهب الی نصره الحق و الی نصرته اظهر بعض الامور التي توجب ائتلاف القلوب خوفا من ان ینصرف الناس عنه کما اظهر الجمع بین الغسل و المسح فی الوضوء و کما جمع فی فنوت الامامیه و الشافعیه کما تضمنه کتبهم و کما اظهر التوقف و التردد فی تحلیل المتعه و تحریمها حیث قال فی بعض کتبه ان النکاح قد یوجب المیراث و هو ما کان بولی و شاهدین و قد لا یوجب و هو النکاح المتعه و قد کان الصحابه فی عصر النبی (ص) یتبعون ثم ادعی بعض الناس انه رخص حرمها یوم خیبر و لم یجتمع الامه علی حلال و لاحرام الذی لا یجتمع الامه علی تحلیلہ فانی لاحبه و لامر به و الستوقف عند اختلاف الامه هو الصواب و هذا کلام شیخنا البهائی قدس سره و قد نقله فی التکمله و عقبه یقولہ ثم لا یتعجب یا اخی من انه کیف لا یدعی الامامه من نفسه و الحال ان اصحابه یعتقدون انه هو امام زمانه فانا قد وجدنا کثیرا من الاتباع ینسبون لمتبعوهم امور او هو بریئی ممن ادعاهم کما زعم النصیری ان امیر المؤمنین (ع) هو فاطر السماوات و الارض و کلما برء من ذلک و قال (ع) انا عبد خالق السموات و الارض لم یقبلوا منه ذلک و اصروا علی اعتقادهم حتی احرقهم بالنار فاذا استقد جماعه من العقلاء الالوهیه فی علی (ع) فلا یتعجب من اعتقاد جماعه من العقلاء الامامه فی ناصر الحق انتهی -

کلامه .

سید مرتضی رحمه الله در شرح مسائل ناصریه گوید چنانچه توضیح العقاب و ترجمین دیگر نقل داشته اند گوید ان والد تی بنت ابو محمد حسن الملقب بالناصر بن ابی الحسین بن احمد بن ابی محمد الحسین بن علی بن الحسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین (ع) شاهده تہ و کاشرتہ و کانت وفاته ببغداد سنہ ۶۸۰ و کان خیراً فاضلاً و نبیاً نقی السریرہ جمیل النیہ حسن الاخلاق کریم النفس و کان معظماً متبجلاً مقدماً فی ایام معز الدولہ و غیرها لجلالۃ سبہ و محلہ فی نفسہ اذ کان ابن خالہ بختیار عزالدولہ بن معز الدولہ تا آنکہ گوید و الناصر کما تراه من ارومتی و غصن من اغصانی روحتی آنوقت در توصیف و مدح ناصر گوید .

و اما ابو محمد الناصر الکبیر و هو الحسن بن علی ففضلہ فی علمہ و زہدہ و فقہہ اظہر من الشمس الزاہرہ و هو الذی نشر الاسلام فی الدیلم حتی اہتدوا بہ بعد الضلالہ و عدلوا بدعائہ عن الجہالہ و سیرتہ الجمیلہ اکثر من ان یحصی و اظہر من ان ینحی الی آخر کلامہ .

و در ہرجا از کتاب باسم ناصر رسد رضی الہ عنہ و رحمہ الہ و کرم الہ وجہہ و قدس الہ روحہ گوید و این معانی ظاہر است در بودن ناصر الحقا مامی چرا او را نسبت بزید یہ داده اند و نیستہ مطلب مگر همان نحوہ کہ در صدر ترجمہ ذکر داشتیم و آن طوری است کہ شیخ بہائی ذکر کردہ و الاسید مرتضی اعلی الہ مقامہ اجل شائناً از این است کہ مدح و توصیف کند جدیرا کہ از زید یہ باشد و اہل البیت ادری بما فی البیت .

ذکر ابن ابی الحدید ان ام الرضی رہ کانت فاطمہ بنت الحسین بن الحسن

الناصر الاصم صاحب الدیلم مات سنہ ۳۰۴ و عمرہ ۲۹ -

ابو نصر سہل بخاری در کتاب نسب گوید السید مرتضی و الرضی ابنا ابو

محمد الحسین کانا من ام واحد و ہی فاطمہ بنت ابی محمد المعروف بناصرك الحسن بن احمد الحسن الاطروش و هو الناصر الکبیر و امہا ملیکہ بنت الحسن الداعی الصغیر بن القاسم بن الحسن بن علی بن ابی الحسن عبد الرحمن الشجرى .

ریاض العلماء گوید و قد تزوج النقیب ابو احمد والد السید الرضی بنت الناصر الاطروش الدیلمی ببیلدہ قم و کان نقیب النقیاء ببغداد و سایر الاطراف من العراق انتہی .

مولف گوید این اشتباه است زیرا سید احمد والد سید مرتضی و سید رضی تزویج کردہ بہ بنت ابو محمد حسن ملقب بناصر بن ابی الحسین بن احمد بن ابی محمد حسن بن علی بن الحسین (ع) نہ بہ بنت ناصر اطروش . مولف گوید اخیراً برخورد کردم بکتاب ناصریات خطی آن کہ اصل آنکتاب از مسایل فقہیہ است کہ از فتاوی ناصر کبیر دیمی است و سید اجل سید مرتضی علم الہدی آنرا شرح کردہ یعنی تطبیق دادہ جمیع آن فتاوی را با اقوال و آراء و فتاوی بر مذهب الشیعہ اثنا عشریہ مایکی دوتا از آن مسایل را نقل میداریم تا بر خوانندگان وضع آن کتاب مقداری روشن گردد المسئلہ الاولی قال الناصر رہ اذا وقعت النجاسہ فی ماء یسیر ینجس - تغییر لونه او لم یتغیر قال الشریف الاجل المرتضی علم الہدی رضہ هذا صحیح و هو مذهب الشیعہ الامامیہ و جمیع الفقہاء الح .

المسئلہ الثانیہ ان وقعت النجاسہ فی ماء کثیر لم ینجس مالم یتغیر احد او صافہ و الکثیر ما یبلغ قلتین فصاعدا قال السید الاجل قد اختلف الفقہاء فی ہذہ المسئلہ فقال الشیعہ الامامیہ ان الماء الکثیر لا ینجس بحلول النجاسہ فیہ الا بان یتغیر لونه او طعمہ او رائحتہ الخ و کل المسائل المنذ کورہ فی ہذا الکتاب من ہذا القبیل و ہذا الکتاب شتملہ علی سبع ومائین

مسئله (۲۰۷ مسئله) .

پس سید مرتضی غرض از این شرح و تطبیق آن بود که ثابت کند که فتاوی ناصر کبیر د یلمی تماماً مطابق با مذهب الامامیه اثنا عشریه بوده است و این دلیل روشن و واضح است که ناصر کبیر د یلمی از شیعه امامی بوده آنکه زیدی بوده است .

پس از آن سید مرتضی ره در اول همین کتاب گوید و ماعین عبارت آن کتاب خطی را که در نجف اشرف دیده ام و غلط داشته و من مولف بعد از تصحیح پاره عبارت آنرا نقل میدارم .

قال السيد فان المسائل المنتزعه من فقه الناصر رض وصلت دلائلها و اجبت الى المستؤل من شرحها و بيان وجوهها و ذكر من يوافق و يخالف فيها و انا بتشيد علوم هذا الفاضل البارع احق و اولى لانه جدى من جهت والدتى و لانها فاطمه بنت ابى محمد حسن بن احمد ابى الحسين صاحب جيش ابيه الناصر الكبير و هو ابو محمد حسن و هو الناصر الكبير بن ابو الحسن على بن حسين بن على بن عمر الاشرف بن على زين العابدين بن الحسين الشهيد (ع) ثم يقول السيد المرتضى .

و الناصر كماترى من ارقى و غصن من اغصان دوحتى و هذا نسب عريق فى الفضل و النجابه و الرياسه .

و اما ابو محمد حسن (اقول و هو والد فاطمه ام السيد مرتضى و السيد الرضى) كان وفاته ببغداد فى سنة ۳۶۸ فانه كان خيراً و اصيلاً د ينانقى السريره جميل النية حسن الاخلاق كريم النفس و كان معظماً متبجلاً مقدماً فى ايام معز الدوله الد يلمى و غيرها لجلاله نسبه و محله فى نفسه لانه كان ابن خاله (بختيار) عز الدوله بن معز الدوله (اى ان والده بختيار عز الدوله مع والده ابو محمد حسن المذكور كانتا اختين بنتا سهلان بن

مسافر الد يلمى فيكون معز الدوله الد يلمى مع ابوالحسين احمد صاحب الجيش و هو والد ابو محمد حسن الذى كان والدا لفاطمه ام السيد يسن المذکورين عد يلا فكان ابو محمد حسن بن احمد صاحب الجيش مع بختيار عز الدوله بن معز الدوله الد يلمى البويهى ابنا خاله) ثم قال المرتضى ره لان ابا الحسين احمد صاحب الجيش والد ابو محمد حسن تزوج كرحر بنت سهلان كسالم الد يلمى و هى خاله بختيار و اخت زوجه معز الدوله . (اقول هذه العبارة كماترى غير مقرر اولعل هذا الاسم كان گوهر و يا اسم آخر بنت سهلان بن مسافر الد يلمى و ان كلمه ابن سقط فى وقت الاستساخ و كلمه مسافر لعدم قرائته كتب كسالم و هذا هو الصحيح لان من سهلان بن كسالم ليس فى التواريخ اسم منه

و الذى مذکور فى التواريخ هو سهلان بن مسافر الد يلمى و هذا السهلان كان اخو محمد بن مسافر و اخوه ملك او مالك بن مسافر الد يلمى) .
ثم قال السيد المرتضى و لو لدته هذه نسب كبير فى الديلم و شرف معروف و ولى ابو محمد حسن الناصر جدى الادنى النقايه على العلويين بمدينه السلام عند اعتزال والدى سنة ۳۶۲ .

و اما ابوالحسين احمد بن حسن فانه كان صاحب جيش ابيه و كان له فضل و شجاعه و نجابه و مقامات مشهوره يطول ذكرها .

و اما ابو محمد الناصر الكبير و هو الحسن بن على فضله و علمه و زهده و فقته اظهر من الشمس الباهره و هو الذى نشر الاسلام فى الديلم حتى اهدوا به بعد الضلاله و عدلوا بدعائه عن الجهاله و سيرته الجميله اكثر من ان يحصى و اظهر من ان يخفى و من ارادها اخذها من مضانها .

و اما ابوالحسن على بن الحسين فانه كان عالماً فاضلاً و اما الحسين بن على فانه كان سيداً مقدساً مشهوراً الرياسه و اما على بن عمر الاشرف انه

كان قحس الساده جليل القدر و المنزله فى الدولتين معا الامويه والعبا
 سیه و كان ذا علم و قدر و روى عنه الحدیث الخ •
 من مولف گویم که در بعضی از مجامع دیدم که ابو محمد حسن پدر فاطمه
 که جد مادری سید مرتضی و سید رضی بود در بغداد بعد از اخذ و گرفتاری
 سیدین مذکور و حبس کردن آن نقیب بغداد شد در سنه ۳۶۲ هـ و او را
 پسری بود موسوم باحمد کیا ابوالحسین بن ابو محمد حسن بن احمد ابو
 الحسین صاحب جیش بن ناصر الکبیر الدیلمی که موسوم باسم جد خود احمد
 بن ناصر کبیر بود و مکنی بکنیه جد که ابوالحسین بود بوده است فقط تمیزی
 که بین این و آن است که او را صاحب الجیش میگفتند و این را کیا میخو
 اندند و این احمد کیا ابوالحسین بعد پدر خود ابو محمد حسن مذکور —
 نقیب بغداد گردید پس بخویی معلوم میشود که احمد ابوالحسین بن ابو
 محمد حسن خال و داعی سید مرتضی و سید رضی بوده است لذا سیدین
 مذکور بعد فوت خال خود در بغداد او را رثا گفتند •
 ناصر الکبیر و هو جد السید بن المرتضی و الرضی من قبل امهما فاطمه —
 بنت ابی محمد الحسن بن احمد بن الحسن ناصر الکبیر و هو صاحب الدیلم
 قال ابن ابی الحدید فی حقه هو شیخ الطالبیین و عالمهم و زاهدهم ^{و ادیبهم}
 و شاعرهم ملك البلاد الدیلم و الجیل و لقب بالناصر للحق و جرت لسه
 حروب عظیمه مع السامانیه •
 و قال النجاشی فی رجاله کان ره یعتقد الامامه و صنف فیها کتابا کتاب
 فی الامامه صغیرا الی ان قال له کتاب الانساب للائمه الی صاحب الامر
 (ع) •
 ناسخ گوید مادر سید رضی و سید مرتضی فاطمه دختر ابو یحیی حسن الناصر
 الصغیر بن ابی الحسین احمد بن ابی محمد الناصر الکبیر الاطروش بوده

که ناصر کبیر ابن علی بن حسن بن علی الاصغر بن عمر الاشرف بن زین
 العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) بوده است •
 بعضی از مورخین گویند ان فاطمه بنت الناصر الصغیر ابی محمد الحسن
 بن ابی الحسین بن احمد صاحب الجیش ابیه الناصر الکبیر ابی محمد
 الحسن بن علی بن الحسین بن علی بن عمر بن علی السجاد زین العابدین
 بن الحسین الشہید بن امیر المومنین علی (ع) توفیت فی ذال حجه
 سنه ۳۸۵ من الهجرة و كانت والده الشریف الرضی و المرتضی اعلى اله •
 ناسخ ج ۲ ص ۷۰۰ در احوال سجاد (ع) گوید و اما ابوالحسن علی الصکر
 بن ابو محمد الحسن بن علی الاصغر بن عمر الاشرف بن السید السجاد (ع)
 از برای او اعقاب بوده است از سه پسر ابوعلی احمد الصوفی و او فاضل و
 مصنف بود و ابو عبد الله حسین شاعر و محدث و ابو محمد حسن ناصر
 کبیر و اطروش و اما ابو محمد حسن ناصر او امام جماعت زیدیه بود و مالک
 دیلم شد و صاحب مقاله و جماعت ناصریه از زیدیه منتسب بآن باشند و ناصر
 با محمد بن زید داعی در طبرستان بوده پس وقتیکه رافع بر طبرستان مستول
 شد ناصر را بگرفت و او را هزار تازیانه بزد لذا در اثر تازیانه کر شد و اطروش
 گردید و ناصر در بلاد دیلم بماند و دعوت کرد مردم آن سامان را بسوی خدای
 متعال و دین اسلام تا چهارده سال و درج ۱ سنه ۳۰۱ هـ از بلاد دیلم
 حرکت بطبرستان نمود پس مالک طبرستان گردید و سه سال و سه ماه حکومت
 کرد و ملقب بناصر الحق گردید و عده زیادی از مردم در دست او مسلمان
 شدند و امر او عظیم گشت و در سنه ۳۰۴ هـ در آمل مازندران وفات یافت
 و عمرش بنا بر این ۹۹ سال و بروایتی دیگر ۹۵ سال بوده است •
 ناسخ بعد از آن گوید و نقل از مسعودی در مروج الذهب کند پس از آن
 گوید که عمده الطالب گوید که ناصر را اولاد پنج بوده است زید و ابوعلی

محمد المرتضی و ابوالقاسم جعفر ناصرك و ابوالحسن على الاديب الهجمل و ابوالحسين احمد صاحب الجيش پدرش تا آنكه گوید اما ابوالحسين احمد بن ناصر اطروش سه پسر داشت ابو جعفر محمد صاحب قلنسوه كه مالك ديلم گردید و ابو محمد حسن الناصر الصغير كه نقيب بيغداد بود و ابو الحسين محمد و وفات ابوالحسين احمد ناصر در سنه ۴۱۱ هـ بود و ناصر صغير دخترى و بنتى داشت موسوم بفاطمه و اين دختر مادر سيد مرتضى و سيد رضى اعلى اله مقامها بوده پس فاطمه بنت ناصر صغير ابو الحسين احمد بن ناصر كبير است :

بعضى از مورخين گویند ام الشریف الرضى و السيد المرتضى فاطمه بنت ابى محمد الحسين الناصر الصغير بن ابى الحسين احمد بن محمد بن الناصر الكبير الاطروش بن على بن الحسن بن على الاصغر بن عمر الاشرف بن الامام زين العابدين (ع) بوده است .

و من اسرة والدته الشریف الرضى — ابو على الشاعر المجيد الذى اشخصه الرشيد من الحجاز و حبسه فى بغداد و افلت من حبسه و اختفى فيها .

و منهم محمد بن القاسم الصوفى الزاهد الفقيه الذى ظهر ايام المعتصم العباسى فى الطالقان و قبض عليه ابن طاهر و انغذه الى بغداد فسجن ثم فر فاخذ و قتل صبراً .

و منهم الناصر الاطروش صاحب الكيل و الديلم .

و منهم الناصر الصغير النقيب بيغداد صاحب الناصريات فى الفقه المعروف بجامع الفقه مع عدة كتب فى مجموع — اقول فتأمل .

كانت فاطمه والدته الشریف الرضى ابنة اخت زوجه معز الدولة البويهى و ابنة خالة بختيار بن عز الدولة .

الف شيخنا المفيد ره كتاب احكام النساء لها فانه قال فى اهله فانى عرفت

من آثار السيدة الجليلة الفاضلة ادام اله عزها جميع الاحكام التى تعم المكلفين من النساء و تحض النساء منهن على التمييز لهن ليكون ملخصاً فى كتاب يعتمد للدين يرجح اليه فيما يشتر به العلم و اليقين و اخبر تنى برغبته ادم اله توفيقها فى ذلك الخ .

اوصاف و اخلاق ناصر كبير



بالجملة اين ناصر الحق و ناصر الكبير يگانه فاضل و كامل و ققيه و عالم و — شجاع و عادل و دلير و شاعر و اديب و امامى بود يعنى جامع تمام کمالات نفسانيه ظاهره و باطنه بود و واجد تمام اخلاق حسنه بود چنانچه مورخين و مترجمين در اخلاق حسنه و کمالات نفسانيه آن تصريح کرده اند .

الاعلام للزركلى او را باين عبارت مدح کرده كان شيخ الطالبين و عالمهم ابن اثير از او توصيف نموده باين عبارت كان شاعراً مقلقاً ظريفاً علامتاً و امام فى الفقه و الدين .

روضات الجنات گوید ناصر الحق داراى اوصاف حسنه و اخلاق حميده بوده است .

ابن ابى الحديد گوید شيخ الطالبين و عالمهم و زاهد هم و اديبهم و شاعرهم الخ .

مقتطف ج سنه ۹۰۷ م ص ۲۲۴ گوید و من كلمات الحسن بن على الاطروش ائتمل الناس من شغل مشغولا الخ .

اشتهار الناصر الكبير بالزيديه نشاء من الزيديه والا فهو

بريشى من الزيديه

نوری در مستدرکج ۳ ص ۵۱۶ س ۳ گوید و امام السیدین التي قال لهما
 الشيخ المفيد و سلم عليها فهي بنت الحسين بن احمد بن الحسن الملقب
 تاره بالناصر الكبير و اخرى بالناصر و تاره بناصر الحق ابو محمد الاطروش
 العالم الكبير صاحب المؤلفات الكثيره على مذهب الاماميه منها مأه مسئله
 صححها سبطه علم الهدى و سماها بالناصريات و هو الذي اخرج بطبرستان
 و الديلم في الخلافة المقتدر و توفى او استشهد بآمل و قبره فيه و توهمت
 الزيديه انه من ائمتهم و اخطأ و ابل هو من عظماء علماء الاماميه و هو ابن
 على بن الحسن بن على بن عمر الاشرف بن على بن الحسين بن ابيطالب
 (ع) .

مؤلف گوید از برای ناصر کبیر و ناصر الحق و اطروش و اصم که همه یکشخص
 است مؤلفات و مصنفات بسیاری است . کتاب کبیر و کتاب صغیر فی الامامه
 کتاب فدک کتاب خمس کتاب فصاحت ابيطالب (ع) کتاب معاذ یرینی هاشم
 در آنچه نسبت بایشان داده اند کتاب انساب ائمه و موالید ایشان تا صاحب
 الامر عجلاله فرجه کتاب شهداء و فضل اهل الفضل ایشان کتاب طلاق
 کتاب طهاره کتاب الاذان و الاقامه کتاب الصلوه کتاب اصول الزکاه کتاب
 الصيام کتاب المناسک کتاب السیر کتاب الايمان و النذور کتاب الرهن کتاب
 بیع امهات الاولاد . کتاب القسامه . کتاب الشفعه . کتاب الغصب کتاب
 الحدود . کتاب المسترشد ذکره البهائی ره . کتاب الالفاظ . کتاب
 الظلامه الفاطمیه ذکره ابن شهر آشوب فی المعالم . کتاب تبیان فی عمل
 شهر رمضان . کتاب نهج المسالك الی معرفه المناسک . کتاب اجاج الشیخ
 بمصباح الشریعه . کتاب التنبیه . کتاب النوادر . کتاب المتعه . کتاب
 التفسیر الاطروش و هو فی مجلدین احتج فيه بالف بیت من الف قصیده
 و قيل مصنفاته و مولفاته ازید من ثلثمأه کتاب و تصنیف و کتاب الامالی اخبار

بسیاری از فضایل عتره الطاهره . کتاب نقض الجامع که مؤلف آن حسین بن
 قاسم الرسی العالم العابد الفقیه بطبرستان و ابنه یحیی ابوالحسن الهادی
 العالم العابد الامیر بصعدہ است و این کتاب جامع در فقه موافق بسا
 اباحنیفه است در اکثر مذہبش و ناصر اطروش نقض بر اکثر مسایل آن نموده
 است . کتاب فی امامه جعفر بن محمد الصادق (ع) چنانچه حسن بن
 شدقم ذکر کرده . کتاب ابانة فی الفقه . کتاب در اصول دین لعل همان
 کتاب امامه باشد که ابوالفضل شهرد و بیسر دیمی از او نقل کند باشد
 کتاب مسائل ناصریات بعضی از علماء زیدیه گویند از برای ناصر صد تالیف
 است .

فهرست این ندیم گوید للناصر الحق الدیلمی کتاب الطهاره . کتاب الاذان
 . کتاب الاقامه . کتاب الصلوه . کتاب اصول الزکوه . کتاب الصوم . کتاب
 المناسک . کتاب السیر . کتاب الايمان و النذور . کتاب الرهن . کتاب
 بیع الامهات الاولاد . کتاب القسامه . کتاب الشفعه . کتاب الغصب .
 کتاب الحدود .

بین ناصر کبیر و امام سجاد (ع) چها پدر فاصله است و از تفسیر ناصر
 نقل کند ابوالفضل بن شهرد و بیسر در تفسیر خود بسیاری از تفسیر ناصر
 و قال حدائق الوردیه انه ای الاطروش اجتمع فی تفسیره بالف بیت شعر
 و هو مقدم علی تفسیر ابو الفتح الناصر الدیلمی .

بعضی از مورخین از ناصر الحق تعبیر بداعی کرده اند اگر چه کلمه داعی
 بر همه آنها درست است زیرا همه آنها دعوت بحق میکردند چنانچه
 تجارب الامم این تعبیر را کرده و میتوان گفت این حرف از حیثی که معنی
 لغوی داعی باشد بر همه درست است و اما از حیث اصطلاح داعی کبیر
 حسن بن زید و داعی صغیر محمد بن زید بوده اند و ختن ناصر کبیر که

سیدحسن بن قاسم علوی باشد بعد از ناصر بداعی معروف بوده است و از القاب ناصر کبیر داعی نبوده است .

قبر ناصر کبیر

قبر و مدفن ناصر کبیر در آمل مازندران است که دارای گنبد و قبه مهمی است و دارای آثار قدیمه است .

از برای ناصر کبیر پسرانی بوده یکی ابو الحسن و یا ابوالحسن احمد بنا بر اختلاف مورخین در کنیه این پسر و دیگری ابوالقاسم صغیر بوده که دختر ماکان بن کالی دیلمی عیال او بود و ماکان از بزرگان امراء ناصر کبیر بوده و بعضی دیگر گویند و خلف الناصر الکبیر ابوالحسن علی الشاعر الادیب مارای رجل اشبه بابیه منه و کان اعورا و احمد الناصر سماه الداعی بجرجان و جعفر ابوالقاسم الناصر القاضی و کان شاعرا

و کان ینازع الداعی اخوه فی آمل و ابن اثیر گوید ناصر الحق راسه پسر بوده یکی حسن و دیگری حسین و سومی ابوالقاسم و حسن چون مخا لفت باید کرد لذا او را متولی امری نکرد و اما ابوالقاسم و حسین چون موافق با پدر بودند آنها را متولی امر گردانید و والی قرار داد آنها را و حسن همیشه مدعی بود که من اشرف از آنها هستم زیرا مادرم حسینیّه است و مادر آنها گنیز است و حسن شاعر و ادیب بود و از برای او مناقضاتی با ابن معتز بوده و ملحق شد حسن باین ابی الساج .

*** شاگردان و تلامذه ناصر کبیر ***

در عصر ناصر الحق علماء و فقهاء بسیار بوده اند که از تلامذه او بودند

منجمه از تلامذه ناصر الحق — عبداله بن الحسن ایوازی رویانی بوده چنانچه مطلع البدور نقل کرده است و گوید الشیخ العراقین عبداله بن الحسن ایوازی رویانی و هو من الاساطین الاستاد و سلاطین العلماء الذین یستفادوا و قرء علی الناصر الحق الحسن بن علی الاطروش و لاؤمه و قرء علیه النصوص .

بحر الانساب طبع بعبئی ج ۲ ص ۷۲ گوید که صاحب عمده الطالب گوید که اطروش را از پنج تن نسل بماند — اول زید بن اطروش — دوم ابوعلی محمد المرتضی بن اطروش — سوم ابوالقاسم جعفر ناصرك بن اطروش — چهارم ابوالحسن علی الادیب المجلی بن اطروش — پنجم ابوالحسن احمد صاحب جیش پدر .

امازید بن اطروش را عقیبی معلوم نشد اما ابوعلی محمد المرتضی بن اطروش از جمله فرزندان او ابو احمد محمد بن ناصر بن الحسن بن ابی علی محمد مرتضی و ابوالقاسم عبداله بن علی محدث بن ابی علی محمد مرتضی بودند و بروایت ابن طباطبای اطروش از سه تن دیگر عقب گذاشت اما ابوالقاسم جعفر ناصرك بن اطروش در سال ۳۱۲ هـ وفات یافت و چون اطروش بمرد و مردم آن صفحات خواستند با پسرش ابوالحسن احمد بن اطروش بیعت نمایند وی قبول نکرد و در زیر فرمان سیدحسن داعی صغیر بود پس بداعی مکتوب نوشت و او را مقدم داشت و با او بیعت کرد پس ابوالقاسم جعفر ناصرك بن اطروش از کردار برادر خشمگین شد و لشکر فراهم کرد و آهنگ طبرستان کرد و داعی را منهزم ساخت پس ابوالقاسم جعفر ناصرك خود را ناصر نامید و در دماوند داعی را بگرفت و او را بایند و قید بجانبری نزد علی بن وهسودان دیلمی حمل کرد و علی مذکور او را بقلعه دیلم حمل نمود و چون علی بن وهسودان مقتول شد داعی از قلعه بیرون آمد و

خروج کرد و خلق بسیاری جمع نمود و آهنگ ابوالقاسم جعفر ناصرك كرد
و او بسوی جرجان فرار کرد داعی از پس او تاخت و او فرار کرد و در ری
بماند داعی طبرستانرا تا سال ۳۰۶ هـ مالک بود آنگاه مرد او بیچ او را در
آمل بقتل رسانید و ابوالقاسم جعفر ناصرك از ابو جعفر محمد الفافا و ابو
محمد حسن عقب بگذاشت و ایشانرا نیز اعقاب بود و جماعتی از ایشان در
بغداد بودند و ایشانرا بنو الناصر میگفتند و در عراق از اولاد عمر الاشرف
جز این طبقه نبود و ایشان فرزندان یحیی الامثل بن شجاع محمد بن
خلیفه بن احمد بن الحسن بن جعفر ناصرك بن اطروش میباشند .

و اما ابوالحسن علی الادیب المجل بن اطروش او بذهب امامیه اثنا عشریه
بود و پدرش را بقصائد و قطعات عتاب میگردد و عبده معتز را در این -
تصاید یکه در باره علویین گفته بود نقض مینمود و زید را هجو میفرمود و آواز
حسن و ابو عبد اله محمد اطروش و ابو علی محمد شاعر اولاد ذکور عقبی
نداشت .

مولف گوید چنانچه بعضی گفته اند که از برای حسن بن علی بن الناصر
الکبیر ابو محمد مقتول ولدی بوده است چنانچه گفته و من ولده السید العا
لم ابو علی الحسین بن یحیی بن الحسن المقتول و کان خلیفه موید باله
بگیلان فی حال هیأتیه ثم رجع الی آمل و اکرمه السلطان و مات بها و
دفن هناك و امه نقیه بنت ابی عبد اله محمد بن علی الشاعر بن الناصر
الکبیر .

اما از ابوالحسن محمد عقب بماند و از فرزندان حسن بن الناصر للحق امام
زیدیه ابو عبد اله حسین بن حسن بن علی الادیب است و این ابو عبد اله
حسین در سال ۴۷۰ هـ وفات یافت و از فرزندان ابو عبد اله محمد اطروش
مذکور است که نقیب بطیحه بوده و دارای عقب است از جمله ایشان ابو

طالب علی الجند ببغداد بن ابی حرب محمد الاصم بن محمد اطروش -
مذکور است و صاحب عقب است .

اما ابوالحسن احمد بن اطروش از سه تن عقب گذاشت و ایشان ابو جعفر
محمد صاحب القلنسوه ملك دیلم و ابو محمد حسن الناصر که نقیب بغداد بود
و ابوالحسن محمد هستند وفات ابوالحسن احمد بن اطروش در سال ۳۱۱
بوده و از فرزندان آن ناصر صغیر ابوالقاسم ناصر بریقسا بن الحسین بن
احمد الحسن الناصر صغیر مذکور است و از جمله ایشان فاطمه دختر ناصر
صغیر مذکور است که ام الرضیین پسران ابو احمد نقیب موسوی بوده است
و ولد ناصر کبیر اطروش منقضی شد .

ضامن بن شد قم گوید السید عبد العالی بن حسین بن علی بن محمد ینتهی
نسبه الی الناصر الکبیر اطروش کان سیدا جلیل القدر عظم الشان رفیع
المنزله تولى مشیخه الاسلام بارد بیل و قال ایضا السید حسیب الدین حسین
بن عبد العالی کان سیدا جلیل القدر عظیم الشان رفیع المنزله جم المھا
سن صدوقا حنیماً روفاً بالطبع عالماً عاملاً فاضلاً کاملاً فقیها محدثاً رئیساً
مدرسا تولى الضداره فی سنه فی زمن الشاه صفی بن صفی میرزا بن الشاه
عباس الاول ولم یزل متولیا الی ان توفی فی شهر و سنه ولم یذکر السنه .

سرداران و امراء ناصر کبیر



مولف گوید از برای ناصر کبیر سرداران و سپهسالاران برجسته و یاران -
خجسته بوده که بعدها همه آنها بریاست و امارت و حکمرانی و سلطنت
و فرمانروائی رسیدند از قبیل لیلی بن نعمان و ولی بن نعمان و ماکان بن
کاکلی و اسفارین شیرویه و حسن بن فیروزان و مرد او بیچ بن زیار و غیره کسه

همه از سلاطین و سلاطین زادگان و بزرگان و امراء گیلان و دیلمان بوده اند .

در بعضی از کتب دیدم که در زین حال ناصر گوید ناصر الکبیر ابو محمد حسن قصصت بنیشاپور و قتل بجرجان و له کرامات فنها ان الناصر الاطروش وقف ذات یوم بالفرات فوجد ماء فیه ضفادع و حیات فبرز منهم ضفدع قصدته حیه فدخل الضفدع خلف الناصر مستجیرا به فدعی الیه سبحانه ان یسلط الضفدع علی الحیه فدعی علیها و قتلها فلم تنزل من ذلک الیوم الضفادع تقتل الحیات و لذا قال صاحب النسابة و صاحب الجیل من الیه مجلسنا *** شد الازار و یاع النوم بالسهر *** الناصر الطاهر المیهون طاهره *** مطهر الجیل من شرک و من قذر *** و کان اسلام جستان علی یده *** فی الف الف من العباد للشجر *** صالت ضفادع - امواه بدعوه *** علی الافعی فذادتها عن النهر .

مؤلف گوید عمر اشرف بن امام زین العابدین (ع) را عقب بوده از رجل واحد و او علی الاصغر المحدث است که روایت علم حدیث از صادق (ع) کرده است و عقب این علی اصغر سه نفرند قاسم و عمر الشجری و حسن و عقب از قاسم مذکور ابو جعفر محمد بتمهائی است لا غیر و بعضی از نسابین قائل بانقرض این دسته اند و عقب عمر الشجری مذکور ابو عبد اله محمد است و منه فی ولدیه عمر و علی و اما عقب حسن مذکور در سه نفر بوده است ابوالحسن علی العسکری و جعفر دیباجه و محمد و از برای آنها ذیل بسیار و اعقاب بیشمار است و فی بیتهم العدد کثیره و منهم الحسن بن علی بن الحسن بن علی الاصغر بن عمر الاشرف ملک الدیلم الناصر للحق و صاحب المقالات العلیه و عقب الناصر من سته محمد الرضی و زید و جعفر و ناصر و علی الادیب و احمد و لهم عقب بطبرستان و دیلم و گیلان و بطحاه و بغداد

و منهم ببغداد یحیی بن محمد بن خلیفه بن احمد بن الحسن بن جعفر بن الحسن الناصر للحق ملک الدیلم و لهم عقب به بغداد یقال لهم بنو الناصر .

تاریخ رویان گوید ابو محمد حسن ناصر کبیر سیدی بزرگ و فاضل بوده و در همه علوم مقنن و صاحب رای و تصانیف بود سالها مصاحب پاداعسی حسن بن زید و برادر او محمد بن زید بوده است و چون بعد از کشته شدن محمد داعی اسماعیل بن احمد سامانی بطبرستان آمد ناصر بدیلمان رفت و از جستان بن وهسودان مکرر که مرزبان دیلم بود اجازت طلبید و بگیلان شد و در سنه ۲۸۷ هجری خروج کرد اهل گیلان دیلمان با او بیعت کردند گویند که هزار بار هزار مرد اهل بیعت او بودند و با خلقی انبوه روی بآمل نهاد پس در موضع (فلاس) که نیم فرسنگی آمل است با احمد بن اسماعیل و لشکر او جنگ کردند بالاخره ناصر منهنم شد و دیلمیان بیشتر کشته شدند و پادشاه گیلان کاکلی و امیر دیلمان فیروزان هردو کشته شدند و طبرستان در دست سامانیان ماند تا آنکه محمد بن هارون از اسماعیل بن احمد سامانی بگریخت و بناصر پیوست ناصر کبیر دیبازه روی به طبرستان نهاد و اصفهید شهریارین پادوسیان و ملک الجبال اصفهید شهریون بن رستم باوند و برادر زاده او پرویز صاحب لارجان از قبل اسماعیل سامانی پیش آمدند و جنگ کردند چهل شبانه روز جنگ برپا بود عاقبه الامر ناصر کبیر غالب آمد و سامانیان منهنما تا ممیطر رفتند ناصر کبیر در چند ماهی که در طبرستان بود باز بگیلان رفت و سامانیان کم و بیش بر طبرستان مسلط بودند و اصفهیدان با اسماعیل موافق بودند . تا آنکه گوید ناصر کبیر مدت چهارده سال در گیلان با جتهاد علوم مشغول بود و اشعار خوب دارد در مرثیاتی داعی و غیر آن تا وقتیکه محمد بن صعلوک

از قبل سامانیان بآمل و رویان حاکم شد ^{اهالی} و سرز با تمامت دیلم و گیل پیش ناصر کبیر رفتند و باستخلاص طبرستان او را ترغیب کردند ناصر کبیر متوجه طبرستان شد و پسر خود ابوالحسین احمد را برویان فرستاد که تا عامل رویان که هسیهم نام از قبل سامانیان بود بیرون کرد و ناصر کبیر بخود به کلار رفت اصفهید کلار با او بیعت کرد و از آنجا بکوره شیر درآمد و فردا بچالوس رفت و پسر عم خود سید حسن بن قاسم را بمقدمه بفرستاد تا چالوس را مستخلص کند محمد بن صعلوک با پانزده هزار مرد بموضع بیورود مضاف کرد و سید حسن بن قاسم مرد انگی کرد بالاخره صعلوک برانهمز گردانید و واقعه بیورود مشهور است که چندان خلق کشته شدند که خون در دریا شد و حسن بن قاسم بچالوس درآمد و حصار چالوس را با زمین مساوی نمود و ناصر کبیر بعد از دو روز بآمل آمد بسرای حسن بن زیند نزول کرد و با مردم طریقه عدل و انصاف نهاد و گناهان عفو کرد .

و اتیت معجزه بسورود الذی
قاتلت صعلوک اللعین بفتیة
قدمت منهم کل سام طرفه
فعبرتهم نهرا یععب عبابه
حتى اذا فردا بحیث نبالهم
و تزلزلت اقدام اهل الکفر اذ
خلو معسكرهم و ماذ خروا به
فاهتاجها خیل الاله و اهرقت
چون کار ناصر کبیر مستقیم شد و عبدالله الحسن العقیقین با علما بسیار
بناصر گرویدند و باحشمتی بسیار از اهل دعوت بآمل بناصر کبیر پیوستند

اجريت فيه من الدماء سيولا
بذوى الديالم نجده و عقولا
يلقى اذلقى العده جهولا
ليطالبو للمومنين ثبولا
كيد العداوه و لولوا تهويلا
صدقوا اللقا فقتلوا تقتيلا
و خوادماً و جواشناً و خيولا
تلك الخيام فعطلت تعطيللا

قوت ناصر زیاد شد و گیل و دیلم روی بدو نهادند جستان بن وهسودان میترسید و تمرد نمود و بعد از مخالفتها و حربهاکه بکرات بود آخر الامر مصالحه کرد و بدو پیوست و ناصر کبیر در این موضوع مصالحه و بیعت جستان بن وهسودان گوید :

و جستان اعطی موثیقه
و اتی لآمل بالدیلمی
و لیس بظن به فی الامور
و ایمانه طایعاً فی الحفصل
حروبا کبدر و یوم الجمل
غیر الوفاء بما قد بذل
تا آنکه گوید پادشاه احمد بن اسماعیل سامانی باچهل هزار مرد روی به طبرستان نهاد قضارا در راه غلامان جنگ و غدر نمودند و سرش را بریدند لذا طبرستان به ناصر کبیر قرار گرفت و اصفهید شهروبن ملك الجبال بنا ناصر صلح کرد .

تا آنکه گوید : ملك را ناصر کبیر تماما بسید حسن بن قاسم که او را داعی صغیر گویند سپرد لذا فرزند ان ناصر کبیر از او برنجیدند لکن میل مردم عموماً بسید حسن بن قاسم بود بسبب نیکو سیرتی و عفت و صلاح او یکی از پسران ناصر کبیر که سید ابوالحسین احمد المعروف بصاحب جیش باشد در حق پدر و تربیت او مرحسن بن قاسم و بی التقاطی او با پسران شعری لطیف است و او امامی المذهب بود و آن قصیده مشتمل بر بیست بیت است

فلا عجبی من قرب اسباب مبعدی
فیادوله قامت علی بجورها
هل العدل الا قسمه بسویة
فما بال اقران رفعت رؤسهم
فان رزقوا تلك التی حرمتها
و انکان رای منك فیهم رأیتها
و کثره اعدائی و تله مسعدی
ویا هر الدالم یدع علی طیب مولدی
و انصاف مظلوم و اعطاء محتدی
و طأطاء منی جاهرا یتعمدی
فما رزقوا علی و فضلی و محتدی
فذاک لعمر اله غیر مسدد

و ان اكلت دئيباك منى عصاية
فمااله عن ظلم العباد بغافل
جرت لهايومي وامسى الى ثمدى
فماانا بالراى ولا بالمبلد الخ
و این مفصل و طویل است که در او شکایت از پدر خود کرده و لکن بعد از
پدر ابا^۲ و امتناع از بیعت نمود و مساعدت با سید حسن بن سید قاسم داعی
صغیر نمود .

تا آنکه گوید ناصر کبیر سید حسن داعی صغیر را بگیلان فرستاد تا ملوک گیلان
و دیلمان را برای طاعت بآمل آورد و حال آنکه ملوک و امراء آنصفحه از او
آزده بودند زیرا در بدو امر از آنها اموال زیاد گرفته بود و در اداء آن
تقصیر کرده از این سبب استندار هروسندان بن بندار و خسرو فیروز بسن
جستان و لیسان بن هرد از او با ملوک و امراء دیگر با حسن بن قاسم
بیعت کردند و شرط کردند که ناصر را بگیرند و آن اموال را از او بستانند
چون با این اتفاق بآمل رسیدند حسن بن قاسم بمصلی فرود آمد و پیش
ناصر نرفت یکروز با اصحاب پر نشست و بدرگاه ناصر رفت ناصر بتسرسید و
از راهی دیگر بدر رفت و خواست بیای دشت رود حسن بن قاسم او را —
دنبال کرد و او را بگرفت بآمل آوردند و از آنجا بقلعه لارجان فرستاد
لشکر سید حسن بن قاسم در سرای ناصر افتادند و جمله اموال و حرم را —
غارت کردند سید حسن بن قاسم سوار شد و چند کس را بانیزه بزد که حرم
باز ستاند نتوانست و او را از اسب درآوردند و جنگ در گرفت مردم آمل
لشکر ناصر را سرزنش کردند لیلی بن نعمان با عوام شهر در سرای حسن
بن قاسم رفت و او را جفا گفت و انگشتر از او بزور گرفتند و بلارجان فرستادند
تا ناصر باز آورند حسن بن قاسم بعیله رفت مردم در عقب برفتند و او را باز
آوردند و پیش ناصر بردند ناصر او را عفو کرد و اجازت داد که بگیلان رود
بعد از مدتی ابوالحسین احمد بن ناصر شفاعت کرد و حسن بن قاسم را

باز آوردند و دختر خود را ناصر بدو داد و ولایت گرگان بدو سپرد و ابو
القاسم جعفر را با او فرستاد هرد و در گرگان بودند .

تا آنکه گوید بعد از مدتی سید حسن بن قاسم به پیش ناصر کبیر آمد و او در
این وقت ترك ملك گفته بود و در آمل مدرسه عمارت کرده در آنجا که مشهد
اوست در آنجا ساکن شد و با مردم زندگانی بشرع پیش گرفت و از اطراف
جهان مردم برای استفاده علوم روی بدو نهادند و از علم و فقه و حدیث
و نظر و شعر و ادب استفاده میکردند تا آنکه در ۲۵ شعبان سنه ۳۰۴
بجوار حق پیوست و اله اعلم بصواب .

امیر ظهیر الدین مرعشی شرح حال ناصر کبیر را در تاریخ طبرستان در
ص ۳۵۵ چنین گوید ناصر کبیر داعی الحق الی الحق ناصر الحق ابو محمد
حسن بن علی بن الحسن بن علی بن عمر الاشرف بن زین العابدین علی
بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) گوید چون اسماعیل بن احمد سامانی
بعد از شهید کردن داعی در جنگ محمد بن هارون بطبرستان آمد ناصر
کبیر بدیلمان رفته از دلیمیان مدد طلبید و بگیلان شد و دعوت نمود اهالی
گیلانرا و دیلمانرا و خلسق بسیاری با او بیعت کردند و از طریق زردشتی
بدین محمد (ص) درآمدند و هزار بار هزار آدمی بر او جمع شدند و در
سنه ۲۸۷ هـ خروج کرد و با خلقی انبوه روی بآمل نهاد و اسماعیل بن احمد
بالشکر گران در موضع فلاس به نیم فرسنگی آمل با او مضاف داد سید ناصر
کبیر منهزم شد و از دیالم بسیار کشته شدند و امیر فیروزان اکشوری و امیر
کاکلی گیلانی هردو بقتل رسیدند تا آنکه محمد بن هارون از اسماعیل بن —
احمد سامانی بگریخت و بناصر کبیر پیوست ناصر دیگر باره روی بطبرستان
نهاد و اصفهید شهریار بن بادوسیان و ملك الجبال اصفهید شیروین بن
رستم باوند و برادر زاده او پرویز صاحب لارجان از قبل اسماعیل بسن

احمد به تنهکا پیش آمدند و مصاف دادند چهل شبانه روز جنگ کردند
عاقبت ناصر کبیر مظفر گشته سامانیان هزیمت کرده بمایطیر رفتند ناصر
کبیر بعد از چند ماه از طبرستان بگیلان آمد و سامانیان هر چند وقتی به
طبرستان عامل فرستادندی اصفهیدان با ایشان موافق بودند تا در آن میان
جماعتی روسیان بکشتی نشسته بودند از دریا بیرون آمدند و در طبرستان
خرابی کردند آل سامان باستیصال آنها کوشش کردند و بکلی آنقوم را ناس
بود کردند سید ناصر کبیر مدت چهارده سال در گیلان باجتهاد علوم
مشغول بود تا وقتیکه محمد بن صعلوک از قیل سامانیان بآمل و رویان حاکم
شد اهالی گیلان و دیلمان ناصر کبیر را باستیصال طبرستان رغبت نمودند
سید متوجه طبرستان شد و پسر خود ابوالحسین احمد را برویان فرستاد تا
عامل سامانیان را که در رویان بود بیرون کرد و ناصر کبیر خود بکلار رفت
اصفهد کلار بیعت کرد و از آنجا بقریه کورشید آمد و پسر عم خود سید حسن
بن قاسم را بچالوس فرستاد محمد بن صعلوک با پانزده هزار مرد بموضع
بورود مصاف داد سید حسن بن قاسم مردانگی کرد صعلوک را منهزم ساخت
و رودی که به بورود مشهور است از خون کشته گان رنگین شد و بدریا
رفت و حصار چالوس را با زمین هموار کرد سید ناصر کبیر بعد از دو روز به
آمل بسرای حسن بن زید داعی کبیر نزول کرد و باخلق طریق عدل و انصاف
پیش گرفت و گناههای آنانرا عفو کرد و اخطل شاعر حسن بن قاسم را که
بعد ها داعی صغیر حسنی شد در باره محاربه بورود مدح کرده و آن —
روز لشکر آرای او بوده چون ناصر کبیر بآمل مستقیم شد عبداله بن الحسن
عقیقی بساری علمها سپید کرد و خلق بسیار از اهل آن نواحی بناصر کبیر
در آمل پیوستند و استظهار ناصر کبیر زیاد شد و گیل و دیلم رو پد و نهاد
ند جستان بن وهسود ان که حاکم دیلمان بود بترسید و تعرد نمود بعد از —

مخالفت تمام حروب بکرات واقع شد آخر مصالحه شد و باز مسلمان شد و بسید
ناصر کبیر پیوست و ناصر کبیر در این باب شعری سروده :

و جستان اعطی موثیقَه و ایعانه طالباً فی الحفـل
اتانی الآمل بـالـد یلمین حروبا کبدر و یوم الجمـل
و لیس یظن به فی الامور غیر الوفاء بما قد بـذل

خبر ناصر کبیر چون ببخارا رسید احمد بن اسماعیل سامانی با چهل هزار
مرد بطبرستان آمد قضارا در راه یکی از غلامان او غدر کرده سرشرا بریدند
و آن عزم موجب ویرانی خراب و ویران گردید چون خبر به طبرستان رسید
ناصر کبیر بآمل قرار گرفت و اصفهد شیروین ملک الجبال با ناصر صلح کرد
بعد از آن ناصر کبیر احکام پادشاهی و امر و نهی ملک را بسید حسن بن
قاسم که پسر عم او بود باز گذاشت و او را بر فرزندان صلیبی خود ترجیح داد
و مرد مرا بحسن بن قاسم میل بیشتر بود که بغایت عقیف و نیکو سیرت بود
و ناصر کبیر را پسری بود ابوالحسین احمد که ذکر مردانگی او شد و او امامی
الغذ هب بوده و در باره تربیت حسن بن قاسم و بی اعتنائی پدر در حق
فرزند ان اشعاری است که در مجالس مذکور است و ناصر کبیر حسن بن
قاسم را بطرف گیلان و دیلمان فرستاد و مردم آنجا را تسلی داد و بامسر
معروف و نهی از منکر امر کرد چون حسن بن قاسم بگیلان و دیلمان متوجه
شد هیچ فکر آن نکرده که آنچه ناصر کبیر در حق او کرده در حق فرزندان
خود نکرده است بلکه از جهت التفات ناصر کبیر باو و عدم التفات کردن به
پسران سید ابوالحسن صاحب جیش با پدر بدیها کرد بالجمله حرص دنیا
حسن بن قاسم را از راه سلامت بگردانید و بااستندار هروسندان بن
بندار خسرو بن فیروز و جستان و بالیشام بن ورد ازاد و سایر ارباب و اصحاب
رویان و دیلمان و آن نواحی بیعت گرفت و شرط کردند که ناصر کبیر را بگیرند

بعد از مدتی حسن بن قاسم باز گشت و بآمل رسید بمصلی فرود آمد و نزد ناصر کبیر برفت ناصر کبیر از حرکت او وهم کرد و بد آنست که او را شیاطین از راه برده اند ناصر کبیر با اصحاب خود بر نشست خواست که بیای دشت رود حسن بن قاسم در عقب ناصر کبیر برفت و او را گرفته باز آورد و دست بسته بقلعه لارجان فرستاد شکر و عذر مروت که در حق او ناصر کبیر کرده بود بدین نوع بخواست و لشکر او در سرای ناصر کبیر رفتند و جمله اهل و عیال را بتاراج بردند و اهل و عیال را از خانه بدر کشیدند تا آنکه مردم مروت شعار بر حسن بن قاسم عیب کردند و سرزنش نمودند بعد از آن خود سوار شد و چند کس را بنیزه بزد بجهت دفع انفعال و آن پرده سرایانرا که هرگز آفتاب و ماهتاب ندیده بودند باز ستانند و لیلی بن نعمان که ناصر کبیر او را نوبت اول نیابت گیلان داده بود و در قریه تسکجان (لعل همان لشکرجان فعلی باشد) اثر عمارت و خندق سرای او موجود است در ساری نایب ناصر کبیر بود (لیلی بن نعمان دیلمی قائد اطروش علوی بوده و مستولی شد بر نیشابور در سنه ۲۰۸ هـ) چون اینخبر بشنید بتعجیل به آمل رفت و بدرون خانه سید حسن قاسم رفت و او را ملامت کرد و بزور و عنف انگشتر از انگشت او بیرون کرد و نزد قلعه دار لارجان نشانه فرستاد تا ناصر کبیر را خلاصی داد و بیاورند قاصد رفت و ناصر را آورد و چون خبر بحسن بن قاسم رسید سوار شد و تا قریه مهیطله که سه فرسنگی آمل واقع است برفت مردم آمل در عقب برفتند و باو گفتند که کرم ناصر کبیر بیش از آن است که ترا عفو نکند باید ترا باز آمدن که البته آنچه کرده بروی تو خواهد آورد و حسن بن قاسم باز گردید و نزد ناصر کبیر رفت و ناصر کبیر چنانچه اهالی گفته بودند کرد و او را عفو نمود و گفت ترا بد آنچه کرده عفو کردم و اجازه فرمود که بگیلان رود بعد از مدتی فرزند ناصر کبیر که ابوالحسین

احمد صاحب الجیش باشد از پدر درخواست نمود و شفاعت کرد و حسن بن قاسم را از گیلان باز آورد و دختر خود را بدو داد و از پدر ولایت گرگان را برای او استدعا کرد ناصر کبیر بدو سپرد و برادر خود ابوالقاسم جعفر بن ناصر را با او فرستاد و ایشان هردو باتفاق بگرگان بودند چون ابوالقاسم جعفر بن ناصر با حسن بن قاسم بد بود او را بگذاشت و بنزد پدر آمد و گفت او با تو مخالف است و آنچه میگوید بیاطن غیر آن در دل دارد چون او از حسن بن قاسم جدا شد حسن بن قاسم با ترکان مقاومت نتوانست کرد لذا گرگان را گذاشت و بقلعه کجین رفت و همه زمستان را در آنجا ماند و ترکان محاصره کردند چون کار برسید حسن بن قاسم سخت شد از قلعه بدر آمد و بوترکان بشمشیر حمله کرد و از قلب ایشان بدر رفت و بآمل آمد و از آنجا بگیلان رفت و ناصر کبیر در آن زمان ترك حکومت نموده بود و به طاعت مشغول بود و در حوالی آن موضع که حالا مشهد اوست مدرسه بنیاد کرد و آن مدرسه در این چند مدت آبادان بود و در آنجا ساکن شد و با مردم بشرع زندگانی کرد و از اطراف جهان مردم برای استفاده علوم و به حضرت او کردند و از علم فقه و حدیث آموختند و در ۲۵ شعبان سنه ۳۰۴ هجری وفات یافت .

مؤلف گوید در مسلک ناصر الحق و ناصر کبیر که اطروش باشد اختلافات زیادی است بین مورخین و مترجمین و تمام مورخین و مترجمین یمن و زیدیه و اشخاصیکه در مسلک با زیدیه همراه باشند و اشخاصیکه مصادر کتاب شان از زیدیه است عقیده دارند و تصریح کرده اند بر آنکه ناصر کبیر زیدی بوده و از او تعبیر یا امام زیدیه کنند و عده دیگر که در مقابل آنها باشند عقیده دارند و تصریح کرده اند که ناصر کبیر امامی اثناعشری بوده و عندالتحقیق حق با دسته و طایفه اخیر است چنانچه از بیانات ما مقداری این معنی

روشن شده است و عده ای از علماء و بزرگان و برجستگان که تصریح بر امامی بودن ناصر کبیر کرده اند ذکر میداریم .

قال النجاشی ان الاطروش و هو الناصر الکبیر کان امامیا لایزیدیا .
ریاض العلماء قال و الناصر الکبیر هذا من عظاما علماء الامامیه و انکان -
الزیدیه ایضا یعتقدون و یدرجونه فی جملة ائمتهم و قد یظن انه زیدی
و لیس کذا کذا .

و قال بعض آخر انه منا و انه صنف کتاباً فی الامامه کتابا صغیرا و کتابا
کبیرا و لکتاب موالید الائمة الاثنا عشر (ع) الی صاحب الزمان (عج) .
و فی هامش رجال المیرزا الوسیط یقول هذا هو الذی اتخذه بعض الزیدیه
اماما و هو المعروف عندهم بناصر الحق .

قال العلامة الحلی ره فی خلاصه الرجال ان ناصر الحق لیس بامام الزیدیه
قال الشیخ البهائی انه لم یکن راضیا بتلك الامامه .

قال الشیخ ابو علی فی المنتهی المقال هو من العلماء الامامیه و مصنفی
الاثنا عشریه .

و قال البهائی ره ان الناصر قال فی کتابه المسترشدان الارضین علیها
لا تخلوا طرفه عین من حجة قائم لعباده و لا تخلوها ما دامت السماوات
و الارض و نقل فی کتابه ایضا حدیث لا تخلوا الارض من قائم لله تعالی بحجة
اما ظاهر مشهور او خائف مقهور المروری عن علی (ع) .

اقول انا انظر الی مولفاته حتی یتضح لك الحال فی انه کان امامیا اثنی
عشریا و لو اظهر فی بعض الحال و الحین بعض عقاید الزیدیه فهو کان من
جنهات اهل اللقیه او لجلب قلوب الناس او ان وجود الناقص کان اولی بحکم
العقل و الشرع عن عدمه لانه ان لم یظهر بعض الاوقات عقائد الزیدیه -
فالناس لم یجتمعون حوله و لم یعتقدون الاسلام فالاسلام الناقص الزیدیه

اولی من عدم الاسلام بتاتا و کونهم علی الحاد هم و کفرهم کما ان بعض
العلماء الکبار فی تربیه تلامذته یفعلون هكذا و کما ان الشارع الاسلام
فی صدر الاسلام اظهر الاسلام تدریجا و الا فمولفا ته کان اقوی دلیل
و اعظم برهان علی کونه امامیا کما ذکرنا مولفاته سابقا و لا تحتاج الی
التکرار فاذا نظرت فی تالیفه من هذا الکتب و مصنفاته و تأملت فی اسامیها
و موضوعها و محمولها تنتج لك انه امامی و تعرف حقیقه الحال انه امامی
لایزیدی و انه فی مدة اربعة عشر سنة فی گیلان کان مشغولاً بترویج الدین
الاسلامی و بتدریس العلوم الفقہیه الاسلامیه و له شعر جید یروی عن
الناصر الکبیر ابو الفضل الشیبانی و قیل ان الصدوق یروی عنه و انه فی
آخر عمره ترک الحکم و بنی مدرسه و صار مدرسا فی علمی الفقه و الحدیث
(قول صاحب محبوب القلوب اللاهیجانی درج ۲ ص ۵۶)

قال صاحب کتاب محبوب القلوب فی حاشیه کتابه فی ورق ۲۹۰ روى الناصر
ایضاً ان مولانا امیر المومنین (ع) سئل عن تاویل قوله تعالی فقاتلوا
ائمة الکفر فقال (ع) هم خمسة عایشه و طلحة و الزبیر و عثمان و معویه
و عنه ایضا ولد لعلی (ع) ولد فسماه عثمان فعاتبه بعض اصحابه فقال
(ع) ما سمیته باسم ذالك الشیخ الکافر و انما سمیته باسم اخى عثمان
بن مطعون و هو اول من دفن بالبقیع انتهى کلامه .

سئل الناصر للحق ماروی عن النبی (ص) انه قال لو لم ابعث فیکم لبعث
عمر فقال الناصر ان فی اللغة اذ اقالوا لم یکن کذا و کذا کان کذا و کذا
انما یقع ذالك فی ضد الشیء کما قال عزوجل لولا نعمته ربی لکننت من
البحرین لولا ان من الله علینا لخسف بنا لولا فضل اله علیکم و رحمته
کنتم من الخاسرین فیجب علی هذا معنی الحدیث لو لم ابعث فیکم و انما
لهدی و الرحمه لبعث فیکم عند الذی هو الضلاله و العذاب علی طریق

التخلیه . اقول ان هذا ایضاً من ادله تشیع الناصر الکبیر و کونه امامیاً
 و اثنی عشریاً .
 ثم قال فی المتن فی هذه الورقة المذكوره (ولم ینتظم امر الزیدیه بعد
 ذلك حتی ظهر بخراسان صاحبهم ناصر الاطروش المشهور عند هذه
 الفرقة بناصر الحق فطلب مکانه لیقتل فاخفی فدخل بلاد الدیلم و الجیل
 فدعا الناس دعوته الی الاسلام علی مذهب زید بن علی زین العابدین (ع)
 فد انوبذالك و شاء و اعلیه و بقیه الزیدیه فی تلك البلاد ظاهرین .
 پوشیده نماند که چنانچه در بعضی از کتب بنظر رسید ناصر اطروش که امام
 زیدیه و بناصر الحق نزد ایشان شهرت در داشته حسن بن علی بن عمر بن
 علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) است و مادرش کنیز حنفیه نام و
 در کتاب مجالس المومنین نسب او بدین سیاق مذکور است حسن الاطروش
 بن علی بن عمر بن حسن بن علی الاشرف بن الامام زین العابدین (ع)
 در خدمت محمد بن زید میبوده و در واقعه او ضربتی بر سر خورده کر شد
 و باطروش اشتها یافت و در ۲۳ شعبان ۳۰۴ هـ در آمل وفات یافت
 و علامه حلی طاب ثراه در کتاب خلاصه رجال او را از قسم ضعفا شمرده
 و او را تالیفات و دیوانی در شعر است و در بعضی از مولفات زیدیه بنظر
 رسیده که ناصر مذکور تورات را در شهر رقه پیش شمعون بن دانیال
 یهودی خوانده بود و انجیل را در شهر کرمان نزد اسرائیل بن اخنوخ
 مجوسی خواند .
 مولف گوید قال البیہقی فی الازاهیر الانجیل اسم یونانی معناه البشاره
 الکثیره و قیل کل کتاب وافر السطور الانجیل و قره الحسن بفتح الالف لانه
 عنده معرب انکلیا یقال هو مأخوذ من النجل و هو النسل او النجال و هی
 منافع الماء قیل ان المسیح (ع) اعطی الحواریین کتاباً فاستخرجوا منه

الانجیل كما یتخرج القابله النجل و ان كان مأخوذاً من النجال فالمعنی
 انه مستنفع الحکمه .
 و صحف حضرت ابراهیم (ع) را در بلاد مغرب پیش عالمی از علماء آن
 نواحی خواند و چون بگیلان وارد میشود حال آهالی آن دیار بسبب اخذ
 خراج و استرقاق اولاد و اطفال ایشان که امراء خراسان بایشان اجرا می
 کردند و کماهی نام را معتز خلیفه والی آنجا گردانیده بود تباہ شده ناصر
 الحق او را بقتل رسانید و ایشان را بدین اسلام دعوت مینماید و در تاریخ
 ۳۰۱ هـ فتح طبرستان میکند و در ۳۰۴ هـ وفات مییابد و عمر او ۷۴ سال
 بوده و مرقد او در آمل است و این بیت از او مشهور است .
 نباشد بهتر از مازندران جا * اللہی خیمه ما زن در آنجا
 صاحب محبوب القلوب لاهیجانی گوید گفت ناصر اطروش مشهور بناصر الحق
 آنچه گفته اند که مولانا امیر المومنین علی (ع) بزوجیت داد دختر خود
 ام کلثوم را بعمربن خطاب این قول زور است و روایت کرد محمد بن یحیی
 عن ایی نعیم از شریک از ابی سهل از ابی جعفر (ع) که عمر بن خطاب
 ملاقات کرد امیر المومنین (ع) را و گفت مر او را آدمم نزد تو خطبه کننده
 بر ام کلثوم و بذل میکنم از برای مهر او چهل هزار درهم و این خطبه و
 خواستار از برای شهوت و باهه نیست زیرا شنیدم از رسول اله (ص) می
 گفت هر سببی و نسبی قطع میشود روز قیامت مگر سبب و نسب من پس دوست
 دارم که از برای من از محمد رسول خدا سببی و نسبی باشد پس علی (ع)
 فرمود چیزی مانع ما از این نیست مگر آنکه او صغیره است .
 و در روایت دیگر فرمود مگر آنکه ما او را برای پسر خواهر و پسر برادرم جعفر
 و عده داده ایم پس عمر در غضب شد و منصرف شد از علی و فرستاد بسوی

عباس و خواند او را و گفت خطبه کردم از پسر برادر تو پس مراد کرده —
 است قسم بخدا اگر این کار را انجام ندهد هرآینه زرم را از شما برمیگرداند
 و دفع میکنم ستایت را از شما و محو میکنم اسماء شمارا از دیوان عطیه و —
 نخواهم گذاشت از برای شما مکرمه مگر آنکه از بین ببرم پس عباس باو گفت
 بگذار مرا تا ملاقات کنم علی (ع) را پس آمد بنزد علی (ع) و گفت که
 عمر چنین و چنان گفت و وعده چنین و چنان کند قسم بخدا من در امن
 نیستم از او که بفعل بیاورد بدتر از چیزهاییکه گفته پس فرمود علی (ع) او
 صغیره است و مثل او قابل تزویج نیست عباس گفت بگذار من ملاقات کنم
 او را و او را برگردانم از این قول و این عمل بصورت جمیلی .
 پس علی (ع) گفت در طمع نیندازی او را در تزویج و هرچه میخواهی بکنی
 بکن و بگو پس عمر در جمعه دوم وفات یافت و این صحیح است و بدرتیکه
 مردم در غلط رفتند در این امر زیرا عمر نزد او اوا مرأة و زنی بود که او را کلثوم
 بنت جریر خزاعی میگفتند و او ام عبدالله و عاصم پسران عمر بودند پس موافق
 شد اسم با ام کلثوم بنت علی (ع) پس در غلط افتادند و گمان کردند که
 او ام کلثوم بنت علی (ع) است انتهی کلامه .
 مولف گوید که ام کلثوم دختر ابی پکر مادرش اسماء بنت عمیس بوده و اسماء
 در اول امر زوجه جعفر طیار بوده و بعد از قتل جعفر زوجه ابوبکر بن حذافه
 گردید پس از برای ابوبکر چند اولاد آورد و از آنهاست ام کلثوم و این
 دختر را تربیت کرد علی (ع) و بزوجیت عمر بن خطاب در آورد پس او ربیبه
 علی (ع) بوده و بمنزله یکی از بنات او محسوب بود و علی^(ع) محمد بن ابی
 بکر را که از اسماء بوده باینی و ام کلثوم مذکور به بنتی پس بعد از او
 یعنی ابوبکر ، اسماء زوجه علی (ع) گردید و محمد و ام کلثوم ربیبه خود
 را تربیت کرده بودند لذا معروف باین علی (ع) و بنت علی (ع) گردید

پس آن ام کلثومی که زوجه عمر گردید همین ربیبه علی (ع) و دختر ابوبکر
 بوده است از اسماء بنت عمیس و غیر این نبوده است .

توضیح المقال گوید حسن بن علی بن الحسن بن علی بن عمر بن علی بن
 الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) ابو محمد اطروش کان یعتقد الامامه
 صدوزاد جش و صنف فیها کتابا منها کتاب الامامه صغیر و آخر کبیر و کتاب
 فدک والخمس و کتاب الطلاق و کتاب موالید الاثمه و انسابهم الی صاحب
 الامر (ع) .

جامع الرواه گوید الحسن بن علی بن الحسن بن عمر بن علی بن الحسین
 بن علی بن ابیطالب (ع) ابو محمد اطروش کان یعتقد الامامه صه جش
 و صنف فیها کتابا جش (مج) .

مجدی نسابه گوید : و هو ای الناصر فقیه عالم شجاع هو احد ائمه الزیدیه
 ملک طبرستان صاحب الدیلم الخ .
 سید رضی ره در مرثیه والده خود فاطمه بنت الناصر صغیر گوید در قصیده
 که مشتمل بر ۶۷ بیت است که ناصر کبیر امامیه بوده است و در یک بیت از
 آن قصیده این است .

من ناصر للحق او داع الی سبیل الهدی او خارج الغمما
 که نص در امامی بودن ناصر کبیر است .

جامع الاقوال للسید یوسف بن محمد العاملی گوید الحسن بن علی بن الحسن
 بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) ابو محمد الاطروش
 رحمه اله کان یعتقد الامامه جش صه و قال جش و صنف فیها ای فی
 الامامه کتابها فی الامامه صغیر کتاب الطلاق کتاب فصاحه ابیطالب
 کتاب معاذ یر بنی هاشم فیما نقم علیهم کتاب الانساب الاثمه و موالید هم
 الی صاحب الامر علیهم السلام .

مؤلف گوید در بعضی از کتب دیده ام چنانچه در سابق ذکر داشتیم که کالی سلطان گیلان با فیروزان امیر دیلمان و یافروز در نصرت ناصر کبیر در سنه ۲۸۷ هـ در جنگ بقتل رسیده و کشته گردیده اند .

مطلع البدور گوید کان والد الناصر الکبیر علی بن الحسن بن علی بن عمر الاشراف الخ سید الامام الکبیر المجتهد الحافظ شیخ الشیوخ و شیخ العتره کان من المحدثین و الفقهاء ناخوره زمانه و کان محدث اهل البیت الحسین بن علی المصری صنو الناصر بیروی عنه مشافهه و کذا الک السید الامام المحدث احمد بن محمد بن عم الناصر و من طریقهما بیروی الناصر الخ عمده الطالب قال اما ابوالحسن علی العسکری بن الحسین بن علی الاصغر المحدث الذی روی عن جعفر بن محمد الصادق (ع) و هو لام ولد و علی الاصغر المحدث بن عمر الاشراف بن زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) فهذا ابوالحسن العسکری المذكور اعقب من ثلاثه رجال ابو علی احمد الصوفی الفاضل المصنف و ابو عبداله الحسین الشاعر المحدث و ابو محمد الحسن الناصر الکبیر الاطروش .

فاما ابو محمد الحسن الناصر و هو امام الزیدیه ملک الدیلم صاحب المقاله الیه ینتسب الناصریه من الزیدیه کان مع محمد بن زید الداعی الحسنی بطبرستان فلما غلب رافع علی طبرستان اخذه و ضربه الف سوط فصار اصم و اقام بارض الدیلم یدعوهم الی اله تعالی و الی الاسلام اربع عشره سنه فدخل طبرستان فی جمادی الاولی سنه ۳۰۱ هـ فلکها ثلاث سنین و ثلاث شهر و ملقب بالناصر للحق و اسلموا علی یده و عظم امره و توفی آمل سنه ۳۱۴ هـ و له من العمر ۹۹ سنه و قیل ۹۵ فاعقب الناصر من خصه رجال و هم زید و ابو علی محمد المرتضی و ابوالقاسم جعفر ناصرک و ابوالحسن علی الادیب العجل و ابوالحسین احمد صاحب جیش ابيه .

• اما زید بن ناصر فلم اجد له عقباً .

و اما ابو علی محمد المرتضی بن ناصر فمن ولده ابو احمد محمد الناصر بن الحسین بن ابی علی محمد المرتضی بن ناصر و ابوالقاسم عبداله بن علی المحدث بن ابی علی محمد المرتضی بن ناصر و قال ابن طباطبائی ان عقب الناصر المذكور من ثلاثه الاخر .

اما ابوالقاسم جعفر ناصرک بن الناصر الکبیر فلما مات ابوه اراد ان یتباعوا ابنه ابوالحسین احمد بن الناصر الکبیر فامتنع من ذلك و کانت ابنه الناصر تحت ابی محمد الحسن بن القاسم الداعی الصغیر فکتب الیه ابو الحسین احمد بن الناصر الکبیر و استقدمه و بايعه فغضب ابوالقاسم جعفر ناصرک بن الناصر الکبیر و جمع عسکرا و قصد طبرستان فانهمزم الداعی بن ناصرک يوم النیروز سنه ۳۰۶ و سعی نفسه الناصر و اخذ الداعی بدماوند و حمله الی الری الی علی بن وهسودان و قیده و حمله الی قلعه الدیلم فلما قتل علی بن وهسودان خرج الداعی و جمع الخلق و قصد جعفر ناصرک بن الناصر الکبیر فهرب الی جرجان فتبعه الداعی فهرب ناصرک بن الناصر الکبیر و اجلی الی الری و کانت وفات جعفر ناصرک بن الناصر الکبیر فی سنه ۳۱۲ من الهجره و ملک الداعی الصغیر الطبرستان الی سنه ۳۱۶ هـ ثم قتله مرد اویچ بآمل و کان قتله سنه ۳۱۶ هـ .

و اعقب جعفر ناصرک بن الناصر الکبیر من ابی جعفر محمد الفافا و ابی محمد الحسن لهما اعقاب و کان منهم ببغداد فخذ يقال لهم بنو الناصر لم یکن بالعراق من بنی عمر الاشراف غیرهم و هم ولد یحیی الاشل بن ابی شجاع محمد بن خلیفه بن احمد بن الحسن بن جعفر ناصرک بن ناصر الکبیر .

• و اما ابو الحسن علی الادیب العجل بن الناصر الکبیر الخ .

تاج الدین نقیب هم گوید اولاد اطروش پنج بوده اما زید بن اطروش از وی

عقبی نیافتند و بقیه اولاد او عقب و نسل داشتند .
 مسعودی در مروج الذهب ج ۲ ص ۵۵۳ گوید ظاهر شد در بلاد طبرستان
 و دیلم اطروش که حسن بن علی بن محمد بن علی بن ابیطالب (ع) و خارج
 کرد از آن بلاد مسوده را و این در سنه ۳۰۱ هـ بوده و کان ذی فهم و -
 علم و معرفه بالاراء و النحل و در دیلم و گیلان سنین متعدده مقیم شد
 و اهالی آن سامان که در دین جاهلیت و بعضی از آنها مجوس بودند
 پس در این مدت آنها را دعوت بسوی خدای متعال نمود و آنان اسلام آوردند
 مگر قلیلی که در مواضع و امکنه از بلاد گیلان و دیلمان باقی ماندند در خیال
 شاهی و قلاع و اودیه محکم و مواضع خشنه بر شرک خود .
 و اطروش بنا گذاشت در بلاد آنها مساجد و از برای مسلمین به از آنان
 ثغوری مانند قزوین و شالوس و غیر آنها از بلاد طبرستان و در مدینه شالوس
 حصن منبع و بنیان عظیمی بود که از بنیانهای ملوک فارس که ساکن در آن
 بلاد بوده اند بوده و در این بناها ساکن بودند رجال و مرابطون باز
 دیلم تا آنکه اسلام آمد و بر اینمنوال باقی ماند تا آنکه حسن اطروش آنها
 را هدم و خراب نمود .

مؤلف گوید مخفی نباشد که مسعودی در نسب حسن اطروش چنانچه ذکر
 داشتیم از او اشتباه کرده و یا اشتباه از ناسخ کتاب بوده زیرا حسن اطروش
 ابن علی بن الحسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسن بن علی بن -
 (و حسینی است نه حسنی) ابیطالب (ع) است .

صاحب کتاب التذوین فی جبال السروین گوید بعد از حسن بن زید و محمد بن
 زید الداعی الی الحق ناصر الحق ابو محمد حسن بن علی از اولاد عمر
 الاشرف بن امام زین العابدین (ع) خروج کرد تا بعد از ظهور ثائر باله
 جعفر بن محمد بن حسین المحدث از اولاد عمر الاشرف دولت سادات -

عظام سپری شد و نوبت این سلسله با آخر رسید .
 و قال بعضی که دخول اطروش از دیلم بطبرستان روز اول محرم سنه ۳۰۱
 هجری بوده و قال مسعودی قد آتینا علی خبر اطروش العلوی و خبر ولده
 و خیر ابی محمد الحسن بن القاسم الحسنی الداعی و استیلائه الطبرستان
 و مقتله و ماکان من الجلیل و الدیلم فی امره فی کتابنا اخبار الزمان انتهى
 کلامه . قال احمد زینی و حلاان فی تاریخ الدول الاسلامیه ص ۱۳۹
 گوید : حسن بن علی بن حسین بن علی بن عمر بن زین العابدین بن
 حسین بن علی رضی اله عنهم داخل بلاد دیلم شد و ماند در میان آنها
 سیزده سال و دعوت کرد آنها را باسلام و اخذ میکرد از آنها عشر پس
 اسلام آوردند خلق بسیار و اجتماع کردند بر او و او بناء گذاشت در بلاد
 آنها مساجد پس از آن دعوت کرد آنها را بسیر با او بطبرستان که در او
 عمال سامانیه بودند پس مقاتله کرد با آنها تا آنکه مالک شد طبرستان را در
 سنه ۳۰۱ هـ و ملقب شد بناصر و بیعت کردند با او پس از آن قوی گردید
 امر او و مالک شد مدائن کثیره و مسمی بود باطروش و سبب آنست که در
 جنگ محمد بن زید شمشیری بر سر آن رسید و کرو اصم گردید لذا او را -
 اطروش گفتند و بسیار جنگ کرد با سامانیه پس کشته و بقتل رسید اطروش
 در سنه ۳۰۴ هـ و عمر او ۷۹ سال بوده است .

ابن زهره در غایه الاختصار ص ۶۶ گوید از آل عمر اشرف بن زین العابدین
 (ع) ابو محمد ناصر کبیر صاحب دیلم است که فقیه و شاهر و مصنف و امام
 زیدیه و یکی از ائمه کبار بوده است .

و ابوالحسن عمری نسایه گوید داخل شد ناصر ببلاد دیلم در سنه ۲۹۰ هـ
 در ایام مکتفی عباسی پس ماند در آن مدتی پس از آن خروج کرد بطبرستان
 با لشکر عظیمی و محاربه کرد با صعلوک سامانی در سنه ۳۰۱ هـ و مالک

شد طبرستانرا و وفات یافت در سنه ۳۰۴ و گفت سبب آنکه او را اطروش -
گویند زیرا رافع بن هرثمه او را آنقدر با تازیانه زد که گوشش کر گردید الخ .
پس ناصر کبیر بعد از یحیی دلمی و جلال الدین اشرف بفاصله ۱۲۰ -
وارد گیلان در دیلمان شد و چون ناصر کبیر در سنه ۳۰۴ وفات یافت
پس مدت بقاء او در گیلان و دیلمان مجموعا بنا بر این قول ۱۴ سال بوده
است .

مؤلف گوید واند ناصر کبیر او سید الامام الکبیر المجتهد الحافظ شیخ الشیخ
علی بن حسن بن علی بن عمر اشرف بن علی بن حسین بن علی بن ابیطا
لب (ع) بوده و محدث اهل البیت حسین بن علی مصری صفو ناصر نقل
روایت میکرد از او یعنی والد ناصر مشافهتا و سید امام محدث احمد بن
محمد بن عم ناصر روایت میکرد من طریقهما و ناصر نقل روایت میکرد
از آن دو از پدرش علی بن حسین مذکور و او گفت حد ثنا علی بن عبد اله
بن حسین از موسی بن جعفر (ع) در قول خدای تعالی و لله علی الناس
حج البیت من استطاع الیه سبیلا این از برای کسی است که از برای اومال
یسوقه من اجل التجاره فلا یسعه پس اگر بمیرد بر این پس بتحقیق ترك
کرده شریعه از شرایع اسلام را اگر ترك حج کند و او واجد چیزیکه باو حج
کند باشد و اگر دعوت کردند قومی او را که آنکه حج کند پس حیا کند ازین
و عمل نکند و حج ننماید پس لایسعه آنکه خارج نشود ولو آنکه بر حمار
ابتر و اجدع باشد زیرا خدای متعال فرموده و من کفر فانما یعنی کسیکه
ترك حج کند و او قادر بر حج باشد انتهی قوله .

مجدی نسابه گوید احمد ابی الحسن امیر صاحب جیش او را ولایت داد -
داعی بجزان میگویم مراد بداعی حسن بن قاسم داعی صغیر است و مادر
ابو الحسن صاحب الجیش و مادر برادرش ام ولد دلمیه که او را دمشق

میگفتند و او پسر ناصر اطروش است و ناصر اطروش فقیه و عالم و شجاع بوده
و او یکی از ائمه زیدیه بوده و مالک طبرستان شد و صاحب دلم گردید و ماند
در گیلان و دیلمان مدت چهارده سال و مسلمان شدند در دست او اکثر
گیلان و دیلمان و تعلیم داد بآنها حلال و حرام و او شاساند بآنها شرایع
اسلام را پس از آن خارج شد بسمت طبرستان در شهرج ۲ سنه ۳۰۱ هـ
و مالک شد آنرا سه سال پس از آن وفات یافت در آمل در شهر شعبان
سنه ۳۰۴ هـ و از برای او از عمر ۷۹ سال بوده و این ناصر اطروش پسر
ابی الحسین علی بن ابی محمد حسن بن علی امیر محدث بن عمر اشرف
است و این مادرش جید او یا حنفیه ام ولد بوده است و او احد علماء بنی
هاشم صاحب فضل و کرم بوده و او یازید در مادر او احد بودند و عمر او سن
از زید بوده و حسین برادرش وفات یافت در حینی که عمرش ۶۵ سال
بوده است .

ریاض الانساب درج ۲ ص ۷۲ گوید احمد صوفی که فاضل بود و ابو عبد اله -
حسین که شاعر محدث بود و ابو محمد حسن ناصر کبیر اطروش پسران ابو الحسن
عسکری بن ابو محمد حسن بن علی الاصغر بن عمر الاشرف بن سجاد (ع)
بوده اند و هر سه تن عقب دارند .

ناصر در اول با محمد بن زید داعی در طبرستان بود و چون رافع بر طبرستان
غالب شد او را بگرفت و هزار تازیانه باو زد و از آن ضربات کرگشت و در ارض
دیلمان و گیلان بماند و مردم را بخدای و دین اسلام چهارده سال دعوت
کرد و در سنه ۳۰۱ هـ از دیلمان و گیلان بطبرستان درآمد و سه سال و سه
ماه مالک طبرستان شد و لقب آن ناصر الخقی بود و در سنه ۳۰۴ هـ در آمل
مازندران فوت کرد عمرش ۹۵ سال بود و ناصر دارای پنج پسر بود زید و
ابوعلی محمد المرتضی که در جوانی جوانمرگ شد و ابو القاسم جعفر ناصرک

و ابوالحسن علی الادیب المجل و ابوالحسین احمد صاحب جیش پدر •
 امازید را عقبی معلوم نشد و اما ابوعلی محمد المرتضی عقب داشت از جمله
 فرزندانش ابو احمد محمد بن ناصر بن الحسن بن ابی علی محمد مرتضی -
 مذکور است و همچنین ابوالقاسم عبداله بن علی بن محمد بن ابی علی محمد
 مرتضی مذکور است •

اما ابوالقاسم جعفر ناصرك بن ناصر مذکور در سال ۳۱۲ هـ فوت کرد •
 اما ابوالحسین احمد بن حسن الناصر امامی مذهب بوده چون پدرش مرد
 مردم خواستند با او بیعت کنند قبول نکرد و ابو محمد حسن داعی صغیر را
 طلب کرد و او را مقدم داشت و با او بیعت کرد جعفر ناصرك از این امر
 خشمگین شد و بالشکر زیاد بطرف طبرستان بچنگ داعی صغیر مذکور رفت
 و داعی صغیر منهزم شد و جعفر ناصرك خود را ناصر نامید و داعی صغیر
 را در دماوند بگرفت و او را بند و قید کرد و بری نزد علی بن وهسودان -
 فرستاد و علی بن وهسودان او را بقلعه دیلم حمل نمود و محبوس ساخت
 تا آنکه این وهسودان مقتول شد داعی صغیر از قلعه دیلم درآمد و خروج
 کرد و بالشکر زیاد ی که دور او مجتمع شده بودند بچنگ ناصر یعنی جعفر
 بن الناصر رفت و او بجرجان فرار کرد داعی صغیر از پی او رفت و جعفر
 ناصرك فرار کرد بری بماند داعی صغیر طبرستان را تا سال ۳۰۶ هـ مالک شد
 آنگاه مرد او بیچ بن زیار دیلمی او را در آمل بقتل رسانید •

جعفر بن الناصر الکبیر معروف بن ناصرك را از ابو جعفر محمد الفاقا و ابو
 محمد حسن عقب بماند و ایشانرا در بغداد و غیره بنو الناصر گویند و در -
 عراق از اولاد عمر اشرف جز این طبقه نبود و ایشان فرزندان یحیی
 الامثل بن شجاع محمد بن خلیفه بن احمد بن الحسن بن جعفر ناصرك
 بن الناصر الکبیر بوده اند •

اما ابوالحسن علی الادیب المجل بن الناصر الکبیر و او بذهب امامیه
 اثناعشریه بود پدرش را بقصاید عتاب کرد و عبداله معسز را در قصائدی
 که در باره علویین گفته بود نقض نمود و زید را هجو کرد و او را از حسن و ابو
 عبداله محمد اطروش و از ابوعلی محمد شاعر از اولاد مذکور بقیتی نداشت و از
 ابوالحسن محمد عقب بماند و از فرزندان حسن ناصر الحق ابو عبداله حسین
 بن حسن بن علی الادیب است و این ابو عبداله حسین در سال ۴۷۰ هـ
 وفات یافت و از فرزندان ابو عبداله حسین است محمد اطروش که نقیب
 بطیحه بود و دارای عقب است از جمله ایشان ابو طالب علی المجله بیه
 بغداد بن ابی حرسه محمد الاصب بن محمد اطروش مذکور است •

اما ابوالحسین احمد بن الناصر از سه تن عقب گذاشت ابو جعفر محمد صاحب
 القلتسوه که در دیلمان بود و او را ملك دیلم گویند و ابو محمد حسن الناصر
 که معروف بیه نقیب بود و در بغداد سکونت کرد و نقیب بغداد بود و ابو
 الحسین محمد هستند وفات ابوالحسین احمد بن ناصر در سال ۳۱۱ بوده
 و از فرزندان ناصر صغیر ابوالقاسم ناصر بریقابن الحسین بن احمد الناصر
 الصغیر بوده است • و از جمله فاطمه دختر ناصر صغیر مذکور است که مادر
 رضیین پسران ابو احمد نقیب موسوی بوده است •

مولف گوید : قال السيد الرضى ره فى مرثیه والدته فاطمه بنت الناصر الصغیر
 و اوله :

ابكك لو نفع القليل بكائى	و اقول لو وهب المقال بدائى
الى ان قال رضى الله عنه :	
اقضيت عيشك غصه و زهادة	و طرحت مثقلة من الاعباء
بصيام يوم النبيض تلهب شمسه	و قيام طول الليلة اللبلاء
ماكان يوما بالبنين من اشترى	رعد الجنان بعيشه خشناء

لوكان مثلك كل أم بـه
غنى البنون عن الاباء
الى ان قال رحمه اله تعالى :
اباؤك الخرز الذين تفجرت
من ناصر للحق او داع السى
سبل الهدى او خارج الغماء
نزلوا بعرة السنام من العلا
وعلوا على الانتاج والاهظاء
من كل مسبق اليدى الى الندى
وكان هذه القصيده سبعة و ستين بيتا فراجع محاله لان فيها فوائد .
اما ابو عبد اله حسين شاعر محدث پسر ابوالحسن على عسکرى بن عيسى
الاصغر بن عمر الاصغر بن عمر الاشرف که برادر حسن اطروش ناصر الحق
بوده از فرزندانش ابوالفضل جعفر بن محمد الثائر بن ابى عبد اله حسين
مذکور است و وفات جعفر بن محمد الثائر در سنه ۳۴۵ هـ روی داده است .
جمله ایشان ابو على محمد بن عبد اله بن حسين شاعر مذکور است و او مردى
فقيه و زاهد و متکلم زیدى بوده و دارای مصنفات است و از آنجمله مهدى
بن على بن موسى بن محمد شاعر بن حسين شاعر مذکور است و از آنجمله
على بن الحسن الصالح بن محمد بن احمد بن ابى محمد الحسن بن احمد
بن حسين شاعر مذکور است و از آنجمله حسين اميرکابن ابیطالب هارون
بن محمد شاعر بن حسين شاعر مذکور است .
مولى گوید از اینجا معلوم شود که محمد شاعر بن ابى عبد اله حسين شاعر
محدث بن ابوالحسن على عسکرى که برادر ناصر اطروش بوده و پسران على
الاصغر بن عمر الاصغر بن عمر الاشرف بوده اند و پسر بودى ابوالفضل
جعفر بن محمد الشاعر المذكور دومی ابیطالب هارون بن محمد شاعر المذ
کور بوده اند که اميرکابن ابیطالب هارون است .
صاحب مطلع البدور قاضى صيفى الدين يمانى در ذيل ترجمه ابو الحسن

على بن بلال گوید که حدیث کرده است مرا حسين حجام و گفت من جمع
کردم در گیلان و دیلمان هفت هزار درهم بسبب اجرت ختان و اختتان
مولى گوید : این حیثی بوده که ناصر کبیر اهالی گیلان و دیلم را دعوت بدین
اسلام کرده بود و آنها مسلمان شدند و ازدین مجوسیت و جاهلیت بشاهراه
اسلام و شریعت غراء محمدی (ص) روی آورده و امر کرده ختان کنند که
یکی از علائم و دستور شرع محمدی و دین اسلام است آنوقت حسين حجام
گفت حمل کردم از آن وجه بسوی ناصر سه هزار درهم صحاح هدیه از برای
او پس از من قبول نکرد و گفت من باید بتو اعطاء کنم یا حسين و چگونه از تو
اخذ کنم پس از آن گفت در کتاب که حدیث کرده مرا پابین ابو داود و گفت آمد
رجلى و شخصى بخيکى که در او رب بوده از برای ناصر پس قبول کرد او را
ناصر و امر کرد که او را بخادمش بدهد پس از آن صاحب رب بعد سه روز
آمد در خدمت ناصر و دعوى کرد بر رجلى پس وقتیکه صاحب رب خصم خود
را حاضر ساخت برای دعوى امر کرد ناصر بخادم خود که ردکن خيک رب را
پس خادم آورد دو رجل صاحب رب ابا کرد از گرفتن پس ناصر گفت باید
بگیری و گرفت .

و حدیث کرد مرا ابو جعفر فقيه بمثل او و نظیر این است چیز پراکه حدیث
کرد بمن ابوالعباس معروف به تتر گفت آمد رجلى و دفع کرد بناصر سفر رجلى
پس ناصر او را گرفت و بوثید و گذاشت بین یدی خود پس بعد از ساعتی آمد
صاحب سفر جله باخصی که بر او دعوى داشت پس وقتیکه ناصر او را دید .
سفر جله را باو برگردانید در همان ساعت .

و نظیر این است چیزی را که حدیث کرده بمن ابو موسى شيخ سلوسى که
منها کرد برادرم در گیلان از برای ناصر مائده از طعام و حملاوسه و غیر
آنها پس برد آنها را برای او پس ناصر باو گفت آیا باکسى مرافعه و دعوى

داری پس گفت نه پس وقتیکه ناصر دانست این را از او قبول کرد .
و حدیث کرد مرا عبداله بن حسن ایوازی گفت حمل کردم بسوی ناصر شبی
از فواکه در شالوس پس امتناع کرد از قبولش پس نزدیک شدم و گفتم
فاطمه علیها السلام قبول کرد از سلمان هدیه او را و تو منع میکنی از قبول
عطیه و هدیه و گرفتم یکی از آنها را و داخل کردم در دستش تا آنکه گرفت
انتهی کلامه .

آنوقت صاحب مطلع البدور در ذیل ترجمه لیلی بن نعمان د یلمی شروع
بتعریف و تمجید اولاد ناصر کند و گوید نگاه کن بعنایة علامت عمران بن
حسن در وقتیکه از او سؤال کردند از اولاد ناصر بجهت ظن او که آنها
از اهل علم باشند پس جواب داد او را یوسف بن ابی الحسن جیلانی
بآنکه مثل اولاد ناصر ذکر نشده در تواریخ پس از آن گفت آنها موجودند
حقیقتا و معدومون حکما و این کلام او بود تا آنکه شروع در ابوالحسن
علی بن ناصر کند و گوید که گفت ابن عیینه که او بعد از امامیه اثنا عشریه
بود و عتاب میکرد پدرش را بقصائد و مقطعات .

اما ابوالحسن احمد بن ناصر و او صاحب جیش پدرش بوده در چیزهایی
که نقل کرده ابن عیینه در زمانی که وفات یافت ناصر توجه کردند مردم
باو از برای بیعت کردن با او پس اباء و امتناع کرد و این دلیل است بر
کمال او زیرا ملتفت بغیر نشد و پس از آنکه اباء کرد و چون حسن داعی
غائب بود پس او را طلبید و بیعت با او کرد و اما ابوالقاسم بن ناصر پس
ایم آن جعفر است و ناصر گویند او را تا آنکه گوید و از اولاد ناصر مشاهیر
آنها ابوعلی محمد مرتضی است و باو منسوب است ابوالقاسم عبداله بن علی
محدث بن ابی علی مذکور و از آنها است زید و غیر اینها الا آنکه اینها
کسانی هستند که مشهورند .

مولف گوید از برای اطروش اشعاری است منجمه این است :

لهضانم بلابل او وساوس الصدور بین الریاض فساحل البحر
یدعو العباد لرشدهم و هم ضریوا الاذان بالوقـــــر
فخشیت ان القی الاله و ما ابلیت فی اعدائه عذری
فی فقیهه باعوا نفوسهم باله با المعلی من الاجـــــر
ناطوا امورهم برای قتی مقدامه ذی حرة شزر

و اطروش وفات یافت در سنه ۳۱۴ هـ بآمل طبرستان و عمر آن ۷۹ سال
بوده و قبر آن در آمل است و بر او قبه و بارگاه بزرگی است و از برای او
قصائد دیگری است منجمه قصیده ای که اولش این است :

عمود الصباسقیا لکن عمودا و انکان اسعی و لکن زهیـــــدا

و آن پانزده بیت است و ایضا قصیده ای است که اولش این است :

فاجهد لكل الذی رضی الاله به * واجعل عمرك بالامهال موصول

و این سیزده بیت است و ایضا قصیده دیگری است که اولش این است :

وان عروه خیرا لخلق بینهم * میغوضون فمطروذ و مقتـــــول

و این چهارده بیت است و اشعار و قصاید دیگری هم دارد .

اما اولاد او ده نفرند که پنج دخترند که مسمی بمیمونه و مبارکه و زینب
مکنی بام ابراهیم و ام محمد و ام حسن موسوم بفلطمه و پنج نفر ذکورند زید
و محمد و جعفر و علی و احمد .

اما زید بن اطروش عقب و اولاد نداشت اما محمد بن اطروش که مکنی بایو
علی بوده است اولاد داشت و پسر او ابوالحسن علی بن ابوعلی محمد
بن اطروش است که ملقب به محدث بوده و در اهواز بوده است اما جعفر
که مکنی بابالقاسم بوده اولاد داشت در شیراز و فارس و بغداد و امسا
علی همان ابوالحسن الاعور است که در طبرستان بوده است و شاعر بوده

شرح حال

۱ - الشریف ابوالحسن علی بن ناصر الکبیر

۲ - ابوالحسین احمد صاحب الجیش

۳ - ابوالقاسم جعفر ناصرک

الشریف ابوالحسن

علی بن ناصر الکبیر

مؤلف گوید ابوالحسن علی که پسر امام ابی محمد الناصر لدین اله الحسن الاطروش است و او پسر علی بن الحسن بن علی بن عمر الاشرف بن علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) الحسینی الدیلمی است که یکنامه شاعر و ادیب و فقیه و متکلم و برجسته و خجسته در افعال حمیده و صفات پسندیده بوده است.

چنانچه بحرا لا نساب طبع بمبئی و بعضی از مورخین دیگر مثل ثعالبی و غیره ثنا بر او نمیدند و او را مدح و توصیف نموده اند و او بر مذهب امامیه اثناعشریه بوده است و چون ثعالبی ناصر کبیر پدر او را بر مذهب زیدیه میدانسته لذا گوید پدرشرا بقصائد و کلمات عتاب و خطاب مینمود که شاید از زیدیه برگردد نشد و او کسی است که محمد بن زید علوی داعی صغیر برادر حسن بن زید داعی کبیر را در قصیده بزرگی مرثیه گفته است و در آن قصیده نکات و دقائق بی شمار است و ما او را نقل می داریم.

شبهه السحر فی من تشیع و شعر درج ۲ گوید الشریف ابوالحسن علی بن الامام ابی محمد الناصر لدین اله للحسن الاطروش بن علی بن الحسن بن علی بن عمر الاشرف بن علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام الحسینی الدیلمی الادیب الشاعر المشهور و شبهه السحر فی من تشیع و شعر در کتابخانه کاشف النظاء در نجف موجود است.

وقد ذكره الثعالبي وغيره واثنوا عليه وكان على مذهب الاماميه وعذله
والده الناصر فلم يرجع الى مذهبه وقد تبعت ذكره فلم يقع لي سوى هذه
القصيده يرثي بها محمد بن زيد العلوي الملقب بداعي الصغير اخو حسن بن
زيد الملقب بداعي الكبير وكان قد قتل في وقعه بمنهوبين اساعيل بن نوح بن منصور
الساماني على باب جرجان وحمل رأسه الى بخارى فقال ابو الحسن هذا
تاءت دار ليلى بسكانها
وعافك عن وصلها عايق
وقد كان موعدنا بالوصال
وعهدى بها وهى تفد ادنا
معاهد تجمع بين المزور
كما فى الربوع تباهى بها
تسقى سحايب من مية
نسيم الصباز دعت موهنا
فما روضه من رياض الحزون
تاءت دار ليلى فهذه العيون
فدع عنك ليلى و ايامها
فما لك مهنا سوى غلغله
تتبعك مزور معروفها
انا بن النبوه عند الفخار
فا بن الوحي وجدى النبى
انا درده الهجد قد تعلمون
ومنا الفوارس يوم الهياج
ولما احبنا الشيخ الشبير
ليقالهم مدرها فى الخطوب
واوحش معهد خيراتها
ترد النفوس باشخانها
احدى مواعيد احسانها
بالحافظ اعين عزلاتها
والزور عامر بنياتها
بحمرانها و لصفرائها
بقلقلها و بهتاتها
من النور نوار خود انها
مزوق العيون بانفانها
تروى العيون بتهناتها
وهيهات شانك من شانها
تقلقل احشاء ظمانها
على العطل مهنا و لبانها
وابن البواهر برهانها
و فاطم افضل نسوانها
باعراقها و باغصانها
و الطاعنون بمسراتها
ت و ابن جلاها و فتانها
د ر و الا سود لابانها

حلا حله تستدير الرجال
كان نوافذ آرائه
فبات نياذ امراءه
يقرب قلبا له هممه
فلما تأمل اسبابه
نحى جبل الديلمى المنيف
يبوع باساراه معلنا
فتابعه منهم عصبه
وشمر فى نصره ذو الوفا
قبالا لكل جزون العدى
يطيل و يطوى لها بشره
فمالت عساكرنا كما الاذى
كان الرجال بارما حها
فقل للاولى جهلوا حرينا
الى ان تقيم لكم سوقها
رويدكم انها وقعته
اتدرون بارمعات البنيط
بئى المحارم او قعتم
بنفسى قتيل يارض الغفور
شرى نفسه برضا ربه
فواكيدا ان سلت بعده
أاسى و ما فى الاسى مطمع
فيا نفس لا تقطى انما
وتقفى فواح ادبانها
صواب عن بتضيق مريانها
ويبلو معاذير عيادانها
تجوز السماء باغانها
وابصر فرصه امكانها
بدعو الى اله رحمانها
لاشياخها ولشبانها
كاسد العين بخفانها
جستانها و ابن جستانها
حتى تمل باضغانها
ويدنى لها نشر اكفانها
بصوبها حسب تبعانها
نواضح تسقى باشكانها
اتكلم شماظيظ سرعانها
ونسليكم حر نيرانها
تشار عواقب اعيانها
وحشواها يب بلدانها
وخالفتم دين ديانها
غسودر رهنا بجمرجانها
بروح الجنان وريحانها
وهيهات كيف بسوانها
وفى النفس لاعج احزانها
قنوط النفوسى بكفانها

فکم ترحة عندها فرجة ❖ اتك باحسن اتيانها
و هذه قصيده تترك فصاحتها امرؤالقيس غريبا ذا قروح وعبيد أبيوم بؤس
و هو مذ بوح الخ .

ابو نصر بخاری صاحب کتاب النسب گوید از برای ناصر کبیر پسرانی باشند
که عقب و خلف دارند و آنان سه نفرند ابو الحسن علی شاعر ادیب و کسی
روایت نکرده کسی را که اشبه بیدرش باشد مانند او و او اعور بوده تا آنکه
گوید اما علی شاعر بن ناصر کبیر او دارای اولادی معقبین باشند هست
و آنان سه نفرند ابو علی شرف فاضل و عقب او در طبرستان باشند به بنی
مسینی و محمد ابو عبد اله اطروش عقب او در طبرستان است و حسن ابو
محمد مقتول عقب او در گیلان است و از ولد مقتول است سید عالم ابو علی
حسن بن حسین بن حسن مقتول که او خلیفه مؤید باله در گیلان بود در
حال حیات مؤید باله پس از آن برگشت بآمل و اکرام کرد او را سلطان و
وفات یافت در آمل و دفن گردید در آن و مادر او لقیه و یا رقیه و یا ثقیه
بنت ابی عبد اله محمد بن علی شاعر بن ناصر کبیر بوده است و از برای او
عقب بسیار است پس نسب او چنین میشود سید العالم ابو علی حسن بن -
یحیی و یا حسین بن الحسن ابو محمد مقتول بن علی بن الحسن شاعر بن
ناصر کبیر است .

در کتاب سر السلسله ابو نصر سهل بخاری گوید پسران ناصر کبیر ابو الحسن
علی شاعر مادرش ام ولد بود و بعضی گفته اند ام علی بنت حسن ابی علی بن
عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) و احمد و جعفر از ام ولد
بودند و ابو الحسن هذا یستطی والده و یعاتبه بقصائد و اشعار و او
کسی است که نقض کرده عداله معتز را در قصاید خود بر علی بن و او هجو
میکرد زیدیه را و میگفت در باره زیدیه هر چه میخواست از اعراض ناس تا

آنکه وفات یافت الخ .

ناسخ التواریخ ج ۲ کتاب احوال امام زین العابدین (ع) گوید اما ابو
الحسن علی ادیب مجلی بن اطروش بن علی عسکر بن حسن بن علی اصغر
بن عمر اشرف بن امام زین العابدین (ع) او بمذهب امامیه اثناعشریه بود
پدرش اطروش را بقصائد و قطعات عتاب میکرد و عداله معتز را که در باره
علویین قصایدی بود نقض نمود و زیدیه را هجو کرد و او را از حسن و ابو عبد
اله محمد اطروش و ابو علی محمد شاعر که در بغداد و جاهتی داشت و از
اولاد ذکور بقیته نداشت و ابو الحسن محمد عقب بماند و از فرزندان حسن
بن علی ادیب مذکور ابو عبد اله حسین بن حسن بن علی ادیب است و این
ابو عبد اله حسین مذکور در سنه ۴۷۰ وفات یافت و از فرزندان ابو عبد اله
حسین مذکور محمد اطروش است که نقیب بطیحه بود و دارای عقب است و
از جمله ایشان ابو طالب علی مجلد بیخدا بن ابی حرب محمد اصم بن
محمد اطروش بن ابو عبد اله حسین مذکور است و او صاحب عقب و نسل است
ابو الحسن فتونی در کتاب النسب خود گوید از نسل عمر اشرف بن امام زین
العابدین علیه السلام محمد بن احمد ملك دیلم بن حسن بن علی ابو جعفر
شاعر بطبرستان بن عمر اشرف بن زین العابدین (ع) است و نسل آن
حسن و جعفر و محمد و نسل حسن اسماعیل و نسل جعفر محمد و نسل محمد
مهدی و نسل مهدی محمد است گمان مولف این است که این اشتباه باشد
زیرا علی ابو جعفر شاعر باید همان ابو حسن علی شاعر بن ناصر الحق کبیر
و اطروش بن علی بن حسن بن علی اصغر بن عمر اشرف بن امام زین العا
بدین (ع) باشد .

فتونی در کتاب النسب گوید ناصر ابو حسین فخر الدین بدیلم بن مهدی بن
علی بن ابراهیم بن اسماعیل بن محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن

بن قاسم داعی بن محمد بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) و نسل آن داعی است .
الفخذ الرابع حسن داعی بن عیسی بن عبد الرحمن بن قاسم داعی بن محمد بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن (ع) و نسل آن قاسم و از برای او سه فسیله است .

الاول - داعی دیلم ابو جعفر عبد الرحمان بن قاسم است و نسل او علی و نسل او حسن . الثانی - داعی بدیلم ابو محمد عبد اله بن قاسم و از برای او دو پسر است اسماعیل که نسل او ناصر است و نسل او تیمما است و نسل او ناصر شرف الدین و یحیی است و نسل او حسن است الخ .
مطلع البدور موجود خطی آن کتابخانه شیخ علی کاشف الغطاء در نجف اشرف گوید از ولد ناصر شاهیرشان ابوعلی مرتضی و باو منسوب است ابو القاسم عبد اله بن علی محدث بن ابی علی مذکور و از آنهاست زید و غیر آنهاست الخ
عمده الطالب گوید در ذیل اولاد ناصر کبیر و اما ابو الحسن علی ادیب مجلی بن ناصر کبیر و او بذهب امامیه اثنا عشریه بوده و عتاب میکرد پدرش را به قصائد و مقطعات و نقض کرد عبد اله معتز را در قصایدش بر علویین و هجو میکرد زیدیه را و میگفت در باره آنها هر چه میخواست در اعراض ناس پس عقب ابو الحسن علی مذکور است از حسن و ابی عبد اله محمد اطروش و از ابی علی محمد شاعر که از برای او جاهتی در بغداد بود و بقیه از ذکور ندارد و از ابو الحسن محمد است و از ولد حسن بن علی ادیب بن ناصر کبیر امام الزیدیه ابو عبد اله حسین است که وفاتش در سنه ۴۷۰ هـ بوده و او ابن حسن بن حسین بن حسین مقفود بن حسن بن علی ادیب مجلی بن ناصر نقیب بطیجه علی بن زید بن محمد اطروش مذکور است و از برای او عقب است و از آنهاست ابو طالب علی مجله ببغداد بن ابی حرب محمد اصم بن اطروش مذکور

و از برای او عقب است .
مجدی نسابه گوید و اما علی بن ناصر کبیر و او ابو الحسن اعور بطبرستان شاعر و مادرش ام ولد بوده پسری آمد از علی شاعر مذکور اسمش ابو الحسن محمد و یا ابو الحسن محمد که از برای او اولاد است از آنهاست ببلخ و ابا عبد اله محمد که او را خلیفه میخواندند و او محدث بود و مادرش ام ولد و از برای اوست بیخداد و شیراز و غیر آنها ولد و اباعلی محمد که با دیلم بود و یکی از فضلا بود و روایت کند از ابو الحسن بن ابی جعفر نسابه و پسر آن معروف به امیرکا بود که تزویج کرد خواهر قادر خلیفه عباسی را و ابا محمد حسن - مقفود و میرجان از برای او بقیه است در استرآباد و غیر آن .

الناصران صاحب الجیش ابو الحسن احمد
وابو القاسم جعفر ناصرك

ابو الحسن احمد و ابو القاسم جعفر پسران ناصر الحق بوده اند که بعد از ناصر الحق اگر چه زمام کارها را برادر بزرگ اولاد ناصر الحق که ابو الحسن احمد و یا ابو الحسن احمد باشد و سید مرتضی از او تعبیر به احمد ابو الحسن کرد و گوید : اما بوه ای ابو جده من طرف الام احمد ابو الحسن فهو ایضا کان صاحب جیش ابیه و کان له فضل و شجاعه و مقامات مشهوره بطول ذکرها بالجملة همین ابو الحسن احمد که برادر بزرگتر بود امور را در ید سید حسن بن قاسم معروف بداعی صغیر گذاشت و خود عزلت اختیار کرده و مدت شش سال بعزلت بود و مشغول بعبادت پروردگار خویش بود لکن بالاخره در سنه ۳۱۰ هـ که شش سال بعد از فوت ناصر الحسق پدرش باشد بهمراهی برادر خود ابو القاسم جعفر بداعی صغیر مخالفت کردند .

چون ابوالحسین احمد در آمل بود و ابوالقاسم جعفر در گیلان بود لذا در بدو امر از قضیه برادر و برگزار کردن زمام کارها در بدو داعی صغیر مسبوق نشده بود پس بعد از آنکه مسبوق گشت در صد مخالفت برآمد تا آنکه در سنه ۳۱۰ هـ بمقاصد خویش موفق گشت چنانچه گنج دانش گفته و ابوالحسین احمد هم موافقت با برادر کرد و در آمل سلطنت کردند و سبب این قضیه این شد که چون ابوالقاسم صغیر از رفتن سید حسن داعی صغیر بآمل و برگزار کردن ابوالحسین احمد برادرش زمام امور را بید داعی صغیر سابقه پیسدا کرد مخالفت با برادر و داعی صغیر نمود و از گیلان بری رفت ثم از ری بگیلان مراجعت کرد در این مدت مشغول تهیه لشکر گردید بالاخره سپاهی از گیلان و دیلمان فراهم نمود بآمل رفت و با داعی صغیر جنگ کرد لکن در این جنگ پیشرفت نتوانست دهد و منهزم شد و بگیلان برگشت و داعی صغیر به آمل مستقر شد چنانچه گنج دانش گفته است .

نتیجه این حرکت ابوالقاسم جعفر سمراهی و موافقت ابوالحسین احمد شد با برادرش پس منتظر وقت شدند تا وقتیکه سپاه خراسان رسید این دو برادر سعی و کوشش زیاد کردند بالاخره از اثر انقلابات زیاد داعی صغیر نتوانست در آمل بماند برستمدار رفت اسپهبد شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد که در رویان حکمرانی داشت داعی صغیر را بگرفت تسلیم علی بن وهسودان که از طرف مقتدر باله عباسی فرمانروا بود کرد و او او را حبس کرد چنانچه گنج دانش گفته پس ابوالحسین احمد و ابوالقاسم جعفر باتفاق والی طبرستان شدند اهالی طبرستان از اینها تعبیر به ناصران میکردند لذا بعد از حبس داعی صغیر این دو برادر بجرجان رفتند چنانچه مجالس المؤمنین گفته است .

ابن اثیر گوید در ج ۴ جزء ۸ ص ۴۱ علت رفتن این دو برادر بجرجان این

است که بعد از قتل لیلی بن نعمان دیلمی که یکی از سرداران و سپه سالاران بزرگ ناصر الحق بود بارس غلام قراتکین که در امن لیلی بود در جرجان بود پس قراتکین از این قضیه مسبوق شد بجرجان برگشت بارس غلام او طلب امان کرد قراتکین او را امان داد ثم او را بقتل رسانید آنوقت از جرجان بیرون رفت لذا چون آن مملکت بدون معارض بود و داعی صغیر هم که در حبس علی بن محسودان و یا وهسودان بود دو برادر وارد جرجان شدند و در آنجا اقامت کردند تا آنکه امیر سعید نصرین احمد سامانی سیم جور دوانی را با چهار هزار سوار بسمت او فرستاد پس سمیعور مذکور بسا لشکر خود در دو فرسخی جرجان ماندند و محاصره کردند ناصران را و این محاصره یکماه بطول انجامید و این در سنه ۳۱۰ هـ بود .

میر ظهیر مرعشی در تاریخ طبرستان گوید وقتیکه ناصر الحق نزد يك وفاتش شد ابوالحسن احمد صاحب جیش را که امامی مذاهب بود بگیلان فرستاد و سید حسن بن قاسم معروف بداعی صغیر که صهر ناصر بود حاضر کرد و ولایت و سلطنت را باو تفویض کرد پس از ناصر الحق ابوالحسین احمد هم موافقت با داعی صغیر نمود لذا برادرش ابوالقاسم جعفر بن ناصر الحق اعتراض به برادر نمود که بجهت سلطنت را بداعی صغیر برگزار کردی و مرا با خود محروم ساختی و او در جواب گفت آیا پدرم ناصر اعرف از من و تو نبوده که او را ولایت عهدی داد من اگر چه در اول امر منافرت با او داشتم لکن بعد دیدم که او اولی و انطباق عمل است موافقت کردم و بر تو هم لازم است که موافقت کنی ابوالقاسم جعفر گوش بحرف برادر نداد و مخالفت کرد و مخضبا بری رفت و از محمد بن صعلوک لشکر زیادی گرفت و بآمل آمد و خطبه با م صاحب خراسان و سکه باسم او زد و شعرا را خود را سواد قرار داد لذا داعی صغیر فرار کرد و بگیلان رفت در آنجا هفت ماه بماند پس جمع

خراج و عسکر کرد و بآمل آمد و اظهار عدل نمود و بنام خانه نمود و صلح کرد با ملوک جبال و ابوالقاسم جعفر خواست که مقاومت نکند نتوانست لذا بازم بگیلان نزد برادرش ابوالحسین احمد آمد و قتیکه داعی صغیر بآمل آمد اهل خراسان جمع عسکر نمودند و بطبرستان آمدند و داعی صغیر فرار کرد و با اصحاب خود بسست اصفهید محمد بن شهریار رفت پس اصفهید مذکور او را بگرفت و مقید ساخت و فرستاد بسست علی بن وهسودان نائب خلیفه مقتدر پس او هم داعی صغیر را بقلعه الموت فرستاد و در آنجا حبس نمود تا آنکه علی بن وهسودان کشته گردید غیلتا داعی صغیر خلاص شد و رفت بگیلان و اولاد ناصر الحق بآمل آمده بودند آنوقت داعی صغیر از گیلان بچنگ آنها حرکت کرد و محاربه بین آنها واقع شد در نتیجه اولاد ناصر الحق فرار کردند از گیل و دیلم خلق کثیری کشته شدند و ابوالقاسم جعفر بدامغان رفت و از آنجا بری آمد و از آنجا بگیلان رفت و داعی صغیر فرستاد نزد ابوالحسین احمد و پیغام داد که من عبد تو هستم و تو بمن اعطاء این عطیه کردی و من باتو خصومتی ندارم لکن برادرت مرا متزلزل کرد لذا محتاج به جواب شد پس از تو امید است که بامن مصالحه کنی لذا ابوالحسین احمد قبول کرد و مصالحه نمودند و باهم در گرگان ماندند پس از آن ابوالحسین احمد گرگانرا گرفت و داعی صغیر بآمل آمد و ابوالقاسم جعفر هم بگیلان آمد پس مدتی باین نحوه در طبرستان حکومت کردند تا آنکه ابوالحسین احمد متغیر شد از داعی صغیر و نوشت به برادرش ابوالقاسم جعفر در گیلان و او هم جمع لشکر کرده و آمد و از این طرف ابوالحسین احمد بالشکر حرکت کرد و باهم متصل شدند و متفق گردیدند و با داعی صغیر جنگ کردند در نتیجه داعی صغیر منهزم شد و آن دو نفر در آمل اقامت کردند تا اینجا قول مرعی بوده است .

بالجمله چنانچه ذکر داشتیم که سیمجور در دو فرسخی جرجان محاصره کرد ناصران را و آن محاصره بیکماه طول انجامید لذا ناصران از روی ناچار با هشت هزار مردان جنگی از دیلمه و جرجانیه از جرجان بسست سیمجور رفتند و جنگ کردند و در این جنگ قائد جیش ناصران سرخاب وهسودان دیلمی بود که پسر عموی ماکان بن کاکای دیلمی بود جنگ شروع شد و جنگ عظیمی کردند چون سیمجور از برای خود کمینگاهی تشکیل داده بود و دستوراتی بآنها داده بود و آنها از دستورات و وظائف خویش معاطله کردند و تاخیر انداختند از اثر این شکست بر سیمجور دواتی وارد شد و لشکر ناصران بامر سپهسالار خود سرخاب دیلمی ریختند در عسکر سیمجور و مشغول نهب و غارت شدند لذا چون غافل از کمینگاه خصم بودند ناگاه بکمینگاه سیمجور رسیدند در حین اشتغال عسکر بنهیب و غارت و از لشکر ناصران چهار هزار نفر کشته شدند و بعد از ظفر انهزام بآنها دست داد و ناصران سوار کشتی شدند در دریا و برگشتند باسترآباد و عده قلیلی از اصحاب آنها د و رآنها جمع شدند لکن در این قضیه سرخاب دیلمی که قائد جیش بسود تعاقب کرده بود سیمجور را در آن انهزام اول وقتیکه برگشت دید تمام اصحاب مقتول شده اند و ناصران هم باسترآباد رفته اند لذا خود هم باسترآباد آمد باعیالات و اصحاب خود و باعده از باقی ماندگان اصحاب خود در نزد ناصران اقامت کردند چنانچه ابن اثیر در ج ۴ جزء ۸ ص ۴۱ گفته سیمجور دوانی بعد از فرار کردن از قضیه کمینگاه و ظفر یافتن آنها مسبوق شد لذا ابرگشت بسست ایشان و در جرجان ماند از آنطرف قائد جیش ناصران سرخاب دیلمی مذکور بعد از چندی در استرآباد علی گشت و در اثر آن فوت کرد لذا ناصران از استرآباد بسیاری آمدند و ماکان پسر کاکای دیلمی که پسر عموی سرخاب دیلمی بوده خلیفه خود در استرآباد قرار دادند و دیلمیان دور ماکان جمع

شدند و او را امیر خویش قرار دادند تا آنکه محمد بن عبدالله بلعمی و سیم جور دواتی با اتفاق هم بد روزه استرآباد آمدند ماکان بن کاکي با آنها جنگ کرد و این جنگ طول انجامید و چون طرفین آزرده شدند لذا با هم اتفاق کردند و بباکان ديلمی اموال زیاد دادند و ماکان هم اظهار شکست خود و ظفر آنها نماید و از استرآباد بیرون رود حسب الوعدہ ماکان از استرآباد بسمت ساری رفت و آنها داخل استرآباد شدند بعد از چندی (بغرا) را در استرآباد والی کردند و خود محمد بن عبدالله بلعمی و سیم جور دواتی بجرجان آمدند و از جرجان به نیشابور رفتند در اثر رفتن آنها از استرآباد و جرجان ماکان مذکور دوباره از ساری با استرآباد آمد و بغرا از خوف از استرآباد بجرجان رفت و با اهالی جرجان بسوء رفتار کرد از آنطرف ماکان از استرآباد بجرجان رفت و با اهالی وعد و وعید داد بغرا نتوانست مقاومت کند بنیشابور رفت و ماکان در جرجان ماند چنانچه ابن اثیر در ج ۴ جزء ۸ ص ۴۱ گفته است .

چون سنه ۳۱۱ هـ رسید احمد بن علی برادر صعلوک در ری از طرف مقتدر باله عباسی والی بود بالاخره با مقتدر مخالفت کرد و با ناصران اولاد ناصر الحق و ماکان موافقت نمود و همدن کرد و در مملکت ری در تحت سیادت ناصران ماند تا آنکه ابن ابی الساج بری رفت و با احمد مذکور جنگ کرد بالاخره احمد مذکور در جنگ گاه کشته شد و ری در دست ابن ابی الساج شد چنانچه ابن اثیر در ج ۴ جزء ۸ ص ۴۱ گفته .

چون علی بن وهسودان ديلمی بعد بعضی از دشمنان بقتل رسید و داعی صغیر سید حسن بن قاسم هم از حبس در آمد اختلال با استقلال دو برادر یعنی ناصران افتاد بجهت آنکه داعی صغیر از حبس قلعه الموت بگیلان رفت و ناصران هم که در جرجان بودند پس داعی صغیر از گیلان

عازم ساری شد و ایلغار کرد بر سر ناصران تاخته بسیاری از اتباع ناصرانرا بقتل رسانید و ابوالقاسم جعفر برادر کوچکتر از راه دامغان بگیلان گریخت و ابوالحسین احمد برادر بزرگتر بحد و دجرجان بماند چنانچه گنج دانش ذکر داشته است .

پس ناصران در صد جمع آوری لشکر شدند ابوالقاسم جعفر در گیلان و ديلمان و ابوالحسین احمد از نواحی جرجان عسکر زیادی جمع کردند دوباره بسر وقت داعی صغیر رفتند پس ناصران یکی از طرف گیلان و دیگری از طرف جرجان در حدود آمل میانه ناصران و داعی صغیر جنگ واقع شد بعد از جنگ عظیم داعی صغیر نتوانست مقاومت کند لذا منهنم گشت و بجانب رویان رفت و ناصران مقضی المرام بآمل آمدند و باستعالت سپاهی و رعیت پرداختند و طریق عدل و احسان را شایع ساختند تا آنکه در آخر رجب سنه ۳۱۱ هـ ابوالحسین احمد در آمل فوت کرد و در شهر سنه ۳۱۲ هجری ابوالقاسم جعفر در گیلان فوت کرد چنانچه ابن اثیر در ج ۴ جزء ۸ ص ۴۱ ذکر داشته .

از برای هر يك از ناصران اولادى بوده ابوالحسین احمد بعد از فوت دو و بسر خلیفه گذاشت یکی موسوم بابالقاسم مکنی بایوبعلی و دیگری موسوم به محمد مکنی بابو جعفر صاحب قلنسوه و از برای ابوالقاسم جعفر ناصرک بن اطروش هم دو پسر بوده یکی موسوم به حسن و دیگری موسوم به اسماعیل و چون ابوالقاسم جعفر بن اطروش دختر ماکان بن کاکي ديلمی را داشت پس این دو پسر که حسن و اسماعیل باشند از دختر ماکان ديلمی بودند که دخترزادگان ماکان ديلمی محسوب میشوند چنانچه مجالس المومنین گفته است .

عمده الطالب گوید که ابوالحسین احمد بن اطروش را سه اولاد بوده یکی

ابوجعفر محمد صاحب قلنسوه ملك ديلم و ديگر ابو محمد حسن ناصرالصغير كه نقيب بغداد بود و فاطمه مادر رضيين پسران ابواحمد نقيب موسوى دختر ناصر صغير بوده است و ابوالحسن محمد هستند .

عمده الطالب گويد ابوالقاسم جعفر ناصرك بن اطروش را از دويسر عقبماند يكي ابو جعفر محمد الفافا و ديگرى ابو محمد حسن و اين اعقاب در بغداد بودند و آنها را بنو ناصر گويند .

ابونصر سهل بخارى در كتاب سرالسلسله گويد در وقتيكه وفات يافت ناصر اراده كردند كه بيعت كنند با پسرش ابوالحسين احمد پس ابا^۱ كرد از اين امر و دختر ناصر عيال و زوجه ابو محمد حسن بن قاسم د اعى بود پس نوشت باو ابوالحسين احمد بن ناصر كه بيا و او آمد و با او بيعت كردند و در غضب شد ابوالقاسم جعفر از اين عمل برادرش و جمع كرد لشكر زياد و قصد طبرستان كرد و جنگ كرد با د اعى و منهزم شد د اعى و مستقر شد ابوالقاسم جعفر بن ناصر در روز نيزوز سنه ۳۰۶ هـ و نااميد خود را ناصر و گرفت د اعى را در د ماوند و فرستاد بسيمت و نزد عملى بن وهسودان پس او را مقيد كرد و حبس كرد در قلعه ديلم تا آنكه كشته شد عملى بن وهسودان د اعى از حبس خلاص شد و خلقي بسيار دور خود جمع كرد و قصد ابوالقاسم جعفر بن ناصر نمود پس او فرار كرد بچرجان و تعقيب كرد او را د اعى پس فرار كرد ابن ناصر پياده بسيمت رى و مالك شد د اعى صغير طبرستان را تا سنه ۳۱۶ هـ پس از آن مقتول گرديد در آمل و بقتل رسانيد او را مرد اويج و در جاي ديگر گويد كه محمد بن احمد بن ناصر و اسماعيل بن جعفر بن ناصر و موسى بن محمد بن ناصر بصر او^۲ داو بوده اند .

ناسخ التواريخ ج ۲ در كتاب احوال امام زين العابدين (ع) از عمده الطالب نقل كند و گويد اطروش را از پنج پسر نسل بوده : زيد و ابوعلى محمد

المرتضى و ابوالقاسم جعفر ناصرك و ابوالحسن على الاديب العجل و ابوالحسين احمد صاحب جيش پدرش و شيخ تاج الدين نقيب هم بهمين طريق مذکور ذکر داشته است .

اما زيد بن اطروش از او عقب و نسل نيافتند و او را بر حسب ظاهر عقبى نبوده است . اما ابوعلى محمد مرتضى بن اطروش از جمله فرزندانش ابو احمد محمد بن ناصر بن الحسين بن ابى على محمد مرتضى بن اطروش است و ابوالقاسم عبدالله بن على محدث بن ابى على محمد مرتضى بن اطروش است .

اما ابوالقاسم جعفر ناصرك بن اطروش در سنه ۳۱۲ هـ وفات كرد چون پدرش اطروش فوت كرد خواستند با پسرش ابوالحسين احمد بن اطروش بيعت كنند وى از قبول اين امر امتناع نمود و پسرش ناصر (مولف گويد بايد ناصرالصغير بن ابوالحسين احمد بن اطروش باشد) در زير فرمان ابومحمد حسن بن قاسم د اعى صغير بود پس ابوالحسين احمد بن اطروش بد و مکتوب كرد و او را مقدم داشت و با وى بيعت كرد پس ابوالقاسم جعفر ناصرك بن اطروش از اين بيعت ابوالحسين احمد بن اطروش با حسن بن قاسم د اعى صغير خشمگين گرديد و لشكر فراهم كرد آهنگ طبرستان نمود و د اعى صغير منهزم شد و وى خود را ناصر خواند در روز نيزوز سنه ۳۰۶ هـ كه روز انهزام د اعى صغير بود بالاخره د اعى صغير را در د ماوند بگرفت و او را بند و قيد نهاد و بجانب رى نزد عملى بن وهسودان ديلمى حمل كرد و عملى بن وهسودان او را بقلعه ديلم حمل نمود و چون عملى بن وهسودان مقتول شد د اعى صغير خروج نمود و خلق را جمع كرد و باهنگ ابوالقاسم جعفر ناصرك بن اطروش بشتافت و او بسوى چرجان فرار كرد و د اعى صغير از بى او بتاخت و ناصر بن اطروش مذکور فرار كرد و در رى بماند و د اعى صغير طبرستان را تا سال ۳۱۶ هـ مالك

بود آنگاه مرد او بیج او را در آمل بقتل رسانید .

حمید عقیقی در کتاب موسوم بحقایق الوردیه در ذکر اولیاء ناصر کبیر گوید و اما محمد ابو جعفر صاحب القلنسوه گفته است شیخ بن ابو عبداله بن طباطبake او ناصر صغیر است که مالک ديلم و طبرستان بود و او کسی است که قصد ساحل طبرستان در سنه ۳۰۵ نمود و حسن بن قاسم در آنجا بود پس خارج کرد او را تا آنکه ملحق شد ببری و از برای او اولادی است منتشر به اهواز و حوالی آن و از آنهاست ابو جعفر خوزستانی و او ابن خاله مرتضی زوج عضدالدین است الخ .

و این ابوالقاسم جعفر ناصرك بن اطروش را از دو پسر عقب ماند میکی ابیو جعفر محمد قاقا و دیگری ابو محمد حسن و این اعقاب در بغداد بودند و آنها را بنو ناصر گویند و در عراق از اولاد عمر اشرف جزاین طبقه کسی نبود و ایشان فرزندان یحیی الاشل بن شجاع محمد بن خلیفه بن احمد بن الحسن بن جعفر ناصرك بن اطروش بن علی عسکر بن حسن بن علی اصغر بن عمر اشرف بن امام زین العابدین (ع) بوده اند .

اما ابوالحسین احمد بن اطروش او در سنه ۳۱۱ هجرت کرد و او اوسه تن عقب گذاشت و ایشان ابو جعفر محمد صاحب القلنسوه ملك ديلم و ابو محمد حسن ناصر الصغیر و او را ناصر الصغیر گویند بجهت آنکه موسوم باسم جسد و مکنی بکنیه جد بود و لقب جدش ناصر الحق و ناصر الکبیر بود لذا او را ناصر الصغیر خواندند و این ناصر صغیر نقیب بغداد بود و ابوالحسن محمد هستند و از فرزندان ناصر صغیر مذکور ایضا ابوالقاسم ناصر بریق بن الحسین بن احمد بن حسن ناصر الصغیر مذکور است و از جمله ایشان فاطمه دختر ناصر صغیر ابو محمد حسن بن ابوالحسین احمد بن اطروش ناصر الحق است کسه مادر رضیین پسران ابو احمد نقیب موسوی است و ولد ناصر کبیر اطروش

منقضی شد .

اما ابوالحسن علی الادیب العجل بن اطروش الخ من مولف این وریقات شرح حال او را از عمده الطالب در ذیل شرح حال او در عنوان مستقل از این قسمت نوشته شده رجوع شود دیگر لازم بتکرار در اینجا نیست .

مولف گوید کتاب جوابات المسائل الناصریه و هی ثلاث و ثلاثین مسئله للسید مرتضی علم الهدی و انما سمیت بالنصاریات لانه سالها ابن ناصر الصغیر و هو السید الشریف احمد بن ابی محمد الحسن الملقب بالناصر الصغیر بن ابی الحسین احمد صاحب الجیش لایبیه الشریف ابی محمد اطروش الناصر الکبیر الحسن بن علی بن الحسن بن علی اصغر بن عمر اشرف بن زین العابدین (ع) .

مطلع البدور گوید مادر رضی و مرتضی فاطمه بنت ابی الحسین احمد بن ناصر کبیر است .

اقول الناصر الصغیر هو ابو محمد الحسن الملقب بالناصر الصغیر بن ابی الحسین احمد صاحب الجیش بن ابی محمد الملقب بالناصر الکبیر و هو ابی ابو محمد الحسن الناصر الصغیر قال الشریف المرتضی فی اوائل کتاب المسائل الناصریه ان ابوالحسین احمد جد من طرف الامو هی فاطمه بنت الناصر الصغیر فقال ان والدته فاطمه بنت الناصر الصغیر بن ابوالحسین احمد صاحب جیش پدرش ناصر کبیر ابی محمد حسن بوده الخ .

پس از آن گوید که جد آن ابی محمد حسن ملقب بناصرین ابی الحسین احمد است که ابن خاله عز الدوله ديلمی است و گفت که ابوالحسین احمد پسر او تزویج کرده است به (دورحجر) بنت سهلان کساء ديلمی (مولف گوید گمانم اینست که آن سهلان مسافر ديلمی باشد نه سهلان کساء ديلمی) و او خاله بختیار الدوله بن معز الدوله است و خواهر زوجه معز الدوله ديلمی

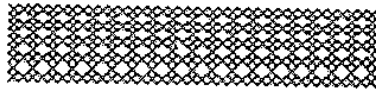
و از برای این زن بیت بزرگی است در دلم از حیث شرف و معروفیت پس از آن گفت اما ابوالحسین احمد بن حسن او صاحب جیش پدرش بود مواز برای او فضل و شجاعت و نجابت و مقامات مشهوره است که طولانی شود ذکر او و از برای ابوالحسین احمد صاحب جیش پسری بود موسوم بابو محمد حسن ناصركه جد مادری سید مرتضی و سید رضی است زیرا والده سیدین فاطمه دختر ابو محمد حسن مذکور است و همین ابو محمد حسن پدر فاطمه مذکور را پسری بود موسوم باسم جد خود ابوالحسین احمد کیا و این پدر و پسر در بغداد نقیب بودند علی التوالی و بعد از گرفتن و حبس کردن پدر سیدین مذکورین آنوقت ابو محمد حسن نقیب گردید و بعد از فوت او ابوالحسین احمد کیا نقیب شد که خصال سیدین بوده و لذا سیدین او را رثاء گفته اند بعد از موت او .

تاریخ طبرستان میر سید ظهیرالدین مرعشی گوید وقتیکه حاضر شد مر ناصر کبیر را وفات فرستاد بست ولدش ابوالحسین احمد صاحب جیش که امامی المذهب بود و در گیلان بود و حاضر کرد حسن بن قاسم معروف بداعی صغیر را که صهر و داماد ناصر کبیر بود و قرارداد حکم و سلطنت را از برای آن دو تا پس ابوالقاسم جعفر بن ناصر کبیر اعتراض کرد بر برادرش و گفت بچه سبب اعطاء کردی ملکی و میراثی الی غیری و مرا محروم کردی و محروم کسردی نفس خود پس جواب داد به برادر خود و گفت آیا پدر من اعرف از من و تو نبوده که قرار داد او را ولی عهد خود و ولایت عهد را با او داد و حال آنکه من بودم در اول امر با او نافر و بی میل و لکن چون دانستم که در عمل اولی و انساب است رجوع کردم با او و تو هم چنین کردی پس لازم است که تورا ضی شوی باین امر پس او نشنید قول برادر خود را و غضب کرد و رفت بست ری و برگشت با عسکری که از محمد بن صعلوک گرفته بود بست آمل و خطبه خواند

باسم صاحب خراسان و سکه زد بنام او و قرار داد شعار خود را سواد پس داعی صغیر فرار کرد از دست او بست گیلان و ماند در گیلان هفت ماه و مستولی شد بر خراج پس بر رعیت ضیق حاصل شد و جمع کرد عسکری و آمد بست آمل و اظهار عدل کرد و بناء کرد خانه و مصالحه کرد با ملوک جبال پس ابوالحسین احمد بن ناصر کبیر عازم شد بر مقاومت با او و فرار کرد از او و رفت بست گیلان و منضم شد با او برادرش ابوالقاسم جعفر و در وقتیکه داعی آمد با آمل و اظهار عدل کرد جمع کردند اهل خراسان عسکری و آمدند بسه طبرستان پس داعی فرار کرد با اصحاب خود و رفت بنزد اصفهید محمد بن شهریار پس او هم او را برگرفت و مقید کرد و فرستاد او را بست ری نزد علی بن وهسودان که نائب خلیفه مقتدر بالسه عباسی بود و او هم فرستاد داعی را بقلعه الموت و حبس کرد در آنجا تا وقتیکه علی بن وهسودان مقتول گردید غیلتا پس داعی خلاص شد و بست گیلان و آمدند اولاد ناصر بست آمل و آمد داعی از گیلان با عسکر پس واقع شد بین آنها محاربه بالنتیجه اولاد ناصر مهزوم شدند و عده بسیاری از اهالی گیلان و دیلمان بقتل رسیدند و ابوالقاسم جعفر بن ناصر کبیر رفت بدامغان و از آنجا بری و از آنجا بگیلان و داعی صغیر فرستاد بست او و پیغام داد که من بنده تو ام و تو بمن ملك و حکومت دادی و من با تو خصومتی ندارم لکن برادر تو با من مخاصمه کند و من محتاج بجواب او هستم و امیدوارم که با من مصالحه کنی پس ابوالحسین احمد قبول کرد و با هم مصالحه کردند و با هم شدند در گرگان پس از آن اخذ کرد ابوالحسین احمد گرگان را و آمد ابوالقاسم جعفر بگیلان و حکم فرما شدند در طبرستان و باین منوال مدتی گذشت پس از آن متغیر شد ابوالحسین احمد بن ناصر بداعی صغیر و فرستاد بست برادر خود جعفر بگیلان پس جمع کردند از گیلان عسکری و محاربه کردند با داعی

صغیر پس داعی صغیر منہزم شد و آند و در آمل مقیم گردیدند .
 عمدہ الطالب گوید کہ از برای ناصر کبیر پنج اولاد بودہ و او زید و ابو محمد
 المرتضی و ابوالقاسم جعفر ناصرك و ابوالحسن علی الادیب العجلی و ابو
 الحسین احمد صاحب الجیش لایبہ .
 و این ابوالقاسم جعفر ناصرك در وقتیکہ پدرش ناصر کبیر فوت کرد و مردم
 طبرستان و گیلان خواستند باپسرش ابوالحسین احمد صاحب الجیش بیعت
 کنند و او امتناع کرد و دختر ناصر کبیر زوجہ حسن بن قاسم داعی صغیر بود
 پس نوشت ابوالحسین احمد باو و او را طلب داشت و مقدم داشت و بیعت
 با او کرد لہذا از این جہت ابوالقاسم جعفر ناصرك کہ برادر ابوالحسین احمد
 بود در غضب شد و عسکرزیادی جمع کرد و قصد طبرستان نمود پس از محاربہ
 با آنها داعی صغیر و ابوالحسین احمد منہزم شدند یوم نوروز سنہ ۳۰۶ هـ
 لہذا ابوالقاسم صغیر خود را ناصر نامید و گرفت داعی صغیر را در دماوند و
 فرستاد او را بسوی ری بسمت علی بن وھسودان و علی بن وھسودان او را
 مقید کردہ و فرستاد بقلعہ الموت دیلم و در آنجا حبس نمود چونکہ علی بن
 وھسودان بقتل رسید داعی صغیر از حبس نجات یافت و ناصرك از این
 جہت فرازبری نمود و داعی صغیر مالک طبرستان گردید تا سنہ ۳۱۶ هـ
 آنوقت در این سنہ بقتل رسید بدست مرد اویج در آمل و از اولاد جعفر
 ناصركین ناصر کبیر ابو جعفر محمد و ابو محمد حسن است کہ از برای این
 دو برادر اعقاب بسیار است و بعضی از آنها در بغداد بودند و آنها را بنو
 ناصر نامند و در عراق از اولاد عمر الاشرف غیر آنها نیست و آنها از نسل و
 ولد یحیی الاشل بن شجاع محمد بن خلیفہ بن احمد بن الحسن بن جعفر
 ناصرك مذکور میباشد .
 اقول کہ ابوالحسین احمد ابو محمد ملقب بن ناصر چنانچہ مدح کردہ پسر

ابوالحسین احمد مذکور کہ حسن بودہ و او جد سید المرتضی و سید رضی رہ
 از طرف مادرشان بودہ و اسم آن فاطمہ بودہ و نسبش منتهی شود بامام
 السجاد (ع) لہ کتاب فقہ شرح السید المرتضی مسائل انتزعت منہ فسمیت
 بالمسائل الناصریہ و مدحہ السید قدس سرہ فی الاول کتاب و قال شہادت
 و کاشرتہ و کانت وفاتہ ببغداد سنہ ۳۶۸ هـ و کان خسیراً فاضلاً دیناً نقی
 السریوہ حسن البنیہ حسن الاخلاق کریم النفس و کان معظماً شہیلاً مقدماً
 الی آخر ما ذکرہ کما ذکرہ بعض العلماء فی رجالہ .



شرح حال

۱ - ابو جعفر صاحب قلنسوه

۲ - ابوعلی ناصر محمد ابوالحسین احمد

۳ - حسن بن ابوالقاسم جعفر

۴ - اسماعیل بن ابوالقاسم جعفر

ابو جعفر ناصر صاحب قلنسوه

او برادر کوچک ابوعلی سابق الذکر است بعضی از مورخین اسم او را محمد و مکنی بابو جعفر دانسته‌اند و بعضی دیگر او را موسوم بحسن مکنی به ابو جعفر صاحب قلنسوه بن ابوالحسن و یا ابوالحسین احمد بن ناصر الحق دانسته‌اند لذا ما او را بعنوان کنیه او ابو جعفر که متفق علیه است ذکر داشتیم او بعد از فوت برادرش ابوعلی مذکور در طبرستان سلطنت کرد و ابتداء سلطنت آن سنه ۳۱۵ هـ بود و همت بر آبادانی مملکت گذاشت مقارن آن حال ماکان بن کاکی دیلمی چنانچه گذشت برویان شتافت و با داعی صغیر که سید حسن بن قاسم باشد که بعدا شرح حال آنرا ذکر خواهیم داشت انشالله موافقت کرد و داعی صغیر هم با پانصد مرد جرار بهمراهی ماکان دیلمی روی بآمل نهاد ابو جعفر صاحب قلنسوه بکرگان که عبارت از جرجان باشد رفت لکن اسفار بن شیرویه دیلمی را به نیابت خویش در ساری گذاشت پس اسپهبدان آن سامان بیاری اسفار بن شیرویه که نایب ابو جعفر صاحب قلنسوه بود در حرکت آمدند پس اسفار مذکور با عده کثیری از اسپهبدان و عساکر بجانب آمل متوجه شد و در حدود شهر آمل با داعی صغیر و ماکان جنگ نمود بالاخره ماکان و داعی صغیر مغلوب شدند و بشهر گریختند .

بعضی از مورخین گویند که ماکان بن کاکی دیلمی در رود بار بداعی صغیر پیوست و از آنجا حرکت بسمت طبرستان کردند و آمل رفتند .

پس بعد از آن میانه ابوجعفر صاحب قلنسوه و ماکان دیلمی در راه لارجان در موقعی که انرا (لاله رود) میگفتند و یا (ولاده رود) مقاتله عظیمی شد بالاخره غلبه با ماکان دیلمی شد و ابوجعفر صاحب قلنسوه بقتل رسید چنانچه کتب دانش و مجالس المؤمنین گفته اند .

اولاد ناصر الحق از ناحیه ابوالحسین احمد منقرض شد نوبت با اولاد ابوالقاسم جعفر ناصک بن ناصر الحق که حسن و اسماعیل باشد رسید لکن حصون المنیعه گوید محمد ابوجعفر بن احمد الناصر صاحب قلنسوه خلف ابو محمد الناصر الامیر فی بعض بلاد جیلان و لکن ابو نصر سهل بخاری در نسب گوید

اما ابوجعفر صاحب قلنسوه فله من الا و لا و خیمه جعفر ابو محمد الناصر الامیر فی بعض بلاد جیلان و جعفر ابوالقاسم عقبه بخوزستان و الحسین ابو عبدالله و ابوعلی اسماعیل و الحسن المهدی و گفته است و محمد ابو جعفر صاحب قلنسوه کان ملک الدیلم و کانت قلنسوه علاقه الدعوه .

میر ظهیر الدین مرعشی در تاریخ طبرستان در ص ۳۱۳ گوید در ذکر حکومت داعی ابوجعفر ناصر بن احمد الحسین بن ناصر کبیر و او را صاحب قلنسوه گویند و قلنسوه کلاه بزرگ را گویند و او مدتی حاکم بود تا ماکان کاکلی دیگر بار برویان آمد و با داعی موافقت کرد داعی باستظهار او قوت گرفت اسفارین شیرویه در ساری نائب ابوجعفر بود اصفهیدان با ابوجعفر موافقت کردند چون داعی با پانصد سوار بامل آمد اصفهیدان از راه لارجان بمدد اسفار لارجان آمدند و بیرون شهر امل با داعی مصاف دادند لشکر داعی از او برگشتند داعی با تن چند از خواص روی بشهر نهادند و مقدمه مخالفان اسفار مرد اویج بن زیار که خواهر زاده استندار هروسندان بود که داعی او را در گرگان کشته بود مرد اویج پیکنه خال

خود از پی داعی درآمد و زوبینی بر او زد و از اسب فرود آورد و بقتل رسانید و وقوع این واقعه در سنه ۳۲۰ بود و از روز دعوت الداعی صغیر تا روز وفاتش دوازده سال بود در محله علیاً با در خانه دخترش دفن گردید بعد از آن میان ماکان و ابوجعفر ناصر مخالفت افتاد از آن سبب ابوجعفر بلارجان خواست رفتن ماکان بر ابوجعفر پیکنه زد و در ولا رود او را با جمعی بقتل آورد و ملک بر اسماعیل بن ابوالقاسم بن ناصر کبیر بماند مادر ابوجعفر بن ناصر کبیر پیکنه پسر خود دو نفر از کنیزان اسماعیل بن ابوالقاسم بن ناصر کبیر را بفریفت تا اسماعیل مذکور را زهر دادند و بگشتند بعد از آن سادات بهم برآمدند و در هر چند سالی خروج میکردند اما کار ایشانرا بسیار وقع نبوده تا در سنه ۳۵۰ ه از کیلان و دیلمان سید الشایر بالله خروج کرد .

ابوجعفر حسن بن ابوالحسین احمد بن ناصر کبیر پس از فوت برادر خود ابوعلی محمد بن ابوالحسین احمد بن ناصر کبیر همت با بادانی مملکت نهاد و مقارن آنحال ماکان بن کاکلی برویان شتافت و با داعی صغیر حسن بن قاسم موافقت کرد و داعی صغیر با لشکر روی بامل نهاد ابوجعفر حسن بن ابوالحسین احمد بن ناصر کبیر بگرگان رفت و اسپهبدان بیاری اسفار بن شیرویه که بنیابت ابوجعفر مذکور در ساری بود در حرکت شدند و با اسفار متوجه امل شدند و در حدود شهر با داعی صغیر جنگ کردند و داعی صغیر مغلوب شد و بشهر گریخت و در راه مرد اویج بن زیار بداعی صغیر رسید و بزخم زوبین او را بقتل رسانید و سرشرا از تن جدا کرده پس از آن میانه ابوجعفر حسن مذکور با ماکان در راه لارجان مقاتله شد بموضع لاله رود و ابوجعفر بقتل رسید و ملک مازندران بتصرف اسماعیل بن ابوالقاسم جعفر بن ناصر کبیر که دختر زاده ماکان بن کاکلی بود درآمد در آن

نزدیکی مادر ابو جعفر حسن بن ابوالحسین احمد بن ناصر کبیر دو نفر کنیزک را زهر داد که در طعام سید اسماعیل کنند و چنین کردند و سید اسماعیل مذکور بزهر شهید شد پس اولاد ناصر را دیگر کسی در مازندران و طبرستان حکمرانی میسر نشد و منقرض گشتند .

حسن بن ابوالحسین احمد ملقب بابو جعفر صاحب قلنسوه پس از برادر به حکومت نشسته در موضع (دلاره رود) لارجان میان او و ماکان بن کاکای قتالی دست داد و به قتل آمد اسماعیل بن جعفر بن اطروش دختر زاده ماکان بتخت موروثی نشسته و مدار بر ماکان بود تا مادر ابو جعفر صاحب قلنسوه کنیزانش را بفریقت و او را در طعام زهر داد و او هلاک شد و آن طبقه بدو ختم گردید اما از پرتو آن دولت فوجی برتبه حکومت و امارت رسیدند .

ابوعلی ناصر محمد بن ابوالحسین احمد

بعضی از مورخین اسم آترا ابوالقاسم و مکنی بابوعلی دانسته و ضامن بن شد قم گوید که او بعد از عم خود ابوالقاسم جعفر بن ناصر الحق قیام نمود و بعضی او را موسوم بمحمد و مکنی بابوعلی دانسته اند علی ای حال ابوعلی بن ابوالحسین احمد بن اطروش که بزرگتر از ابو جعفر صاحب قلنسوه بن ابوالحسین احمد بن ناصر الحق بود بعد از فوت پدرش در امل حکومت نمود و خلیفه و جانشین پدر گردید و ضامن بن شد قم گفته بعد از فوت عمش حکومت کرده است .

و ماکان بن کاکای دیلمی که از عظاما امرا دولت ناصر الحق جد ابوعلی بود چون دختر او در خانه ابوالقاسم جعفر بن ناصر الحق بود و ابوالقاسم جعفر بعد از فوت خود دو پسر از این دختر یکی حسن و دیگری

اسماعیل خلیفه گذاشته بود و هر دو دختر زادگان ماکان مذکور بوده اند لذا ماکان مذکور بناء مخالفت با ابوعلی مذکور گذاشت و دختر زاده خود اسماعیل بن ابوالقاسم جعفر بن ناصر الحق را که پسر عموی ابوعلی مذکور بود بسلطنت برداشت بیخبر در امل بسر ابوعلی مذکور تاخت و ابوعلی را بگرفت و او را مقید ساخت و در جرجان نزد برادر زاده خود علی بن حسین بن کاکای فرستاد علی بن حسین در بدو امر از ابوعلی احترامات زیادی داشت لکن قصد هلاکت ابوعلی داشت تا آنکه در یکی از شبها علی بن حسین بن کاکای مست شراب شد و قصد هلاکت ابوعلی مذکور کرد و با خنجر حمله بابوعلی نمود لکن قضیه عکس شد و ابوعلی کاردی بر پهلوی علی بن حسین زد و او را هلاک ساخت دیالمه در صبح آن شب ابوعلی را بسلطنت برداشته و تاج بر سر آن نهادند و علی بن خورشید دیلمی که از سپهسالار بزرگ بود به سپهسالاری مقرر گردید و یکی از امرای بزرگ که اسفار بن شیرویه دیلمی باشد همراهی با ابوعلی مذکور نمود عنادا لئان کان الیلمی

پس ابوعلی از جرجان روی بمازندران نهاد و با ماکان جنگ نمود و طبرستان را از دست ماکان بیرون برد و او را مسخر ساخت و با استقلال در آن صفحات میگذرانید تا آنکه در سنه ۳۱۵ هـ در میدان گوی بازی از اسب بزمین افتاد و از جهان درگذشت و سپهسالار آن علی بن خورشید دیلمی هم بعد از چند روزی فوت کرد ماکان بی معارضه عود بطبرستان نمود و طبرستان را از اسفار بن شیرویه دیلمی بگرفت چنانچه کتج دانش و قاضی نواله شوشتری در مجالس المؤمنین گفته اند .

مؤلف گوید بعد از فوت ابوعلی محمد بن احمد بن الناصر الکبیر اهل سیگیلان و دیلمان شورش کردند و نواحی مجاور را ضمیمه خود نمودند و

مستقل گردیدند .
 مؤلف گوید این ابوعلی محمد بن ابوالحسین احمد بن ناصر الحق غیر از
 ابومحمد حسین بن احمد بن الحسن بن ناصر الحق است زیرا ابومحمد
 حسین چنانچه سید مرتضی اعلی اله مقامه در اول کتاب مسائل الناصر
 یات گوید (و اما ابومحمد حسین الملقب بالناصر ابن ابی الحسین احمد
 الذی شاهدته و کاشرته و کانت وفاته ببغداد سنه ۳۶۸ فانه کان خیبراً
 فاضلاً دیناً نقی السیره معظماً فی ایام معزالدوله و غیرها لجلاله
 نسبه و محله فی نفسه و لانه کان ابن خاله بختیار الدوله و قد ولی
 النقبه علی العلویین ببغداد عند اعتزال ابی و والدی سنه ۳۶۳ .
 زیرا ابوعلی مذکور مترجم ما در صفحات مازندران در میدان گوی بازی از
 اسب بزمین افتاد و بمرد در سنه ۳۱۵ و این ابومحمد حسین که جد
 مادری سید مرتضی است در سنه ۳۶۸ وفات یافته است و فاصله بین آن و
 این ۵۳ سال است .
 میر سید ظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان ص ۱۷۱ گوید در سنه
 ۳۱۲ که روزگار مرد اویج بن زیار بود سید ابوالقاسم الداعی ولد الداعی
 ناصر الکبیر وفات یافت و برادر زاده او ابوعلی الناصر جلوس نمود ماکان
 کاکلی را که سید ابوالقاسم نائب کرگان کرده بود بعد وفات سید ابوالقاسم
 خیال حکومت کرد و اسماعیل نامی که طفل بود و از سید ابوالقاسم مانده
 بود بیاد شاهی برداشت و با او بیعت کرد و اهالی مملکت را با خود
 همراه کرد و سید ابوعلی الناصر را بخدر بگرفت و در بند کرد و چون
 سید ابوعلی ناصر از بند خلاص شد با ماکان چند نوبت محاربه کرد تا
 آنکه سید ابوعلی ناصر وفات یافت و برادر او سید ابو جعفر الداعی به
 مقام برادرینشانند اما ماکان را استیلاء تمام بود و بزرگان کیلان و دیلم

ستان هر يك سر بر آوردند و طرفی بدست آوردند و مقدم ایشان ماکان
 بن کاکلی بود با سید ابو جعفر الداعی مذکور خلاف کرد و اسفار بن
 شیرویه که یکی از ارکان دولت سید ابو جعفر الداعی بود از او برگشته
 بگرگان رفت سید ابو جعفر داعی علی بن خورشید را بساری فرستاد و بعد
 از مدتی اسفار مذکور بساری آمد و علی بن خورشید را بگرفت و بند کرد
 و بحکومت بنشست تا وقتی که ماکان بن کاکلی با سید ابو جعفر داعی صلح
 کرد و هر دو با هم بساری تاختند و اسفار بگریخت و چون مدتی بگذشت
 باز ماکان بن کاکلی خلاف کرد سید ابو جعفر داعی یگیلان رفت و اصفهید
 شیروین بن رستم باوند با داعی همراه بود تا اسفار دیگر باره لشکر جمع
 کرد و با عفت هزار ترک و گیل و بامل آمد و با ماکان بن کاکلی سه روز بدر
 شهر جنگ کردند و شاموچ دیلمی با لشکر بمدد ماکان بن کاکلی برسید
 و در روز چهارم اسفار منهنم شد تا ساری ماکان بن کاکلی بتعقیب او راند
 و اسفار بگرگان درآمد ماکان مذکور عزم استرآباد کرد و چون ابوبکر بن
 الیسمع صاحب الجیش نصر بن احمد سامانی بخراسان رفت ماکان مذکور
 بساری آمد و این در سنه ۳۱۵ بوده است صاحب الجیش مذکور چند
 دفعه نزد سید ابو جعفر داعی فرستاد که باید بیائی تا با تو بیعت کنم
 داعی مذکور با جمله گیل و دیلم و اصفهید شیروین رستم بن باوند
 مذکور بامل آمدند و ماکان مذکور ایشانرا استقبال کرد و بساری آمدند
 اسفار چون با ابوبکر رسید در آن وقت ابوبکر نماند لشکر او نیز با اسفار
 مذکور بیعت کردند تا معالک خراسان او را مسلم شد و اسفار دل قوی
 شد و ماکان مذکور با داعی مذکور باتفاق لشکر ببری بردند و بمحمد یمن
 صعلوک که والی ری بود تاختند و چون خبر غیبت آنان باسفار رسید با
 لشکر خراسان بطبرستان عزیمت کرد و ابوالحجاج مرد اویج بن زیار که

مہتر برادر و شمشیر بود و با قراتکین سامانی بنو کوری همراه بود از اود ستوری خواست که بطبرستان رود با خیل و حشم خود با سفار پیوستند چگون بہمدیگر رسیدند از گرگان بسیاری آمدند ماکان و داعی مذکور را خبر شد ماکان داعی را بری نشاند و خود با لشکر بگو شمالی آنان حرکت کرد و با پانصد سوار بآمل رفت اسفار را خبر رسید کہ ماکان بری نمیباشد و داعی ضعیف الحال است پس بری تاخت و داعی بدر شہری با آنان مضاف داد و مردم از داعی برگشتند داعی با خاصان خود برگردید کہ بشہر درآید مقدم لشکر اسفار کہ مرداویج بن زیار بود بحلہ علی آباد برسہر پل داعی رسید و روبینی بر پشت داعی زد داعی از اسب افتاد و شہید گشت و اسفار طبرستانرا مسلم داشت عمال بہر موضع فرستاد چون شوکت آن زیاد شد اسفار بری رفت و با ماکان مضاف داد ماکان منہزم شد و بطبرستان آمد اسفار بری چندان بنشست و باز بطبرستان آمد ماکان بہہ کریخت و بدیلستان رفت و لشکر جمع کرد و اسفار نزد او رسولی فرستاد و معاہدہ کردند کہ امل ماکانرا باشد و او متعرض دیگر ولایت نشود و آگوش نام ترک نائب اسفار درری شد و ظلم بسیار کرد اسفار بدفع ان رفت آگوش منہزم شد و بقم رفت اسفار فرستاد مرداویج بن زیار را بقم و او بقم تاخت آگوش از آنجا فرار کرد باصفہان رفت مرداویج برگشت در این وقت خلیفہ مقتدر بآمل لشکر بری فرستاد و اسفار مضاف داد لشکر خلیفہ را بشکست ماکان چون بآمل آمد بعہد وفا نکرد و جملہ طبرستانرا بدست گرفت و حسن فیروزان دیلمی را بہ نیابت بنشاند و بگرگان رفت و از آنجا بنیشابور شد و ملک الجبال اصفہد شروین با او ہمراہ بود بخراسان ماکانرا حربیہا دست داد عاقبت او را بقتل آوردند و چون خبر بآمل رسید حسن بن فیروزان بیاد شاهی نشست و چند مدت در آمل بود تا ابوعلی

بن اسفہان و ابو موسی کہ مرد و صاحب ماکان بودند دست از فیروزان کشیدند و لشکر پریشان جمع شدند و حسن بن فیروزانرا از ولایت بدر کردند و بدیلمان آمد و اسفار از ری بقزوین رفت و چون اہالی قزوین عامل او را کشتہ بودند شہر را غارت و مردم بسیار از قزوین بکشت و شہر را خراب کرد و در ان وقت میان مرداویج و اسفار سخن در میان آمد تا انکہ مرداویج از مردم بیعت بستاند و از قزوین بزنجان شد کہ اقطاع او بود و از انجا لشکر جمع کرد و ناگاہ بقزوین تاخت و اسفار بگریخت و بری آمد و از ری بقومس رفت و لشکر بدتبال برفتند و از انجا براہ قہستان پطیس افتاد و این در وقتی بود کہ ماکان در خراسان نشستہ بود ماکان خبردار شد بر اسفار تاخت و اسفار منہزم شد و خواست خود را بقلعہ الموت برساند مرداویج باخبر شد لشکر خود را بچہار جای کمین داد اسفار را بالاخرہ در طالقان گرفتند و بکشتند و این در سنہ ۳۱۶ ہ بود مرداویج بن زیار بعد از اسفار فارغ بآمل بری بنشست و ماکان از خراسان بطبرستان آمد و با مرداویج صلح کرد و بگرگان رفت مرداویج را براہ گیلان بقزوین فرستادند ابو ناصر را بری آوردند و خواست کہ بطبرستان آید ماکان بآمل آمد مرداویج ناصر را براہ لاریجان روانہ کرد و خود راہ دماوند گرفت ماکان براہ والا روز رود پیش باز آمد و ناصر از او ہمزیمت کرد و بسیار از لشکر او را بکشت مرداویج چون باخبر شد از دماوند برگشت و بری شد در اینوقت پسران بویہ عماد الدولہ و رکن الدولہ حسن و معزالدولہ خروج کردہ بودند و کرمان و فارس را بتصرف در آورده بودند چون آل بویہ عزم عراق کردہ شد خبر بمرداویج رسید بیلدہ اصفہان رفت تا تدارک جنگ آنان نند روزی در حمام او را بگذر ہلاک کردند و شمشیر بن زیار برادرش کہ در ری بسود لشکر با او بیعت کردند چون ملک عراقی او را مسلم گشت شیخ بن لیلی

و لشکری و ابوالقاسم نام را بطبرستان فرستاد و ماکان را از طبرستان بدر کردند چون ماکان هلاک شد لشکرا و ابراهیم کوشیار بیعت کردند امیر وشمگیر از ری لشکر بآمل و ساری کشید و ابراهیم کوشیار را از گرگان بخدمت او رسید او را از بهتری لشکر معزول کرد و وشمگیر مدتها در ساری ماند تا در آمل ابوعلی خلیفه و لشکر چه بیسر را که از غلامان او بودند بکشتند و این واقعه در سنه ۳۲۵ هـ بود وشمگیر به نیشابور لشکر فرستاد و با مردم آنولایت عهد کرد و لشکر طبرستان را بایی داد و اسفاهی دوست داد که بایی موسی بن بهرام که بد یلمستان ولایت کرده بود جنگ کند و انجانب الیسه رود را از او باز گیرد و در آمل ابوجعفر محمد نشسته بود او را بآمل رفت و با اتفاق ابوجعفر محمد بحرب ابوموسی بن بهرام با عساکر بسیار رفتند چون جنگ شد ابوموسی منهنم شد و او را از آنولایت اخراج کردند د یلمان و جالوس و آنواحی را امیر وشمگیر با حمد سالار داد و ابوداود اسفاهی دوست را در ساری بنشانند و در سنه ۳۲۸ هـ چون لشکر نصرین احمد سامانی بریاست ابوعلی بن احمد بگرگان آمدند ماکان بن ماکان بوشمگیر استدعای معاونت نمود وشمگیر بایی داد و اسفاهی دوست امر کرد تا او را مدد کند و او بیایی لشکر از گیل و دیلم بعد داد و فرستاد و مدت هفت ماه در گرگان جنگ بود بالاخره ماکان بن ماکان بستنوه آمد شیرج بن لیلی را مدد باز فرستادند لشکر خراسان غالب شد ماکان بن ماکان بطبرستان آمد و صاحب الجیش ابوعلی گرگان را بگرفت و فتح نامه نوشت و ماکان ثانی و اسفاهی دوست مذکور بآمل آمدند و بامیر وشمگیر وقعه را نوشتند لکن وشمگیر چرن شنیده بود که حسن بن بویه از کرمان بری میآید و ملک عراق میجوید وشمگیر لشکر جرارد در حرکت درآورد و بسد و منزلی ری بموضع بشکر جنگ آنها شد بعد از دو ساعت حسن بن بویه را بشکستند و در عقب او تا صافهان برانند و اکثر را مقید و مقتول ساختند

و حاجب بویه شادختنی را کشتند و گیلاگورا که در حبس حسن بن بویه بود بنزد وشمگیر آوردند خلاصی داد بعد از چند روز از ری بد ماوند آمد و ماکان ثانی را نزد خود خواند در روز عاشورا سنه ۳۲۹ هـ ماکان ثانی با و رسید و با تشریفات زیاد برگردانید که بساری رود و از ماوند مراجعت نمود و بری رفت و ابوعلی صاحب الجیش از گرگان بدامغان آمد تا بعراق رود امیر وشمگیر از ری بازگشت و بد ماوند آمد و بماکان ثانی نوشت که بد و پیوند دو ماکان ثانی ابن عم خود حسن بن فیروزان را بساری نشانند و خود نزد وشمگیر آمد و باسحاق آباد هر دو لشکر بهم رسیدند و در سنه ۳۲۹ هـ جنگ در گرفت و لشکر صاحب الجیش بلشکر وشمگیر حمله کردند وشمگیر هزیمت نمود صاحب الجیش بالشکر خود حمله بماکان ثانی و لشکر او نمودند ماکان ثانی بالشکر ثبات کردند و هزارو چهارصد نفر از گیل و دیلم از لشکر ماکان کشته شدند و ماکان ثانی را تیرباران کردند و او را از اسب جدا کردند و بقتل رسانیدند و بسیار از معارف دیلم را محبوس کردند باسر ماکان بن ماکان بن کاکای بیخارا فرستادند وشمگیر منهنم شد با درجان رفت و از آنجا بآمل آمد خبر قتل ماکان ثانی به حسن بن فیروزان رسید قبیله خود را جمع کرده و با وشمگیر یافی شد و وشمگیر بسر حسن بن فیروزان رفت حسن او را از دست باز داد امیر وشمگیر چون چنان دید شیرج بن لیلی را بحرب حسن بساری فرستاد حسن بگریخت و به استرآباد رفت شیرج بازگشت و بآمل درآمد وشمگیر لشکر خود را آراستنه گردانید و در عقب حسن با استرآباد رفت حسن بگریخت و بعراق رفت و بصاحب الجیش ابوعلی پیوست عراق مسخر گشته بود وشمگیر در گرگان مقام ساخت حسن بن فیروزان و صاحب الجیش بالشکر بطبرستان آمدند وشمگیر ثبات نمود از جای برخواست قضا را در آن میان خبر قوت نصرین احمد سامانی رسید و نوح بن نصر بجای پدر در نشست صاحب الجیش همان روز با امیر وشمگیر صلح

کرد و برفت و حسن بن فیروزان نیز همراه بود تا در میانه راه بخارا فرصت یافت و صاحب بزرگ صاحب الجیش را بخدر بکشت و رخت وینه او را غارت کرد و به گرگان آمد صاحب الجیش بنوح بن نصر بیوست و این واقعه در سنه ۳۳۱ هـ بود امیر وشمگیر طبرستانرا با سپاهی دوست سپرد و خود بری آمد و در همین سنه حسن بن بویه از اصفهان بقزوین آمد وشمگیر از ری بجنگ او آمد و شیر مرد نامی و کرد کر ناسی که از اعیان لشکر او بود در روز جنگ از وشمگیر گشتند و بحسن بن بویه پیوستند وشمگیر بترسید و منهزم شد و تا طبرستان بد نبال او رفتند و بهیچ جامقام نکردند حسن بن بویه از عمال وشمگیر کینه بقید او سرد را آورده بودند بشکنجه و زجر مال طلب کرد چون وشمگیر بآمل رسید حسن بن فیروزان موضعی که دولا را میخوانند لشکر جمع کرد وشمگیر با لشکر بد انجارت حسن بن فیروزان بکنار دریاد ر بندی ساخت بایستاد وشمگیر اسب در دریا انداخته بر ایشان حمله کرد و ابوالقاسم بن ابوالحسن را بگرفت و گردن زد حسن بن فیروزان بگریخت و پناه بمازیارین جستان برد وشمگیر بآمل آمد و مقام کرد حسن بن فیروزان از آنجا برویان آمد پناه با ستند آمد وشمگیر خبر یافت بر سرایشان تاخت و منهزم ساخت حسن بن فیروزان بلارجان آمد و از آنجا خبر رسید که حسن بن بویه با سترا باد آمده پس بقلعه کجین شد و بنشست وشمگیر از آمل رو بگرگان نهاد و چون آنجا رسید حسن بن بویه از ری بآمل آمد و از آنجا با سترا باد رفت حسن بن فیروزان از قلعه کجین بزیر آمد و بد و پیوست وهر دو بگرگان رفتند و با وشمگیر جنگ کردند و هزیمت کردند تا وشمگیر بنیشابور افتاد و اصفهید شهریار ملک الجبال پیش حسن بن بویه آمد و ملک طبرستان با و مسلم داشت حسن بن بویه علی بن کلمه را آنجا بگذاشت و بعراق رفت و بری بنشست تا استند ار ابوالفضل ثایر علوی را بیاورد و بچالوس بنشانند مردم دور او جمع شدند خبر بحسن بن بویه

رسید استاد ابوالفضل محمد بن الحسن معروف باین عمید را بالشکر بآمل فرستاد تا علی بن کلمه را مدد باشند و استند ار ابوالفضل و ثایر علوی در فنجاده بآل بویه جنگ کردند و لشکر آل بویه منهزم شدند و علی بن کلمه بگریخت و بری رفت استند ار ابوالفضل و ثایر بآله علوی بآمل آمدند تا ثایر بآله علوی بسرای سادات بصلی رفت و استند از بحزمه زیر بالای آمل نزول کرد و بعد از مدتی نزاع میان ایشان شد استند ار بملک خود برگشت و ثایر بآله علوی هم بگیلان برگشت حسن بن بویه حسن بن فیروز را لشکر داده به طبرستان فرستاد در آن اثنا مادرش که در ری رنجور بود وفات یافت حسن بن بویه چنانکه رسم ملوک است او را در تابوت گذاشته بآمل فرستاد و دفن نمود جمله طبرستان بحکم حسن بن فیروزان در آمد و ابوجعفر برادر ماکان ثانی را بساری بنشانند و خود بگرگان رفت وشمگیر از نیشابور پیش پسر نوح سامانی فرستاد و مدد خواست پسر نوح جمعی را بمدد او فرستاد و حسن بن فیروزان را در گرگان محاصره کردند و لشکر حسن بن فیروزان جمله نزد وشمگیر شدند حسن بن فیروزان شبانه بگریخت و بقلعه کجین آمد وشمگیر بر آن ولایت مستولی گشت و نواب تعیین کرد و در تاریخ آل بویه است که ایشان عراق و حجاز و نواحی شام را مستولی بودند و پایتخت ایشان بغداد بود امیر حسن بن بویه بنیایب برادر خود معزاند وله بری نشسته ملک عراق را در تصرف داشت چون حال مراجعت وشمگیر او را معلوم شد بالشکر عرب و عجم و تجمل آلات شهنشاهی روی بطبرستان نهاد بحیثیتی که اهمل ولایت هرگز چنان ندیده بودند وشمگیر از صلاحیت و غلبه او بگریخت و بد یلمان رفت و دیالم از بیم آل بویه او را حمایت نکردند و قبول ننمودند حسن بن بویه بچالوس رفت وشمگیر از دیلمان پناه بتاثر بآله علوی برد و او را قبول فرمود و در هوسم مقام داد حسن بن بویه از چالوس باز گشت بآمل آمد و

یکماه مقام کرد خبیروفات برادرش علی بن بویه راشنید طبرستانرا گذاشت و به عراق رفت وشمگیر با نائرباله علوی و بسیاری گیل و دیلم بآمل آمد وشمگیر به ولایت طبرستان نائبان فرستاد و مردم دور او مجتمع شدند تا نائرباله علوی را بآمل گذاشت و خود بگرگان رفت شیخ بن لیلی و وردان شاه دیلمی با ابوالحسن که برادر ناصر بود اتفاق کردند و محمد دهری نیز که از ثقاته ثامر بانه علوی بود با آنها یار شد و از توکران نائرباله بسیاری نائرباله را گذاشتند و رفتند نائرباله چون چنان دید از آمل روی بد یلمان نهاد و آنجماعت آمل را غارت کردند تا آنکه عهد رکن الدوله دیلمی که بری حاکم بود وشمگیر خلاف کرد و لشکر بگرگان فرستاد وشمگیر از او بگریخت و از راه نساو باورد بمر و رفت منصور بن قراتکین که از قبل نوح سامانی والی مرو بود با اتفاق بنیشابور آمدند و بمحمد بن عبدالرزاق که بر مخالف نوح از نیشابور بتاختند و او بگریخت و نزد حسن بن فیروزان بگرگان رفت منصور وشمگیر بطوس رفتند و قلاع او را گرفتند و اولاد و احشام او را بیخارا فرستادند و درشوال سنه ۳۲۷ بگرگان رفتند پسر عبدالرزاق بری نزد رکن الدوله بویه رفت و منصور با حسن بن فیروزان صلح کرد و با وشمگیر خلاف کرده بنیشابور آمد وشمگیر شکوه نزد امیر نوح فرستاد در این اثنا منصور وفات کرد و ابوعلی را سپهسالار خراسان دادند و در سنه ۳۴۲ هـ در نیشابور آمد و از آنجا با وشمگیر بری رفت و پنج ماه رکن الدوله را درین دادند عاقبت ابوعلی با رکن الدوله صلح کرد بقراری که هر ساله او بیست هزار دینار زر از ری بیخارا فرستد این صلح نوح را نسا ملایم بود وشمگیر نیز شکایت کرد نوح سپهسالاری از ابوعلی بستاند و بابو سعید بن بکرین مالک داد باز رکن الدوله خلاف بسیار بنیاد کرد و نام نوح را از خطبه برداشت نوح ۱ ر سنه ۳۴۳ هـ وفات یافت فرزند از عبدالملک بجای پدر نشست عبدالملک ابوسعید بکر را بالشکر تمام بنیشابور فرستاد ابوعلی

از نیشابور بدامغان و آنجا هارفت رکن الدوله چون خیر ابوعلی شنید از راه وند اخره کوه بطبرستان آمد ابوعلی از راه شهریار کوه بدو بیوست و باهم ملاقات کردند رکن الدوله ابوعلی را نواز شهادت داد و برادر خود را بدرگاه سلطان فرستاد و التماس خراسان کرد قبول شد و نشان بنام ابوعلی نافذ شد اما بحکم قضا ابوعلی در آنحالت وفات یافت لشکر خراسان مراجعت نمودند بابو سعید بن بکر پیوستند و او بری آمد وشمگیر در خصوصت رکن الدوله مبالغه کرد اما سودنداشت تا عید الملک نوح فوت کرد و میان امرا و اعیان خراسان نزاعها شد و مدت متمادی شد در این ایام وشمگیر در گرگان بود پیوسته با والی رکن الدوله منازعت مینمود و باخاندان سامانیان مراوده داشت تا آنکه امیر منصور سامانی بمحمد بن ابراهیم سیجور امر کرد که با وشمگیر همراهی کند رکن الدوله از این واقعه باخبر شد و از برادر خود معز الدوله استمداد کرد و از بغداد و فارس مدد طلبید در سنه ۳۵۶ هـ ابوالحسن سیجور از خراسان بالشکر بوشمگیر پیوست و عازم ری شدند از قضا روزی وشمگیر در گرگان سوار اسب شد منجمان منع کردند پذیرفته نشد و بتضج بیرون شد و اندک راه رفت حرف منجمان را فکر کرد خواست برگردد قضا را خوکی و گرازی از جنگل برخواست و بروشمگیر دچار شد و بر شکم اسب زد و دوباره کرد وشمگیر از اسب افتاد و از گوش و بینی او خون روان شد و مرد و این در محرم سنه ۳۵۷ هـ بوده است .

ابوعلی محمد بن ابوالحسن احمد صاحب الجیش بن ناصر کبیر بعد از پدر خود ناصر در آمل حکومت نمود و ماکان بن کاکلی که از اعظم امرای گیلان بود و دخترش عیال ابوالقاسم جعفر بن ناصر کبیر بود لذ ابرار زاده خود علی بن الحسین بن کاکلی را بگرگان فرستاد و علی بن حسین کاکلی ابوعلی محمد بن ابوالحسن احمد بن ناصر را احترام نمود و شبها با وی بسر بردیشی

ابوعلی محمد مذکور کاردی بر پهلوی علی بن حسین بن کاکای فروردوارا
 بقتل رسانید و خود در جرجان مستقل گردید و از آنجا روی بمازندران نهاد
 و آنجا را مسخر ساخت آخر در میدان گوی بازی از اسب افتاد و فوت کرد .
 میر ظهیر الدین در تاریخ طبرستان در ص ۳۱۲ گوید ذکر حکومت ابوعلی
 ناصر محمد بن احمد الحسین بن ناصر کبیر چون آن حاکم گشت بعد از پدر
 خود ابوالحسن احمد که در سنه ۳۱۱ هـ فوت کرده بزد و مردم با ابوعلی ناصر
 محمد بن احمد ابوالحسن بن ناصر کبیر بیعت کردند و او از سادات به
 جلالت و مردانگی گوی سبق ریوده بود ماکان کاکای امیر گیلان پدر زن ابی
 القاسم جعفر بن ناصر کبیر بوده دختر زاده خود اسماعیل بن ابوالقاسم
 جعفر بن ناصر کبیر اگر چه کودک بود برداشت بآمل آمد و ابوعلی ناصر را
 بگرفت و بگرگان فرستاد و کلاه ملک و پادشاهی بر سر اسماعیل نهاد و برادر
 زاده خود علی بن حسین کاکای که در گرگان نشسته بود ابوعلی ناصر را نزد
 او باز داشت و احترام نمود تاشیبی ابوعلی ناصر در مجلس علی بن حسین
 کاکای را کارد بزد و بکشت و بگرگان حکومت کرد و مردم با او بیعت کردند
 ملک طبرستان را نیز مستخلص کرد و در پادشاهی سائس بود روزی در میدان
 بازی در آمل اسبش خطا کرد و بیفتاد و بمرد و گنبدی که مرقد اوست در راست
 گوی برابر گنبد داعی نهاد است بعد از آنی مردم با برادر او داعی ابی
 جعفر بیعت کردند .

ابو نصر سهل بخاری در کتاب النسب گوید از برای ناصر کبیر پسران معقبین
 سه نفر بودند ابوالحسن علی شاعر الخ و احمد ناصر بن ابوالحسن اطروش
 و او را داعی در جرجان میگفتند و جعفر بن ابوالقاسم ناصر قاضی و او شاعر
 بود و منازعه میکرد با داعی در آمل .

تا آنکه گوید اما احمد بن ناصر کبیر از برای او اولاد معقبین سه نفر بودند

محمد ابوالحسن و محمد ابوعلی و از برای پسری دیگر اسمش ابو محمد ناصرك
 بود که نقیب بغداد بود و او جد مادری مرتضی علم الهدی و سید رضی میباشد
 و اما ابوالحسن محمد بن احمد ناصر چهار پسر داشت حسین ابوعبد اله در
 جرجان و اسماعیل ابوعلی حسین و حسن ابوعلی و مهدی ابوالقاسم اسم
 او احمد است و از برای آنها اعقاب بسیار است در طبرستان و از آنهاست
 رئیس صاحب جیش ابوجعفر محمد بن حسین بن ابی الحسن محمد مذکور
 تا آنکه گوید اما جعفر ابوالقاسم ناصر قاضی بن ناصر کبیر پس عقب او از دو
 رجل است محمد ابو جعفر عاقله که از برای او عقب است در ری و جرجان
 و جریادقان و حسن ابو محمد نقیب در بغداد و عقب او در بغداد است
 انتهی کلامه .

ن
 مجدی فسابه گوید ناصر کبیر راده فرزند بود پنج دختر و پنج پسر اما دخترا
 میونه و مبارکه و زینب و ام محمد و ام الحسنه اما پسران زید و محمد و جعفر
 و علی و احمد اما زید عقب نداشت و اما محمد مکنی با ابوعلی عقب داشت و از
 اولاد او است ابوالحسن محدث در اهواز و اباجعفر مکنی با ابوالقاسم عقب
 داشت در شیراز و فارس و بغداد و اما علی مکنی با ابوالحسن اعور او در طبر
 ستان بود و شاعر بود و مادرش ام ولد است عقب داشت و ابوالحسن محمد
 و یا ابوالحسن محمد که اولاد در بلخ دارد و اباعبد اله محمد ملقب بخلیفه
 و او محدث بود و مادرش ام ولد است عقب دارد در بغداد و شیراز و باعلی
 محمد که یاد یلم بود و او یکی از فضلاء عصر خویش بوده است و ابوجعفر
 نسابه از او روایت کند دارای پسری موسوم بامیرکابود که خواهر قادر باله
 عباسی زوجه او بوده تا آنکه گوید اما احمد بن ناصر مکنی با ابوالحسن که صاحب
 جیش پدرش بود و از برای او اولاد است منتشر در اهواز که ابوجعفر خوزستان
 ابن خاله مرتضی و رضی است و زوج خواهر عضد الدوله از آنهاست و پدرش

بود و نفر کنیزك را بفریفت تا زهر در طعام آن غنچه گلبن سعادت کردند و نهال را قبل از آنکه بر جویبار اقبال سربالا کشد از پای در آوردند پس از آن دیگر کس را از اولاد اطروش و ناصر الحق در طبرستان حکمرانی میسر نگردید و انقراض یافتند و این بنا بر قول صاحب کتاب گنج دانش است که گوید بعد از قتل ماکان مر ابوجعفر صاحب قلنسوه رسید اسماعیل را با استقلال در آورده و قضیه زهر را و هلاک شدن راد ریاره سید اسماعیل مذکور گوید و اسمی ابد از سید حسن برادر سید اسماعیل نبرد چنانچه مجالس المؤمنین از سید حسن اسم برده و زهر را با و نسبت داده و از سید اسماعیل اسمی نبرده است .
مؤلف گوید چون ما نتوانستیم حقیقت این قضیه را بدست بیاریم زیرا تواریخ و مورخین بعد از قتل ابوجعفر صاحب قلنسوه اختلاف دارند و کلمات آنان مختلف و مشوش است لذا ما از هر دو برادر بد و عنوان مستقل یاد داشت کردیم تا خوانندگان دقت کنند و تأمل نمایند .

در تاریخ رویان است که سید اسماعیل بن ابی القاسم جعفر بن الناصر الکبیر مادرش دختر ماکان بن کاکای امیر گیلان بود و چون ابوالحسین احمد بن ناصر الکبیر وفات یافت در سنه ۳۱۱ هـ بعد از او برادرش ابوالقاسم جعفر بن الناصر الکبیر در سنه ۳۱۲ هـ وفات یافت بیعت کردند مردم با ابوعلی محمد بن ابی الحسن احمد بن الناصر آنوقت ماکان بن کاکای دخترزاده خود اسماعیل بن ابی القاسم جعفر بن ناصر کبیر را وادار بر خروج نمود با او آمد بآمل و گرفت ابوعلی محمد بن ابی الحسن احمد بن ناصر را و فرستاد او را بگرگان و حبس نمود او را در آنجا در نزد برادر خود ابی الحسن بن کاکای و پوشانید با اسماعیل مذکور تاج سلطنت را آنوقت ابوعلی مذکور بقتل رسانید ابوالحسن بن کاکای را و گرفت سلطنت را و مالک شد طبرستان و غیر طبرستان را مدتی تا آنکه از اسب خود افتاد و بمرد و بعد از او مردم بیعت

کردند با برادر ابوعلی که ابو جعفر بن ناصر کبیر باشد تا آنکه گوید ماکان کشته شد و مستقر شد مملکت و سلطنت بر اسماعیل بن ابی القاسم آنوقت مادر ابوجعفر بن ناصر کبیر حیلۀ نمود و بوسیله جاریه خود که هدیه برای اسماعیل بن قاسم فرستاده بود و با و دستور داده بود که او را بقتل رساند لذا در روزی که سید اسماعیل بن ابوالقاسم خواست فصد کند سم و زهر را در میضج داخل کرد و او بآن فصد کرد و مسموم شد و بمرد پس بخوبی معلوم میشود که سلطنت سید اسماعیل بن ابوالقاسم بعد از ابوعلی و برادرش ابو جعفر بوده است .



شرح حال

دالی صغیر حسن بن قاسم

دالی صغیر حسن بن قاسم

اگرچه شرح حال داعی صغیر سید حسن بن قاسم را در ضمن شرح حال ناصر کبیر و اولادش بیان داشتیم لکن در اینجا بعنوان مستقل بیان میداریم سید حسن که ملقب بداعی صغیر و پسر قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمان شجری بن قاسم داعی بن محمد بن قاسم بن حسن امیر بن زید بن امام حسن بن علی بن ابیطالب (ع) بوده و به ۹ واسطه با امام حسن مجتبی ع میرسد بحرالا نساب فارسی چاپ بعثتی گوید داعی صغیر از اولاد محمد بطحائی است و این اشتباه است زیرا اولاد عبد الرحمان شجری بقول مورخین است و از برای قاسم داعی بن محمد بن القاسم بن حسن بن زید بن امام حسن (ع) که جد این طایفه است سه پسر بود یکی حمزه و دیگری محمد بطحائی و دیگری عبد الرحمان شجری و بنابراین اقوال مورخین داعی صغیر از اولاد عبد الرحمان شجری است. بحر الانساب ایضا گوید نسب سادات شیراز به سید بن امیر مرتضی و امیر سید شریف صدر شیرازی بن تاج الدین علی بن جلال الدین مرتضی بن عبد اله بن حسین بن حسن عبد اله بن طاهر بن هاشم بن عرب شاه بن ناصر بن عبد اله بن علی بن حسن بن زید بن امام حسن (ع) است و باین داعی مذکور منتسبند.

مؤلف گوید این هم اشتباه است زیرا نوعا نسابین و مورخین سادات شیراز را منسوب به محمد بن زید بلدر حسن بن زید داعی دانند بنابراین این نسب راتا حسن بن زید خوب ذکر داشته و از زید تا امام حسن (ع) چند واسطه

ملقاء کرده که همان زید بن محمد بن اسماعیل معروف بجالب الحجاره بن زید بن حسن بن حسن امام مجتبی میباشد . و بنا بر قول تمام مورخین داعی صغیر که از سپهسالاران ناصرالحق و اطروش بوده و داماد ناصر الحق بوده است و ناصرالحق او را در حیات خویش والی گیلان قرار داده بود چنانچه در ترجمه ناصرالحق ذکر داشتیم اگر چه گاه گاهی مخالفت با ناصر الحق میکرد، لکن مورد توجه ناصرالحق بود و این از جهت مهم بودن داعی صغیر و کاری بودن آن بوده است چون یگانه شجاع و جنگجو و دلیر و رعیت پرور و عدل خواه بوده است او قائم با مر بعد وفات ناصرالحق شد چنانچه در حال حیات او امیر بوده و وصی او بعد از وفاتش بوده است .

ابوالحسن فتونی عاملی در کتاب النسب گوید (الفخذ الرابع الحسن الداعی بن علی بن عبد الرحمان بن ابی القاسم الداعی بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن (ع) میباشد .

مطلع البدور گوید کان علی بن العباس بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) قاضی بطبرستان از طرف داعی و آن کسی است که مصاحبت کرد مر ناصر الحق و هادی را سؤال کرد از قاضی مذکور از ناصر و هادی زیرا مصاحبت کرده بود با آنها پس قاضی مذکور گفت هادی فقیه آل محمد (ص) و ناصر عالم آل محمد (ص) بوده اند و گفت صالح بن ملکان دیدم شیخی مسن از علویه و عمر او ۱۱۸ سال که مصاحب با هادی و ناصر بوده پس سؤال کردم از ناصر و هادی پس گفت ملاقات کردم هادی را دیدم مانند وادی عظیمی عریض الخافه مستطیل و ملاقات کردم ناصر را دیدم مانند بحر ذاکر که بعید القعر بوده انتهى کلامه .

در جای دیگر گوید در کتاب مذکور که مطلع البدور است گوید در ذیل ترجمه

لیلی بن نعمان د یلمی که مردم دهرین بن شهریار نزد ناصر رفتند و گفتند که بعضی از اولاد خود را ولی امر گردان او گفت آنها لایق نیستند آنوقت حسن بن قاسم داعی را خواست و مردم بناصر گفتند که بحسن بن قاسم لقبی تعیین نماگفت ملقب کنید بثابت باله پس گفتم ای ناصر ما اراده داریم غیر آن را پس گفت ملقب کند براجع الی الحق پس گفتم نه پس ما اصرار میکردیم تا آنکه منجر شد که او را داعی الی اله لقب داد انتهى موضع الحاجه .

بالجمله بعد از فوت اطروش در سنه ۳۰۴ هـ پسران ناصر خصوص ابوالحسین احمد که ولیعهد پدر بود زمام سلطنت را و کارها را در ید با کفایت داعی صغیر گذاشتند و اول کسی که از اولاد اطروش اقدام باینگار نموده ابوالحسین احمد بن اطروش بوده که بزرگترین اولاد ناصر الحق بوده است و خود گوشه عزلت اختیار کرد بنا علی هذا اول سلطنت داعی صغیر در سنه ۳۰۴ هـ بوده و مدت شش سال بدون معارضه اولاد ناصر سلطنت کرد و تمام ممالک متفرقه ناصرالحق در ید با کفایت آن بوده بلکه میتوان گفت توسعه مملکت داعی صغیر بیشتر از ناصرالحق بوده زیرا داعی صغیر در تحت تصرف او عدّه از ممالک مهمه از قبیل ری و قزوین و زنجان و ابهر و قم بغیر از صفحه طبرستان و جرجان و دیلمان و گیلان بوده است چنانچه الاعلام زرکلی در ج ۱ ص ۲۳۶ گفته است .

اگر چه ابتدا ۶۱ سلطنت داعی صغیر در سنه ۳۰۴ بعد فوت ناصرالحق بود چنانچه تمام مورخین مانند ابوالفداء و ابن اثیر و مجالس المومنین و مرآت البلدان و تاریخ جهان آرا و گنج دانش و غیره اتفاق دارند لذا بنا بر این ذکر او باید مقدم بر اولاد ناصرالحق شود و لکن چون در انتها سلطنت آن بین مورخین اختلاف است لذا او را مؤخر از آنان ذکر داشتیم بعضی از مورخین انتها سلطنت داعی صغیر را در سنه ۳۲۶ هـ دانسته اند چنانچه

ابوالفدا^۱ درج ۲ ص ۳ گفته و بقیه مورخین نوعاً آنها^۲ سلطنت او را در سنه ۳۱۶ هـ که مقارن انقراض اولاد ناصرالحق بوده دانسته اند مانند مراتالبلد ان ناصری ج ۴ ص ۸۲ و مجالس المومنین و الاعلام زرکلی ج ۱ ص ۲۳ و ابن اثیر ج ۲ جزء ۸ و دیگران گفته اند .

علی ای حال این داعی صغیر در شجاعت اول شخص بوده در وقتیکه سپهسالار ناصر الحق بود جنگ های نمایان کرده چنانچه در استیلاء ناصر الحق مملکت رویان را و غلبه او بر محمد بن صعلوک که از قبل سامانیان بر آمل و رویان حکومت داشت همین داعی صغیر را که پسر عم اطروش و داماد او بوده است بچالوس فرستاد تا با محمد بن صعلوک که با ۱۵۰۰۰۰ مرد جنگی در آنجا اقامت داشت مضاف دهد داعی صغیر بعد از ورود بچالوس جنگ عظیمی با محمد بن صعلوک نمود بالاخره او را منهزم ساخت و از لشکر سامانیان آنقدر کشت که از خون کشته گان رودخانه معروف به رود (بورود) و نیز (بورآباد) هم گویند رنگین شد و از آن رودخانه بد ریامیریخت چون این جنگ در کنار آن رودخانه واقع شده بود و حصار چالوس که مهمترین حصار آن صفحات بوده است با زمین هموار ساخت چون این جنگ جنگ نمایان و فتح عظیمی بوده است اخطل شاعر که یکی از شعراء بزرگ است در این باب شعر گفته است که یکی از اشعارش از باب نمونج ذکر شده و او این بیت است .

واتیت معجزه ببو رود التسی
اجریت فیها للدماء سیولا
چنانچه مرات البلد ان ناصری درج ۴ ص ۸۲ ذکر داشته است چون بعد از فوت ناصر اولاد ناصر باداعی صغیر موافقت کردند خصوصاً ابوالحسین احمد لداداعی صغیر در سنه ۳۰۴ هـ سلطنت قیام کرد و بسعی ابوالحسین احمد صاحب جیش داعی صغیر از گیلان بآمل شتافت و ابوالحسین احمد

زمام کارها و امور مملکت را در قبضه اقتدار و اختیار او گذاشت و خود عزلت اختیار کرد داعی صغیر بسلطنت مستقل بود .

صاحب کتاب حدائق الوردیه گوید بیعت کردند باداعی و او قائم بالا مر بعد ناصرحق بود و وصی او بعد وفاتش بود و امیر او در حال حیاتش بود و این بیعت در روز چهارشنبه پانزدهم رمضان بوده است و او حسن السیره در امور و کل امور بوده و باسط العدل والاحسان بوده است باشراف و اهل علم علی طبقاتهم و توسیع خراجهم و التشدد علی اهل عیش و فساد بوده بطوریکه ضرب المثل است تا الان در طبرستان که میگویند عدل الداعی و از برای او حروب و جنگهای مشهوره بوده و وقایع معروفه باولد ناصر و با مسوده خراسانیه بوده و خطبه از برای او در نیشابور و نواحی آن لیلی بن نعمان مدته خواند و خطبه بنام او ایضاً در ری و نواحی آن چند مدتی خواندند و باقی بود حکومت آن بعد ناصرد وازده سال و شهید شد در سنه ۳۱۶ هـ در روز سه شنبه وقت عصر ۲۷ رمضان و عمر آن در آنوقت به ۵۲ سال رسیده بود .

مولف گوید بنا بر این تاریخ تولد داعی صغیر در سنه ۴۲۶ هـ بوده بالجمله داعی صغیر مستقل بود تا آنکه در سنه ۳۱۰ هـ بجهت مخالفت پسر کوچک ناصر الحق که ابوالقاسم جعفر باشد با او ابوالحسین احمد هم باداعی صغیر مخالف شد چنانچه در ترجمه حال آنها ذکر داشتیم بالاخره کار به جایی رسید که داعی صغیر از آمل برستمدار رفت در آنجا شهریا ریسن جمشید او را بگرفت و بنزد علی بن وهسودان که از جانب مقتدر بانه عباسی غرمانروای ری بود فرستادند و علی مذکور او را بقلعه الموت حبس نمود .
مولف گوید ابوالقاسم جعفر پسر کوچک ناصر مخالفت باداعی کرد و بری رفت و با محمد بن صعلوک موافقت کرد و از اولشکر گرفت بمآزندران آمد و داعی

صغیر را منہزم ساخت و داعی صغیر بگیلان آمد و سپاہ زیادی از گیلان و دیلم جمع کرد دوباره بمازندران رفت و ابوالقاسم جعفر را منہزم ساخت و ابوالقاسم جعفر بگیلان آمد و دوباره بالشکر فراوان بطبرستان رفت و داعی صغیر برستمدار رفت و شہریار بن جمشید او را بگرفت و بنزد علی بن ہسودان مقید فرستاد آنہم او را در قلعه الموت حبس کرد .

سہل بخاری ابونصر در سرالسلطہ گوید حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمان بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) او همان داعی صغیر است و او بری وارد شد باکیاکی بن ماکان و مقتول گردید در آمل سنہ ۳۱۶ ہ در رمضان و از برای او نسب و عقب است بسیار در سایر بلاد و از ولد اوست در ہمدان ابو عبد الہ حسین بن علی بن حسن بن حسن بن قاسم بن محمد بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) و در خراسان ابن ابوالحسن بن الصوفی بودہ است .

بالجملہ داعی صغیر در حبس قلعه الموت ماند و امورات طبرستان در ید ناصران کہ ابوالحسین احمد و ابوالقاسم جعفر ابناناصرالحق باشند بود در این بین علی بن ہسودان مذکور بغدربعضی از دشمنان بقتل رسید داعی صغیر از حبس الموت نجات یافت چون در آن حین صفحہ گیلان خالی بود و ناصران در جرجان بودند لذا داعی صغیر از الموت بگیلان شتافت و ناصران آنمملکت را باو واگذاشتند لکن داعی صغیر تشکیل قشون و جنود مهمی از گیل و دیلم نمود و اکثر قشون داعی صغیر در تمام سلطنتش چنانچہ الاعلام زرکلی گفته از مسلمانان گیلان و دیلمان بودہ — است آنوقت بسمت ساری حرکت کرد و باناصران جنگ نمود بالاخرہ ناصران را منہزم ساخت برادر بزرگی بحدود جرجان پناہ برد و برادر کوچکسی

از راه دامغان بگیلان رسید و پناہ آورد چنانچہ گنج دانش در ترجمہ داعی صغیر گفته است و در این جنگ عدہ کثیری بقتل رسیدند منجملہ اسپہبند ہروسندان بود کہ باناصران بودہ است .

چون ناصر ابوالحسین در حدود جرجان بود داعی صغیر باو پیغام داد کہ تو مرا بجای پدر مخدومی زیرا کہ صبیہ تو در خانہ من است و یاخواہر تو در خانہ من است و بناہر اختلاف تواریخ باتو اصلا اختلاف و خصومت ندارم و گردن بطوق متابعت تو در میآورم اما برادرت مرا تشویش میدہد بالضرورہ بدفع او مشغول میشوم اکنون صلاح جانبین در آن است کہ بامن طریق موافقت و مراقبت سلوک داری ابوالحسین احمد باین معنی رضاداد و بداعی پیوست و آن دو سید بزرگوار روزی چند در جرجان بسر بردند آنگاہ ابوالحسین احمد در ولایت جرجان ماند و داعی صغیر بآمل شتافت در آن ملک بمسند قرار گرفت روزی بمباحثہ علمی و نشر مسائل دینی پرداختی و روزی در دیوان مظالم نشستنی طریقہ پسندیدہ عدل را شایع ساختی و روزی بتدبیر امور ملک مشغول گردیدی و در استمالت سپاہ و وصول مرسومات شرایط اتمام بجای آوردی و در ایام جمعہ بتفتیش احوال محبوسان پرداختی و بعضی از ایشان را مطلق العنان کردی و از سر جرم درگذشتی و آنجناب ہرگز از مزیرہات علماء و فقہاء مال و خراج نطلبیدی و در تعظیم اصحاب خاندان ہای قدیم بقدر مقدور کوشیدی و چون چند گاہی بدین منوال گذشت نوبت دیگر ناصران باہم متفق شدند ابوالقاسم جعفر از گیلان و ابوالحسین احمد از جرجان متوجہ داعی صغیر شدند و در حدود آمل میان برادران و داعی صغیر ناثرہ قتال مشتعل شد داعی صغیر بالاخرہ منہزم شد و برویان شتافت و ابوالقاسم جعفر بآمل درآمد باستمالت سپاہ و رعیت پرداخت و ابوالحسین احمد عدل و احسان شایع ساخت و بعد از

چند مدتی ابوالقاسم جعفر ناصر بگیلان برگشت و ابوالحسین احمد ناصردر
 آمل مقیم بود تا آنکه در آخر ماه رجب سنه ۳۱۱ هـ بملک سرور انتقال نمود و
 در شهر سنه ۳۱۲ ناصر ابوالقاسم جعفر هم در گیلان بجوار حق پیوست
 پس داعی صغیر مقداری از تزلزل در آمد اگر چه معارض او پسران ابو
 الحسین احمد و ابوالقاسم جعفر چنانچه در ترجمه آنها گذشت بودند -
 چنانچه گنج دانش گفته است .

چون پسران ابوالقاسم جعفر دختر زادگان ماکان بن کاکي بودند و معارض
 بودند با پسران ابوالحسین احمد لذا ماکان بجهت پیشرفت کار دختر زادگان
 خود و استحکامی امور خود همراهی یاد داعی صغیر مینمود از اینجهت هم
 مقداری در استقلال داعی صغیر افزوده گشت تا آنکه سنه ۳۱۴ هـ رسید
 بعد از آنکه نصر بن احمد سامانی بری رفت تا تک غلام یوسف بن ابی الساج
 که در ری بود از ری بیرون رفت نصر مذکور سمیعور دواتی را والی ری قرار
 داد ثم او را عزل کرد و محمد بن صعلوک را والی ری قرار داد و خود نصر
 از ری به بخارا رفت پس ابن صعلوک وارد ری شد و در آنجا اقامت کرد تا
 در اوائل سنه ۳۱۶ هـ مریض شد نوشت بداعی صغیر و ماکان بن کاکي که
 حال من چنین است خوب است شما بری بیائید تاری را تسلیم شما نمایم
 پس آنها بری رفتند و ابن صعلوک هم ری را تسلیم آنان نمود و خود به
 دامغان رفت و قتیکه بدامغان رسید در دامغان فوت کرد و ری در دست
 گماشتگان داعی صغیر ماند چنانچه ابن اثیر درج ۴ جز ۸ گفته است .
 بالاخره داعی صغیر در شنبه ۴ رمضان سنه ۳۱۶ هـ بآمل رفت و در وقت
 عصر سه شنبه ۲۷ رمضان با اسفارین شیرویه دایمی که در ساری حکمران
 بود در حد و آمل جنگ نمود و بعد از جنگ نمایان غلبه با اسفار مذکور
 گردید و علت غلبه اسفار خدعه کردن امراء و قواد لشکر ماکان بوده است که

یاد داعی صغیر بودند زیرا از ماکان دست برداشتند و با سفار گرویدند مثل
 (مستروتا یجین) و سلیمان بن سلکه و اسکری و مرد اشکری و هشونه ابن
 او مکن وعده ای دیگر که همه از رؤسای لشکر ماکان بودند با سفار گرویدند
 و داعی صغیر منهنم شد و بشهر آمل خواست رود در بین راه مرد او بیج بن
 زیارد یلمی که خواهر زاده اسپهبد هروسند ان بود بالشکر زیاد میرفت به
 داعی صغیر مصادف شد جنگ میان آنها واقع شد بالاخره داعی صغیر یزخم
 زوبین بقتل رسید و سرش را با انتقام خال خود اسپهبد هروسند ان که در جنگ
 در دست داعی صغیر کشته شده بود از تن جدا ساختند و مسعودی در ج
 ۲ ص ۴۱۳ گوید الداعی الحسن بن القاسم الذی قتلہ التتار بطبرستان
 بمحمد حسن بن علی المعروف باطروش مؤلف گوید این باید قتلہ اسفار باشد .
 این قتل علی ای حال بنا بر قول نوع از مورخین در سنه ۳۱۶ هـ در او آخر
 آن بوده است و بقول مسعودی درج ۲ مروج الذهب این جنگ بین داعی
 و ماکان با اسفار در سنه ۳۱۷ هـ بوده است و لکن ابوالفداء گوید در سنه
 ۳۲۶ هـ بوده است گمان مؤلف آنست بلکه میتوان گفت علی التحقیق داعی
 صغیر در سنه ۳۲۶ هـ نبوده است زیرا در سنه ۳۲۲ هـ ثائر یاله علوی اتی
 ذکره در آن صفحات سلطنت داشته و این اشتباه اگر نگوئیم از ابوالفداء
 است میگوئیم از قلم ناسخ است که ۳۱۶ را ۳۲۶ نوشته اند .
 و بنا بر قول گنج دانش گوید این قتل داعی صغیر در عصر ابوجعفر بن ابو
 الحسین بن ناصر الحق بوده که بعد از داعی صغیر ابوجعفر مذکور کشته
 شد آنوقت دختر زادگان ماکان سید اسماعیل و سید حسن ابنا ابوالقاسم
 بن ناصر الحق سلطنت نمودند بنا بر این آخر دولت ناصریان سید اسماعیل
 نبیره ماکان خواهد بود لکن بقیه مورخین نوعاً گویند بقتل داعی صغیر دولت
 ناصریان منقرض گشته است .

از برای داعی صغیر پسری بود مکنی بابو عبد اله موسوم بمحمد ملقب بمهدی باله که در سنه ۳۵۳هـ از بغداد بهوسم ديلم درآمد و هوسم همان رود سر فعلی است و سلطنت نمود چنانچه در ترجمه آن خواهیم داشت چنانچه بحر الانساب گفته است .

منتظم ناصری گوید در سنه ۳۱۵هـ حسن بن قاسم الداعی بدست عساکر اسفارین شیرویه کشته گردید .

مسعودی گوید در سنه ۳۱۷هـ حسن بن القاسم الداعی بری آمد بالشکر زیادى از لشکر گیلان و دیلمان و رؤسای گیلان و دیلمان و خارج کرد ندعسا کراحمد بن اسماعیل بن احمد و صاحب او رازری و مستولی شد بر آن و قزوین و زنجان و قم و اثمار و غیره که ما متصل بالری تا آنکه گوید اسفارین شیرویه بچنگ حسن بن القاسم الداعی آمد و او ازری خارج شد و بطبرستان رفت . مسعودی ایضا گوید بعد از حسن بن زید و برادرش محمد بن زید نوبت به حسن بن علی الحسنی المعروف بالاطروش و ولده رسید. ثم الى الداعی الحسن بن القاسم الذی قتله التتار بطبرستان و كان الحسن الداعی من ولد الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) . مؤلف گوید این قتل التتار اشتباه است و قتل اسفار است .

میرظهير الدين مرغشی در تاریخ طبرستان ص ۵۴ گوید اصفهید هاروسندان بن بند ای بن شیرزاد بن افریدون باسید حسن بن قاسم بیعت کرده بسود ناصر کبیر را دریند کرده و بلارجان فرستادند و بغوغای اهالی طبرستان او را خلاصی دادند و باز ملک بدو تسلیم کردند تا آنکه گوید اصفهید محمد بن شهریارین جمشید بعهد او داعسی صغیر از لشکر خراسان گریخته پناه بدو برد و استندار داعی را گرفته بند بر نهاد و بری فرستاد بنزد علی بن وهسود آن که نائب خلیفه بوده است .

مؤلف گوید یاد داعی صغیر عدد سادات بودند منجمه احمد ابو جعفر معروف به مانکدیم بود چنانچه ابونصر سهل بخاری در کتاب النسب گفته احمد ابو جعفر يعرف بمانکدیم و هو بن عبید اله بن علی بن محمد العقیقی بن عبد اله العقیقی بن الحسن الاصغر بن امام زین العابدین (ع) و هو کان صاحب الداعی الحسن بن القاسم و له اعقاب کثیره انتهى .

ابونصر سهل بخاری در کتاب سرالسلسله گوید و لمات الناصر الکبیر ارادوا ان یبایعوا ابنه ابا الحسن احمد فامتنع من ذلك و كانت ابنه الناصر الکبیر تحت ابي محمد الحسن بن القاسم الداعی الصغیر فکتب الیه ابو الحسن احمد بن الناصر و استقدمه و بايعوه و غضب اخوه ابو القاسم جعفر بن الناصر و جمع عسکرا و قصد طبرستان فانهمزم الداعی روانی ابو القاسم — جعفر بن الناصر یوم النیروز سنه ۳۰۶هـ و سعی نفسه الناصرو اخذ الداعی بدماوند و حمل الی الی الی علی بن وهسود ان فقیده و حمله الی قلعه الدیلم فلما قتل علی بن وهسود ان خرج الداعی و جمع الخلق و قصده ابو القاسم جعفر بن الناصر فهرب الی جرجان فتبعه الداعی فهرب ابن الناصر راجلا الی الی الی و ملک الداعی الصغیر طبرستان الی سنه ۳۱۶هـ ثم قتل بآمل قتل مرد اویچ و گوید در همین کتاب که حسین بن سلیمان بن الحسن بن علی بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) مات برویان یا رژیبار و لاقب له و هو امیر رویان یا رودبار من قبل الداعی .

مؤلف گوید د اود بن علی النقیب صاحب جیش و لشکر داعی صغیر بود هاست چنانچه ابونصر سهل بخاری در کتاب النسب گوید (امام اود بن علی النقیب بن عیسی بن محمد البطحائی بن قاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) کان بطبرستان و کان صاحب جیش الداعی الصغیر الحسن بن القاسم بن الحسن بن علی بن عبد الرحمن بن زید بن الحسن

بن علی بن ابیطالب (ع) و این داود دارای پنج پسر بود حسین ابو عبداله که عقبش در نیشابورند و احمد که در طبرستان بود و اولادش در آنجاست و محمد که عقبش در آمل و بخارا هستند و علی که عقبش در آمل است و زید که عقبش قلیل است .

مسعودی در مروج الذهب ج ۲ ص ۵۵۳ گوید حسن بن قاسم حسنی داعی داخل ری شد و این در سنه ۳۱۷ هـ بود بالشکر بسیاری از جیل و دیلم و جوه آنها پس خارج کرد عساکر احمد بن اسما عیل بن احمد و صاحب او را از ری و مستولی شد بر آن و بر قزوین و زنجان و قم و انمار و غیر آنها از جاههای متصل بری را پس نوشت مقتدر عباسی کتابی بنصرین احمد بن اسماعیل بن احمد صاحب خراسان و انکار کرد بر او این عمل را و نوشت که من تضمین کردم بتو مال و خون مرد مرا و تو اهما مال کردی امر رعیت را و ضعیف کردی بلد را تا آنکه بیبضه داخل آن شدند و خراج از آنها گرفتند پس نصر صاحب خراسان اختیار کرد بر فرستادن شخصی از اصحاب خود که گیلانی بود و او را اسفارین شیرویه می گفتند و فرستاد با او ابن ساج که او امیری از امراء خراسان بود بالشکر بسیاری که تا محاربه و جنگ کند با داعی و ماکان بن الکاکی که دیلمی بود زیر این گیل و دیلم ضغائن و تنافز بود پس اسفارین شیرویه گیلانی و کسانیکه با او بودند از لشکریان بسجد و دری پس جنگ شد بین اسفارین شیرویه گیلانی و بین ماکان بن کاکی دیلمی پس اکثر سپاه ماکان بن کاکی و قواد او در امان اسفار مذکور درآمدند مانند مستر و تاجین و سلیمان بن سلکه و اشکری و مراد اشکری و هشونه بن او مکن با عده دیگر از بزرگان جیل پس ماکان حمله کرد بر آنها با عده قلیلی از غلامان خود هفده حمله و عساکر خراسان حملات او وارد کردند و جلو گرفتند ماکان منهنم شد و فرار کرد و داخل بلاد طبرستان گردید و در اثر این داعی هم منهنم شد در بین یدی ماکان بر حامیه آن پس جیل و اسپهان

خراسان و گیلان و دیلمان و اتراک که در آنها اسفارین شیرویه بود پس ماکان از کثرت خیول و اسبان رفت و تنها شد داعی تا آنکه در نزد یکی بلاد طبرستان در ناحیه از آنجا ماکان داعی را وا گذاشت و بالشکرش رفت پس داعی در آنجا بقتل رسید و ماکان بدیلم ملحق گردید و اسفارین شیرویه بر بلاد طبرستان مستولی شد و هم مستولی شد بر ری و جرجان و قزوین و زنجان و پهر و قم و همدان و کرج .

عمده الطالب گوید ابو محمد حسن بن قاسم آنکسی است که سلطنت کرد در دیلمان و او پسر قاسم بن علی بن عبد الرحمان بن القاسم البطحائی و بعضی گفته اند که او شجری است و او پسر قاسم بن الحسن بن علی بن عبد الرحمن الشجری بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب ع است و این قول ثانی را ابو نصر بخاری و ناصر صچه گذاشته اند و قول اول را تصحیح کرده است ابو الحسن عمری و تقیب تاج الدین بن معینه تقویست کرده اند قول ثانیا و داعی مذکور را برادری بوده موسوم و لقب بشروان او (عشوران) او (نزوان) بنا بر اختلاف نسخ و پدرش قاسم اوزانفی کرده بود و این معنی را ناصر ذکر کرده است و این نزوان برادری داعی راعقی بود موسوم بمحمد و او تقیب خلیفه عباسی بوده و در دیلمان و وفات داعی مذکور در سنه ۳۱۶ هـ بوده است و داعی مذکور را اولاد دی بوده است که هشت نفر آنها مذکور بوده اند یکی ابو عبداله محمد بود که تقیب النقیاء بغداد بود در زمان معز الدوله بن بویه دیلمی و این ابو عبداله محمد تقیب از بلد خود گیلان و دیلمان بمعز الدوله که در اهواز بود رسیدند در علم فقه و کلام و تاریخ عظیمی رسیدن آنی آخره که تمام قضیه را مادر تحت عنوان محمد بن الجیسن المهدی یاله ذکر می داریم رجوع کنید .

مجدی نسابه گوید ابو محمد الحسن الداعی الجیل بن القاسم بن علی بن

عبد الرحمن بن القاسم البطحایی والصحيح هو هذا والعجم يزعمون ان
 الداعي هذا من ولد عبد الرحمن الشجری و زعم الاثباتی فی النسابة ان
 الداعي شجری .
 بحر الانساب معروف برياض الانساب ص ۱۲ اج ۱ گوید قاسم بن علی بن عبد
 الرحمن بن قاسم بن محمد بطحایی را پسری بود موسوم بابو محمد الحسن
 الداعي الخلیل بن قاسم بن علی بن عبد الرحمان بن قاسم بن محمد
 بطحایی که او را داعی صغیر گویند داعی مذکور در سال ۳۱۲ هـ باتفاق
 ماکان که یکی از ملوک دیلمی بود بالشکری لایق باراضی ری تاخت و لشکر
 احمد بن اسماعیل سامانی را هزیمت داد و برری و قزوین و زنجان و ابرهر
 استیلا یافت مقتدر باله عباسی بنصرین احمد سامانی امر کرد که داعی را از آن
 اراضی بیرون کند نصر مذکور این مختار که یکی از امراء خراسان بود بالشکر
 زیاد روان کرد و ماکان دیلمی را شکستند و داعی هزیمت کرد و این داعی را
 اولاد فراوان بود از نسل اوست امیر مرتضی و امیر سید شریف صدر شیرازی
 بن تاج الدین علی بن جلال الدین مرتضی بن عبد اله بن حسین بن حسن
 بن عبد اله بن طاهر بن هاشم بن عرشاه بن ناصر بن عبد اله بن علی بن
 حسن مذکور وهو الداعي المذكور و یکنن دیگر از ایشان ابو عبد اله محمد
 مشهور باین الداعي است که نام مادرش جرجره دختر رامهرمز بن اصفهید
 طبرستانی است و در خیر است که ابو عبد اله در بغداد جای داشت مادرش
 جرجره بحزم زیارت مکه از اراضی دیلم طریق بغداد گرفت چون معزالدوله
 بویهی دیلمی بشنیدند یم خود ابو مخلص عبد اله بن یحیی را فرمود تا با
 جماعتی او را پذیره شدند و با حشمتی تمام او را وارد بغداد نمودند معزالدوله
 له بویهی مقدم او را معظم و محترم داشت و ملاطفت و شفقت فراوان نمود و
 اقطاعی کثیرا و از قبول و سیور فالی عطا کرد گاهی که معزالدوله بویهی در -

اهواز بود ابو عبد اله الداعي بنزد وی آمدی و معزالدوله بویهی مقدم او را
 مکرم داشتی و همی خواست تا از وی فقه و کلام بیاموزد و لختی بیاموخت تا
 گاه بعرض او رسید که جماعتی از دیلم با او بیعت کرده اند الخ بقیه را در
 احوالات ابو عبد اله داعی ذکر خواهیم داشت مولف گوید اگر تامل شود در
 این بیان مواضع اشتباه آن معلوم خواهد شد .
 تاریخ رویان گوید چون ناصر کبیر بر حمت ایزدی پیوست پسرش ابو الحسن
 احمد صاحب جیش بگیلان کس فرستاد و حسن بن قاسم داعی صغیر را که
 داماد ایشان بود طلبید و چون احمد صاحب الجیش امامی المذهب بود
 و بمذ هب او دعوت امامت جایز نبود لذا حکم و پادشاهی را بداعی صغیر
 مذکور سپرد داعی بیاد شاهی بنشست و اوسیدی نیکوسیرت بود اهل طبر
 ستان در هیچ عهدی اینطور راحت ندیدند که در عهد داعی صغیر دیدند
 و از همه سادات او بعدل و احسان و انصاف زیاد تر بود ابولقاسم جعفر بن
 ناصر کبیر با برادر جنگ کرد که چرا ملک موروثی ما را بر مردم دادی و خود وما
 را محروم داشتی و پنجم بری رفت و بمحمد بن صعلوک پیوست و لشکر کشید
 و بآمل آمد و خطبه و سکه بنام صاحب خراسان کرد و شعار علم سیاه گردانید
 لذا داعی صغیر بگیلان رفت و مدت هفت ماه در آنجا ماند و لشکر گیل و دیلم
 برگرفت و بآمل آمد و عدل و انصاف پیش گرفت و بمصلسی شهر برای خود
 خانه ساخت و فرمود تا همه سادات در آنجا خانه سازند تا زحمت مردم شهر
 فراهم نیارند و اصفهید شروین ملک الجبال و اصفهید شهریار با او صلح
 کردند ناگه ابو الحسن احمد از او برگردید و بگیلان آمد و اهل خراسان لشکر
 بطبرستان بردند داعی از هر دو طرف ناامن بود لذا اپناه با اصفهید برد و -
 اصفهید او را گرفت و بند بر نهاد و بری پیش علی بن وهسودان که نایب
 خلیفه مقتدر عباسی بود فرستاد علی بن وهسودان داعی را بقلعه الموت

فرستاد که مقام پدران او بود و در آنجا محبوس داشت تا آنکه علی مذکور را بخرد
 بقتل رساندند داعی رادر آن میانه خلاصی حاصل شد و بگیلان آمد لذا هر
 دو ناصر که ابوالحسین و ابوالقاسم باشند بالشکر گیل و د یلم بگرگان رفتند و با
 ترکان مصافهه دادند داعی صغیر لشکر برگرفت و ناگاه بآمل درآمد و از آنجا
 بساری رفت و ناگاه باستر آباد بر سر هرد و ناصر درآمد و ایشان را باندک زمانی
 منهزم ساخت و خلقی بسیار از اکابر گیل و د یلم کشته شدند از آن جمله
 استند ار هروسندان بن بندار بود که کشته شد و او باناصران بود ابوالقاسم
 جعفر بن ناصر بدامغان رفت و از آنجا بیری رفت و بگیلان درآمد داعی پیش
 ابوالحسین احمد بن ناصر فرستاد که من بنده توام و یاد شاهی تو بمن دادی
 مرا با تو خصومت نیست برادر ت ابوالقاسم جعفر مرا زحمت میدهد و من بجواب
 او مشغول میشوم بالاخره با هم صلح کردند و مدتی در گرگان با هم بودند و با
 ترکان جنگها کردند ابوالحسین بگرگان بنشست داعی بآمل درآمد و مدارس
 همارت کرد و سیرت پسندیده پیش گرفت و ایام عمر را بدین موجب صرف نمود یک
 روز بمنظره فقه و نظر قیام کردی یکروز با حکام مظالم و یکروز بتدبیر ملک و
 اقطاع و روز آدینه بعرض محبوسان و قضایای اهل جرائم رسیدگی کردی
 و حوالت بکسی ننمودی و اهل علم بیوتاترا احترام نمودی و از هیچ اهل
 هنر و فضل خراج نستانیدی و در عهد او علماء وقت آسوده بودند تا بعد از
 مدتی ابوالحسین احمد بن ناصر برداعی متغیر شد و پیش ابوالقاسم فرستاد
 بگیلان تا بالشکر گران بیامد و بمصلی آمد هر دو برادر یکی شده با داعی جنگ
 کردند داعی منهزم شد و ناصران در آمل بنشستند و بر مردم ظلمها کردند
 بالجمله در آخر رجب سنه ۳۱۱ هـ ابوالحسین احمد بن ناصر وفات یافت روز
 ذی القعدة سنه ۳۱۲ هـ ابوالقاسم جعفر بن ناصر درگذشت مردم دیگر باره
 بر ابوعلی محمد بن الحسن احمد بیعت کردند و از سادات هیچ کس این

مردی و جلالت نبود که ابوعلی ناصر را بود ابوعلی ناصر حاکم شد • ماکان بن
 کاکای امیر گیلان پدر زن ابوالقاسم جعفر بود دختر زاده خود سید اسماعیل بن
 ابوالقاسم جعفر بن ناصر کبیر را گرفت و بآمل آمد و ابوعلی محمد بن الحسن
 احمد بن ناصر کبیرا گرفت بگرگان فرستاد و کلاه ملک بر سر اسماعیل مذکور گذاشت
 ابوعلی در گرگان پیش ابوالحسین بن کاکای برادر ماکان بود تاشیبی ابوعلی
 ناصر ابوالحسین بن کاکای در مجلس لهو شرب نشسته بودند ابوعلی ناصر
 عریده کرد و کارد بر ابوالحسین بن کاکای زد و شکم بشکافت و مردم بدوی پیوستند
 و در گرگان بنشست و ملک طبرستان بر ابوعلی قرار گرفت و او پادشاهی ساسی
 و مطاع بود روزی بمیدان گوی اسپش بکیوه خطا کرد و از اسب در افتاد و بمرد
 گنبدی که مرقد اوست در راسته کوی برابر گنبد داعی نهاده است بردر خانه
 سید اجل مجتبی رحمه اله و من باره نام و لقب و کنیه و تاریخ او خواندم بیخط
 مغفلی بر آنجا نوشته است بعد از او مردم بیراد را و ابوجعفر بیعت کردند و او
 را صاحب القلنسوه گویند و او یکجند حاکم بود دیگر باره ماکان بن کاکای برویان
 آمد و با داعی موافقت کرد داعی بجهت ماکان قوت گرفت اسفارین شیرویه که
 نائب ابوجعفر ناصر بود در ساری و اصفهیدان با ابوجعفر یکی شدند و داعی
 حسن بن قاسم با پانصد مرد در آمل آمده بود از طرف ری براه لاریجان اسفار
 را معلوم شد که داعی ضعیف الحال است ناگاه با اصفهید بآمل تاختند داعی
 با آنها در بیرون شهر مصاف داد و آن پانصد مرد از آن برگشتند داعی باتنی
 چند از خواص روی بشهر نهاد و بر مقدمه لشکر اسفار مرد او بیج بن زیار حاکم بود
 و او خواهر زاده استند ار هروسندان بود که داعی او را در جنگ باناصران در
 گرگان بقتل رسانیده بود مرد او بیج بکینه خال خود زوبین بداعی بر پشت اوزد
 و بکشت و قصاص خال خود استند ار کرد و داعی صغیر در سنه ۳۱۰ (۳۱۶
 باید باشد) بقتل رسید و از روز دعوتش تا روز قتلش دوازده سال بود در مرحله

علی آباد در خانه دخترش دفن گردید تا آنکه میان ماکان و ابوجعفر ناصر مخالفت پدید آمد ابوجعفر پلارجان برفت ماکان بر ابوجعفر ناصر زد و او را باجمعی انبوه در ولاد رود بقتل رسانیدند و ملک بر اسماعیل بن ابوالقاسم الناصر بماند مادر ابوجعفر ناصر بکینه پسر خود دونه فرکنیز اسماعیل را بفریفت و غرورداد تا اسماعیل را بنیشت زهر آلوده فصد کردند و بقتل رساندند بعد از آن سادات بهم درآمدند و در هر چند و سال در گیلان و دیلمان خروج میکردند الا در مازندران و رویان ایشانرا نمیگذاشتند و ملوک و اصفهیدان کار سادات را ضعیف کرده بودند و آل بویه قوت گرفتند و مستولسی شدند تا آنکه گوید در این وقت در گیلان و دیلمان سید الثائر اله خوج کرد و او برادر زاده ناصر کبیر بود و هو ابوالفضل جعفر بن محمد بن الحسین بن علی بن همرالاشرف بن علی زین العابدین (ع) و او را سید ابیض خواندندی و در آنوقت میان اصفهید شهریار ملک الجبال و استندار ابوالفضل مخالفت بود اصفهید بحسن بویه پیوست و این حسن حاکم ری بود بواسطه موافقت اصفهید با او طبرستان او را مسلم شد و استیلاء تمام پیدا کرد حسن بن بویه علی بن کامه را بنیابت در طبرستان بگذاشت و بعراق رفت و کوشک علی بن کامه که در جاجرود نهاده است بد و منسوب است استندار مذکور ابوالفضل ثائر علوی را از گیلان بغلب اصفهید در جالوس آورد و مردم بر ثائر جمع شدند خبر بحسن بن بویه رسید ابن عمید را بالشکر بآمل فرستاد تا با سید مصادفادند در تمسبجاوه بالاخره لشکر بویه هزیمت یافتند و علی بن کامه منهزم شد و ثائر بآمل آمد و بمصلی بسرای سادات شد و استندار ابوالفضل بحزمه زر بالای آمل نزول کرد بعد از مدتی میان ثائر علوی و استندار مذکور مخالفت شد و ثائر علوی بدون استندار در آمل نتوانست بماند بالضرورة بگیلان آمد و سادات در گیلان و دیلمان خروج کردند از اولاد ناصر و ثائر تا بعدی که ثائر را غلامی

بود عمیر نام بعد از آنکه گیل و دیلم سادات را فقهور کردند و طبرستان از ایشان باز گرفته این عمیر در ایشان عصیان کرد و بگیلان شد و دعوت کرد مردم گیلان را و بر او جمع شدند و متابعت کردند تا خان و مان و اولاد ثائر را تاراج کردند و سید را باز گذاشتند و تابع فرمان عمیر گشتند شاعری در این باره گفت:

یا آل یاسین امرکم عجب * بین الوری قد جرت مقادیره

لم یکنکم فی ججا لکم عمر * حتی بجیلان جا تصغیره

میرظهیرالدین مر عشی در تاریخ طبرستان در ص ۳۰۹ شرح حال سید حسن بن قاسم داعی صغیر را داده گوید فصل در ذکر حکومت داعی صغیر سید حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الرحمن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) بدانکه داعیان که کبیر و صغیر مشهورند هردو سید حسنی اند هرچه داعی کبیر است از فرزندان اسماعیل بن حسن بن زید بن حسن بن علی (ع) است و هرچه داعی صغیر است از فرزندان قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) است و قاسم و اسماعیل برادر بودند و داعی محمد بن زید که برادر داعی کبیر حسن بن زید است اکنون داعی صغیر خوانند اما آنچه در تاریخ مسطور است داعی صغیر حسن بن قاسم است چون ناصر کبیر وفات یافت پسرش ابوالحسین احمد صاحب جیش که امامی مذهب بوده بگیلان فرستاد و حسن بن قاسم را که داماد او بود آورد و حکومتو پادشاهی را بدو داد چون داعی صغیر حسن بن قاسم بحکومت نشست و او نهایت نیکوسیرت بود و طبرستانیان هیچ عهدی چنین راحت ندیدند و بعد از او دیدند و عدل و انصاف او زیاد از سادات گذشته بود ابوالقاسم جعفر بن ناصر کبیر با برادر خود ابوالحسین احمد صاحب جیش جنگ کرد که چرا ملک موروثی ما را بدیگری دادی و خود را و مرا محروم ساختی ابو -

الحسین احمد گفت اورا پد راز من وتو بهتر دانسته بود و ولی عهد خود قرار داد اگرچه مراد را وائل از او نفرت بود لکن چون دانستم که او در اینکار اولی و انساب است بد و رجوع کردم تونیز بدین راضی شوا ابو القاسم جعفر نشنید و خشم کرد و بری نزد محمد بن صعلوک رفت و لشکر طلبید و بآمل آمد و خطبه و سکه بنام صاحب خراسان کرد و شعار و علم سیاه گردانید داعی صغیر حسن بن قاسم بگیلان رفت و مدت هفت ماه آنجا بود و خراج محکم گرفت چنانکه رعیت پشنگ آمدند و لشکر جمع کرد و گیل و دیلم را برداشت و بآمل آمد و عدل و انصاف پیش گرفت و بمصلی جهت خود خانه بنا کرد و قومود تا مجموع سادات آنجا خانها ساختند اصفهید شروین ملك الجبال و اصفهید شهریار با او صلح کردند بعد از آن ابو الحسن احمد بن ناصر کبیر با او خلاف کرد و از او نفرت نمود و بگیلان رفت و به برادر خود ابو القاسم جعفر پیوست وقتی که داعی صغیر بآمل آمده بود او بگیلان رفته بود اهل خراسان بالشکر زیاد بطبرستان آمدند و داعی صغیر از طرف گیلان در خوف بود از خراسان نیز ناامن شد از آمل بد رشد و پناه باصفهید محمد بن شهریار برد و اصفهید داعی را بگرفت و بند نهاد و بری فرستاد تا نزد علی بن وهسودان که نائب خلیفه المقتدریاله بود بردند علی بن وهسودان داعی را بقلعه الموت که موطن اصلی او بود فرستاد تا محبوس داشتند چون علی بن وهسودان را به غدر کشتند داعی خلاص شد و بگیلان رفت و با ناصران پیوست و گیلان سراپد و گذاشتند و لشکر جمع کردند و گیل و دیلم را پیش گرفته بآمل آمدند و از آنجا در عقب ترکان رفتند و مصافها دادند داعی از گیلان با جمعی که موافق بود ند بآمل آمدند و از آنجا بساری نقل کرد و شبیخون با سترآباد بر ناصران برد و ایشان را منهنم ساخت و خلفی بسیار از گیل و دیلم بقتل آورد از آنجمله استندار هروسندان که با ناصران موافقت کرده بود کشته شد و ابو

القاسم جعفر ناصر از آن هزیمت بدامغان رفت و از آنجا بری رفت و از آنجا بگیلان آمد داعی نزد ابو الحسن احمد ناصر فرستاد که من بنده توام و حکومت و ایالت تو بمن داده مرا با تو خصومت نیست اما برادررت زحمت میدهد من نیز بچوب او مشغول میشوم توقع دارم که بامن بصلح باشی ابو الحسن ناصر قبول کرد و باهمد یگر صلح کردند و مدتی بگرگان باهم نشستند و با ترکان جنگها کردند تا ابو الحسن احمد ناصر بگرگان قرار گرفت و داعی صغیر بآمل آمد و ابو القاسم جعفر ناصر بگیلان آمد و مدتی طبرستان را بدین موجب حکومت میکردند و داعی صغیر در آمل بدین موجب میگذرانید و یکروز بمنظره علم فقه و آداب شریعت و قضا مشغول شدی و روز دیگر با حکام و مظالم و روز دیگر بتدبیر ملک و اقطاعات و روز جمعه باحوال محبوسان و مثل هذا میبرد اخت و اهل علم و بیوتات و اهل فضل قدیمه را احترام و اعزاز مینمود و از احدی از اهل علم خراج نگرفتی تا بعد از مدتی ابو الحسن احمد ناصر با او باز متفر شد و نزد برادر خود ابو القاسم جعفر ناصر بگیلان فرستاد که تا از گیلان لشکر جمع کردند و بعد از او نیز از گرگان بالشکر خود بیامد و هر دو برادر رفتقا بمصلی آمل با داعی جنگ کردند داعی منهنم شد ناصران در آمل بنشستند و با مردم لطفها کردند بالجمله در آخر رجب ۳۱۱ ابو الحسن احمد ناصر وفات یافت مردم با فرزند او ابوعلی محمد بن ابو الحسن احمد ناصر بیعت کردند و او از سادات بجلا دت و مردانگی گوی سبق ریوده بود .

در بعضی از تواریخ دیده ام که حسن بن قاسم بن علی بن عبد الرحمان الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن امام حسن بن علی (ع) بعد از ناصر کبیر در سنه ۳۰۴ هجری بسعی ابو الحسن احمد صاحب الجیش بن ناصر کبیر از گیلان بآمل شتافت و زمام امور بدست گرفت و صاحب الجیش مذکور عزلت اختیار کرد و لکن پسر دیگر ناصر کبیر که ابو القاسم جعفر باشد مخالفت با او نمود

و بری رفت و بگیلان آمد سپاهی از گیل و دیلم فراهم کرد بآمل آمد و لکن منهزم شد بگیلان رفت تا آنکه بعد از مدتی ابوالحسین احمد صاحب الجیش با برادر خود ابوالقاسم جعفر متفق شدند با حسن بن قاسم که داعی صغیرش خوانند ندی مخالفت کردند و بچنگ داعی صغیر رفتند لذا او از آمل برستمدار رفت اصفهید شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد که حاکم رویان بود داعی صغیر را گرفت و بند نهاد و بنزد علی بن وهسودان که از جانب مقتدر پالسه عباسی حکومت ری داشت فرستاد و او داعی را در قلعه الموت محبوس کرد تا آنکه علی بن وهسودان بغدر بقتل رسید داعی از حبس نجات یافت و بگیلان آمد و آن حین دیوسران ناصر کبیری جرجان رفتند و ایشان را تعاقب کرده و بسیاری رفت و بر سر آنان تاخت و عده از اتباعشان را بقتل رسانید و ابوالقاسم جعفر از راه دامغان بگیلان گریخت و ابوالحسین احمد بحد و جرجان ماند تا آنکه باردیگر ناصریان بمخالفت داعی صغیر حرکت کردند ابوالقاسم جعفر از جانب گیلان و ابوالحسین احمد از طرف جرجان در حد و آمل میانسه ناصران و داعی جنگ شد داعی بهزیمت شد و بیرویان شتافت و ناصران بآمل آمد به برعیت پردازی پرداختند تا آنکه در آخر رجب سنه ۳۱۱ هـ ابوالحسین احمد صاحب الجیش در آمل بمرد و در شهر سنه ۳۱۲ در گیلان ابوالقاسم جعفر فوت کرد داعی صغیر بدون معارض بسرکار شد چون از این نقل فوائدی بود لذا ذکر داشتیم ولو بنظر تکرار آمد .

تذکره الانساب ابن مهناو همچنین مجدی نسابه اسمی از داعی صغیر برده اند گویند ابو محمد حسن الداعی الجلیل بن القاسم بن علی بن عبد الرحمان بن القاسم البطحائی و هذا قول المجدی النسابه و قال والصحیح هو هذا و العجم یزعمون ان الداعی هذا من ولد عبد الرحمن الشجری و زعم الاثنانی النسابه ان الداعی شجری :

ابن مهنا گویند عبد اله ابو محمد الداعی صاحب الدیلم قتل مرد اویچ سنه ۳۲۶ من الهجره و هو ابن القاسم بن الحسن بن علی بن عبد الرحمن الشجری بن ابو محمد قاسم و قبره بالقیح ابن الحسن الذی مات فی ایام المهدی ابن زید ابن الامام حسن السبط (ع) .

در بعضی از تواریخ است که حسن بن قاسم بن حسن بن علی بن عبد الر حمان الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن الامام حسن (ع) که در سنه ۳۰۴ هـ فرمانده شد و ملقب بداعی صغیر گردید آخر در سه شنبه ۴ رمضان سنه ۳۱۶ هـ بآمل درآمد در وقت عصر سه شنبه ۲۷ ماه مذکور در حوالی آمل میان او و اسفارین شیرویه قتال دست داد و بردست مرد اویچ بن زیار و یامرد اونسج بن زیار بقتل رسید .

بعضی از مورخین گویند در سنه ۳۰۸ هـ جانشین ناصر کبیر که حسن بن قاسم داعی صغیر باشد سردار خود لیلی بن نعمان را بصب خراسان و برای تسخیر آن فرستاد لیلی مذکور نیشابور را برگرفت و بطوس تاخت و لکن در طوس گرفتار جمویه و ابوالفضل بلعمی و سیمجور دواتی شد و ایشان در سال ۳۰۹ لیلی مذکور را بقتل رسانیدند و نصر سامانی امیر سیمجور و بلعمی را بیاری او بتسخیر گرگان روانه کرد لکن آنان در مقابل سردار دیگر داعی صغیر که ماکان بن کاکلی باشد نتوانستند کاری کنند و گرگان در دست علویان و تصرف آنان ماند حتی در سنه ۳۱۴ هـ خود امیر نصر سامانی بطبرستان آمد جز هزیمت چیزی نصیب آنان نگردید و سی هزار دینار بداعی صغیر داد تا از مضایق طبرستان نجات یافت اگرچه امیر نصر سامانی در این سفر ری را از عمال داعی صغیر برگرفت و بعمل خود سپرد و لکن بعد از دو سال بازی بعلویان برگشت و ماکان بن کاکلی از طرف داعی صغیر والی ری شد فقط امیر نصر سامانی نتوانست که بدست اسفارین شیرویه و مرد اویچ خصم بزرگ خود داعی

صغیر رادرسنه ۳۱۶ هـ برداشت و از اوراحت گردید و ایمن شد .
 گوید حسن بن قاسم داعی صغیر که در سنه ۳۰۴ تا سنه ۳۱۶ سلطنت کرد
 چون ناصر در آخر عمر از کارکناره گرفته بود و بتدریس و عبادت پرداخت لذا
 حسن بن قاسم را خلیفه خویش تعیین کرد بعد در ماه شعبان سنه ۳۰۴ هـ
 وفات یافت حسن بن قاسم بداعی صغیر مشهور گردید و او نیز مانند حسن
 بن زید و محمد بن زید از سادات حسنی است بخلاف ناصر کبیر که از سادات
 حسینی بوده است ابوالقاسم جعفر بن ناصر کبیر برخلاف برادر خود ابوال
 الحسین احمد باداعی صغیر مخالفت کرد و با محمد صعلوک که در ری بود بر
 خلاف داعی صغیر متحدند و در سنه ۳۰۶ هـ بآمل تاخت اما چون او مردی
 ظالم بود و حسن بن قاسم دارای اخلاق حسنه بود و مردم فریفته داعی
 صغیر حسن بن قاسم بودند ابوالقاسم جعفر بن ناصر راه ندادند و داعی
 صغیر در سنه ۳۰۷ هـ بآمل آمد و در سنه ۳۰۸ سردار خود لیلی بن نعمان
 را بخراسان فرستاد و سردار مذکور نیشابور را مسخر کرد و بطوس تاخت آورد
 لکن در آنجا در سال ۳۰۹ هـ از سامانیان شکست خورده و بقتل رسید در
 دست سپهسالار لشکر نصر بن احمد سامانی که همیشه در خوف از داعی
 صغیر بود لذا در سنه ۳۱۰ هـ یکی از سرداران خود قراتکین را باسی هزار
 لشکر بگرگان فرستاد و در این لشکر کشی سامانیان باز هم ابوالقاسم جعفر
 بن ناصر کبیر بادشمنان داعی صغیر متحد شد چندی بعد هم ابوالحسین
 احمد بن ناصر کبیر پدر زن داعی صغیر هم بادشمنان پیوست اگرچه داعی
 صغیر ابوالحسین احمد را منصوب و یا خود متحد کرد اما نتوانست بالشکر
 قراتکین مقاومت کند و بابودن دشمن قوی که ابوالقاسم جعفر باشد با او لذا
 به پناه اسپهبد محمد بن شهریار بن قادوسیان رفت اسپهبد مذکور هم
 داعی صغیر را برگرفت و بری پیش نایب خلیفه عباسی فرستاد داعی صغیر بعد

از چندی بوسیله یکی از امرای گیلان از حبس و زندان نجات یافت و بگیلان
 آمد و لشکر برانگنده خود را جمع آوری کرد و آمل و ساری را برگرفت و د و پسر
 ناصر کبیر را که در گرگان بودند مغلوب ساخت و لکن ابوالحسین احمد با
 داماد خود از در صفاد آمد و آشتی کرد تا آنکه در سنه ۳۱۰ هـ نصر بن احمد
 سامانی سیمجور که سردار معروف او بود برای دفع داعی صغیر بگرگان
 فرستاد و سیمجور چون تمایل بشیعیان اسماعیلیه داشت میل نداشت با
 شیعیان علوی در افتد لذا داعی صغیر را بمصالحه دعوت کرد و از او خواست
 که از گرگان صرف نظر کند داعی صغیر زیر بار این مصالحه نرفت و جنگ بین
 طرفین شد داعی صغیر باید زنتش ابوالحسین احمد بن ناصر کبیر لشکر
 سامانیان را منهنز کرد لکن ناگهان منهنزمین برگشتند لشکریان داعی صغیر
 را درهم شکستند لذا داعی صغیر بآمل رفت و ابوالحسین احمد مذکور بگرگان
 و در این انهنزام دو تن از سرداران لشکر رؤسای دیلم بودند یکی ماکان بن
 کاکای و دیگری علی بن بویه که بعد ها عماد الدوله گردید پس داعی صغیر و ابوی
 الحسین احمد و ماکان بن کاکای و علی بن بویه بسرعت تهیه لشکر کرده در آخر
 ذی الحجه سنه ۳۱۰ لشکر سیمجور را از گرگان بیرون کردند و آن نواحی را
 متصرف شدند و داعی صغیر ابوالحسین احمد را والی گرگان قرارداد و در سنه
 ۳۱۱ هـ ابوالحسین احمد و ابوالقاسم جعفر پسران ناصر کبیر و ماکان بن کاکای
 و رئیس دیگری از سران دیلم که اسفارین شیرویه باشد متحد شدند که داعی
 صغیر را دستگیر کنند داعی بپنهانی فرار کرد و متحدین بطبرستان مستولی
 شدند طولی نکشید که ابوالحسین احمد در رجب ۳۱۱ هـ وفات یافت و ابوالقاسم
 جعفر در طبرستان مستقل شد لکن او هم در سال ۳۱۲ هـ از دار دنیا رفت
 پس از فوت ابوالقاسم جعفر ماکان بن کاکای و پسر عم او حسن بن فیروزان که
 از رؤسای دیلم بود با پسر ابوالقاسم جعفر بیعت کردند لکن طولی

نکشید که بین این پسر و ماکان نزاع شد و ماکان منهنم شد و متواری گردید و لسی چون باطنا خیال استیلائی برگردان و طبرستان داشت مراسلاتی چند بداعی صغیر که در کوهستانی مخفی بود نوشت که بیرون بیات طبرستان را از دست سید ابوجعفر حسن پسر ابوالحسین احمد بگیریم داعی صغیر قبول نکرد ماکان تنها بجنگ سید ابوجعفر رفت لکن از او اسفارین شیرویه که از ماکان روگردان شده بود و با ابوجعفر پیوسته بود شکست خورد اما کمی بعد لشکری جمع کرد و در این وقعه داعی صغیر با او ملحق شد لکن اسید ابوجعفر و اسفارا فرارند و نصرین احمد سامانی چاره ندید جز آنکه بالشکرید فاع داعی صغیر طبرستان آمد لکن عمال داعی صغیر چنان راهها را بر او ضیق گرفتند و جاده ها و پلها را خراب کردند که امیر نصر محصور ماند و خلاص نیافت مگر با دادن سی هزار دینار به داعی صغیر و باین صفت از طبرستان بری برگشت ماکان بن کاکای در سنه ۳۱۵ هـ باردیگر اسفارین شیرویه را مغلوب کرد و چون داعی صغیر از ماکان متوحش بود بگیلان پناه برد ماکان باصرار تمام داعی صغیر را برگردانید و بیاری همدیگر لشکر بری بردند و آن شهر را از دست محمد بن صعلوک گرفتند در موقع غیبت داعی صغیر و ماکان اسفارین شیرویه از خراسان بسا لشکر سامانیان بگردان آمد و در سنه ۳۱۵ هـ آنجا را بنام نصر سامانی تصرف کرد بعد از آن سرداری از سرداران دیلم را که مرد او بیج بن زیار باشد با خود همراه کرد و او را سپهسالار لشکر کرد و آند و امیر بیاری یکدیگر طبرستان را گرفتند .

داعی صغیر بخلاف میل ماکان از ری بآمل شتافت که تا اسفار را مغلوب و منهنم سازد لکن در جنگ با او شکست خورد و بدست یاران اسفارد رنزد یکی ساری در سنه ۳۱۶ هـ بقتل رسید پس بعد از قتل داعی صغیر اسفار لشکری بری کشید و در این تاریخ ^{سنه} عده ای از امراء دیلم و گیلان مانند ماکان بن

کاکای و اسفارین شیرویه و مرد او بیج بن زیار و برادرش وشمگیر و حسن بن فیروزان کشمشها بود .

تا آنکه اسفار در سنه ۳۱۶ هـ بدست مرد او بیج بقتل رسید و ماکان هم در سنه ۳۲۹ هـ بدست ابوعلی چغانی بقتل رسید میدان بدست وشمگیر بن زیار و اولاد بویه ماهیگیر افتاد و گیلان و طبرستان آنرا مسلم شد .
و از سنه ۳۱۶ هـ که سال قتل داعی صغیر بود تا دوره تسلط کامل دیالعه و بومیان بر طبرستان اگر چه تنی چند از علویان در طبرستان و گیلان حکمرانی داشتند لکن هیچیک سیادت و امارت نداشتند .



شرح حال

الثائر باله

ابوالفضل جعفر

الثائر باله ابوالفضل جعفر

نام این سید جلیل جعفر و مکنی بابوالفضل و ملقب بثائر باله است . اسم پدر آن سید محمد شاعر محدث بن حسین شاعر محدث بن ابوالحسن علی عسکری بن علی اصغر محدث بن عمر اشرف بن زید العابدین علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) است .

او برادر زاده ناصر اطروش حسن است و او را سید ابیض نیز گویند چنانچه مجالس المؤمنین و تاریخ رویان ذکر داشته‌اند .

اردبیلی در بحر الانساب گوید از ساداتی که در ذیلعان بقتل رسیدند محمد بن حسین ملقب بمرتضی است

مؤلف گوید لعل همین محمد بن حسین پدر ثائر باله باشد .

مورخین در نسب سید ثائر باله اختلاف دارند در اسماء اجداد آن در قلمت و کثرت گنج دانش و مرآت البلدان ناصری ج ۴ گویند ثائر باله بن محمد بن حسین و یا حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر بن زین العابدین (ع) و بعضی دیگر از مورخین گویند ثائر باله بن محمد حسین محدث بن حسین بن علی بن عمر اشرف بن امام زین العابدین علیه السلام دانسته .

چنانچه صاحب بحر الزخار نقل داشته و بعضی گویند ثائر در دیلم همان ابن احمد بن یحیی بن حسین بن قاسم بن ابراهیم بوده است و لعل این غیر از ثائر باله مترجم ما باشد و اولاد دیگر احمد امراء و

ائمه بودند ملوک یمن را ولكن معلوم نشد که این نایب‌بالمه بن احمد مذکور است که مترجم ما است و یا غیر آن است که نایب‌بالمه دیگری است که بعداً ذکر می‌داریم که او را ثابت‌بالمه نیز می‌گفتند و یا غیر این دو باشد .

بعضی دیگر گویند جعفر ابوالفضل بن محمد بن حسین زیدی نایب‌بالمه معروف با ابوالفضل سپید است که خارج شد در دیلم و مالک شد پس طبرستان از جیلان تا استرآباد گردید و دوازده سنه حکومت کرد و از ولد اوست ابوالفضل نایب‌بالمه ابوالحسن داعی معروف با میر کابین جعفر نایب‌بالمه و او نقیب در بلده ملات و غیره بوده در بعضی از بلاد جیلان و او مردی غافر و کریم بود پس از آن امیر گردید در آنجا .

مؤلف گوید که بلده ملات الان که سنه ۱۳۰۰ به بالا است موجود است و او قریه‌ای از قریه‌هاست رجوع بکتاب جغرافیای جیلان ما کرده و در قریه ملات قبوری است فعلاً از عده سادات .

ابو نصر سهل بخاری در کتاب النسب گوید اما محمد بن حسین زیدی جعفری نایب‌بالمه بن علی بن حسن شجری بن عمر اشرف بن امام زین العابدین علیه السلام پس عقب و نسب او از دو مرد است :

جعفر ابوالفضل نایب‌بالمه معروف با ابوالفضل سپیده که خارج در دیلم گردید و مالک شد طبرستان را از جیلان تا استرآباد دوازده سال و هارون که در طبرستان است و از برای او عقب و نسب است الخ .

عده الطالب گوید ابی عبدالله حسین نایب‌بالمه بقزوين و قبر او در قزوين است و از برای او عقب و نسب است الخ .

مؤلف گوید این باید غیر از نایب‌بالمه مترجم ما باشد .

مرکز نایب‌بالمه در جیلان بود یگانه عالم و فاضل و شجاع و متقی و پرهیزگار

و دین پرور بوده است عده کثیری از جمله آن صفحات را که تا زمان نایب‌بالمه در قلاع تینه و جبال منیعیه بودند چه در گیلانات و چه در دیلمان و چه در طبرستان به پیروی آباء و اجداد معصومین خود راه پیمایان نموده و همه را بشاه راه هدایت دلالت ور همنون گردید و بوسیله سپید نایب‌بالمه صراط مستقیم را پیمودند با آنکه سالها بود بدین آباء و اجداد خود در کفر و ضلال بودند .

ناسخ درج ۲ ص ۸۷۶ گوید اما ابو عبدالله حسین شاعر محدث پسر ابو الحسن علی عسکری بن علی الاصغر بن عمر اشرف بن امام زین العابدین علیه السلام است و از فرزندان او ابوالفضل جعفر بن محمد النایب بن ابی عبدالله حسین مذکور می‌باشد و وفات جعفر بن محمد النایب مذکور در سنه ۳۴۵ هـ بوده است .

ابتداءً سلطنت و خروج نایب‌بالمه بنا بر آنچه از تواریخ معلوم گردد اگر چه تصریح نکرده‌اند بعد سنه ۳۲۲ هـ بوده زیرا علی التحقیق خروج نایب‌بالمه چنانچه مرات البلدان هم گفته در چالسوس در سلطنت حسن بن بویه رکن الدوله بویه دیلمی بود که ابتداءً سلطنت او در سنه ۳۲۲ هـ و انتهاء آن سنه ۳۶۶ که مدت او تقریباً ۴۴ سال بود بوده است و این نایب‌بالمه بعد از ابتداءً رکن الدوله بچندی خروج کرده و سلطنت نموده است .

مؤلف گوید بنا بر قول آنهاست که گویند نایب‌بالمه در سنه ۳۴۵ هـ بود و ۱۲ سال هم سلطنت کرده پس ابتداءً خروج و سلطنت او در سنه ۳۳۳ هجری خواهد بود علی‌ای حال نایب‌بالمه در عصر رکن الدوله بویه دیلمی بوده است چون حسن بن بویه رکن الدوله دیلمی از طرف برادر خود معزالدوله در عراق و ری سلطنت داشت و با قابوس بن وشمگیر دیلمی که

سلطنت جرجان را داشت در نزاع بود لذا از ری رکن الدوله با تجمل و تشون زیاد بچالوس بجنک امیر قابوس رفت و در چالوس با قابوس جنگ سختی کرد بالاخره مغلوبیت نصیب قابوس شد و منهزم گردید و پناه بهائیسر باله برورکن الدوله بعد از فتح چالوس بآمل رفت و در آمل خبر فسوت برادر خود عماد الدوله را شنید و عماد الدوله در سنه ۳۲۸ و یا ۹ هجری فوت کرد لذا رکن الدوله آمل را گذاشت بعراق رفت چنانچه مراتل بلدان ج ۲ ص ۸۲ گفته .

چون ابوالفضل محمد بن اسپهبد شهریار بن جمشید بن دیوبند بن شیرزاد بعد از پدر در رستمدر فرمانروا شد در آن اوقات بود که نائسر باله از کیلان خروج کرده و بعضی از آن بلاد را مسخر ساخت در آن حال منازعتی بین اسپهبد شهریار بن دارا و ابوالفضل محمد بن اسپهبد شهریار روی داد و بر اکثر آن بلاد مستولی شد ابوالفضل محمد مذکور چون حال را مشاهده کرد قاصدی در کیلان نزد نائسر باله فرستاد و استدعای حضور ایشان نمود نائسر باله هم با سپاهی بی حساب برستمدار شتافت ابوالفضل محمد مذکور هم بموکب عالی نائسر باله رسید باتفاق عازم مازندران شدند از آنطرف هم ابن عمید وزیر رکن الدوله بویهی بامصاحبت اسپهبد شهریار بن دارا متوجه میدان جنگ شدند بین الجانبین در موضع نمسکا جنگ عظیمی واقع شد لکن در نتیجه مغلوبیت نصیب ابن عمید و اسپهبد مذکور گردید و نائسر باله منصور و مظفر بآمل درآمد و در آنجا مستقر گردید لکن بعد از چند وقتی میان نائسر باله و ابوالفضل محمد مذکور تضاد افتاد سید نائسر باله از آمل بکیلان پای تخت آباء و اجداد خود برگشت و در ولایت (شاه کله رود) گمان مؤلف آن است که همان سیاهکل رود فعلی باشد در قریه (میان ده) ساکن شد و بقاع خیر طرح انداخت

و بعد از مدتی در آنجا فوت کرد چنانچه گنج دانش گفته و از تاریخ طبرستان نقل داشته و فوت نائسر باله تقریباً باید بعد از ۳۲۵ هجری باشد زیرا در سنه ۳۲۸ هـ که با رکن الدوله در چالوس و آمل جنگ کرد و بعضی از مورخین گفته اند که مدت سلطنت او ۱۲ سال بوده است و بعد از فوت نائسر باله تا زمان ظهور سید قوام الدین مرعشی هیچکس از سادات در مازندران و طبرستان سلطنت نکرد .

مصون المینع گوید در ج ۶ - احد ابوالقاسم بن علی المرعشی القاضی طبرستان من قبل الثائر فی الهه الحسینی الاشرقی .

حبیب السیر گوید آخر کس از دودمان رسالت که در آنولایت بر مسند خلافت نشست نائسر باله ابوالفضل جعفر حسینی بود که در زمان حکومت ابوالفضل محمد بن شهریار بن جمشید که جد اعلاى آن گاوپاره جیل بن جیلانشاه بود بوده است و در عصر این سلطان مذکور نائسر باله از رستمدر بکیلان آمد .

ابوالفضل نائسر باله را وزیر بود موسوم به بنداد چنانچه حدائق الوردیه در ذیل حال مؤید باله هارونی گوید و حکى ان بندار وزیر ای الفضل الثائر باله لما اخبر و انه احرق داهمه الخ و ما قضیه را در ذیل ترجمه حال مؤید باله هارونی بعداً ذکر میداریم .

عبدالواسع صاحب تاریخ یمن گوید الثائر لدین الهه هو جعفر بن محمد بن الحسن بن عمر الاشرق ملك طبرستان وكان المعارضه من العباسیة الملقب بالمطیح و مات بطبرستان سنه ۳۲۵ و مشهده بها .

مؤلف گوید لعل مراد بطبرستان همان کیلان و سیاه کله رود قریه میانده باشد .

میر سید ظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان ص ۳۱۳ گوید در سنه

۳۵۰ هـ. ثائر بانه خروج از کیلان و دیلمان نمود .
 مؤلف گوید لعل این خروج ثائر بانه بقول مرغشی مذکور در سنه ۳۵۰ هـ.
 خروجی بوده که بوسیله خواهش اصفهید بن شهریار که او را ابوالفضل
 میگفتند بوده و خروج بطبرستان باشد نه اول خروجش و ظهورش تا با
 سایر تواریخ سازگار گردد . و یا یک ثائر بانه دیگر می باشد و العلم عند الله
 العلیم .
 مفصل قول تاریخ رویان این است گوید بعد از سنه قتل داعی صغیر
 سید حسن بن قاسم در سنه ۳۱۶ و انقراض اولاد ناصر و ناصرزادگان
 سادات بهم درآمدند و در هر چند ماه و سال در کیلان و دیلمان
 خروج میکردند الا در مازندران و رویان ایشانرا نمیکذاشتند و ملکوک
 اصفهیدان کار سادات را ضعیف کرده بودند و آل بویه قوت گرفتند و
 مستولی شدند تا آنکه در این وقت در کیلان و دیلمان سید ثائر بانه
 خروج کرد و او برادرزاده ناصر کبیر بود و هو ابوالفضل جعفر بن محمد
 بن الحسین بن علی بن عمر الا شرف بن علی زین العابدین (ع) و او را
 سید ابیض خواندندی بالاخره استندار ابوالفضل از کیلان ثائر علوی را
 بچالوس آورد و مردم بر ثائر جمع شدند خبر بحسن بن بویه دیلمی رسید
 این عید را با لشکر بآمل فرستاد تا با ثائر علوی مصاف دادند در
 تمسجد ه بالآخره لشکر بویه منهنم شدند و علی بن کتامه که از طرف بویه
 در آمل بود منهنم شد و ثائر علوی بآمل آمد و بمصلی بسرای سادات
 شد و استندار ابوالفضل پخزمه در بالای آمل نزول کرد بعد از مدتی
 میان استندار ابوالفضل مذکور و ثائر علوی مخالفت شد و ثائر علوی بالضرورة
 بکیلان آمد و سادات در کیلان و دیلمان خروج کردند از اولاد ناصر و
 ثائر تا بحدی که ثائر علوی را غلامی بنام عبیر که مخفف عمر است بود بعد از

آنکه گیل و دیلم سادات را مقهور کردند و طبرستان از ایشان باز گرفتند
 این عبیر مذکور در ایشان عصیان کرد و بکیلان شد و دعوت کرد مردم کیلان
 را و بر او جمع شدند و متابعت او کردند تا خانمان و اولاد ثائر علوی
 را تاراج کردند و سید را باز گذاشتند و تابع فرمان عبیر مذکور شدند لذا
 شاعر گوید یا ال یاسین امرکم عجب بین الهوری قد جرت مقادیره لم
 یکفکم فی حجازکم عمرهقی جاء فی جیلان تصیره .
 ناسخ درج ۲ در احوال سجاد (ع) گوید ثائر و ان ابوالفضل جعفر بن
 محمد الثائر بن ابوعبداله الحسین الشاعر المحدث بن ابوالحسن علی -
 العسکری بن علی الاصغر بن عمر الا شرف بن علی السجاد (ع) است .
 چنانچه گوید اما ابوعبداله الحسین الشاعر المحدث بن ابوالحسن علی -
 العسکری بن علی الاصغر بن عمر الا شرف علی السجاد (ع) از اولاد -
 اوست ابوالفضل جعفر بن محمد الثائر بن ابوعبداله الحسین الشاعر
 المحدث المذكور و وفات ابوالفضل جعفر بن محمد ثائر در سنه ۳۴۵ هـ
 بود و از اولاد حسین شاعر محدث مذکور ابوعلی محمد بن ابوعبداله بن
 حسین شاعر محدث بود و این مرد فقیه و زاهد و متکلم بود و او زیدی
 بوده است و از برای او کتب و مصنفاتی است و از اولاد اوست علی بن الحسن
 الصالح بن محمد بن احمد بن ابی محمد حسن بن احمد حسین شاعر
 محدث مذکور و از اولاد اوست مهدی بن علی بن موسی بن محمد شاعر
 (والصحیح الثائر) بن حسین شاعر محدث بود و از اولاد او حسین امیر
 کاه بن ابی طالب هارون بن محمد شاعر (والصحیح ثائر) بن حسین
 شاعر محدث مذکور است .
 مؤلف گوید بنا بر این ابوالفضل ثائر که پسر محمد بن حسین شاعر بن
 ابوالحسن عسکری است جد آن که حسین شاعر باشد برادر ابو محمد

حسن ناصر کبیر اطروش خواهد بود زیرا اطروش و ناصر کبیر پسر ابوالحسن
عسکری است پس ناصر کبیر عموی ابوالفضل ثائر بن محمد ثائر خواهد بود
پس ابوالفضل ثائر برادر زاده ناصر خواهد بود .

ریاض الانساب درج ۲ ص ۷۲ ذکر داشته که ابوالفضل جعفر بن محمد
ثائر از اولاد ابوالحسن علی عسکری بن علی اصغر بن عمر الاصغر بن عمر
الاشرف است و این ابوالحسن عسکری برادر حسن ناصر اطروش بوده و
کوید وفات جعفر بن محمد الثائر در سنه ۳۲۵ هـ بوده است .

صاحب کتاب التدریج فی جهال الشروین کوید بعد از حسن بن زید و محمد
بن زید الداعی الحقی ناصر الحق ابو محمد حسن بن علی اولاد عمر الاشرف
بن الامام زین العابدین (ع) خروج کرد تا بعد از ظهور الثائر بالله
جعفر بن محمد بن حسین المحدث از اولاد عمر اشرف دولت سادات عظام
سپری شد و نوبت این سلسله با آخر رسید در جای دیگر از کتاب کوید بعد از
داهی صغیر حسن بن قاسم که ۱۲ سال سلطنت کرد نوبت رسید ابیص
ابوجعفر الثائر باله رسید و او از کیلان بطبرستان آمدنم بگیلان برگشت و
بعد از او تا زمان فخرالدوله حسن سادات را در طبرستان و مازندران
بطور حکومت و ایالت داخلی نبود تا نوبت رسید قوام الدین رسید .

در جای دیگر کوید سید ابوجعفر الثائر بالله در عصر اصفهید محمد بن
شهریار که او را ابوالفضل هم میگویند سید مذکور را از کیلان بنزد خود
آورد و بقوت او کار خود را از پیش برد و حسن بن بویه و ابن عمید را با
لشکر از آنجا بیرون کرد و ثائر بآمل آمد و استندار ابوالفضل مذکور به
(حزمه رز) بالای آمل رفت بعد از مدتی بین سید و استندار مذکور
مخالفت شد و استندار بولایت خود رفت سید هم از آمل بالضروره بگیلان
برگشت .

میر سید ظهیر الدین مرعشی در تاریخ طبرستان ص ۵۲ کوید استندار
ابوالفضل بن محمد بن شهریار سید الثائر ابوجعفر را از کیلان بیآورد
بتعقیب اصفهید شهریار بن دارای حسن بن بویه ابن عمید را با لشکر
بآمل فرستادند ببینگاه یا سید مصاف دادند لشکر بویه بالاخره منهنم
شدند ثائر علوی بآمل نزول کرد و استندار ابوالفضل بحزمه در
بالای آمل فرود آمد و بعد از مدتی بین ثائر و ابوالفضل
مخالفت شد استندار ابوالفضل بولایت خود رفت و سید ثائر علوی بسدون
او بآمل نتوانست اقامت کند لذا بگیلان برنشت تا آنکه در سنه ۳۲۶ هجری
و شمگیر بن زیار از دست حسن بن بویه فراری شد و از طبرستان بگریخت
بچالوس آمد و حسن بن بویه او را تعقیب کرد و شمگیر از دیلمان پناه به
ثائر علوی برد و ثائر علوی او را قبول فرمود و در هوسم که عبارت از رود سر
است مقام داد و حسن بن بویه از چالوس برگشت بآمل آمد و یکماه مقام
کرد خیر وفات برادر خود علی بن بویه را شتید طبرستانرا گذاشت و به
عراق رفت و شمگیر با ثائر باله علوی و بسیاری از گیل و دیلم بآمل آمدند
و شمگیر بولایت طبرستان نائیبانی فرستاد و مردم دور او مجتمع شدند ثائر
باله علوی را بآمل گذاشت و خود بکرگان رفت شیرج بن لیلی ووردان
شاه دیلمی با ابوالحسن که برادر ناصر بود اتفاق کردند و محمد
دهری نیز که از ثقات ثائر باله علوی بود هم با ایشان یار شد از نوکران
ثائر باله علوی بسیاری ثائر باله را گذاشتند و رفتند ثائر باله چون چنان
دید از آمل روی بدیلمان نهاد و آنجماعت آمل را غارت کردند .

میر ظهیر الدین در تاریخ طبرستان در ص ۳۱۳ کوید چون اولاد ناصر
اطروش و اولاد زادگان او بقتل رسیدند بعد از آن سادات بهم برآمدند
و در هر چند سال خروج میکردند اما کار ایشان را بسیار وقع نبود تادر
سنه ۳۵۰ هـ از کیلان سید ثائر باله خروج کرد .

مؤلف گوید این تاریخ ۳۵۰ نادرست و اشتباه است قتل نائز باه علوی و وشمگیر بن زیار بعد از آنکه وشمگیر بن زیار از دست بویه فرار کرد و بدیلیمان رفت و آنها او را نپذیرفتند پس وشمگیر به هوسم پناه به نائز باه علوی برد و او را قبول کرده و در هوسم مقام داد و چون حسن بن بویه خبر فوت برادرش عمادالدوله را شنید لذا از طبرستان بعراق رفت پس وشمگیر با نائز باه علوی و بسیاری از گیل و دیلم بآمل آمدند و وشمگیر بولایت طبرستان عمال فرستاد و مردم دور او جمع شدند پس نائز باه علوی را بآمل گذاشت و خود بکرکان رفت پس یاران نائز باه جمع کثیری او را واگذاشتند و رفتند چون نائز باه علوی چنان دید از آمل بدیلیمان آمد.

ریاض الانساب ج ۲ ص ۷۲ گوید ابوالفضل جعفر بن محمد النائز بن ابی عبداله حسین شاعر محدث بن ابوالحسن علی عسکری بن علی الاصغر بن عمر الاصغر بن عمر الاشرف بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) بوده است وفات ابوالفضل جعفر بن محمد نائز در سنه ۳۴۵ هـ بوده.

و از پسرزادان ابو عبداله حسین شاعر محدث مذکور ابوعلی محمد بن عبداله بن ابو عبداله حسین شاعر محدث است که او مردی فقیه و زاهد و متکلم و دارای مضافات است و یکی دیگر از پسران او مهدی بن علی بن موسی بن محمد شاعر بن ابو عبداله حسین شاعر محدث است و یکی دیگر از پسران علی بن الحسن الصالح بن محمد بن احمد بن ابی محمد حسن بن احمد بن ابو عبداله حسین شاعر محدث است و یکی دیگر حسین امیر کابن ابیطالب هارون بن محمد شاعر بن ابو عبداله حسین شاعر محدث بوده پس معلوم میشود که محمد شاعر ابو عبداله حسین شاعر محدث مذکور را دو پسر بوده یکی ابوالفضل جعفر و دیگری محمد ابیطالب هارون که

امیر کا پسر هارون بوده است.

میرظهیرالدین در تاریخ طبرستان ص ۲۱۲ گوید خروج نائز باه که ابوالفضل بن محمد بن حسین محدث بن علی بن حسن بن علی بن عمر اشرف بن علی زین العابدین (ع) و او را سید ابیض میگفتند و او برادر زاده ناصر کبیر است و حسین با ناصر برادر بودند زیرا ناصر کبیر پسر سید علی بن حسن بن علی بن عمر اشرف بن زین العابدین (ع) و عمر اشرف را فرزند دیگری موسوم بسید حسین محدث بود و ابوالفضل نائز باه پسر سید حسین محدث است بالجمله در حین خروج نائز باه میان ملک جبال اصفهید شهریار و سید نائز مخالفت واقع شد و بدو پیوست.

مؤلف گوید این اشتباه است از نساخ و باید چنین باشد که در این نویسه مستولی شد بر طبرستان و استیلاء تام یافت علی بن کاهه را در طبرستان نائز خود قرار داد و خود بعراق رفت علی بن کاهه در قصران بکنار جاجه رود قصر بنیاد کرد و در آنجا بود و الحال آن وادی را کوشکدشت خوانند و تلنی که در آنجا است قصر علی بن کاهه بوده است.

استندار چون چنان دید با سید نائز صلح درآمد و او را از دیلان طلب نمود چون نائز باه متوجه او شد اصفهید تا چالوس استقبال نمود و او را بچالوس بنشانند مردم آنولایت بسید ابیض اجتمع کردند چون خبر بحسن بن بویه رسید ابن عمید را با لشکر فراوان بآمل فرستاد که تا با علی بن کاهه بجنگ سید نائز باه بروند نائز باه نیز متوجه ایشان گشت و بفرضه نمکا محاربه کردند لشکر آل بویه منهزم شدند و علی بن کاهه و ابن عمید بگریختند سید بآمل آمد و بسرای سادات که در مصلی ساخته بودند رفت و استندار بالای آمل بموضعی که خرمة زر خوانند نزول کرد بعد از مدتی میان استندار و سید مخالفت شد سید بی استظهار اصفهید در

در آمل نتوانست بود لذا بگیلان رفت و مقام سید در گیلان در ولایت سیاه کله رود در قریه میان ده بود و آن قریه در میان کوه واقع است و آثار و عمارات سید از مدارس و مساجد و خانقاه اکنون در آن مقام ظاهر است و قبر مبارک سید در ذیل آن قریه است و وقتی که بآن مشهد مبارک کرده اند حالیا برجاست .

مؤلف که میر ظهیر الدین مرعشی باشد روضه مبارکه او را عمارت نمود و کاتب را کتابت نمود لعل کاشی کتابت نموده باشد و متولی نصب کرد که در ایام دولت بارفخت سلاطین پناه عدالت دستکاه خسرو افاق صاحب الجیل و الدیلم سید شمس الاله و الدین سلطان محمد خلد ملکه و سلطانه . مؤلف حقیر داروغه آن ولایت بوده تابعهم نگردد و باهتمام و عنایت حضرت سلطنت پناه آن مهم خیر میسر گشت و ثواب عاید حضرت ولی النعمی خلد سلطانه شود .

مؤلف گوید که سلطان محمد در سنه ۸۵۱ هـ سلطان کردید و در سنه ۸۸۳ هـ فوت کرد پس تعمیر بقعه نادر باله در این بین بوده است مقصود سادات در گیلان و دیلمان بودند و اتفاق کردند اما سید را غلامی عمیری نام بود و صاحب اختیار بود با سید عصیان ورزید سادات و مردم گیلان از ثایر برگشتند و بر عمیر جمع شدند و خانمان و اولاد ثایر را تالان و تاراج کردند که شاعر در این باب اشعاری سروده است .

یا آل یاسین امر کم عجب . بین الوری قد جهرت مقادیره
لم یکنکم فی حجاز کم عمر . حتی بگیلان جاء تصغیره
چون سادات بوجه صلاح نمیرفتند اعتقاد مردم در حق ایشان فاسد شد گویند یکی از سادات نزد ملک از ملوک رویان بحاجتی رفت حاجتش بر نیامد سید قهر کرد و بملک گفت که ابا و اجداد شما پدران ما را با ما است

قبول میگردند و جان و مال فدا میگردند و شماها باندک مهمی با ما مضایقه میکنید نمیدانم سبب چیست ملک در جواب گفت که سید راست گوید اما وقتی که پدران سید پدران ما را دعوت میگردند پدران شما اهل دین و اسلام بودند و پدران ما در کفر و جهل چون طریقه پدران شما را در مقام عدل و انصاف و راستی دیدند و دانستند طریقی مستقیم است که ایشان برآیند از ایشان اسلام قبول کردند و مطیع ایشان گشتند و سر و جان فدا کردند اکنون شماها بر خلاف سنه حسنه پدرانانتان سلوک دارید و ما همان طریقه از پدران شما قبول کردیم ترک نکردیم و هم بر آن راسخ و مستقیم میباشم شما را لازم است که تبع ما باشید غرض آنکه نایب الله در گیلان وفات یافت و بموقع مذکور مدفون گشت بعد از اوسیدی تاهنگام خروج سید اید اعظم الهادی الی طریق السداد سید قوام الدین الحسینی که الحال فرزند زاده های او با یالت مشغولند سیدی دیگری در مازندران خروج نکردند و در حین خروج سادات و سایر متغلبان که مذکور شد همیشه مازندران و رویان از عهد خروج باوند و گاوپاره از ملوک خالی نبوده اگر چه کسان خلفاء و سادات و آل ظاهری و آل سامان و ملوک دیالیم و اتراک خوارزم شاهی و غیر هم در طبرستان مدخل میکردند اما همیشه آل باوند و گاوپاره را در کوهستان تصرف و تملک مالکانه بوده است تا وقتی که افراسیاب جلای ملک فخرالد و لمحسن را غدر کرد و با مل مستولی گشت حضرت سید ارشاد پناهی توفیق شجاری بعون عنایت باری بیه مازندران مستولی شد آل باوند حاکم مازندران بوده اند بعد از آن انقلاب استیصال شد و ملک از کوه و دشت از ایشان خالی ماند و امام ملک رویان تا حال هذه که مؤلف داعی حقیر میر ظهیر با عساکر گیل و دیلم بعدد ملک اعظم وارث ملک جلال ملک اسکندر خلد سلطنته این ملک معظم

المفخر ملك كيو مرث ابن جیستون یامر و اشارت گرد و نکیوان بسطفت فلك رفعت
سید اعدل اکرم حافظ بلاد جیل و دیلم الموید بتاییدات الله رب العا -
لعین شمس الیسة و الدین کارکیا سلطان محمد خلداله ملكه و هلك عدوه
برویان رفته بود در تاریخ ۲۶ سنه ۳۸۰ این تاریخ باید ۸۰۳ هـ باشد و
اشتباه شاید از ناسخ باشد نه از میر ظهیر که نوبت مذکور چهارمین نوبت
است که بمدد ملکی خصالی مملکت پناهی -

مؤلف حقیر مامور شده است و متغلبان که اخوان و بنو اخوان او بودند
جواب داده آمد رستمدار در تصرف ایشان و ملوک گاوپاره بوده است
میر ظهیر الدین گوی چون سید اسماعیل دختر زاده ماکان را هم بزهر بقتل
رسانیدند بعد از آن سادات بهم درآمدند در هر چند ماه و سان در
گیلان و دیلمان خروج میکردند الا در مازندران و رویان ایشانرا نمی
گذاشتند و ملك اصفهید ان کار سادات را ضعیف کرده بودند و آل بویه
قوت گرفتند و مستولی شدند تا آنکه گوید در این وقت در گیلان و دیلمان
سید نائرباله خروج کرد و او برادر زاده ناصر کبیر بوده و هو ابوالفضل
جعفر بن محمد بن الحسین بن علی بن عمر الاشرف بن علی زین العابدین
علیه السلام و او را سید ابیض خواندندی تا آنکه گوید استندار ابوالفضل
نائربعلوی را از گیلان بتعقیب اصفهید شهریار ملك الجبال در چالوس
آورد و مردم بر نائرب مذکور جمع شدند لذا حسن بن بویه اوری ابن عمید
وزیر خود را با لشکر بآمل فرستاد و با سید نائربعلوی در تسجاده جنگ
کردند بالاخره لشکر بویه هزیمت کردند و علی بن کامه هم که از طرف ابن
بویه بود منهنم شد و نائرب مذکور بآمل آمد و بمصلی بسرای سادات شد
و استندار ابوالفضل مذکور بحزمه زر بالای آمل نزول کرد بعد از مدتی
میان استندار مذکور و نائرباله مخالفت شد استندار رفت و نائربعلوی بدون

استندار نتوانست در آمل بماند لذا بالضرورة بگیلان آمد و سادات در -
گیلان و دیلمان خروج کردند از اولاد ناصر و نائرب تا بعدیکه نائربعلوی را
غلامی بود غیر نام بعد از آنکه گیل و دیلم سادات را مقهور کردند و
طبرستانرا از ایشان باز گرفتند ابن عیر عصیان کرد و بگیلان رفت و دعوت
کرد مرد مرا و مردم هم دور او جمع شدند و متابعت او کردند تا خان و مان
اولاد نائربعلوی را تازاج کردند و سید نائربا باز گذاشتند و تابع فرمان
عیر شدند شاعر در این باب گفته :

یا آل یاسین امرکم عجب بین الوری قد جمرت مقادیره
لم یکفکم فی حجازکم عمر حتی بجیلان جماء تصغیره
ایضا میر ظهیر الدین در تاریخ طبرستان در ص ۳۱۳ گوید مرد اویج
بکینه خال خود استندار هروسندان که داعی صغیر او را بقتل رسانده بود
پس مرد اویج باز و بین از عقب باو زد و او را بقتل رسانید و این در سنه
۳۲۰ بود و بعد از آن میان ماکان دیلمی و ابوجعفر ناصر بن احمد
الحسین بن ناصر کبیر مخالفت افتاد لذا ابوجعفر مذکور بلارجان خواست
برود ماکان مذکور او را در (ولا رود) با جمعی بقتل رسانید ملک به
اسماعیل بن ابوالقاسم بن ناصر کبیر بماند که دختر زاده ماکان بود پس
مادر ابوجعفر ناصر مذکور بکینه پسر خود دو نفر از کنیزان اسماعیل بن
ابوالقاسم مذکور بفریقت تا اسماعیل مذکور را زهر دادند و بکشتند بعد از
آن سادات بهم درآمدند و در هر چند سال خروج میکردند اما کار ایشان
را وقتی نبود تا در سنه ۳۵۰ هـ از گیلان و دیلمان سید نائرباله خروج
کرد .

ایضا میر ظهیر الدین گوید چون طبرستان بحسن بن بویه مسلم شد علی
بن کلمه را در آنجا گذاشت و خود بری رفت تا آنکه استندار ابوالفضل نائرب

علوی را از گیلان بجالوس بیاورد و بنشانند حسن بن بویه ابن عمید را با لشکر بآمل فرستاد که مدد علی بن کاهه باشد و استندار ابوالفضل و نائبر علوی در تمسجاده با آل بویه جنگ کردند و لشکرش را منهنم ساختند و علی بن کاهه فرار بری کرد و استندار ابوالفضل و نائبر علوی بآمل آمدند و نائبر بسرای سادات بصلی رفت و استندار مذکور بحزمه زر بالای آمل نزول کرد و بالاخره بین این دو نزاع شد استندار بملک خود برگشت و نائبر علوی هم بگیلان برگشت تا آنکه گوید وشمگیر بن زیار از دیلمان بنائبر باله علوی پناه برد و او را قبول کرد و در هوسم که رود سرفعلی است جای داد و چون حسن بن بویه خبر فوت علی بن بویه برادر خود را شنید از طبرستان بعراق رفت لذا وشمگیر با نائبر باله علوی و بسیاری از گیسل و دیلم بآمل آمد و نائبر باله را در آمل گذاشت و خود بگرگان رفت تا آنکه گوید عده‌ای از یاران نائبر بسیاری با محمد دهری که از ثقات نائبر باله بود از نائبر جدا شدند و مخالفت کردند لذا نائبر باله علوی از آمل به دیلمان آمد و آنجماعت آمل را غارت کردند .

در بعضی از تواریخ است که ابوالفضل جعفر بن محمد بن الحسین المحدث بن الحسین بن علی بن الاشرف بن امام زین العابدین (ع) که ملقب بسید ابیض و نائبر باله بود از گیلان در عصر ابوالفضل محمد بن اسپهبد شهریار بن جهشید بن دیوبند بن شیرزاد خروج کرد و بعضی از بلاد آن را مسخر کرد در آنحال منازعتی روی داد اسپهبد از ابوالفضل محمد مذکور گریخت نزد رکن الدوله حسن بن بویه بری رفت و از او مدد گرفت و برگشت و بر اکثر آن بلاد مستولی شد ابوالفضل محمد چون انحال دید قاصدی نزد نائبر باله فرستاد و استدعای حضور کرد آن سید هم با سپاه بیحساب برستندار رفت ابوالفضل محمد بموکب نائبر باله آمد و با تفاسق

عازم مازندران شدند و از آنطرف ابن عمید وزیر رکن الدوله بمصاحبست اسپهبد شهریار متوجه ایشان شدند و بین آنجانبین محاربه واقع شد بالاخره ابن عمید منهنم شد و سید نائبر باله مظفر و منصور بآمل آمد پس از چند روز میان نائبر باله و ابوالفضل محمد تقار شد سید نائبر بگیلان مراجعت کرد و بقریه میان ده ساکن شد در آنجا فوت کرد پس از ایشان تا زمان ظهور سید قوام الدین در مازندران از سادات سلطنت نکردند .

تذکره الانساب ابن مهنا که در سنه ۶۵۷ هـ تألیف شده گوید السید نائبر فی اله ابی الفضل جعفر له عقب و هو حسین الخطیب و ابن ابنه ناصر و ابن ابن ابنه زید و له عقب و سید نائبر فی اله ابن ابی جعفر محمد الشاعر بطبرستان ابن الحسین بن ابی الحسین علی بن ابی محمد الحسن بن علی الامیر المحدث بن عمر الاشرف بن علی بن الحسین السبط (ع) و کاتب لابی جعفر محمد الشاعر ابوالنائبر فی اله اولاد آخر و هو موسی به طبرستان و احمد و ابی جعفر فوموسی و احمد و جعفر کانوا اخوة النائبر فی اله ابی الفضل جعفر .

قبر و مزار سید نائبر بالله در زیر قریه (میانده) گیلان واقع است که میرسید ظهیرالدین مرعشی وقتیکه از طرف سلطان محمد کیا داروغه ولایت سپاه کله رود بود روضه نائبر باله را که در زیر قریه میانده گیلان است تعمیر نمود و بقعه ساخت و این قبل از سنه ۸۷۳ هـ بوده است .

مؤلف گوید اگر تکراری در نقل اقوال مورخین شده و یا میشود در کلیه تألیفات روی نکات و رقاب و جمالاتی و خصوصیات است که در بعضی موجود و مذکور است و در بعضی مذکور نیست پس غرض از تکرار توجه بآن خصوصیات است نه آنکه تکرار باشد .

السید المرعشی در تاریخ طبرستان گوید نائبر باله را سید ابیض گویند و آن

ابن اخی ناصر الکبیر است زیرا ناصر کبیر که ابن حسن بن علی العسکری است و از برای علی عسکری مذکور پسر د یگری که اسم آن حسین محدث است بوده است و ابوالفضل جعفر نایب بن الحسین المحدث بوده است و در وقتیکه نایب با مذکور خروج کرد بین او و بین ملوک جبال مخالفت حاصل شد و آن اصفهید شهریا ر بوده است پس اصفهید شهریار بعد از مخالفت منضم به نایب شده و مستولی شد نایب بر طبرستان چون استند ارا یعنی رادید لذا مصالحه با نایب نموده و اورا بست گیلان خواست پس چون نایب را متوجه گیلان شد استقبال کرد اورا اصفهید چالوس لذا نایب مدتی در چالوس ماند و عده زیادی در او مجتمع شدند از اهالی آن ولایت و چون این خبر به حسن بن یویه رسید فرستاد ابن الحمید را بالشکر زیاد بست آمد و جنگ بین آنها شروع شد با نایب باله پس بعد از جنگ زیادی لشکر آل بویه منهنز شدند و نایب باله بآمد و بعد از مدتی بین آن و استندار مخالفت حاصل شد و نایب باله نتوانست اقامت کند در آمد و مضطر شد و بگیلان آمد و مقام کرد در قریه ای در گیلان در وسط جبل که مسمی است (بمیان ده) و در ولایت سیاه کل رود و آثار عمارت نایب باله از مدارسو مساجد و خانقاه ها تاکنون که زمان مورخ تاریخ طبرستان باشد در آن موضع و محل موجود است و قبر نایب باله در طرف قریه موجود است و از برای این مزار و مشهد اوقاف ثابتة موجود است الی الان و مورخ مرعشی مذکور گوید من تعمیر کردم این روضه مبارکه را و نوشتم برا و کتابتی و نصب کردم برای او متولی و این کارها تماما در عصر و دولت سلطان ارفع عادل صاحب جبل و دیلم سید شمس الملة والدین سلطان محمد خلد ملکه و سلطانه بوده است و من مولف حقیر در آن وقت در روضه آن ولایت بوده ام و با اهتمام و عنایت حضرت صاحب السلطنه میسر شد مزاین مهم خیر و ثواب آن عاید بسوی حضرت ولی النعمه خلد سلطانه است

بالجملة مقصود اینست که سادات گیلان و دیلمان با نایب باله متفق بودند لکن چون نایب باله را غلامی موسوم بعمیر بود و او صاحب اختیار و مطلق الاراده و الرأی بود پس عصیان کرد با نایب باله لذا سادات و رجال گیلان رجوع کردند از نایب باله و اجتمعوا مع عمیر المذکور و نهبوا اموال النایب و اولاده و فی ذلک یقول الشاعر:

یا آل یاسین امرکم عجب بین الوری قد جرت مقادیره
لم یفکم فی حجازکم عمر حتی بجیلان جاء تصغیره

ابن ابی الحدید قال فی شرح النهج فیما نقله عن الجاحظ من مفاخرة بنی هاشم و بنی امیه قال ونحن تعد من رهطنا رجالا لاتعدون امثالهم ابدا فمنا الامراء بالدیلم الناصر الکبیر و هو الحسن الاطروش بن علی بن الحسن بن عمرا لشرف بن الامام زین العابدین (ع) و الناصر الاصغر احمد بن یحیی بن الحسن بن القاسم بن ابراهیم طباطبائی ان قال و من ولد ناصر الکبیر النایب و هو جعفر بن محمد بن الحسن الناصر الکبیر و هم امراء بطبرستان و جیلان و جرجان و مازندران و سایر ممالک الدیلم ملکوا تلك الاصقاع ماته و ثلاثین سنه و ضربوا الدنانیر و الدراهم باسمائهم و خطب لهم علی المنابر و حاربوا الملوك السامانیة و کسروا جیوشهم و قتلوا امرائهم پس بخوبی معلوم شود که نایب باله در گیلان در قریه میانده در ولایت سیاهکل رود فوت کرده و دفن گردیده است و اورا در آنجا مزار است معروف و فوت آن در سنه ۳۲۵ هـ بوده است و یا ۳۵۴ هـ بوده است .

قال الجاحظ - جعفر بن محمد بن الناصر الکبیر لکنه لم یلقه بالنایب .
عمدة الطالب گوید و اما اخوال ناصر الکبیر و هو ابو عبد الله الحسین الشاعر المحدث الذی توفی سنه ۳۱۲ هـ علی مقاله العمری فی المجد و هو ابن ابی الحسن علی العسکری بن الحسن بن علی الاصغر بن عمر الاشرف بن

زين العابدين (ع) فمن ولده ابوالفضل جعفر (الذي كانت وفاته في -
 سنه ۳۴۵ هـ) كما ارضه صاحب كتاب بحر الزخار و هو ابن محمد الثائري
 ابى عبداله الحسين المذكور .
 و منهم ابوعلى محمد بن عبداله بن الحسين الشاعر المذكور و منهم ابوعلى
 محمد بن عبداله بن الحسين الشاعر الفقيه الزيد به الزاهد المتكلم له كتب
 و تصنيفات و منهم على بن الحسن الصالح بن محمد بن احمد بن ابى محمد
 الحسن بن احمد بن الحسين الشاعر المذكور و منهم الحسين بن الحسن
 بن الحسين بن محمد الشاعر بن الحسين الشاعر المذكور و منهم الحسين
 اميركاه بن ابيطالب هارون بن محمد الشاعر بن الحسين الشاعر المذكور
 پس از آنجا معلوم شود كه ابوالفضل جعفر ثائر باله مترجم ما پسر ابوعبداله
 حسين شاعر بود كه در سنه ۳۱۲ هـ وفات يافت و خود مترجم مآكه ابوالحسن
 جعفر ثائر باله باشد در سنه ۳۴۵ هـ وفات يافت و اين ثائر باله برادرزاده
 ناصر كبير است و يافوت او در سنه ۳۵۴ هـ بوده است كه اشتياها ۳۵۴ هـ
 را ۳۴۵ هـ نوشته اند .



شرح حال

امير كاه بن الثائر باله

((السيد اميركا بن الثائر باله))

سید امیرکا پسر ثائراله ابوالفضل جعفر حسینی بوده است و این امیرکا از سادات حسینی است نه آنکه حسنی باشد و او مکنی بابو محمد و ملقب بامیر بامیرکا و یا اسم آن امیرکا است و امیرکا بنظر مولف مخفف از امیرکیا باشد که بلخت گیل کیا امیر است .

نگارندگان اگرچه ترجمه حال و تاریخچه زندگانی این سید جلیل امیرکا را بخوبی نگارش ندادند اما از گوشه و کنار تواریخ و انساب مقداری از شرح حال آن بدست آورده و تقدیم می‌داریم .

بعضی او را امیرکا بن ابوعلی محمد بن ابوالحسن علی شاعرین ناصر الحق دانسته اند . فتونی در کتاب النسب گوید الثالث امیرکا بن علی الخ و قال الحسين و ابوعبداله بطبرستان نسله محمد و له سبع فضائل الاول امیرکا و قال حمیدی در حدائق الوردیه در اولاد ناصر الدین واحدا بعد واحد الی ان قال و اما اباعلی محمد اکان مع الدیلم و کان احد الفضلاء و روی عنه شیخنا ابوالحسن بن جعفر و کان ابنه معروف بامیرکا تزوج اخت القادر خلیفه و زید بن محمد ای من نسل محمد بن ابوعبداله بن الحسین و قال ایضا فتونی فی کتاب النسب نسل القاسم ثلاثه ابومحمد الحسین و حمزه و الحسن و نسله الحسن امیرکا و نسله مانکدیم .

سید امیرکا بن سید ثائراله ابوالفضل جعفر که تقریباً در سنه ۳۴۵ هـ فوت و یا بقتل رسیده بعد از پدرش بوده و ما شرح حال ثائراله پدر آنرا مفصلاً

شرح دادیم اسم امیرکا بنا بر بعضی تواریخ سید حسن و مکنی بابو محمد و ملقب بامیرکا بوده که پسر ابوالفضل جعفر ثائراله است اگرچه بعضی از مورخین امیرکا همان حسین امیرکا بن ابیطالب هارون دانسته‌اند که ابیطالب هارون با سید جعفر ابوالفضل ثائراله برادر بوده اند که پسران محمد شاعر محمد شین ابوعبداله حسین بوده و ابوعبداله حسین یا حسن ناصر الحق برادر بودند و پسران ابوالحسن علی عسکری بن علی اصغر بن عمراشرف بن امام زین العابدین (ع) بوده است بنا بر این قول امیرکا برادر زاده ابوالفضل جعفر ثائراله خواهد بود نه پسرش .

علی ای حال امیرکا بعد از فوت پدرش ثائراله بجای پدرش نشست و زمام کار های پدر را در دست خود درآورد و نواحی اطراف که در تحت تصرف پدر بود بحیطه تصرف خویش درآورد و بهمین منوال باقی بود و اوصاحب علم و هنر و فضل و دانش عدل و مروت و انصاف و رعیت پرور که از اخلاق نیکوی آبسا و اجداد او بود بوده است بحدیکه مردمان آن سامان در گیلان فدوی آن بودند و ریزخوار عدل و احسان آنسید خود را امید داشتند .

مولف گوید مجدید در کتابش گوید که یکی از اولاد ابوالحسن علی شاعرین ناصر الحق اباعلی محمد بود که کان مع الدیلم یعنی در دیلمان بوده و پسر او معروف بامیرکا است که تزویج کرد خواهر قادر خلیفه عباسی را و امیرکا یکی از فضلاء بوده است و روایت کنند از او شیخ ما ابوالحسن بن ابی جعفر نسابه پس بنا بر این امیرکا پسر اباعلی محمد بن ابوالحسن علی شاعرین ناصر الحق بوده است و چون ناصر در سنه ۳۰۴ هـ فوت کرده پس ممکن است که امیرکا پسر زاده او در سنه ۳۴۵ هـ فوت کرده باشد و از اولاد او باشد و این قول بنظر صحیح تر آید و العلم عند اله و یا بعد از سنه ۳۴۵ هـ بچند سالی فوت کرده باشد .

مجدی نسابه گوید و اباعلی بن الناصر الکبیر فیهما ابو الحسن الاعور بطبرستان الشاعر کان لام ولد اولد علی الشاعر هذا ولد اسمہ ابوالحسن محمدا و ابو الحسنین محمد و له اولاد ببلیخ و اباعبداله محمد یدعی خلیفه کان محدثا لام ولد و له ولد ببغداد و شیراز و غیرها و اباعلی محمد کان مع الدیلم و کان احد الفضلاء و روی عنه ابو الحسن بن ابی جعفر النسابه و کان ابنه المعروف بامیرکاتزوج اخت القادر الخلیفه و ابامحمد الحسن المفقود و میرجان له بقیه باسترآباد و غیرها .

این عین عبارت مجدی نسابه بود که ذکر داشتیم پس مجدی امیرکار از نسل ناصر کبیر است و گوید امیرکار ابن اباعلی محمد بن علی ابو الحسن الاعور الشاعر بن ناصر الکبیر است و او کسی بوده که خواهر قادر باله خلیفه عباسی عیال او بوده است .

مجدی نسابه گوید ایضا و اباعلی محمد کان مع الدیلم و کان احد الفضلاء روی عنه ابو الحسن بن ابی جعفر النسابه و کان ابنه المعروف بامیرکاتزوج اخت القادر الخلیفه الی آخر کلامه .

بعضی از مورخین گویند چون در سنه ۳۵۳ هـ چند ی بعد مهدی باله ابو عبداله محمد معروف باین الداعی که داعی همان داعی صغیر سید حسن بن قاسم باشد از بغداد برود بار گیلان نزد مانادر ملک آن آمد و در رود بارساکن شد و مردمان آن از دیالمه برگرد آن مجتمع شدند و بیعت با او کردند و او را بسطنت برداشتند و او که مهدی باله باشد قصد هوسم که رود سر فعلی است کرد و والی هوسم در آنوقت ابو محمد الحسن بن محمد بن الثائر باله معروف به امیرکار بوده و آن در رصد جلوگیری از مهدی باله برآمد چنانچه حدائق الوردیه گوید و جنگ بین آنها واقع شد و غلبه با امیرکار شد و مهدی باله منهنم شد و بسمت رود بار نزد مانادر ملک رفت و در رصد تهیه عسکر و لشکر کرد و دیار

بقصد امیرکار حرکت کرد و بهوسم آمد و لشکر زیادی با او بود و ابو محمد بن الحسن بن محمد بن محمد بن الناصر که پسر خواهرش بود از ری بحمایت مهدی باله باو ملحق شد و امیرکار بمقابلی آنها آمد و جنگ سختی شد لکن امیرکار این مرتبه نتوانست از عهد بیرون آید زیرا عده بعد آنها زیاد بود بالاخره امیرکار منهنم شد و بقلعه لهالستان خود که وراه هوسم بود متحصن

شد و مشغول بجمع آوری لشکر گردید و بالشکر کثیفی از دیلم از قلعه بیرون آمد و محاربه با آنان نمود و لشکر مهدی باله را منهنم ساخت اگرچه مهدی باله ثابت ماند بقتضائی لکن بالاخره اسیر امیرکار گردید و اورا در قلعه محبوس گردانید لکن چون میدانست که اینکار آخر ندارد و گیل و دیلم هم جمعیت کرده بودند که جنگ کنند با امیرکار لذا صلاح خود در آن دید که اورا رها کند و بین آنها صلح شد و امیرکار در هوسم خلیفه گردید از طرف مهدی باله بجهت وثوق و وفاء و صداقت آن تا اینجا نقل از حدائق الوردیه نقل بالمعنی شده است .

مولف گوید لعل لهالستان عبارت از لیالستان و یالیا رستان که یکی از قرای معظم شرقی لاهیجان است باشد که محل امیرکار مذکور بوده است . اما بنا بر قول بعضی از مورخین دیگر گویند که چون مهدی باله بگیلان رفت و مردم با او بیعت کردند و دور او جمع شدند او در فکر شد که بالشکر زیاد بطرطوس شام رود و جنگ کند در این وقت امیرکار حسین که پسر ابو الفضل ثائر باله بود بر علیه مهدی باله اقدام نمود و هر قدر مهدی باله سعی و کوشش کرد که اورا بمکاتبات ساکت و ساکن نماید نتوانست بالاخره امیرکار غنیمت شمرده و تعجیل نمود و قتیکه مهدی باله در فکر آن افتاده بود که لشکر عظیمی جمع کند که تا شهر طرطوس را از اجانب اخذ کند و سرداران آن پراکند نبودند بجهت جمع آوری لشکر و عده قلیلی دور آن مجتمع بودند لذا امیرکار اینمعنی

رافهمید بسرت خود را از گیلان بسست هوسم دیلمان باعدہ زیاد ی از لشکرهای رسانید مهدی باله با آن عدہ قلیل حاضر شد از برای جنگ بالاخره مهدی باله را امیرکاء در جنگ گاه اسیرکرد و دست گیر نمود و بگیلان بقلعه خویش در آورد و در آنجا محبوس ساخت و این قضیه تقریباً در حدود ۳۶۷ و یا ۳۶۸ هجری بوده است اگر تاریخ فوت مهدی باله در سنه ۳۶۹ هـ باشد درست است و اما اگر فوت مهدی باله در سنه ۳۶۱ هـ باشد پس باید این قضیه امیرکاء و مهدی باله در حدود سنه ۳۵۷ و یا ۳۵۸ هـ واقع شده باشد والعلم عندالله .

پس مردمان دیلم و امراء آن از استیژدن مهدی بالیه سابقه پیدا کردند اجتماع زیادی نمودند و بسست گیلان و قلعه امیرکاء حرکت نمودند و چون امیرکاء جهان دیده بود و دانست تاب مقاومت ندارد و این نزاع بیفایده است لذا از روی سیاست پیش آمد فوراً مهدی باله را از حبس قلعه بیرون آورد و او را عزت و احترام بسیار نمود و خواهر خویش را با و تزویج نمود و عذر گناه خواست و او را روانه هوسم نمود و این در سنه ۳۶۸ هـ و چیزی بالا بود و بنا بر تاریخ دیگر سنه ۳۵۸ و چیزی بوده است .

و بعد از ورود مهدی باله به هوسم دیلمان و مستقر شدن بممالک خویش چند ماهی گذرانی بالاخره فوت نمود و این عالم راوداع نمود و این در سنه ۳۶۹ هجری بوده است .

لذا بعد از مهدی باله کار امیرکاء بالا گرفت دیگر مخالف نداشت و منازعی در بین نبود اکثر آن سامان را در تحت عدالت و احسان خویش در آورد و خواست که چند وقتی از روی فراغت بال و آسودگی خواطر نشر احکام جد خود سید العرسلین را که آنکه رویه آباء و اجداد آن بوده نماید تیراجل آنرا مهلت نداد و کانه روزگار مخالف و معاند با ذریه نبی مختار است که اگر در گوشه

کنار هروقتی خواستند کاری کنند تیرها از اطراف و اکناف عالم از دستود ضمن بجانب آنان میآمد و آنرا هدف تیر بلایا میماید تا آنکه از یاد رآورد بلی چنین است مانسا مقتول او مسموم و این کار درید قدرت احدی انجام نگیرد مگر قائم آل محمد (ص) همین معنی را میسرساند که باید عالم برهم و درهم باشد و هر روزی جنگی از نامردی بصورت دیانت اسلامی از هر گوشه و کنار میرسد تا آنکه این پیکره و این صورت خون آلوده اسلام گردد که اگر کسی او را در این عصر حاضر رؤیت کند یعنی اگر دیانت اسلامی مجسم گردد از بس خون از صورت و پیکر آن ریخته که صورت پژمرده و صورت دیگری پیدا کرده نتوان شناخت تا آنکه آن مصلح کبیر و آن منجی عظیم اللهم عجل فی فرجه و اشف صدره بظهوره عالم را بنور جمال خود روشن و باماء حقیقی از آن عین الحیات سرو صورت و پیکر خون آلوده اسلام را شست و شود هد و او را بصورت اولی خویش برگرداند که هر کسی ببیند گمان کند که این پیکره اسلام نیست زیرا پیکره اسلام را همیشه مجروح و خون آلوده دیده بوده است حال که با آن صفا و طراوت و واقعیت و نورانیت بیند گوید این نه آنست بلکه این تازه است که آورده است شاید یکی از معانی که قائم آل محمد بادین تازه آید همین باشد اللهم اشف صدر الحجه (ع) بظهوره الحجه (ع) خدا یاد یگر صبر از دست ما بیرون رفته و یکوجب زمینی که بتوانیم در آن زندگانی کنیم پیدا نمیشود خدا یا شهر لوط و قوم لوط را یک شبانه روز بالای بال جبرئیل (ع) نگاه داشتی به جهت ریش سفید پیر مردی که بیشت خوابیده بود تا آنکه برو خوابید آنوقت شهر را وارونه نمودند خدا یا بحق محمد و آل باین پیر مردان و ریش سفیدان که در گوشه و کنار یافت میشوند رحم فرما خدا یا باین اطفال سالخورده و رضیع رحم فرما اللهم آمین بحق محمد و آل (ع) و عجل فی فرج ولی عصرک حجة بن الحسن عجل اله فرجه الشریف .

بالجملة سيد اميركاه بن الثائر باله در همان سال كه مهدى باله فوت نموده بود بچند ماهى فوت نمود و روح آن بشاخصار جنان پرواز نمود و اين فوت سيد اميركاه ياد راواخر سنه ۳۶۹ بوده است و يا ۳۶۱ و ياد راوائل سنه ۳۶۲ بوده است بنا بر اختلاف تواريخ و ياد راوائل سنه ۳۷۰ هـ بوده است ((۱)) .

اين مقدارى از ترجمه حال سيد اميركاه عاليمقدار بوده است كه بدست آورده و مقدارى از آنرا از مسطوره خاك بيرون آورده و از عالم پنهان بعالم علين و هويداد را آورده يم هذا عندى و العلم عند اله العليم .

در ذيل ترجمه الثائر باله حسنى گویند و هو من ولد ابوالفضل الثائرفى اله ابوالحسن الداعى المعروف باميركاه بن جعفر الثائر و كان نقيبافى بلده مآلات وغيره فى بعض بلاد جيلان و كان غافرا كريما ثم صار اميرابها الخ . ابونصر سهل بخارى در كتاب النسب خود گوید و من ولد جعفر الثائرفى اله ابوالفضل الثائرفى اله ابوالحسن الداعى المعروف باميركاه بن جعفر الثائر و كان نقيبافى بلده مآلات وغيرها فى بعض بلاد جيلان و كان غافرا كريما ثم صار اميرا بها و له ولد و عقب انتهى .

وفى عمده الطالب - اميركاه هو جعفر بن عبد اله بن الحسين بن محمد بن الحسين عضاره بن عيسى بن زيد الشهيد و اين بايد مترجم ما باشد و قول ابن اثير دليل است .

و قال ابن اثير فى حوادث سنه ۳۵۸ هـ فى شعبان هذه السنه وقعت حرب بين ابى عبد اله بن الداعى العلوى و بين علوى آخر يعترف باميركاه و هو

(۱) چنانچه قاضى نورالمص ۸۶ فوت مهدى باله را در سنه ۳۶۹ گوید و بحر الانساب هم گوید كه اميركاه بعد از مهدى باله بچند ماهى فوت كرد در همان سال پس بايد فوت اميركاه را و اواخر سنه ۳۶۹ و يا اوائل سنه ۳۷۰ هـ باشد .

ابوجعفر الثائرفى اله قتل فيها خلق كثير من الديلم والجيل و اسر ابوهيد اله بن الداعى و سجن فى قلعه ثم اطلق فى المحرم سنه ۳۵۹ و عاد الى رياسته و صار ابوجعفر صاحب جيشه ، مولف گوید ابوعبد اله بن داعى همان مهدى باله است و اميركاه هم همان اميركاه است .

عمده الطالب گوید در ذيل حال اولاد ابى الحسن على العسكرى پدر ناصر كبير گوید و اما اخوان الناصر الكبير و هو ابوعبد اله الحسين الشاعر المحدث الذى توفى سنه ۳۱۲ على ما قاله العمري عن المجد و هو ابن ابى الحسن العسكرى بن الحسن بن على الاصغر بن عمرا لاشرف بن زين العابدين (ع) فمن ولده ابوالفضل جعفر الخ و منهم ابوعلى محمد بن عبد اله بن الحسين الشاعر الخ و منهم على بن الحسن الصالح بن محمد بن احمد بن ابى محمد الحسن بن احمد بن الحسين الشاعر المذكور و منهم الحسين بن الحسن بن الحسين بن محمد الشاعر بن محمد بن الحسين المذكور و منهم الحسين اميركاه بن ابى طالب هارون بن محمد الشاعر بن الحسين المذكور .

مولف گوید لعل مترجم ما اميركاه همين اميركاه بن ابى طالب هارون بن محمد الشاعر بن الحسين الشاعر بن ابى الحسن العسكرى بن الحسن بن على الاصغر بن عمرا لاشرف بن زين العابدين (ع) باشد و چون جد آن ابوعبد اله حسين شاعر بن ابوالحسن على عسكرى در سنه ۳۱۲ هـ فوت کرده است پس بايد مترجم ما در اواخر چهارصد هجرى باشد و العلم عند اله .

مولف گوید مترجم ما اميركاه بن ثائر باله را پسرى بوده موسم بجمعه چنانچه جامع الروات گوید محمد بن اميركاه بن ابى الفضل الجعفرى القوسينسى السيد نجم الدين فاضل له كتاب مقتل الحسين (ع) و نظم رائق (جب) . و لعل اين پسر مترجم ما باشد و او غير از محمد بن على بن اميركاه الحسنى السيد ابو طالب فقيه (جب) باشد كه جامع الروات ايضا نقل نموده و اوست ايضا غير

از مهدی بن علی بن امیرکا الحسنی القزوینی السید الزاهد ابوطاهر صالح محدث (جب) باشد که جامع الروات ایضاً نقل داشته علی ای حال عدّه بود ند که موسوم بامیرکاء بوده اند لعل از اباء و ابناء مترجم ما باشند و این کلمه و لفظ گیلانی است و لعل مخفف امیر کیا باشد .

تذکره الانساب لابن مهنا النسابة اسمی از امیرکاء دیگری برده است و گوید امیرکازید بن محمد بن ابوعبداله حسین و هو بطن برستان لام ولد ابن عیسی بن محمد البطحائی بن ابی محمد القاسم و قبره بالبقیع ابن الحسن الذی مات فی ایام المهدی العباسی ابن زید بن الحسن السبط بن الامام علی بن ابیطالب (ع) مؤلف گوید اشخاصیکه موسوم بامیرکاء و منسوب بامیرکاء بوده اند از اینقرار است چنانچه مجلسی در بحار ج ۲۵ ذکر از آنها کرده است ج ۲۵ ص ۳ گوید الفقیه الثقه معین الدین کیا امیرکاء بن ابی اللحیم ابن عبره المصدری العجلی مناظر حادق وجه استاد الشیخ الامام رشید الدین عمید الجلیل الرازی - ص ۳ السید شرفالدین ابوهاشم اسحاق بن امیرکاء بن کرامسی الجعفری عالم صالح - ص ۲ الشیخ جمال الدین احمد بن علی بن امیرکا القوسینی فاضل ورطه کتاب کشف الزکوة فی علل النجاه قرئته علیه نقله عن منتجب الدین ص ۳ الشیخ معین الدین ابوجعفر بن الفقیه امیرکاء بن ابی اللحیم المصدری المقیم بقریه جنب کفقیه عالم ص ۲ الشیخ بهاء الدین الحسن بن علی بن امیرکا القوسینی متکلم فقیه دین ص ۵ السید الثقیب صدرالدین الحسن بن ابی العزیز امیرکا الحسن ویرسه الکلینی عالم صالح ص ۱ السید الظاهر ابوطاهر مهدی بن علی بن امیرکا الحسنی القزوینی ص ۱ السید ابوطاهر مهدی بن علی بن امیرکا الحسنی فقیه ص ۱ السید نجم الدین محمد بن امیرکا بن ابی الفضل الجعفری القوسینی فاضل له کتاب مقتل الحسین و نظم رائق ص ۱ الشیخ زین الدین محمد بن ابی جعفر بن الفقیه امیرکا المصدری یتزوجه من ولایت قزوین فقیه صالح شهید .

شرح حال

- ۱ - الثابت بالله
- ۲ - ابوزید الثاری
- ۳ - السید ثائر کیا ابوالفضل

الثابت باله

اسم شریف آن دانشمند و مصلح کبیر و این سید جلیل عظیم سید حسین است و او لقب بلقب ثابت باله و یا ثائر باله ثانی است و نام والد بزرگ وارش سید مهدی بن ثائر باله است پس او حسین بن مهدی بن ثائر باله است.

این شخص بزرگ حق عظیمی در گردن اهالی قطر گیلان و صفحه طبرستان دارد مردمان آنصفحه و سامان از برکت قدم آن نرعایشا دروان حقیقی اسلام قدم گذاشتند و بشاه راه هدایت نایل گشتند و هر کدام از این سادات در گیلان و دیلمان و طبرستان خد متهای دینی باندازه و سسع خویش نمودند خصوصاً این سید جلیل ثابت باله که یگانه داعی الی الحق در آن قطر بود و دین اسلام را بطریقه اباء و اجداد معصومین خود رواج و نشر داده است.

اگرچه در بدو امر بلباس زیدیه بوده است چنانچه مورخین و مترجمین بیان داشتند لکن ثم مستبصر شد و شیعه اثنا عشریه امامی گردید و خدمت امام زمان عجل اله فرجه و روحی له الفداء حجه بن الحسن علیهما السلام رسید و نقل اخبار و روایات از امام عجل اله فرجه می نمود و در بعضی از کتب او را از سفراء و نواب حضرت ولی عصر حجه بن الحسن علیهما السلام میسرژند بعضی از او تعبیر بسید الثائر باله بن المهدی بن الثائر به له الحسنی الجلیلی نموده اند و گویند کان زید یا و داعی الامامة الزیدیه و خرج

بجیلان ثم استبصر فصار امامیا وله روایه الاحادیث و ادعی انه شاهد صاحب الام (ع) و کان یروی عنه اشیا کذا فی فہرست الشیخ منتجب الدین حیث قال قال ابوالحسن علی بن محمد بن علی بن القسم العلوی الشعرانی انه عالم صالح شاهد الامام صاحب الامر عجل اله فرجه و یروی عنه احادیث .

و قال ابوالفرج مظفر بن علی بن الحسن الحمد انی انه ثقہ عین و هو من سفراء الامام (ع) ادرك الشیخ المفید و جلس مجلس درس السید المرتضی و الشیخ ابی جعفر الطوسی قدس اله ارواحهم نقلاً از کتاب سفینه البخار حاج شیخ عباس القمی المحدث جلد اولش ص ۱۲۹
امل الامل گوید الثائر باله بن المهدی بن الثائر باله الحسنی الجلیلی کان زیدیا و ادعی امامه الزیدیه و خرج بجیلان ثم استبصر فصار امامیه له روایة الاحادیث و ادعی انه شاهد صاحب الامر و کان یروی عنه اشیا قالها منتجب الدین انتهی کلامه .

مجلسی علیه الرحمه در کتاب اجازات بحار الانوار بعینه همین عبارت را در باره ثائر باله مذکور نقل داشته است و حکمی فی البحار عن ابی الحسن علی بن محمد بن علی بن القاسم العلوی الشعرانی ان الثائر باله عالم صالح شاهد الامام صاحب الامر که یروی عنه عجل اله فرجه .

مؤلف گوید بناء برآنکه سید ثابت باله و یا ثائر باله چنانچه گفته اند جلس مجلس درس السید المرتضی و الشیخ الطوسی معلوم میشود که او در سنه چهارصد به بعد فوت کرده است او یگانه فاضل و عالم و فقیه نبییه بود و از شاگردان شیخنا المفید علیه الرحمه بود و درک کرده مرا نجات را و در عصر سید السند سید مرتضی و سید شریف مرتضی رضی الله عنهما بود و در مجلس درس آنان حاضر میشد و اتخاذ علوم از آن رجال علم کرده است و

از جمله اشخاصی را که درک کرده و از مجلس درس آن بهره‌مند شده است شیخ ابو جعفر الطوسی قدس اله روحه و ارواحهم بوده است .
 مترجمین نوعاً از این سید جلیل یابین عبارت تغییر کرده اند .
 ثابت یاله بن المهدی بن الثائر باله الحسینی الجیلی کان زیدیا و ادعی امامه الزیدیه و خرج بجیلان ثم استبصر و صار امامیا و له روایه الاحادیث و ادعی انه شاهد صاحب الامر عجل اله فرجه و کان یروی عنه اشیا .
 چنانچه شیخ منتجب الدین و جامع المروآت ج ۱ ص ۱۸۸ گفته اند :
 بعضی دیگر از او بعبارت دیگری تعبیر کرده اند و گفته اند و انه ثقه عین و هو من سفراء الامام صاحب الزمان (ع) ادرك المفید و جلس مجلس -
 درس المرتضی و ابو جعفر الطوسی قدس اله ارواحهم .
 و بعضی دیگر گویند الثائر باله عالم صالح شاهد الامام صاحب الزمان (ع) و یروی عنه عجل اله فرجه .
 چنانچه مجلسی در اجازات بحار ارای الحسین علی بن محمد بن علی بن ابی القاسم العلوی الشعرانی و رجال ما مقانی ج ۱ ذکر داشته اند .
 اقول فی مذهب الجباعتی انه کان زیدیا و ادعی امامه الزیدیه و خرج بجیلان ثم صار امامیا و له روایه الاحادیث و ادعی انه شاهد صاحب الامر عجل اله فرجه و کان یروی عنه اشیا .
 اقول و مثله فی فهرست منتجب الدین الا ان فیہ الحسینی بدل الحسنی .
 جامع الروات محمد بن علی اردبیلی گوید الثائر باله بن المهدی بن الثائر باله الحسینی الجیلی کان زیدیا و ادعی امامه الزیدیه و خرج بجیلان ثم استبصر و صار امامیا و له روایه الاحادیث و ادعی انه شاهد صاحب الامر عجل اله فرجه و کان یروی عنه اشیا (ج ب)
 امل امل از مترجم ما نقلاً از منتجب الدین تعبیر بسید ثائر باله بن

المهدی بن الثائر باله الحسینی الجیلی نموده و گفت کان زیدیا و ادعی امامه الزیدیه و خرج بجیلان ثم استبصر فصار امامیا له روایه الاحادیث و ادعی انه شاهد صاحب الامر (ع) و کان یروی عنه (ع) اشیا .
 مجلسی در بحار ج ۵ ص ۴ گوید السید الثائر باله ابن المهدی ابن الثائر باله الحسنی الجیلی کان زیدیا و ادعی امامه الزیدیه و خرج بجیلان ثم استبصر فصار امامیا و له روایه الاحادیث و ادعی انه شاهد صاحب الامر عجل اله فرجه و کان یروی عنه (ع) اشیا .
 این ثابت یاله یا ثائر باله غیر از ثائر باله اول است زیرا ثائر باله اول مشهور بسید ابیض و سید بسید که همان سفید است بود و اسم آن جعفر و کنیه آن ابوالفضل بوده است و نام والد آن سید محمد بن حسین بوده است و این ثائر باله ثانی در هیچ چیز با او موافقت ندارد مگر لقب -
 ثائر باله آنها نوع از مورخین او را ثابت یاله خوانده اند و دانسته اند زیرا اسم ثانی که مترجم ما است سید حسین و نام والد او سید مهدی و نام جد آن ثائر باله است و باید این از پسرزادگان ثائر باله اول باشد و لعسل نام و اسم سید امیرکاء سید مهدی بوده است که این ثابت یاله پسر امیر کاء بن ثائر باله باشد که بعد از پدر خود امیرکاء بسلطنت رسیده و یا از برای ثائر باله پسر دیگری غیر از سید امیرکاء بود که موسوم بسید مهدی بود و این ثابت یاله از سید مهدی بوده است که بعد از عم خود امیرکاء بحکومت و دیانت رسیده باشد علی ای حال بطور خوب میتوان روشن کرد که این ثابت یاله است باید از پسرزادگان ثائر باله اول باشد که در عصر رکن الدوله بویه دیلمی بود و ثائر باله ثانی در عصر سید رضی و سید مرتضی و از شاگردان آنها و شیخ طوسی رحمهم اله نبود و عصر سید یسن عصر بهاء الدوله بن عضد الدوله بویه دیلمی بوده است و بهاء الدوله

پدر سیدین را لقب نقیب داده و نقیب عراقین قرار داده آنوقت در سنه ۳۹۶ سید رضی را تقابیت طالبین داد و ملقب کرد او را برضی و برادر او را به مرتضی .

چنانچه ابوالفداء ذکر داشته و بهاء الدوله ابتداء سلطنت او در سنه ۳۲۸ بود و فوت آن در سنه ۴۰۳ هـ بوده است .

مؤلف گوید در اواسط ریاست و حکومت این سید جلیل در سنه ۳۸۸ چنانچه ذیل تجارب الامم ابوشجاع در ص ۴۳۱ و ابن اثیر ج ۶ ص ۲۹ گویند و فیها ای سنه ۳۸۸ هرب ابوعبداله و یا عبدالله بن جعفر المعروف بابن الوثاب من الاعتقال فی دارالخلافة و هذا الرجل کان یقرب بالنسب الی الطائع لله و کان مقیماً فی داره فلما قبض علیه و خلع من الامر هرب هذا و تنقل فی البلاد و صار بالطیحه و اقام عند مذهب الدوله فکاتبه القادر باله علیه فی امره فاخرجه من بلده ثم صار الی العدائن منتقلاً فانتهی الی القادر باله خیره فانقذ من اعتراضه و اخذ مقبوضاً علیه و حبس فی بعض المطایر فامکنه فرضه فی الهرب من موضعه فهرب و مضی الی گیلان و ادعی انه هو الطائع الله و ذکر لهم علامات عرفها بحکم السفه بدارالخلافة فقبلوه و عظهوه و زوجه محمد بن العباس مقدم گیلان و احد امراءهم اینته و شد منه و اقام له الدعوه فی بلده و اطاعه اهل نواحی آخره و اذوا الیه العشر السذی جرت عادتهم بادائه الی من یتسولی امرهم فی دینهم وورد من هولاء القوم جماعه یحجون فی بغداد فاحضرهم القا در باله فواضحت و کشفتم لهم الحقیقه الحال و کتب علی ایدیههم بازاله الشبهه فلم یقدح ذالک فیہ لا استقرار خدمه و اعتضاده یحمیه و کان اهل گیلان یرجعون الی القاضی ابی القاسم بن کج الدینوری وقتاویهم فی احکامهم وله وجاهه عندهم فکتب من دارالخلافة و رسم له سکاوتهم بما یزیل الشبهه عن قلوبهم فی

امر عبدالله بن جعفر فکتب الیههم و صادق قوله قبولا فمهم فتقدموا الی سید عبدالله بالانصراف عنهم فانصرف انتهی فقتل و تدبر .

پس ثابت باله و یا ثائر باله بیک واسطه پثائر باله اول میرسد پس سلسله نسب آن چنین خواهد بود :

ثابت باله حسین بن مهدی بن ثائر باله جعفر بن محمد بن حسین بن علی بن حسن اطروش بن علی بن عمر بن زین العابدین بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) و فوت ثابت باله حسینی علوی تقریباً بعد از ۴۰۰ هـ بوده است چنانچه فوت ثائر باله اول در حدود سنه ۳۴۰ هـ بوده است و از تاریخ تولد و مدت تعیش و وفات آن علی التحقیق چیزی معلوم ما نشده است فقط از قول ذیل تجارب الامم و ابن اثیر معلوم میشود که سنه ۳۸۸ هجری اواسط ریاست این سید جلیل بوده است .

*** ابو زید الثائری ***

او مکنی است بابوزید و ابوالفضل ثائری است گاهی او را ابو زید ثائری گفتندی و گاهی ابوالفضل الثائری خوانندی و گاهی او را کیا ابوالفضل ثائری نامیدند و او امیر هوسم و سلطان آن بوده است قبل از ورود مؤید باله هارونی بگیلان و بعد از ورود آن هم امیر بوده است و مترجم ما را با مؤید باله هارونی قضایا است که بعضی از آنها را لعل در ضمن شرح حال بیان میداریم .

در دفعه دوم که گیلانیان مؤید باله هارونی را از ری خواستند بالاخره او از ری بامل آمد و از آنجا به برفجان داخل شد و از قریه برفجان بسمت هوسم حرکت کرد و در آن وقت مترجم ما که ابو زید ثائری باشد امیر

هوسم و اطراف آن بوده است مترجم ما چون از توجه مؤید باله بسمت هوسم مطلع شد اولاً خود را از هوسم بیرون انداخت و در قریه کلواماند و او بهوسم وارد شد و تعاقب کرد مترجم ما را بالاخره جنگ بین آنها واقع شد و در این جنگ مغلوبیت نصیب عسکر مترجم ما گردید و منهزم شدند و ابوزید ثائری مترجم نتوانست در هوسم و اطراف آن بماند لذا بسمت ملک دیلم رفت و در این جنگ عده لشکر مؤید باله هارونی هفت هزار نفر بوده و عده کثیری از لشکر ثائری بقتل رسیدند و مؤید باله هارونی از اسلحه لشکر ابوزید ثائری سه هزار سپهر گرفت و مؤید باله هارونی دو سال در هوسم ماند .

بعد از مدتی ابوزید ثائری از دیلمان برگشت و صلح و معاهده بین آنها حاصل شد و در هوسم اقامت کرد لکن مردم مفسد کم کم دور او مجتمع شدند و گفتند مؤید باله ناصری و از اولاد ناصر للحق نیست و دستش هم از عطایا و مال دنیا کوتاه است و عطایای عساکر و ما را درست عهده دار نیست بالاخره ابوزید ثائری را وادار بر مخالفت نمودند و دور او جمع شدند تا کار بحدی رسید که مؤید باله نتوانست در هوسم بماند لذا حرکت بگیلان نمود و امر مترجم ما در هوسم قوی شد تا آنکه مؤید باله به توسط شیر اسفاز گیلانی که از بزرگان بود و بمعاونت و نصرت آن دوباره از گیلان بهوسم آمد اگر چه دو ماه در هوسم اقامت کرد لکن باز هم ابوزید ثائری مترجم ما قوی گردید و مؤید باله چاره ندید جز آنکه بگیلان رود و در قریه برفجان گیلان اقامت کرد و در نزد شخصی موسوم بابو شجاع که از رؤسای آن قریه بوده است .

لکن ابوزید ثائری دست انفاق از آستین بیرون آورد کم کم گیلانیان را با خویش همراه نمود و شیر اسفاز مذکور هم متمایل بمترجم ما گردید و

مخالفت با مؤید باله نمود و کسی همراه با مؤید نبود جز ابو شجاع که یکی از بزرگان بود او هم در اثر اجتماع گیلانیان دور ابوزید ثائری و مخالفت شیر اسفاز با مؤید باله از او کناره گرفت لذا در اثر این پیش آمدهات مؤید باله از گیلان بری رفت و مترجم ما با کمال قوت و شوکت و سطوت

در هوسم مشغول بوظائف خویش گردید و ابوزید در هوسم ماند .

تا آنکه ابوالفضل بن ناصر ناصری خروج بر او نمود و بالاخره بین ثائری و ناصری جنگ سختی واقع گردید و در نتیجه انهزام نصیب ثائری و عسکر آن گردید و منهزم شدند و ناصری در هوسم چهار ماه اقامت کرد لکن ثائری از هوسم که بگیلان رفته بود بواسطه پیش رفت کار خود بری رفت و بنسزد مؤید باله رسید و بین آنها صلح گردید و بشاء شد که ثائری بهوسم بر—

گردد لکن در وقت احتیاج نصرت از مؤید باله بخواهد .

لذا ثائری از ری بگیلان و از آنجا اجتماع عساکر نمود و بهوسم حرکت کرد و ناصری را از هوسم بیرون نمود و مالک شد هوسم را لکن ناصری مذکور دوباره با جمعیت زیادای بسر وقت ثائری آمد و با او جنگ کرد و او را منهزم ساخت و ثائری بقلعه و حصنی متحصن گردید و ناصری در تعاقب او آمد و با او در آن جبل و قلعه جنگ سختی نمود و در آن میدان اگر چه ثائری داد مردی و مردانگیها نمود لکن بالاخره مقتول واقع گردید و این امر واقع شد بین (۳۸۵) و (۴۰۰) ه اگر چه تاریخ درست در دست ما نیست لکن این قدر معلوم است که این ابوزید ثائری باله غیر از ثائری باله عصر مهندی باله بوده است زیرا او در عصر ۳۶۲ فوت کرده است و غیر از ثائری باله عصر بعدی مؤید باله است زیرا او هم در حدود (۴۱۰) ه بوده است هذا ما عندی و العلم عند الله .

مؤلف گوید که ابونصر سهیل بخاری در کتاب سرالسلسله گوید اما الناصر

الحسنی و لیس بالکبیر و هو احمد بن یحیی بن الحسین بن القاسم بن ابراهیم السهادی و من ولده الثائر بالدیلم الخ .
 گمان من آن است که این ثائر بالدیلم عمان ابوزید ثائری باشد که در عصر مؤید بالله هارونی بوده است و العلم عند اله .
 مؤلف گوید ابوالفضل بن ناصر ناصری بعد از بقتل آوردن ابوزید ثائری مالک هوسم شد و چهار ماه در آنجا ماند اهالی گیلان بمؤید بالله هارونی مذکور مکاتبه کردند لذا او هم از ری بدیلمان آمد .

 * * * السید ثائری اله کیا ابوالفضل * * *

یکی دیگر از سلسله ثائری ها که مقابل سلسله ناصریان بوده اند سید ثائری فی اله کیا ابوالفضل مذکور است که مالک هوسم یعنی رود سر فعلی بوده است بعد از شهادت ابوزید ثائر بالله امیر هوسم شد و بعضی او راهمان ابوالفضل بن ناصر ناصری دانند که او را کیا ابوالفضل ثائری اله گویند . چون ابوزید ثائر بالله در حدود (۴۰۰) هجری یعنی قبل آن در جنگ با ابوالفضل بن ناصر بدرجه شهادت رسید و مؤید بالله هم در آنوقت در ری بوده است اهالی گیلان از پیر و جوان خصوصا آل ثائر مکاتبه با مؤید بالله کردند و باو نوشتند که اگر چه ابوزید ثائری امیر هوسم بدرجه شهادت رسیده است لکن ما آل ثائر با تمام من تبع ماها در نصرت شما حاضریم البته بسمت گیلان و هوسم آن حرکت نما بالاخره مؤید بالله حرکت کرد و به دیلمان و گیلان آمد .
 من مؤلف گویم اگر چه تاریخ بما چیزی نشان ندهد لکن از مطالعه تواریخ و گردیدن در اطراف آن و تأمل و تدبیر کردن بتوان حکومت کرد که

مؤید بالله بعد از ورود بگیلان سید ثائری فی اله کیا ابوالفضل که اشجع و اعلم و اسخی و اورع آل ثائر بود برانگیخته و او را بامارت هوسم و اطراف آن وادار کرد و او بعد از ابوزید ثائری مالک هوسم و ماوالاها شده و این برحسب ظاهر همان ابوالفضل بن ناصر ناصری است .

تا آنکه در قضیه جنگ مؤید بالله در باب آمل مازندران تاریخ بودن ثائری اله مترجم را در آن جنگ بمنا نشان میدهد چنانچه در ذیل حال مؤید بالله ذکر داشتیم که بعد از نصیب شدن انهزام موعسکرو لشکر مؤید بالله در آمل نقیبی از نقباء آن باو گفت ماندن در این میدان بعد از انهزام لشکریان صلاح نیست خوب است مراجعت کنیم مؤید گفت نگاه کن به بین در مقدمه لشکر از ما کسی باقی مانده است یا نه بعد از تأمل گفت دو نفر باقی مانده اند یکی کیا ابوالفضل ثائری و دیگر شیر اسفار .

مؤید بالله گفت جای مراجعت نیست زیرا کیا ابوالفضل مقابله با پانصد سوار کند و همچنین شیر اسفار پس چگونه جائز است مراجعت از برای کسی که هزار سوار جنگی دارد اگر چه بعد کیا ابوالفضل ثائری و شیر اسفار برگشتند و مؤید بالله را مراجعت دادند و در حفظ او کوشیدند تا آنکه او را بمقصد خویش رسانیدند و این قضیه و جنگ در سنه ۴۰۰ و چیزی بالا از هجرت نبوی صلی اله بوده است .

و دیگر تاریخ از احوال سید ثائری فی اله کیا ابوالفضل مترجم ما خبری و اثری بما نشان نمیدهد مگر در قضیه و فتنه واقعه در طبرستان بین شیعه و سنی و آتش زدن سنیان مرمز قد و مشهد ناصر للحق را و سوزانیدن خان های اشراف و بقتل آوردن بعضی از گیلانیان حافظین آن مشهد را و هیچان کردن اهالی گیلان در گیلان و مجتمع شدن دور مؤید بالله و خواستن از او که باید بطبرستان رویم و این فتنه را جلوگیری کنیم و ثار خود را از اعدا خویش بستانیم .

در این قضیه تاریخ گوید مؤید باله عذر آورده بواسطه ضعفی که در خود حس کرده بود و از آنطرف دید که گیلانیان دست بردار از این کار نیستند گفت من کسی را امروزه قایل اینکار دانم که از عهده آن برآید سید نائرفی اله کیا ابوالفضل صاحب هوسم است لذا نوشت باو که البته قیام بوظیفه نماید .

چون بین منوچهر بن قابوس با مترجم ما مکاتبه و مراسله و عهود و موافقی بوده است و منوچهر هم عهده دار شده بود که فتنه را تسکین کند لذا سید نائرفی اله امتناع کرد از امتناع مترجم ما مردم بیشتر بهیجان آمده و نهضت عظیمی نمودند و در این نهضت خانه مترجم ما را در هوسم سوزانیدند و خواستند او را اخذ و قبض کنند او از هوسم بماند دیگری رفت تا آنکه آن فتنه و آشوب طبرستان بهمت منوچهر ساکن شد و گیلانیان هم از رفتن طبرستان منصرف شدند و برگشتند .

و بعدها سید نائرفی اله مترجم بگیلان آمد و از گیلان بهوسم دوباره مستولی گردید و قوت و شوکت آن زیاد شد و بوظیفه خویش مشغول شد دیگر تاریخ از حال مترجم ما بما خبری و اثری نشان ندهد نمیدانیم او در حیات مؤید باله فوت کرده است و یا بعد از فوت مؤید باله در سنه ۴۱۱ هـ بوده است پس مترجم ما چندی قبل از این تاریخ باید فوت کرده باشد و العلم عند اله .

مؤلف گوید لعل کیا القاضی بهوسم که عبارت از رود سراسر است همین کیا ابوالفضل نائری باشد و ابو نصر سهل بخاری در کتاب النسب گوید :
اما الحسن بن علی بن زید بن عبد الرحمن فله خمسہ
معتبون الکیا العالم القاضی بهوسم و هو بلد بین الجبل والد یلم والقاسم
ابوزید و محمد ابوالحسن و الحسن ابویعلی و محمد ابو سلیمان بالسری

ولهم اعقاب بقزوين والرئ و هوسم انتهى .

مؤلف گوید عده ای از سادات که شرح حالشان درست بدست نیامد و لکن اسمی از آنها در بعضی از کتب نسابه و غیره مذکور است در اینجا ذکر میداریم تا خوانندگان از این حیث هم بی بهره نباشند .

عده الطالب گوید = ابی عبداله الحسین النائر بقزوين و قبره بهاولسه
عقب الخ :

فتونی در کتاب نسب گوید = الثالث امیر کابن علی الخ و قال الحسین وابو
عبداله بطبرستان نسله محمد وله سبع فضایل الاول امیرکا .

قال الحمیدی فی حدائق الوردیه فی اولاد الناصر الدین و احدا بعد
واحدا لی ان قال واما اباعلی محمدا کان مع الدیلم و کان احد الفضلاء و
روی عنه شیخنا ابوالحسن بن ابی جعفر النسابه و کان ابنة المحروف بامیر
کا تزوج اخت القادر الخلیفه العباسی و زید بن محمد .

فتونی قال فی کتاب النسب = نسل القاسم ثلاثه ابو محمد الحسین و حمزه
و الحسن نسله الحسین امیرکا نسله مانکدیم الخ .

بحر الانساب اردبیلی گوید = احمد بن علی ابوالحسن الطقب برطله من
اولاد علی بن علی زین العابدین (ع) قتله غلمان بهجیلان .

ابو نصر بخاری سهل بن عبداله در کتاب نسب گوید = اما حمزه بن سرا -
هنگ بن زید بن علی بن عبد الرحمان الشجری فله سنة معقبون الثانی
اسمه الهادی و له عقب بالدیلم .

قال السید ابو اسماعیل الطباطبائی = الحسن دراز گیسو ابن العظمیر
المحروب بسپیدی بن الحسن سراهنگ بن مهدی الحسن بن الحسن
طره خوار بن الاحمد الانتم بن علی جالب الحجاره بن اسماعیل جالسب
الحجاره بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) .

شرح حال

المهدی باله

محمد بن حسن

قال المجدی = ولقسم بن حمزه بن موسى بن جعفر (ع) اولاد فمن ولده
 برومقان علی بن موسى بن محمد القسم بن حمزه موسى الكاظم (ع) ومنهم
 بالری و طبرستان و دیلمان الخ .
 جامع ائیدر گوید = السيد الكبير المسند شیخ الحفاظ ابو الحسن علی بن
 ابیطالب احمد بن القاسم بن احمد بن جعفر بن احمد بن عبداله بن محمد
 الشجرى الحسن اللقب بالمستعین باله احد رجال الزیدیه و اعلامهم قرء
 علی الشریف ابی الحسن زید بن علی بن اسماعیل الحسینی و زید قرء
 علی ابی العباس بن احمد بن ابراهیم و من تلامذه المستعین باله
 ابوالحسن صاحب كتاب المحيط انتهى كلامه .



المهدی باله محمد بن الحسن داعی الصغیر

XX

قاضی نوراله در مجالس المؤمنین بعد از ذکر حسن بن قاسم که موسوم به داعی صغیر باشد عنوان محمد بن حسن را ذکر می‌کند و گوید این محمد بن حسن بن قاسم لقب بمهدی باله باید پسر همان حسن بن قاسم داعی صغیر باشد که شرح حال آنرا ذکر اشتیم و این مهدی باله محمد که مکنی بابوعبداله باشد در زمان فوت داعی صغیر ۱۲ ساله بود زیرا اولادش در سنه ۳۰۴ که فوت ناصرالحق است بوده و وفات آن در سنه ۳۶۹ هـ بوده است پس مدت عمر آن بنا بر این تاریخ ۶۵ سال بوده و چون پدرش داعی صغیر در سنه ۳۱۶ فوت کرد پس در زمان فوت پدر عمر مهدی باله ابوعبداله محمد ۲ سال بوده است زیرا از ۳۰۴ تا ۳۱۶ دو ساله سال فاصله است .

مهدی باله در زمان حیات داعی صغیر در بغداد بوده است و بعد از پدرم ساکن بغداد بود بنا بقول مورخین که داعی صغیر را امام ناصرالحق دانند پس این پسر دختر زاده ناصرالحق است و اولاد ناصرالحق خال و داعی های او بوده اند و بنا بقول بعضی دیگر که داعی صغیر امام ابوالحسین احمد بن ناصرالحق بود یعنی دختر ابوالحسین احمد بن ناصرالحق عیالش بودند نه خواهرش پس ناصرالحق جد مادری او خواهد بود و ابوالحسین احمد پدر مادری او خواهد بود و اولاد ابوالحسین احمد خال و داعیهای مهدی باله خواهند بود علی ای حال مهدی باله در اصول و فروع مفتی بوده است و بسیار عالم و فاضل بود و مجتهد و فقیه بود لکن از خوف معزالدوله بویهی دیلمی

نتوانست بدیلمان و گیلان رود و صبر را بیشه خود قرار داد تا وقتی که معزالدوله دیلمی بواسطه رفت وقت را غنیمت شمرده متذکر خود را بدیلمان و گیلان رسانید و در آنجا اقامت کرد تا آنکه بحکومت و سلطنت رسید و ملقب بمهدی باله گردید او مردی شجاع و دلیری و رعیت پرور و مهربان بوده است و در آنسامان بسطنت گذرانید تا آنکه در سنه ۳۶۹ هـ از این عالم فانی بداریاتی ارتحال

نمود این از مجالس المؤمنین بود که در ص ۱۸۶ ذکر داشته است .

ابن اثیر در ج ۸ ص ۱۸۲ گوید کان قد هرب ابوعبداله محمد بن الحسین المعروف بابن الداعی من بغداد وهو حسنی من اولاد الحسن بن علی (ع) و سار نحو بلاد الدیلم و ترک اهله و عیاله بیغداد فلما وصل الی بلاد الدیلم اجتمع علیه عشرة آلاف رجل فهرب ابن ناصر العلوی من بین یدییه و تلقب ابن الداعی بالمهدی لدین اله و عظم شأنه و اوقع بقاء کبیر من قواد و شم گیر فیهزیه انتهى .

مؤلف گوید این اثر این قضیه را در سنه ۳۵۳ ذکر کرده است آنوقت گوید در سنه ۳۵۵ هـ در این سنه امر ابوعبداله داعی در دیلم عظیم شد و لبس صفوف نمود و اظهار التمسک و العبادت و حارب ابن وشمگیر فیهزیه و عزم علی المسیر الی طبرستان و کتب الی العراق کتابا یدعوهم الی الجهاد آنوقت گوید در شعبان سنه ۳۵۸ هـ جنگ واقع شد بین ابوعبداله بن داعی علوی و بین علوی دیگر که معروف بامیرک بود و او شاید همان ابوجعفر نائری اله علوی باشد و در این جنگ خلق کثیری از دیلم و گیل بقتل رسیدند بالاخره ابوعبداله علوی در این جنگ اسیر شد و او را در قلعه حبس کردند پس از آن در محرم سنه ۳۵۹ هـ رهائی یافت و برگشت بریاست خود و ابوجعفر و یا امیرک مذکور صاحب جیش او گردید .

در بعضی از مجامع دیده شده که گوید تولى النقباه ابوعبداله محمد بن

الداعی ابی محمد الحسن بن القاسم الشریف الحسنی بیخداد سنه ۳۴۸ من الهجرة ۰ و ماتوفرت ایام نقابته علی الطالبین اموالهم و ارزاقهم و بساتینهم کما توفرت علیه ایام نقابته و استمر علیها الی سنه ۳۵۳ من الهجرة حیث خرج الی بلاد الدیلم بناه براین تاریخ در این وقت عمرش ۴۹ سال بوده است ۰

بحر الانساب چاپ بمبئی در ص ۱۱۵ در ذیل ترجمه داعی صغیر سید حسن بن قاسم گوید از برای داعی مذکور سوری بوده موسوم بابو عبداله محمد مشهور بابن الداعی و نام مادر او جرجره دختر رامهرمزین اصفهید طبرستان بود مولف گوید بنا بر قول بحر الانساب معلوم میشود که داعی صغیر راعی کمال دیگری غیر از دختر ناصرالحق یاد دختر ابوالحسین احمد بن ناصرالحق بوده است و مادر مهدی پاله این بوده است نه آن گوید این ابو عبداله محمد مذکور در بخداد جای داشت و مادرش جرجره بعزم زیارت مکه از اراضی دیلم به بخداد آمد و معزالدوله بویه دیلمی ندیم خود عبداله بن یحیی را با جماعتی به پذیرائی آن روانه ساخت و او را با احترام تمام بیخداد در آوردند معزالدوله مقدم اورا عظیم و محترم داشت و اقطاعی کثیر او رابه تیول و سیور عالی عطا کرد در وقتیکه معزالدوله در اهواز جای داشت ابن الداعی بنزد وی آمد معزالدوله مقدم او را مکرم داشت و میخواست از فقه و کلام او بیاموزد و مقداری در نزد او تعلیم گرفت ناگاه بسمع آن رسانیدند که جماعتی از دیلمیا با او بیعت کرده اند تا از اهواز خروج کنند لذا او را گرفت و در بند نهاد و بنزد برادرش عمادالدوله در فارس فرستاد عمادالدوله او را در قلعه جوینخال که از قرای فارس است با هشت تن از دیالمه یکسال و دو ماه محبوس داشت تا آنکه شفاعت یکی از امراء دیالمه که موسوم بابراهمیم کاسک دیلمی بود رهانید و باتفاق ابراهیم مذکور خروج کرد بجانب کرمان امیر کرمان ابوعلی بن الیاس

بندفع ابراهیم و ابن الداعی قیام کرد و جنگ کرد و ابراهیم بن کاسک دیلمی را اسیر کرد و ابو عبداله بن الداعی از جنگ گاه فرار کرد و بنواحی کرمان فرود آمد مردم آن نواحی بروی گرد آمدند و با او بیعت کردند علی بن الیاس مذکور این بدانست خواست او و اخذ کند ابن الداعی از نواحی کرمان به مکران رفت جماعت زیدیه مکران با او بیعت کردند و بدور او مجتمع شدند ابن معدان صاحب مکران ابن الداعی را برگرفت و بجانب عمان فرستاد و جماعت زیدیه پوشیده و مخفیانه با او بطریق متابعت بسر میبردند تا آنکه حاکم عمان ابن الداعی را گرفت و بجانب بصره روانه نمود و ابن الداعی در ایام ابویوسف الهزیدی (مولف گوید لعل مزیدی باشد) مختفیا میزیست و مردم دیلم با او مخفیانه بذل بیعت مینمودند تا آنکه ابویوسف مذکور از کار او آگاهی یافت و ابن الداعی را بسرای خود دعوت نمود و در وجه او پنج هزار درهم اقطاع و ضیاع مقرر داشت ابن الداعی سالی چند در بصره بماند آنگاه با اجازت ابویوسف مذکور از بصره بکعبه خواست رود لذا با هواز آمد و از آنجا بیخداد و از بخداد بکعبه مشرف گشت و بعد از ۱۰۰ حج بیخداد مراجعت نمود و در سال ۳۴۸ هـ معزالدوله او را با رسال مکاتیب و مراسلات طلب نمود ابو عبداله مذکور بحکم انقطاع از دنیا بیا نمود معزالدوله الحاج را از حد بیرون برد ابو عبداله مذکور از روی ناچاری الحاج او را پذیرفت بشرط آنکه با طیلسان بروی درآید لذا با طیلسان بر معزالدوله وارد گردید و خواستار بنصب نقابت گشت پس از نزد معزالدوله بامنصب نقابت بیرون رفت ۰

مولف گوید این نقابت او بعد از عزل کردن معزالدوله مرابا محمد علی کوکیسی بود و اهل صلاح از اعیان دیلم بعد از نقابت او با او مکاتبه کردند و میبایسته نمودند و وعدت نصرت دادند پس آنهم از بخداد مستترا که احدی سابقه پیدا نکرد مگر عده از خواص و اهل علم و دین که با او بیعت کرده بودند خارج

شد بسمت د یلم و گیلان لذ از بغداد بطریق شهر زور آمد و از آنجا د لیلی - گرفت و اورا برود بار گیلان نزد مانادر د یلمی آوردند و چون مانادر از خبرش مطلع شد استقبال کرد اورا و این در سنه ۳۵۳ هـ بود و بیعت کردند با او - مسلمین د یلم از سهل و جبال و گیلانیان و طبرستانیان آنوقت آنهم دعاة زیادی باطراف فرستاد پس از آن از رود بار قصد هوسم کرد که رود سرفعلی - گیلان باشد و د آنوقت د رهوسم والی بود ابو محمد الحسن بن محمد بن الثائر المعروف بامیرکاء فعمد امیرکالحره و التقیما فاستظهر علیه ابن الثائر وانحاز ابن الداعی ثم جمع العساکر دعا و للقتال ثانیاً و معه عدد کثیر و لحق به ابو محمد الحسن بن محمد بن الناصرهن الری و هو ابن اخته فلم یثبت له ابن الثائر فانهمزم و تحصن بقلعه چون بقیه رابعه اذکر مینمائیم لذ باختصار کردیم بالجمله گوید چون ابن الداعی بامنصب نقابت از نزد معزالدوله بیرون رفت لذ ابنی طالب رادر ایام ابن الداعی مذکور و نقابت او سعت عیش ورفاهیت حال دست داد و در این مدت که بامعزالدوله بود و دارای نقابت بود مکاتب و مراسلات مردم گیلان و دیلمان بسوی او متواتر بود و اورا بجانب د یلم - دعوت مینمود که تابا او بیعت کنند و ابن الداعی مذکور بیم داشت که اگر از معزالدوله رخصت خواهد مقصد اورا خواهد بدست آورد و اورا زندان خواهد انداخت لذ امنتظر وقت و فرصت بود تا آنکه معزالدوله بواسطه بقتال با ناصرالدوله بن حمدان از بغداد بیرون رفت و پسر خود عزالدوله بختیار را در بغداد گذاشت و روزی ابن الداعی برعزالدوله بختیار درآمد و رجای خود جلوس نمود یکنفر از مجلسیان اورا مخاطب داشت که این خلاف و نفاق چیست که از طالبیین دیدار میشود و از کلمات او چنان مترشح بود که ساحت ابن الداعی از آرایش این گناه صافی نیست سخنان او برابن الداعی ثقیل آمد و بروی انکار سخت آورد و برخواست مغضیا از مجلس بیرون رفت

و بسرای خویش آمد یکی دو روز مردم را بمنزل خویش راه نداد و سواری چند در بیرون بغداد حاضر ساخت .

تا آنکه در ۲۸ شوال سنه ۳۵۳ هـ نیم شبی از بغداد بیرون آمد و زن و فرزند رادر بغداد بگذاشت مگر پسر ^{بزرگ} خود را برد و جبه از صوف سفید در بر کرد و - مصحفی حمایل نمود و شمشیری د رگردن حمایل ساخت بقانون طالبیین در وقت خروج یعنی بطریق قرآن بامردم رفتار میدارم و آنکس که تخلف کند بسا شمشیر سراو را بردارم و با همین هیئت و هیبت از بغداد بهوسم (مولف گوید همان رود سرفعلی است) که محالی از د یلم است آمد و مردم د یلم بسا او بیعت کردند و طاعت اورا بگردن نهادند ابن الداعی در کمال زهد و - پارسائی میزیست با آنکه نعمت های گوناگون الهی از برای او فراهم بود بنان جو و ماهی قناعت میداشت و بعساکر خود میگفت که اگر گاهی از روش خود بیرون شوم و طمع د ریکد رهم از حطام دنیا کنم مرا فرو گذارید و از طاعت من بیرون روید و او یعنی ابن الداعی مذکور ملقب بمهدی لدین الموالقائم بحق اله شد و بتجهیز لشکر پرداخت که تا شهر طرطوس را که در دستا جانب است تاختن برد .

مولف گوید یا قوت حموی در معجم البلدان ج ۸ ص ۴۸۰ گوید هوسم بفتح ثم السکون السین المهمله و المیم من نواحی بلاد الجبیل خلف طبرستان و بلاد د یلم و این همان رود سرفعلی گیلان است .

چون مهدی باله در خیال تاختن بطرطوس بود در این هنگام مردی از اولاد حسینین که او امیرکاء نام بود و پسر ابوالفضل الثائری بود طمع در امر سلطنت ابوعبداله مذکور نمود و هر چند ابن الداعی مهدی باله بمکاتبات خواست او راجلگیری کند و بوعظ و نصیحت خواست او راهمراه گرداند فائده نپخشید بالاخره امیرکاء مذکور بتعجیل برسر ابن الداعی مهدی باله تاختن آورد

و در آنوقت لشکر ابن الداعی مجتمع نبودند و عده قلیلی حضور داشتند لذا ابن الداعی بعد از جنگ کردن در جنگ گاه بدست امیرکا اسیر شد و او را در قلعه خویش برد و محبوسیداشت مردم دیلم عرض سپاه و لشکر دادند و آهنگ امیرکا^۶ مذکور نمودند و چون امیرکا^۶ دید قوت و قدرت مقاومت ندارد لذا ابن الداعی مهدی بانه را از حبس درآورد و عذرگناه خواست و خواهر خود را باو تزویج نمود و او را رها ساخت لذا امهدی بانه بهوسم آمد و سلطنت او دوباره استوار شد و محکم گردید و پس از چند ماه وفات یافت گویند امیرکا^۶ بخواهر خود زهری داده بود که مهدی بانه را بخوراند و او چنین کرد و او بسم از دنیا رحلت کرد .

پس بعد از ابن الداعی و مهدی بانه امر سلطنت بر امیرکا^۶ بن ابوالفضل — الثائر بانه مستقر گردید و او هم نیز در همان سال جهانرا وداع نمود و رحلت نمود مولف گوید مهدی بانه ابن الداعی را د و پسر بود یکی علی مکنی به ابو الحسن و آند یگر احمد مکنی یا ابوالحسین اما ابوالحسین قبل از فوت پدر به سرای باقی شتافت و از وی پسری صغیر بماند و دختری موسوم بسته بانو و او را به پسر برادر کابین بست و مادر فرزند ان او سیده دختر علی بن عباس بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن بن قاسم بن زید بن حسن (ع) بود هاست و این علی بن عباس در زمان داعی صغیر قاضی طبرستان بود و در علم فقه مصنفاتی دارد .

مولف گوید یاقوت حموی در معجم البلد ان ج ۶ ص ۴۱ گوید طرطوس بسوزن قبروس بلد بالشام مشرفه علی البحر قرب المرقب و عکاو هی الیوم بیید الافرنج الخ .

حدائق الوردیه گوید المهدی لدین اله ابو عبد اله محمد بن الداعی الی اله الحسن بن القاسم بن الحسن بن علی بن عبد الرحمن بن القاسم بن

الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) و امه خورخورامعناه شمس الشمس بنت فیروز الدیلمی و کل اباله ساده و قاده و ابوه الادنی یضرب بعد له المثل فی بلاد الجیل و الدیلم و طبرستان و هو القائم بالامر بعد الناصر للحق و الوصی له بعد وفاته و الامر له حال حیوته و کما علا فی اب فهو ذو فضل و زهاده و غصه و عباده و اما او صافه هو کان منور الوجه و حسن الشیبه و بچاقی اقرب بود و کثیر البکاء از خشیه خدای متعال اشک بسیار میبارید و بصالحین نزدیک و اهل خیر و شدید بر فساق بود و معروف بسلامت صدر با آنکه حدت مفرط داشت سریع الرجوع و حسن الرجوع بوده و جامع بین علم و عمل بحدیکه قصایات فضل و سبق را احراز کرده و برادر او بوده بر بسیاری از خلق و در علم کلام بحری بوده لا یقطعہ الالواح ولا یخوضه العلاح و شیخش در علم کلام شیخ عالم نحیر ابو عبد اله بصتری بوده که از میرزین در علم کلام بود موکان شیخه المذکور کثیر الاهتفا^۷ به و تعظیم کنند ه بود مرسید را و از برای سید مهدی قضایای معروفه مطالب مشهوره است اگر اطلاع بان خواهی رجوع بحدائق الوردیه تا حال و مقال را بدانی اگرچه دست رسی باین کتاب نداری من مولف آنرا در کتابخانه مرحوم شیخ علی — کاشف الغطا خطیش را در نجف اشرف دیدم .

معز الدوله بویهی دیلمی نهایت او را دوست میداشت و اکرام و احترام زیاد میکرد که آنکه برادرش عماد الدوله دیلمی او را احترام و اعظام بسیار مینمود و همیشه نقابت بخداد را معز الدوله میخواست باو بدهد او امتناع میکرد تا آنکه بوسایط زیاد و خواهش معز الدوله راضی شد و شرایطی بر معزالدوله نمود من جمله که هیچ وقت در مجلس مطیع لله خلیفه حاضر نشود و معزالدوله از برای او فرستاد خلعت سفیدی با آنکه شعار در آنوقت سیاه بوده است . اولاد او دو پسر یکی موسوم بحسن و مکنی بابو محمد و دیگری موسوم بعلی و

مکنی بابو الحسن ودختري داشته که والده آنها ام عباس دختر علی بن العباس بن محمد بن ابراهيم الحسنى بوده است .

ظهور او وبيعت مردم با او اگرچه او در بغداد مقیم بود و در آنجا ماند حتى علا صيته و ارتفع ذكره فى الافاق وکاتيه اهل الصلاح و الدين من اعيان الديلم بانهم يبایعونه و ينصرونه ان خرج اليهم و ورد عليه نفر منهم يخاطبونه فى هذا المعنى و خاطبه ابو القوارس مانا ذر بن جستان ملك الديلم بانه يبایعه و يبذل فى نصرته المجهود و يعينه بماله و رجاله فتعين عليه الفرض فى الخروج فخرج من بغداد مستترا لا يقف على خروجه الا خواص من اهل العلم و الدين الذين يبایعون ببغداد سرا و فى هذا الوقت كان معزالد و لغنائيا عنها الى الموصل لمحاربة بنى حمدان و كان المهدي لدى لدين الة اجتمع للعلويه من اوقافهم مال كثير اراد تفرقة فيهم و كان مودعافى در بعون ولم يكن يقف عليه احد فحين خرج من بغداد كتب رقعته و ذكر فيها مبلغ المال و الموضع الذى هو فيه مودع و ان سئوله ان يفرق فيهم و امر حامل الرقعه بتسليمها الى بعض الثقات و ان ينصرف قبل ان يوقف على خبره ففعل ذلك فاخذ ذلك المال و فرق الناس ليكون اسفاحليه و على امانته ان فارقهم مثله و عرف معزالدوله خبره فغمسه ذلك غماشدا و عاتب بختيار عقابا طويلا لانه ظن انه خرج لوحشته عرضت له من جهته و اخذ المهدي لدى لدين الة على طريق الشهر زور و وقع على موضع يعرف (بابنير) و من هناك اخذ دليلا و سار حتى وصل الى مانا ذر بالرود بار فلما عرف مانا ذر خبره استقباله و خدمه و نزل فى الموضع المعروف (سين رى) من الارض الديلم و ذلك فى سنة ۳۵۳هـ و تتابع اليه المسلمون من سهل الديلم و جبلها و من الجبل و طبرستان فبايعوه و ضم اليه مانا ذر جمعا كثيرا من اصحابه و رئيسهم باكا ليجار بن اخيه و بث رضى الة الدعاه فى النواحى و الذى بايعه اربعة الاف رجل

من علماء الامه ثم نزل عن الجبل قاصدا لهوسم (رود سر) و واليه ابو محمد الحسن بن محمد بن الثائر المعروف باميركا فعمد اميركا هذه الحره و التقية و استظهر عليه ابن الثائر و انحاز المهدي الى ناحيه مانا ذر ثم جمع الحسا كرو عاد و للقتال ثانيا و معه عدد كثير و لحق به ابو محمد بن الحسن بن محمد بن محمد بن محمد بن الناصر من الرى و هو ابن اخته فلم يثبت له ابن الثائر فى هذه الوقعه و انهزم و تحصن فى قلعه كانت فى يده تعرف بقلعه لها لستان (ليا لستان) وراء هوسم على حذار من الجبل فتمكن المهدي من هوسم و نفذ امره فى الديلم و يلقب بالمهدي و انقاد له كثير من الجبل ثم جمع ابن الثائر ابو محمد جيشا كثيرا من الديلم و خرج من القلعه فحاربه و انهزم اصحابه و ثبت وحده فقبض عليه ابو محمد و اعتقله على تكومه ثم اخرج عنه لانه علم انه لا يتم له اعتقاله و لا تحمله المسلمون من الجبل و الديلم فاعتذر و بايعه و خرج اليه اخوه زيد من آمل فسربه و اعتمده فى امر الجيش و فوض اليه امره و دبر الخروج الى آمل و جمع الجيوش فلما ظهر هذا الخبر اشخص من آمل الى جرجان كبار العلويه كلهم خشيه ان ينضموا اليه و كوتب من جرجان نصرين محمد الاسفندار ليجارته و انفذ اليه من طبرستان اعيان الجبل و خرج المهدي من هوسم و استخلف عليها ابن الثائر ابا محمد الذى تقدم ذكره و وثق به و سكن اليه و فارقه ابو محمد الحسن بن محمد الناصر و عاد الى الرى مستوحشامنه لا ستخلافه ابا محمد بن الثائر و جاء المهدي الى شالوس مع عسكر عظيم من الجبل و الديلم و امتد نصرين محمد الاسفندار الى هناك مع هولاء المتقدمين اليه من طبرستان فالتقوا الشالوس فواقع بهم المهدي و قتل منهم مقتله عظيمه و هام الاسفندار مع الاعيان من هولاء على وجوههم ثم وقع تخليط فى عسكر المهدي بسوء تدبير من كان اعتقه و خانه بعض اقاربه بخديعه اتجهت عليه فلم يتمكن من الامتداد الى طبرستان و عاد

الی هوسم (رود سر) .

فا قام بهاعلی ضجر شدید من سوء ادب کثیر من اولئک الدیلم و الجیل و کان ینادی بتلونهم و نفاقهم و قله و فائهم بماکانوا بذلوا له ایام مقامه ببغداد و هوالذی کتب کتابا الی القاضی ابی بکر محمد بن عبد الرحمن سنه ۳۵۹ هـ و هذا الکتابه فی کتاب حدائق الوردیه موجوده و کتب هذا الکتاب من هوسم الی القاضی المذکور - عنوان الکتاب - هذا الکتاب للقاضی اختا محمد بن عبد الرحمن اطال الیه بقاته سعیدا و اکرمه بطاعته مؤیدا رشیدا من عبد الیه

المهدی لدین الیه محمد بن الحسن بن رسول الیه (ص) الخ .

و من نوادره انه کان بالدیلم رجل یعتقدون فیہ انه فقیههم یعرف بابی علی بندیسره و کان المهدی یتأذی به منه فقال بدموه هذا یوما و هو فی حفل من الناس ابیها السید صف لناصفه المنافقین فقال نعم من صفته المناقق انه ینکون رجلا علیه صوف یضرب لونه الی صفره و ینکون رباعن الرجال قد حلق شاربه حتی استوفی مظهر من صفات هذا الرجل و زیه فقال له الرجل ایها السید هذا هو صفتی قال نعم لانک مناقق فضحک الناس من ذلک الرجل فصار ماجری نادیه علیه الی یومنا هذا .

و صاحب ظیروستان از او خائف بوده و هیبت مهدی باله در قلوب و نفوس - مردم جا گرفته بود بواسطه علم و دین و شجاعت و شهامت و هیبت رفیعی که داشته بودند بعضی از اعراب که بانصرین محمد اسفندار بوده و در جنگ - اسفندار یا مهدی باله حاضر بود گوید لما رأینا الرایه البیضاء قد صعدت من البوادی لخبث قلوبنا و لم تثبت و لینا منهزمین و کان اکثر قتاله بالسیف و کان معه سیف یقال انه سیف حمزه بن عبد المطلب (ع) .

مهدی لدین الیه کسی که نزاع بین دیلم و جیل را بالاخره بمشقات زیادتی برطرف نمود و از بین برده چون دیلمه عقیده مند بودند بقتاوی یحیی

الدیلمی و قاسم بن الحسن داعی صغیر و گیلانیان عقیده داشته اند به فتاوی ناصر للحق و همیشه در جدال و نزاع بوده اند تا آنکه مهدی باله بر آنها محقق و ثابت کرد که هر دو آنها بر صواب بوده اند و طایفه دیلمه را قاسمیه میگفتند و طایفه جیل را ناصریه میگفتند بالاخره مهدی باله در هوسم که رود سر فعلی است اقامت کرد تا آنکه در سنه ۳۶۱ هـ فوت کرد و دفن شد در هوسم و قبرش در آنجا مزار و مشهور است و کافی الکفاة در وقتیکه وارد جرجان شد مال زیادتی از خویش انفاق کرد بر مشهد آن و بعضی گویند که مهدی باله را شهید بسم نمودند و سم را در حلوار یختند و بخورد آن دادند .

ابوسعید ابهری متکلم متولی غسل آن بود و او حکایت کند که مهدی باله مسموم بوده است و میگوید لما نظرت الیه عند الغسل شاهدت علامات السم فزدت من حکائی و صحت و قلت سم سیدی (رض) .

این مقدار از ترجمه سید را از کتاب حدائق الوردیه با تلخیص در عبارات نقل داشتیم و العلم عند الیه .

مؤلف گوید در بعضی از تواریخ دیدم که گوید ابو عبد الیه محمد بن الداعی الحسن بن القاسم کان مشهورا بالعلم و الفضل اخذ عن الشیخ ابی عبد الیه البصری و مات بهوسم و قبره بهامشهوره و هوسم همان رود سر فعلی گیلان است .

قال عبد الواسع صاحب تاریخ الیمن المهدی لدین الیه ابو عبد الیه محمد بن الحسن بن الداعی بن القاسم بن الحسن بن علی بن عبد الرحمن بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) اول ما یویع بالخلافه ببغداد و استولی هوسم حتی مات بهامسوم سنه ۳۶۰ هـ و قبره بهامشهور مسزور .

عمده الطالب گوید داعی ابو محمد حسن را اولادی بوده که هشت آنها ذکور

بوده اند یکی ابو عبد اله محمد که نقب النقباء بغداد شد و زمان معزالدوله
 د یلمی بوده است و آن از یزد خود بمعزالدوله که در اهواز بوده رسید و در
 علم فقه و کلام مبلغ عظیمی رسید و بیعت کردند با او بعد از مدتی قومی از
 د یالمه و چون اینخبر بمعزالدوله رسید او را گرفت و حبس نمود و عده از د یالمه
 که با او مکاتبه کرده بودند حبس کرد پس از حبس بغداد او را به برادر خود
 عماد الدوله بشیراز فرستاد و عماد الدوله او را نزد ابوطالب فونندجانی فرستاد
 و او او را در قلعه (اکوشان) مدت یکسال و دو ماه حبس کرد و هشت نفر از
 د یالمه را بحفظ او واگذاشت آنوقت ابراهیم بن کاسک الد یلمی شفاعت کرد
 پس رها شد و ابراهیم بن کاسک د یلمی او را با خود بکرمان برد و با او بود تا
 آنکه ابراهیم مذکور را امیر کرمان ابوعلی بن الیاس اسیر کرد پس ابو عبد اله محمد
 مذکور فرار کرد و رفت به منوجان و از آنجا بکرمان رفت و در آنجا زیدیه بسا او
 بیعت کردند پس این معدان صاحب آن ناحیه مطلع شد و او را گرفت و نفی
 کرد او را بربصره پس ابو عبد اله محمد مذکور در بصره مخفی ماند در ایام ابی یوسف
 زیدی پس بیعت کردند با ابو عبد اله محمد مذکور عده از گیلانیان و د یلمیان
 و این خبر با یوسف زیدی رسید او را گرفت اخطعه بخمسه الف درهم ضیاعا
 و اسکنه داره پس در بصره مدتی ماند آنوقت بچج رفت و برگشت از حج بیخدا
 و در آنجا مشغول بتعلیم و تعلم شد تا آنکه بمقامی ارجمند نائل گردید و
 در نزد معزالدوله عزیز گردید و در سنه ۳۴۰ معزالدوله او را بهر وسیله بود
 نقابت داد او و محرم اسرار معزالدوله گردید تا آنکه در زمانیکه معزالدوله
 برای جنگ باناصر الدوله بن حمدان از بغداد بیرون رفت و معزالدوله
 پسر خود را خلیفه در بغداد قرار داد ابو عبد اله محمد بن الداعی مذکور
 وقت غنیمت شمرده و فرصت پیدا کرد و راثرنامهائیکه گیلانیان و د یلمیان با او
 نوشته بودند و او را دعوت کرده بودند غضب کرد با معزالدوله بن معزالدوله

پس آنرا وسیله خود قرار داد و از بغداد خارج شد از جانب شرقی پس چون
 د و شب مانده بود از شوال سنه ۳۵۳ هجری خارج شد مخفیاً و پسر بزرگ او با او
 همراه بود و عیال و زوجه و بقیه اولاد خود را در بغداد گذاشت در حالتیکه
 بر او جبه صوف سفیدی بود و قرآن بسینه حمایل و سیف حمایل کرده بود و
 باین وتیره خود را بهوسم گیلان رسانید پس د یالمه و گیلانیان با او بیعت کردند
 و ابو عبد اله محمد بن الداعی هم میان آنها ماند و آنها را دعوت به پروردگار عالم
 میکرد و اقامه حدود مینمود و از دنیا هم نخورد مگر نان برنجی و ماهی و ملقب
 شد بمهدی لدین اله القائم بحق اله و تجهیز عساکر کرد بست طرطوس که
 تا آنرا از دست روم بیرون آورد و د یالمه و گیلانیان او را در این معنا اجابت
 کردند لکن یکنفر از علویین که موسوم بمیرکاء بن ابی الفضل الثائر بود و طمع
 در امر داشت مخالفت با او نمود بالاخره با ابو عبد اله محمد بن الداعی جنگ
 کرد و او را اسیر نمود و حبس کرد در قلعه پس د یالمه و گیلانیان غضب کردند
 بر امیرکاء و جمع عساکر نمودند و بقتال امیرکاء حرکت کردند و امیرکاء مذکور
 دید مقابله با آنها مشکل است لذا ابو عبد اله را از قلعه و حبس بیرون آورد و
 عذر خواست و مصاحرت با او نمود و هدایای بسیار باو داد پس ابو عبد اله
 مذکور هم اجابت کرد و امیرکاء خواهرش را باو داد و رها کرد او را بست هوسم
 پس این الداعی مذکور بهوسم بسرکار خود برگشت و ماند در هوسم چند ماهی
 تا آنکه ناخوش و علیل گردید و در اثر آن مرد و وفات آن در سنه ۳۵۹ هجری بوده
 است .

و او را پسری بوده موسوم بابوالحسن علی و ابوالحسن احمد و آنها در حیات
 پدر مردند و تخلف اینها صغیراً و مادر اولاد او سیده بنت علی بن العباس
 بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن بن القاسم بن الحسن بن زید بن
 الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) بوده است و این علی بن العباس

مذکور قاضی در طبرستان بوده است در زمان داعی صغیر .
 ابوعلی تنوخی در کتاب نشوات المحاضره گوید یحیی بن ناصر مکنی بابوالحسن
 و ملقب بمنصور مردی از خویشاوندان خود را که ابوالحسین کنیت داشت در
 ایام ابو عبداله محمد بن الداعی روانه بغداد نمود و گفت تا ابو عبداله را
 اختیار کند اگر او را افضل واعلم از خود دیده با او بیعت کند که تا از جانب
 او داعی باشیم چون ابوالحسین مذکور بمصاحبت ابو عبداله نائل شد او را
 افضل واعلم دید لذا با او بیعت کردند .

در بعضی تواریخ مسطور است که محمد بن حسن که در اصول و فروع مقتی
 بوده و او ساکن بغداد بوده است و از بیم معزالدوله بویهیی دیلمی
 نمیتوانست بیرون آید چون وی بواسطه رفت متکرا بدیلم و دیلمان رفت و به
 حکومت رسید و ملقب بمهدی باله شد وفاتش در شهر سنه ۳۶۹ هـ و تاریخ
 ولادتش در سنه ۳۰۴ هـ بوده است پس عمر این سید ۶۵ سال بوده است
 و چون در سنه ۳۵۳ هـ از بغداد بگیلان و دیلمان آمد پس مدت اقامت آن
 در آن سامان تقریباً ۱۶ سال بوده است و چون در وقت خروجش از بغداد
 عمرش ۴۹ سال بود پس در سن ۶۵ سالگی فوت کرده است و قبراو در هوسم
 که رود سر فعلی گیلان است بوده است و لعل فعلا در جاده و خیابان
 واقع شده است .



شرح حال

صود ناطق بالحق

ابوطالب یحیی هارونی

احدی و تمام اهل علم و فضل باو گردیدند بواسطه علم و غزازه فهم آن و در بیعت او ابوالفرج هندو که دارای مرتبه سامیه و بالغ غایه قصوی در مذهب فلاسفه بود و پس از آن توبه کرده بود از شیعه و عیون ناطق بالحق سید ابوطالب یحیی مذکور گوید این شعر را سروده :

سر النبوة والبنینا	وزها الوصیة والوصینا
ان الدیالم بایعت	یحیی بن هررون الرضینا
ثم استریت بعادة الا	مام اذخانت علینا
آل النبی طلبتم میراثکم	طلبنا بطیننا
یا لیت شعری هلاری	نجما لدولتکم مضیننا
فاکون اول من یهر	الی الهیاج المشرقیننا

تولد سید ناطق بالحق در سنه ۳۴۰ هـ بوده است و در هشتاد و چیزی که از عمرش گذشته بود خروج و ظهور کرد که سنه ۴۲۲ بوده است و در تاریخ ۲۲۴ بنا بر قول حدائق الوردیه و بناء بر قول حصون المنیعه و دیگران در تاریخ ۴۲۰ هـ در گیلان فوت کرده است.

پس بناء بر این عمر آن بر تاریخ اول ۸۲ سال و مدت ظهور او دو سال بود و بنا بر تاریخ ثانی عمر او ۱۰۰ سال بود و مدت ظهور او ۱۸ سال خواهد شد و العلم عنداله .

قرائت کرد او در نزد سید ابوالعباس حسنی فقه عتره ظاهره را و کلام را در نزد شیخ ابو عبداله بصری فیده و همچنین اصول فقه را نزد او قرائت کرد و اساتید و شیوخ دیگر براهم ملاقات نموده است و او در علوم بحری مواج بوده و در هر علمی فرید عصر خویش و محیط بر تمام علوم بوده است باحاطه تامه و او اعرف و اشهر از ان است که ما توصیف و تمجید آن نمائیم .

سید مذکور را تالیفات و تصنیفات بسیاری است من جمله مبادی فی اصول الدین و زیاد است شرح الاصول و کتاب الدعامة فی الامامة که از عجائب کتب است و آن يك جلد است و کتاب اصول الفقه و کتاب المحوی فی اصول الفقه مجلدان و کتاب النحریر فی فقه الهادی و شرحه شانزده مجلد و کتاب الامالی فی الاخبار المعروف بامالی السید ابوطالب و کتب دیگر دارا است چنانچه برادرش مؤید باله دارای کتاب امالی بوده است .

زهد سید زهد مورخ و تقوی او زاید از بیان است و یگانه دوران و نادره آن بوده است و بحدی متقی و پرهیزگار بود که شیخ ابو سعید الحاکم نقل کند از استاد خود شیخ ابوالحسن علی بن عبداله و هم چنین سید ابوالقاسم حسنی درباره او میگفتند که علم و ورع و اجتهاد و عبادت او و خصال حمیده و سیره مرضیه آن شئی عجیب بوده است .

صاحب بن عباد درباره او و برادرش سید مؤید باله گفته (لیس تحت الفرقدین مثل الاخویین) یعنی سید مؤید باله و سید ابوطالب .

شعر او - او یگانه شاعر و ادیب و ناظم ادیب بوده است و از اشعار او است که در مرثیه غلام خود سروده است :

علیک سلام اله ساکن بلقح	قلیس الی دفع الحمام سبیل
و آن پنج بیت است و ایضا	
یا غائباً ماله ایاب	حالفنی فقدک اکتساب
و غاب روح الحیوة عنی	لما علا جسمک القراب
یا غائباً لم یصل شباها	یبکی علی فقد الشباب

و غیر از اینها اشعار دیگری دارد .

صاحب تاریخ یمن عبدالواسع گوید الامام ابوطالب الولادة ۳۴۰ والوفاة ۴۲۴ و العمر ۸۴ و عموالامام یحیی بن الحسنین اخوالامام المؤید باله

بیعتت بعد وفاة اخیه وکان معه من العلم ما ضربت به الامثال و تهاوت به الرجال و قام بتصحيح مذهب الهادی یحیی بن الحسین و وفاته بآمل .

حدائق الوردیه گوید او آمر بمعروف و ناهی از منکر بود و بدین منوال باقی بود تا آنکه در سنه ۴۲۴ در دیلمان وفات یافت و عمر او بین ۸۴ سال بوده است اگرچه در سنه فوت او اختلاف است لکن ما قول سید ابوالغنائم را اختیار کردیم زیرا او میگوید که من در سنه ۴۲۲ در ساحت دیلمان با سید ابوطالب مذکور مجتمع شدم و در کتاب الانساب گوید که در وقتیکه

اتراک ظاهر شدند و خارج شدند بر سلطان محمد شاه بن تکش خوارزم شاه در سنه ۴۲۰ و جاسواخلال الدیار فی بلاد الاسلام و قتلوا للنساء و الرجال و الذراری و خربوا المشاهد الی القواعد و فی جمله ما هدموا المشهدین الشریفین قبر الامام علی بن موسی الرضا (ع) بطوس و قبر الاخر قیر محمد بن جعفر بن محمد (ع) بجرجان چنانکه کتب علما من الجیل والدیلم یحکون هذه الحادثه و یذکرون ما سلم منهم الا بلاد الشیعه و مشاهد هم مثل مشهد الناصر للحق بآمل و قبر السید ابی العباس والسید ابوطالب و انهم کانوا یبتهمون بالوصول الیهما و یقذف الله فی قلوبهم الرعب و یقلبون علی اعقابهم هاربین .

قبر سید ابوطالب یحیی اگرچه او در دیلمان فوت کرد لکن جنازه آنرا بآمل مازندران بردند و در آنجا دفن نمودند او دارای پسری بود موسوم بابوهاشم که مادر آن ام الحسن بنت یحیی بن الداعی الحسن بن القاسم حسنی بود و پسری دیگر نداشت .

حصون المینعج ۶ گوید یحیی بن ابیطالب ینتهی الی زید بن الحسن العالم النقیب بجرجان لقبه الناطق و الظافر بتایید اله الواقع بالدیلم

سنه ۲۲۲ و خرج فی اواخر عمره و قد اناف علی ۸۰ سنه و عاش بعد ذلک سنه و لم یکن فی ایامه حرب الا انه کان یقام له الدعوه و کان یامر المعروف و ینهی عن المنکر و کان موته سنه ۴۴۰ .

مؤلف گوید تو خیزی بموارد اشتباه صاحب حصون البیعه بعد از آنکه مطالعه کردی عین عبارت منقوله را حکومت نما اولاً سید یحیی پسر ابوطالب نیست بلکه مکنی بابوطالب بود و پدر آن حسین است و لقبش ناطق الحق و ظافر بتایید اله بوده است و غیره قتل و تدبر و در سنه ۴۳۲ تا سنه ۴۷۲ امام ابو عبد اله الحسین الناصر بن ابو احمد بن الحسن بن حسن علی ادیب شاعر پسر ناصر الحق کبیر در تمام گیلان و دیلمان بدون معارض سلطنت و حکومت داشت پس اگر تاریخ فوت ابوطالب یحیی مذکور بناءً بر قول حصون البیعه در سنه ۴۴۰ باشد آنوقت بدون معارض بودن معنی ندارد و لعل حصون البیعه اخذ کرده است این قول را از ابو نصر سهل بخاری چنانچه عین عبارت ابونصر را قبلاً ذکر داشتیم و اگر در سنه ۴۲۲ خروج کرده و عاش بعد ذلک سنه علی قول حصون البیعه و دستین علی قول بعض آخر پس باید در سنه ۴۲۳ و یا ۴۲۴ فوت کرده باشد نه در سنه ۴۴۰ .

مؤلف گوید ممکن است که در سنه ۴۲۲ خروج کرده و حصون گوید عاش بعد سنه از اینجا کلمه ثمانیه عشر افتاده است از قلم ناسخ و اما اشکال آنکه از سنه ۴۳۲ تا سنه ۴۷۲ = ابو عبد اله حسین ناصر حکومت داشته و تمام گیلان و دیلمان بدون معارض سلطنت و ریاست داشته و ارد نیست و منافاتی ندارد زیرا سید ناطق و ظافر بتایید ابوطالب یحیی مذکور ممکن است دعوی سلطنت و ریاست نکرده باشد و نکرده است بلکه ریاست روحی و علمی و مذهبی و هینی داشته است و العلم عند اله .

شرح حال

المؤید باله الهارولی

مؤید باله هارونی

و آن ابوالحسن احمد بن حسین بن هارون بن حسین بن محمد بن هارون بن محمد بن قاسم بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) است چنانچه در کتاب النسب ابوالحسن فتونی عاملی است يك جدان که هارون باشد ملقب باقطع و مکنی بابوالحسین بوده و جد دیگرش که محمد باشد بطحانی ملقب بوده و اسم شریف مترجم سید احمد و مکنی بابوالحسین و ملقب بمؤید باله هارونی بوده ماوراء ام الحسن دختر علی بن عبدالسنة حسنی عقیقی بود و ولادت او در آمل طبرستان در قریه کلاذجه در سنه ۳۳۳ هـ بوده است.

بعضی گویند که مؤید باله احمد بن حسین بن هارون الاقطع بن محمد البطحائی بن قاسم بن زید بن امام حسن (ع) دانسته‌اند و گویند یحیی مکنی بابوطالب و ملقب بسید ناطق الحق برادر او بوده که معروفند باپنا هارون.

این مترجم ما یگانه مرد بزرگ علم و ادب و شجاعت و عدل و عبادت و ورع و تقوی بود و او وحید عصر و عالم دهر و حافظ علوم عتره طاهره و ناصر فقه ذریه کرام بوده و او امامی بود و در نزد اساتید متعدده عصر خویش تحصیل علوم و فنون متعدده نموده کلام را در نزد سید ابی العباس احمد بن ابراهیم بن حسن بن ابراهیم بن محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) قرائت کرده بر طریق اهل بغداد

وفقه زیدیه و حنفیه را قرائت کرده نزد ابوالحسن علی بن اسماعیل بن ادریس و روایت حدیث از او کند که او هم روایت از ناصر الحق نماید و هم چنین تحصیل علوم در نزد شیخ المرشد ابو عبداله بصری کرده و علماء دیگر عصر خویش را ملاقات و اقتباس از آنان نموده به جملا او بحری در علوم بوده است و هیچ فنی باقی نماند که او بقصوی آن نرسیده باشد و درک نهایت آن نکرده باشد و او عارف بفقہ و نحو بود که متمکن از تصرف در آنها نظماً و نثراً بوده و عالم بعلم عروض و قوافی و نقد الشعر هم بوده و در فقه مردی بارخ و شخصی متقدم و مناظر بود و در علم کلام و اصول فقه پیوسته طولانی داشت و از این جهات او جلیس صاحب بن عباد بود ما دمی که در ری اقامت داشت و در زمان غیبت او صاحب تمینی حضور او میکرد و همیشه احترام کردی احترام شدیدی و او از اجله اهل زمان خود سیاستاً و یسراً و فضلاً و علماً بوده است و تصوف فی عنفوان شبابه حتی بلسغ میلغا و حل فی التصوف و الزهد محلاً رفیخاً و صنف سیاست المریدین .

همین قدر در جلالت قدر و نبالست شان او پس که برادر عالم و فاضل او که بحری مواج در علوم و فنون بود و موسوم بسید ابوطالب بود و ما شرح حال آنرا بعداً ذکر میداریم و در وقتیکه از او سؤال کرده بودند :

اتقول بامامه اخینک فقال ان قلنا بامامه زید بن علی چنانچه صاحب کتاب حدائق الوردیه حمید شهید تمینی ذکر داشته .

اما اصحاب و شاگردان او بسیار است که همه آنان فضلاء و نجباء و علماء و فقهاء بودند من جمله سید فاضل عالم موفق باله ابو عبداله حسین بن اسماعیل حسنی جرجانی و قاضی ابوالفضل زید بن علی زیدی و ابومنصور بن شیبه الراوی و شریف مانکدیم ابوالحسن احمد بن هاشم محمد بن علی بن محمد بن حسین بن محمد بن احمد اعرابی بن محمد بن حسن بن

علی شاعر بن عمر اشرف بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) بود که بعد از مترجم ما این سید در لنجا که از بلاد دیلم است در سنه ۴۱۷ هجری خروج و ظهور نمود و من جمله از اصحاب او ابوالقاسم بن زید بن صالح زیدی و شریف محمد بن زید جعفری و ابوالقاسم بن بال السدی هذب مذهبه و جمع الافاده و الزیادات و ابوبکر موحدی قاضی و قاضی خطیب یوسف و ابوالحسن آپسکونی و ابوعلی بن ناصر الذی خلفه بخیلان و عادالی آمل بالاخره و گفت گمان نبرید که من مفارقت کردم و از موید باله بغیرادن آن نه قسم بخدا و خارج نشدم از نزد او مگر یادن او و ابو عبداله حسین بن محمد سیاه سربحان بودند که هر یکی شمسینی طالع و قمرنبری بودند که همه آنها در عصر او بودند و از شاگردان و اصحاب او در گیلان و دیلمان بوده اند .

او دارای تصانیف عجیبه است از جمله آنها در اصول کتاب التجواب است که دال بر غزرات علم او در اصول و در ادب نماید فانه بین المعارضه التي عورض بها القرآن الکریم و کشف من مشکلاتها و ایان عوارضها بکل وجه و کتاب التبصره و ان کتاب لطیفی است و در فقه هادی کتاب التجرید و شرح داربعه مجلده و استوفی فیها الاوله من اثر والنظر و کتاب البلغه فی فقه الهادی ایضا و کتاب فی فقه نفسه الافاده مجلد و الزیادات مجلد علی ذلک اصحابه عنه و فیه کل مسئله عجیبه و فتوی غریبه و لهد یسئ کتاب شرح و تعالیق عدیده و کتب دیگری است چنانچه حمیدی شهید یعنی ذکر داشته و کتاب سیاست المریدین و کتاب امالی است چنانچه برادرش ابوطالب هم دارای امالی بوده است .

او دارای حالات غریبه و کرامات عجیبه بوده که بعضی از آنها را چنانچه حمید شهید یعنی ذکر داشته و نقل کرده است از فقیه فاضل حسن بن علی بن حسن دیلمی لنجانی او زیارت میکرد صالحین را پس رسید باو

صلاح رجلی از بعضی قروی دیلمان پس رفت زیارت آن در جمله جماعتی از اصحاب خود پس ملاقات رجل را در خارج موضع و محل خود که از برای او فراشی نبود مگر چیزی که نسج شده بود از اغصان اشجار و نبود از برای امتکی مگرد و آجر که عمل و ساخته بود پس آن رجل صالح گفت از برای ما فراشی و مکانی نیست که قابل شما باشد که جلوس در او کنید پس سید گفت اگر چنین بود یعنی اگر بود از برای شما فراشی و حالتی دیگر هر آینه زیارت شما نمی آمدیم زیرا ملوک بسیارند و اهل حالات زیادند و ما زیارت آنان نکنیم و نظری بآنها نداریم زیرا آنها را اهل ندانیم از برای زیارت.

و در روزی که اسیر شد در آن روز آمد او را رجلی از جیل و سیلی باو زد پس دعا در باره او نمود و سؤال از پروردگار خود کرد که مسلط کند بر او آکله بر دستهای او پس بهمان نزدیکی سیاه شد دستهای او و واقع شد در او آکله تا آنکه از بین رفت.

حکایت کرده اند که بنیدار روزیابی الفضل ثائر باله در وقتیکه خیر رسیده بود باو که خانه اش را در هوسم یعنی در رود سر در فتنه که سبب احراق مشهد ناصر در آمل شده بود گفت ان هذا العاصی الکاذب خرب دالمی مقصودش باین موفید باله بود پس رسید این خیر بموفید باله پس گوش نداد پس جماعتی باین سخن شهادت دادند پس در این وقت گفت اللهم خذ مفاجات و لائزقه الشهاده عند موته پس در همان نزدیکی وفات یافت بختتار و مفاجاه و بشهادت در وقت موت نائل گردید پس افتاد بقفا پس دیدند مرده است بدون و هیه و لا توبه.

او حمل ماهی از بازار بخانه خود میکرد و شیعه تثبت میکردند در حمل ماهی پس بکسی تحمیل نمیکرد و میگفت من اولی بحمل هستم سراللبهوی

و ترکا للتکبر لا اعواز من بحمله و او مجالس بافقراء و اهل مسکنه بود و همیشه با اهل سیر و فقه بود و میل بآنها داشت و لبس وسط از لباسها میکرد و آن کوتاه و قصیر بود تا حد ساقین و نصف آن و کوتاه بود کم و آستین آن و لبس قطنسوه از صفوف احمر که هشوآن قطن و پنبه بود میکرد و امامه بیست فوق او با هم کوچک و متوسط و او قوت عیال و طعام آنها نمی کرد مگر از مال خود و او هدایا و وهایا را رد میکرد به بیت المال و اکثر اوقات ذکر میکرد صالحین را و اگر خلوت میکرد بانفس خود تلاوت قرآن کرد یه صوت شجی و حزین و او بسیار گریه میکرد و او دائم المتفکر بود و تاوه در اثناء گریه میکرد و گفت قاضی یوسف صحبتته سته عشر سته یعنی مصاحبت کرد با او دو وازده سال پس ندیدم او را خندان و ضاحک گاهی تبسم کردی و او در ماه رمضان افطار نکردی مگر آنکه از عشاء فارغ شدی و او مداوم بر نماز بین عشائین بود و طعام میداد و در شهر رمضان بسیاری از مسلمین را و او بیت المال را بید و دست خود تصرف کردی و حفظ آن کردی بنفس خود و تولیت بر بیت المال ندادی غیر را و تقسیم ارزاق بدست خود بر جند و لشکر میکردی.

او دارای پسری بود موسوم بابوالقاسم و روزی شکایت از تنگی دست و قلت نصیب خود از بیت المال نمود و اذن خواست از پدر که برگردد بحمل خود و پدر او را اذن داد پس اصحابش باو گفتند ان ابا القاسم فارس قاده لاغناء عن مثله فقال انه در علیه نصیبه و لا یکننی الزیاده علیه فان اله تعالی امر بالتسویه بین الاولاد والاجانب.

اما شجاعت او پس وقتیکه شوزیل صاحب طبرستان اسیر کرد موفید باله را مسلمین جمع شدند از او تقاضا رهائی او کردند پس او جوشن خود را کند و گفت بشمرد و احصاء کنید مواضعی که اصابه مرزاق کرده پس

شمرند بیش از سی موضع بود پس شوزیل گفت کسی که در معرکه ایمن قدر ثبات داشته باشد کی بتوان او را رها کرد و تخلیه سبیش نمود او در شجاعت قلب دارای محلی عالی و مقام شافخی داشت و در شجاعت او کافی است قول شیر اسفار که گفت لولا خوف الموءید باله یوم حرب آمل مع خمسین رجلا من الناس لم یخلص منا الا الیسیر وکان شیر اسفار یعدده الموءید باله بخصمساءة رجل .

او یگانه شاعر و ادیب لیبیب بوده است و از اشعار اوست که انشاء کرده تهذب اخلاق الرجال حوادث کما ان عین السبک یخلصه السبک و این نه شعر و بیت است و همچنین در مدح صاحب بن عباد اشعاری سروده است .

سقی عهدها صوب من الین هائل یحیی به تلك الریا والعنازل
و آن چهل بیت است پس کتاب حدائق الوردیه را مطالعه نما تا مطلع گردی .

خروج و ظهور او در گیلان او چند مرتبه خروج کرد یکی در عصر و زمان صاحب بن عباد در سنه ۳۸۰ هـ و از این دفعه اولی با ثانوی فترها و فاصله داشت بعد از خروج او گیلانیان با او بیعت کردند و ناصر ابو الفضل با او معارضه کرد .

و ناصریه گیلان متایل با ابو الفضل مذکور شدند بواسطه آنکه او از اولاد ناصر للحق بوده است و مخالفت با موءید بالله بوده است پس وقتیکه موءید بالله خروج کرد در گیلان اول امر او در قریه ای بود موسوم به حومه در حدود گیلان و در آنجا چند روزی اقامت کرد و هفتاد نفر با او بیعت کردند پس از آنجا بهوسم که رود سرفعلی است آمد و از آنجا بقریه موسوم به کدکاهان رفت و در آنجا شخصی موسوم به حوی الدیلی که از رؤساء

بود با بالغ از هفتصد نفر داخل بر او شدند و با او بیعت کردند لذا امرش قوی و شوکتش افزوده گردید و از آنجا بقریه کده که قرب موسوم است آمد و در آنجا عفت روز ماند و نازل بر کسی نشدند مگر بطیب نفس آنان و از اثمار و فواکه احدی نخوردند مگر برضای آنان و ظاهر نمیشد بر مردم مگر در وقت ظهیره و وصایای خود را در کتابی مینوشت آنوقت ابزاز بر مردم مینمود .

پس روزی از روزها از قریه مذکور خارج شد بجانب موسوم حرکت کرد و با عساکر خود و شوزیل مطلع از حرکت او نشد مگر بعد از مجاورت او بقریه کساکجان پس شوزیل با عساکر خویش با استقبال او آمد و جنگ بین آنها واقع شد و غلبه و نصرت با موءید بالله گردید و مقهور کرد آنانرا و شوزیل منهزم شد بگیلان آنوقت دوباره اجتماعی کرد و بهوسم رفت و با موءید بالله جنگ کرد و عسکر موءید بالله در این دفعه منهزم شدند و هشتاد نفر از محسکر او کشته گردید و نتوانست که با دشمن مقاومت کند بجهت کثرت عدو و تفاق عده ای از عسکر خود لذا اسیر گردید و شوزیل او را بقریه ای که داخل گیلان و موسوم به کحلوم بود حمل کرد و در آنجا چند روزی مجبوس ماند و مردمان گیلان از شوزیل مسئلت کردند اطلاق و رهایی او را و او ابا و امتناع میکرد و میگفت که او خازن مرا کشته و بسبب کشته شدن او ۴۵ هزار درهم از من تلف و گم شده است پس موءید بالله در حبس ماند تا آنکه (دانگین تجنی) که یکی از رؤسای گیلان بود آمد نزد شوزیل و آنمبلغ را عهده دار شد و او را از حبس نجات داد پس او از گیلان بقریه برفجان آمد و در آنجا مقیم گردید و دانگین تجنی بیست هزار درهم ادا کرد و موءید بالله هم سه هزار درهم داد و همزار درهم را شوزیل صرف نظر کرد .

پس از آن مؤید بالله از گیلان بیری رفت و مدتی در آنجا ماند لکن در این مدت که مؤید بالله در ری بود خلیفه و جانشین خود قرار داده بود سید ابوعلی حسن بن یحیی بن مقتول را که از ولد حسن بن علی بن الناصر کبیر بوده است در گیلان چنانچه بعضی از مورخین گویند :

(حسن بن علی بن الناصر الکبیر ابومحمد المقتول و من ولده السید العالم ابوعلی الحسن بن یحیی بن الحسن المقتول کان خلیفه المؤید بالله بگیلان فی حال حیوته ثم رجع الی آمل فاكرمه السلطان و مات بها و دفن هناك و امه فقیه بنت ابیعبید اله محمد بن علی الشاعر بن الناصر الکبیر) مؤلف گوید ابو نصر سهل بخاری در کتاب النسب خود گوید السید العالم ابوعلی الحسن بن الحسن بن الحسن المقتول بن ابوالحسن علی الشاعر لإلادیب بن الناصر الکبیر کان خلیفه المؤید بالله بگیلان فی حال حیوته ثم رجع الی آمل فاكرمه السلطان و مات بها و دفن هناك و امه رقیه بنت ابی عبد اله محمد بن علی الشاعر بن الناصر الکبیر و له عقب کثیر انتهى کلامه .

پس گیلانیان و دیلمیان از مؤید بالله تقاضای خروج از ری را نمودند و او بالاخره در ری خروج بر باطنیه نمود و پس از چندی از ری بآمل رفت و در آنجا ماند تا آنکه دوباره از وجوه گیلان و دیلمان اعلان و اعلام باو نمودند که بلغ ما بلغ ما با تو و بنصرت شما حاضریم از حیث اموال و انفس .

پس مؤید بالله از آمل حرکت کرد و بقریه برفجان داخل گردید و مردم هم از هر طرف بسمت او آمدند و با او بیعت کردند و تخلف نه نمودند و برفجان همان سیاهکل فعلی است .

پس مؤید بالله از برفجان بسمت هوسم حرکت کرد و در آنوقت ابو زبید الثائری امیر هوسم بود و شوزیل هم در طبرستان بود و عده عسکر مؤید

بالله هفت هزار رسیده بود و چون ابوزید ثائری ملتفت شد از حرکت او و توجهش بسمت هوسم لذا از هوسم بیرون رفت و منزوی شد در قریه کلسوا و مؤید بالله بهوسم وارد شد . تعاقب کرد ثائری مذکور را و جنگ کرد با او و منهنم ساخت ثائری را پس ابوزید ثائری بسمت ملک دیلم رفت و از عساکر او مقتله عظیمی شد و گرفت مؤید بالله از اسلحه آنها سه هزار سپهر پس از آن مؤید بالله بهوسم برگشت و در آنجا دو سال کامل ماند .

پس از آن ابوزید ثائری از دیلمان برگشت و اظهار توبه و انابه نمود لکن بعد ها مردم دور او مجتمع شدند و گفتند مؤید بالله ابوالحسین هارونی ناصری نیست و دستش کوتاه است و عطایای ما را درست نمیدهد و ثائری را وادار کردند بر مخالفت و دور او جمع شدند تا آنکه کار بجائی رسید که مؤید بالله از هوسم مفارقت کرد و بگیلان برگشت پس چون بگیلان رسید شیراسفار با عساکر و حشم خود باو ملحق شد و نصرت و معاونت کرد او را و برگردانید او را بهوسم و دو ماه در هوسم ماند تا آنکه دوباره شوکت و قدرت امیر ثائری ابوزید زیاد شد و مؤید بالله چاره ندید جز آنکه پناه بگیلان برد و در قریه برفجان در نزد شخصی مکنی بابو شجاع که از رؤساء بود مقیم شد پس ابوزید ثائری انفاق اموال نمود بر گیلانیان و آنها را بخود متعایل ساخت .

تا آنکه کار بجائی رسید که شیراسفار مغرور بمال ثائری شد و مخالفت با مؤید بالله نمود لذا در اثر این اجتماع گیلانیان و مخالفت شیراسفار ابو شجاع مذکور هم کم کم بنه مخالفت کرد اگر چه چهل هزار درهم از مؤید بالله گرفت که همراهی کند لکن بالاخره مخالفت نمود و مؤید بالله چاره ندید جز آنکه از گیلان مفارقت کند لذا رفت بسمت ری و این اشعار را انشاء نمود :

فررت من العداة الى العداة و كنت عددتهم زمرا للثقات
 لقد خابت ظنوني عند قوم يرون محاسني من سياتي
 يهيجون الخواة على هيجان و هم شر لذي من الغوات
 و امير ابوزيد ثائري در هوسم ماند تا آنکه ابوالفضل بن ناصر ناصري
 خروج يرا و نمود و با او محاربه کرد و منهنم ساخت ثائري را و ناصري
 مذکور در هوسم چهار ماه اقامت کرد و ثائري از گيلان بزي رفت و بملاقات
 مؤيد باله نایل شد و توبه و انابه نمود و عذر خواهی کرد و مصالحه
 نمود با او و باو گفت اگر معاويه بهوسم کنم معاونت خواهم کرد تو را در
 محاربه با صاحب طبرستان .
 پس از آن ثائري بهوسم آمد و مالك شد هوسم را چند روزی آنوقت ناصري
 دوباره جمع عساكر نمود و قصد هوسم کرد و ثائري را منهنم ساخت و او
 متخص بجهل حيني شد و ناصري تعاقب نمود او را و محاربه کرد با او تا
 بالاخره ثائري را بقتل رسانيدند و مالك شد هوسم را چهار ماه آنوقت آل
 ثائر مكاتبه و مراسله کردند با مؤيد باله و گفتند اگر ثائري ابوزيد بقتل
 رسیده ما هستيم و اعانت خواهيم نمود تو را بر مقصد و مرام تو پس البته
 بسمت ما بيا لذا مؤيد باله از ري بديلم آمد و صلح کرد با اسفنداريه
 که ملوك بعضی جبال ديلم بودند بر آنکه با آنها نهضت بسمت قابوس کند
 و آنها قلع و وارقيه را تسليم مؤيد باله کرد پس مؤيد باله سنين متعدده
 در آنجا اقامت کرد تا آنکه بسمت آمل مازندران حرکت کرد و کيا ابوالفضل
 ناصري صاحب هوسم با او مصاحبت کرد و عده زيادی از کبراء گيل و ديلم و
 اسفندار ابو جعفر و پسر او خسرو شاه که بيعت با مؤيد باله کرده بود
 و عده ای از ولایة کلار ديلم بمصاحبت او حرکت کردند پس نزديك به اهل
 رسيدند و در ساحل آنمکان نزول کردند و عساكر آمل که امير بر آنها از

طرف قابوس ابو جعفر محمد بن الحسين الفاصر بود توطین بر هزيمت
 نمودند و در آن عسکر از امراء جفتی بن باي و عباس سالمی و اصفهبد
 بن اسفاه جين و عده ديگری بودند .
 پس مؤيد باله از اهل بيرون رفت و بباب آمل آمد و بناء بود که بعد از
 وصول بباب آمل تعجيل در محاربه ننماید و برخلاف بناء محاربه واقع شد
 و عسکر اکراد و اعراب از عساكر آمل منهنم شدند و کيل و ديلم از عساكر
 مؤيد باله حس ظفر نمودند لذا متفرق شدند و شيعه بنزد مؤيد باله
 آمدند و او را بشارت بظفر میدادند گانه يقين بظفر داشتند و قائدی از
 قواد مؤيد باله که موسوم به (اسکا) بود و از کبراء شجعان کيل بود
 داخل محله بيحماده اول بلد شد و در وقت دخول بلد قلنسوه و خود
 او که در سرش بود از سرش افتاد و يکنفر مرد جيلي که از بغاه بود
 فرصت غنيمت شمرده بازوبين بر سر اسکا مذکور زد که او از اثر آن از اسب
 بر زمين افتاد و مرد پس اصحاب ناصر ابو جعفر بدنش را برداشته و تکفين
 نمودند و او را با تابوت بگيلان احسانا للگيلانيان فرستادند .
 پس بالاخره امر منجر بانهزام عسکر مؤيد باله گردید و سبب اين انهزام
 آن بود که مؤيد باله امر کرده بود که عسکر کاری بکار اهل بلد نداشته
 باشند و چون اين امر را ابو جعفر ناصر مذکور مطلع شد بسمت عوام و اهل
 بلد آمد و گفت مغرور باين کارها نشويد آيا اين علم سفیدی که بسمت شما
 آمده ميدانيد مقصودش چیست مرام او رفع و از بين بردن دين شما است
 پس هر کدام شما او را رمی بحجار کنید من باو مهر و خاتم میدهم که خوانه
 او سالم باشد از ورود و نزول عسکر لذا بر شهوع خاتم خود رازد و ب مردم
 میداد از اينجهت اهل طبريه فریب او خوردند و بناء گذاشتند بر سنگ
 انداختن در اثر اينکار و ظرفيت عامه مردم با آنها هزيمت نصيب عسکر

مؤید باله گردید و منهزم شدند و مؤید باله تنها ماند بدون علم و بیت المالش را نهب و غارت کردند و قتیکه مؤید بالله این امر را مشاهده کرد بیکی از نقباء خود گفت تکلیف چیست او گفت نجات دادن نفس خویشش زیرا عساکر منهزم شده اند .

پس مؤید باله بعد از تاملی گفت نگاه بمقدمه لشکر ما بنما به بین کسی باقی مانده است گفت باقی نمانده مگر کیا ابوالفضل ناصری و شیر اسفار و چون مؤید باله دانست که این دو نفر باقی هستند گفت سبیلی بر رجوع ما را نیست زیرا که ابوالفضل ناصری اگر چه یکنفر است لکن مقابل با پانصد نفر سوار است و شیر اسفار هم مثل او پس چگونه برگردد کسی که دارای هزار مقاتل باشد پس از آن نقیب گفت آنها هم رجال ندارند منصرف خواهند شد در این مقال بودند که کیا ابوالفضل ناصری برگشت و بمؤید باله گفت برگرد و من در خدمت تو هستم و تو را حفظ میکنم و مصاحبت با تو مینمایم مؤید باله گفت چگونه برگردم و حال آنکه شیر اسفار در میدان جنگ است در این اثنا شیر اسفار هم برگشت منزهما و به حالت گریه گفت باید رجوع کرد .

پس مؤید باله گفت کدام مکان از برای شهادت بهتر از اینمکان است و خوف من آن است که من در اینمکان کشته شوم و اسیر دست اصحاب قابوس قابوس گردم و او با من *سالك مسلک انتقام شود و عذاب کند مرا بانواع* عذاب و دالم آنها گفتند رجوع نما زیرا برگشتن تو سالما در نزد ما بهتر است از آنکه در آنمکان کشته شوی لذا مؤید باله برگشت و آنها هم در مصاحبت او برگشتند و او را حفظ کردند تا آنکه در شب بساحل دریا در شط و نهری رسیدند و اقامت کردند کم کم جماعتی از منزهمین باو ملحق شدند که تعب و رنج بسیار و گشگی زیاد کشیده بودند و در میان آنها

عده جرحی هم بودند مؤید باله چون اینحالرا دید گفت آیا میان شما کسی هست که بمن دیناری چند قرض دهد پس مردی که با او چند دیناری بود باو داد و او هم فرستاد در قریه که نزدیک بود و از آنجا گوسفند بریان شده و روغن و عسل و مقداری از نان برنجی خرید و آورد و مؤید باله امر کرد آنها را نزد آن گشنها گذاشتند و خود یقرصه نان از برای خویش گذاشت و نصف آنرا تناول کرد و مشغول بنماز شد تا آنکه صبح کردند و عده دیگر از منزهمین لشکر فوج باو ملحق گردیدند .

اما ابو جعفر ناصر مذکور سی نفر از اصحاب مؤید باله را اخذ کرد و در تفسهای حدیدی نمود و بنزد قابوس فرستاد و در آنجا بقتل رسیدند و عده ای را هم خود بقتل رسانید و ابو شجاع فارسی بزاز والد شیخ ابوطالب که از اعیان شیعه بود بنزد شیخ ابو عبدالله حنطی رفت و از او استفتاء نمود درباره قتل و او گفت این قتل را با لباس آنها دفن کنید که نصرت کردند ناصر للحق را در سنه ۳۰۰ و این سید را در سنه ۴۰۰ .

پس ابو شجاع مذکور گفت من میدانستم لکن استفتاء کردم که تا رفع خلاف از عامه مردم کنم بجهت وجهه ای که تو نزد مردم داری پس آنها را با لباسشان در طریق لنگانی دفن نمودند و معروف است بقبور شهیدان قبور آنان .

پس مؤید باله از آنمکان حرکت کرد و بناحیه کجرار سید خسرو شاه بن اسفندار مخالفت با مؤید باله نمود و با لشکر خود صعمود کرد بر بلندی هائی که در آن صحراء بود و عسکر مؤید باله در وسط واقع شدند مثل آنکه در حلقه و حصار واقع شده باشند و در آنها کسی دارای سپر و سلاح نبود و لشکر خسرو شاه اعلان قتال و حرب دادند و مؤید بالله گفت به بینید اینمرد مرا که چگونه ظلم بما نمودند که دیگر سکون و وثوق

بر افعال و اقوال آنان نیست و اعتمادی بر موثقی آنان نیست لذا لشکر موئید چاره ندیدند جز آنکه فرستادند بسمت خسرو شاه رسولی که صلح کنند بالاخره بناء شد که موئید بانه قلعه و ارقویه را تسلیم آنها کند و امیر ابوالقاسم پسر موئید بانه هم در نزد آنها رهن و وثیقه باشد تا قلعه مذکور را تسلیم دهند و آنها هم دیگر جنگ و حرب نکنند لکن لشکر خسرو شاه نقض عهد کردند و هبیس نمودند با سید ابوالقاسم مذکور جماعتی را لذا موئید بانه با ثقات اسفندار رفتند که قلعه مذکور را تسلیم آنان کنند و چون بکلار رسیدند ثقات اسفندار دانستند که دیالعه مانع هستند از تسلیم قلعه لذا برگشتند و چون موئید بانه بصحراء (انکانه) رسید مواجهه کرد با ابا جعفر حاجب که از ناحیه قلعه (برار) با عسکر جرار آمده بود که قبض کند موئید بانه را از طرف اسفندار و عده ای هم که همراه موئید بانه بودند سلاح نداشتند لذا در خوف و فشار دشمن واقع شدند ناگاه علم ابو سعید نیشابوری با جمع کثیری ظاهر شد و در اثر دیدن ابو جعفر حاجب هرآن لشکر را عقب نشست و عاجز ماند از تعرض بموئید بانه پس موئید بانه سالما بدیلمان داخل شد و دیالعه دانستند که او برای تسلیم قلعه آمده است لهذا استدعی کردند ابوالقاسم جعفر اصفهید کلار را و با او بیعت کردند در موضعی که مسمی به (نتکاشته) بود و بسمت موئید بانه حرکت کردند و جنگ کردند و رجال سید منهنم شدند پس از آن موئید بانه بانه ها خبر داد که من برای تسلیم قلعه نیامده ام و آنها تیکه آمده بودند برگشتند لذا در اثر این خیر دیالعه اطاعت کردند موئید بانه را پس چون اسفندار از قلعه مایوس گردید و متکون از قتل امیر ابوالقاسم بن موئید بانه نشد لذا او را رهائی داد و او بری رفت و از آنجا بگیلان آمد پس از آن بنزد پدر خود آمد .

لکن در اثر این جنگ شکست عظیمی باهل طبرستان رسید و تحطی بزرگی

در آنها واقع گردید و هر رطل نان ده درهم رسید پس از آن و بانه بر آنها نازل شد و خلق کثیری مردند و قابوس هم در دست لشکر خویش گرفتار آمد بالاخره بقتل رسید و ابو جعفر الناصر هم بقتل رسید و جفتی بن بای و عباس سالمی و اصفهید بن اسفندار جین و غیر آنها از اشخاصیکه متولی آن حرب بودند کشته گردیدند و هلاک شدند و چون نوبت بمنوچهر بن قابوس رسید صلح نمود با موئید بانه که هر سال دو هزار دینار بموئید بانه بدهد و بدینمنوال چند مدتی گذشت تا آنکه اسفندار بر اهل کلار و نواحی آن ظلم فراوان نمود و عده کثیری از اهالی آن نواحی و شالوس بنزد موئید بانه آمدند و از او خواستند که بسمت آنها رود و او اجابت نکرد و عذر آورد بآنکه من و ثوق بوفاء آنها ندارم و منوچهر هم آنصالحه را وفاء نه نموده است و قطع کرد لذا آن مردم برگشتند لکن مکرر در مکرر بنزد موئید بانه آمدند و التماس کردند تا آنکه تابستان آمد و عامه اولیاء اسفندار و اکابر آنها مثل ابوالقاسم لولوی و ابو جعفر و سایر اهل کلار و سایر نواحی بنزد او آمدند و تاکید در حرکت او کردند بالاخره او را راضی نمودند و او با عسکر بسمت کلار حرکت کرد از آنطرف هم عسکر منوچهر بن قابوس از طبرستان بسمت کلار آمد و جنگ واقع شد و موئید بانه به پسرش سید ابوالقاسم گفت که متصدی جنگ شود جمله به لشکر اعداء نما و سید ابوالقاسم حمله کرد و برگشت گفت ما را طاقت این عسکر و لشکر زیاد نیست پس موئید بانه دوباره او را بسمت لشکر عسکر فرستاد و او از موضعی که مسمی به (وشتیر) بود بر قوم حمله نمود بختگ و منهنم کرد آنها را و اسیر کرد جماعتی از آنها را و از امراء و قواد آنان و لشکر موئید بانه مقتله عظیمی از لشکر طبریه نمودند و اموال بسیار غنیمت گرفتند و سلاح بسیاری از آنان بدست آوردند و اصحاب موئید

باله میگفتند یوم بیوم یعنی یکروزی در ایام قابوس ما را از باب آمل منهنم گردید و امروز ما هم بشما را از باب کلار با سوء حال بیرون و منهنم ساختیم پس از این فتح مؤید پاله مکاتبه کرد با منوچهر کتاب حسنی که مشتمل بر حجج و براهین و آیات و اختصار بود و مصالحه شد بین آنها بطریق سابق که هر ساله منوچهر دو هزار دینار بمؤید پاله برساند در اثر این فتح و این معاهده فتنه عظیمی در طبرستان بین شیعه و سنی برپا شد و نواصب بر سادات اشراف و شیعه تعصب و عناد ورزیدند و عامه اهل طبرستان را ابن سیف دینوری که عامل و والی آمل بود از طرف منوچهر اعانت و نصرت می نمود و این امر شدید شد .

تا آنکه شیخ ابوالقاسم بستی از ری آمد و اظهار تعصب از برای شیعه نمود در مجالس و محافل . سؤال کرده شد در روز غدیر از او از فضل بین علی (ع) و ابابکر فقال مثل علی (ع) کمثل کوز جدید لم یمسه شیئی و مثل ابی بکر مثل کوزگان فیه لخرودم و انجا مس و اقدار ثم غسل غسلا نظیفا و ذالک لان علیا لم یشرك بالله عز وجل طرفه عین و ابوبکر کان شرکا اربعین سنه .

پس از این جهت تعصب و عناد نواصب بسیار شد در بلد آمل متفقاً بود مسمی با بواسحاق صفار و معتنابه نبود وقت را غنیمت شمرده از مسجد خود حافیا حاسرا بیرون دوید و از کوچه و بازار بهمین منوال دوان دوان به خانه ابن سیف مذکور با عده ای از عوام که متابعت او کرده بودند آمدند و از او خواستند طرد و منع شیخ ابوالقاسم بستی را پس ابن سیف هم شیخ مذکور را بعد از سه روز خسرا و جبرا از آمل بیرون نمود و از برای متفق مذکور سوقی نزد عامه منعقد شد و فتنه دائم شد و قصد مشهد ناصر نمودند و اشراف شیعه استعانت جستند از جماعتی گیلانی که در آنجا

بودند که در مشهد مذکور حاضر شوند و حمایت کردند و عامه را از آن دور میکردند و بقتل رسانیدند جماعتی از عوام را و از گیلانیان هم یک نفر بقتل رسید و فتنه محکم تر شد و وحشت زیاد تر گردید لکن متعین از احراق مشهد نشدند .

تا آنکه اهل بلد با آنان همراهی نمودند و از ناحیه اهل هم که رئیس آنها ابوالقاسم دانویه بود با آنها همراهی کرد و ابواحمد الناصر رئیس الاشراف خوف کرد بر مال و خانه خود لذا مراسله کرد با سکان مشهد و امر کرد بآنها که از مشهد مفارقت کنند و آنرا تسلیم قوم نمایند پس آنان هم حسب الامر مشهد را تسلیم نمودند و آن بی انصافان هم آن مشهد بزرگ را آتش زدند و سوزانیدند و مناره آنرا خراب نمودند و سور آنرا ویران کردند پس از آن بسمت خانه ابوالحسن الناصر رفتند و آنخانه را هم سوزانیدند آنوقت مسجد شیعیانرا که در سکه حازم بود خراب کردند پس از آن صفاری متفق حاضر شد و مسجد مغرور بزید کیا العلسوی را خراب کردند و فتنه استمرار پیدا کرد و گیلانیان در گیلان بهیچسان آمدند و بهیئت اجتماعی بیاب مؤید بالله آمدند و باو گفتند البته باید خارج شوی بسمت آمل که تا انتقام بکشیم از دشمنان ما و مؤید اظهار ضعف و عجز از نهضت نمود و گفت الان من بجهت اینکار غیر از سید نائیر فی الله ابوالفضل صاحب هوسم کسی را قابل ندانم پس او را امر کرد که بسمت آمل رود و فتنه را بخواباند و او امتناع نمود و با منوچهر مکاتبه داشت و از او اموال بسیاری گرفته بود لذا گیلانیان بیشتر بهیچان آمدند و بر سید نائیر فی اله مذکور شوریدند و خانه او را در هوسم سوزانیدند و خواستند او را قتل کنند او ملجاء بفرار شد و چون مؤید پاله از سید نائیر مذکور ما یوس شد با جعفر الناصر مقیم ری و فرستاد بسمت او

ابوالحسن آبسکنی را و او هم امتناع از اجابت نمود لکن منوچهر بیست هزار دینار انفاق کرد با جعفر الناصر و تعمیر کرد. مشهد مذکور را در حدود هزار و هفتصد دینار مصرف نمود و قبض و اخذ کرد اسفهمسالار حاجب کبیر اسفار جین بن اصقهان علی معروف بصفاری مذکور را و بامر منوچهر او را باسترآباد فرستاد و در قلعه تکریت حبس شد و در حبس بود زاید از ده سال.

تا آنکه منوچهر فوت کرد و ابو کالیجار بطبریه نزدیک شد و صفاری محبوس را از حبس نجات داد و رها نمود آن متعصب لچوج در مرتبه دوم بدتر از اول نمود و لایزال در تعصب و عناد با اشراف شیعه بود تا آنکه ابو کالیجار مذکور هلاک شد.

پس از آن شرف‌المعالی روی کار آمد فرستاد اهل سیاست را از برای امیر ورد انشاه بن اسفرستان رود باری و او سیاست کرد با اهل طبرستان سیاست منکره و بقتل رسانید از مفسدین غده کثیری را و صفاری متعصب را هم بقتل رسانید و چون منوچهر مشهد ناصر را بحالت اول برگردانید و مقداری زیاد پگیلانیان انفاق کرد و فتنه خوابید و ساکن شد نائره گیلانیان و دیگر از رفتن طبرستان صرف نظر کردند و از (ورک‌رود) بر گشتند و بعدها سید نائز ابوالفضل بگیلان آمد و از گیلان بهوسم دوباره مستولی شد.

و در عمده الطالب گوید از ولد حسین بن محمد بن هارون اقطع بن حسین بن محمد و از برای او عقب است در ری از آنها است شریفان جلیلان ابوالحسن احمد بن حسین بن هارون که کثیر العلم بوده و از برای او و مضافی است در فقه و کلام بیعت کردند با او در دیلم و لقب شد بسید مؤید باله و برادرش سید ابوطالب یحیی بن حسین بن هارون الخ

و در حاشیه آن است که وفات یافت سید مؤید باله ابوالحسن احمد بن حسین بن هارون امام الزیدیه بطبرستان فی سنه ۴۱۱ و از برای او ۸۸ سال بود و مدت امامه و ریاسه او بیست سال بوده و قائم مقام او بعد از او برادرش ابوطالب یحیی بن حسین گردید الخ کذافی کتب الزیدیه.

وفات مؤید باله - او لایزال در فشار ظالمین بود با وجود براین معلی و مروج دین اسلام بود تا آنکه در روز عرفه سنه ۴۱۱ فوت کرد و در روز اضحی دفن شد و نماز خواند بر جنازه او سید مانکدیم اعرابی قزوینی که بعد از مؤید باله خروج در لنجا کرد و ملقب بمستظهر باله شد و بر سر قبر مؤید باله ادامه ختم نمودند تا یکماه و بناء گذاشتند بر قبر او در لنجاء و مشهد او مشهور و محل زیارت است و در باب آن قبر و مشهد گفته شده است.

عرج علی قبر بعهده و ابک مرسوما بلنجا
واعلم ان العتدی بهما سیلخ ما ترجا

و عمر مؤید باله ۱۷۹ و یا ۹۷ سال بوده است بناء بر اختلاف تواریخ و اولاد او منحصر بامیر ابوالقاسم بود و اسم آن حسین و یا حسن بود که مؤید باله یا ابوالحسن مکنی بود و از برای امیر ابوالقاسم مذکور پسری بود موسوم بسید احمد و پسر سید احمد امام ابوطالب اخیر موسوم به یحیی بود و عقب آن بسیار است من جمله از آنها قائم در عشر سبعین و خمسائه بود در گیلان و ابوطالب اخیر در سنه ۵۲۰ هـ در گیلان فوت کرده.

مؤید باله را کلمات حکیمانه و فیلسوفانه بسیار است اگر طالبی رجوع نماید بکتاب حدائق الوردیه حمید شهید یعنی که من بمطالعه خطی آن کتاب آنها یکجلدش نایل شدم در کتابخانه کاشف الغطاء در نجف اشرف در مدرسه معتد متصل به قبه کاشف الغطاء است.

حصون المنيعه ج ۶ گوید الحسين الفقيه بن هرون الاقطع بن الحسن بن محمد بن هرون بن محمد البطحائي ينتهي نسبه الى زيد بن الحسن الملقب بالمؤيد باله هاروني له تصانيف فوق الديلم خروجه و خرج بالرى على الباطنيه ثم بجيلان و دعى الى نفسه فقوتل وانهزم و تفرق عسكره ثم اعتزل الناس و اتقل الى عبادة اله تعالى الى ان توفى فى سنة ۴۲۱ بابحاس ارض الديلم و قبره هناك .

مؤلف گوید اين اشتباه است که مؤيد باله را حسين فقيه دانسته بلکه او احد ابوالحسين بن هارون بن حسين فقيه است .

چنانچه در صدر ذکر داشتيم و ابحاس شايد از قرای لنجا باشد .
عمده الطالب گوید هرون الاقطع و عقب بالرى منهم الشريفان الجليلان ابوالحسين احمد بن الحسين بن هرون الاقطع كثير العلم له مصنفات فى الفقه و الكلام بويج له بالديلم و لقب بالسيد المؤيد باله و من ملوكه عشرون سنة و اخوه ابوطالب يحيى بن الحسين الخ .

صاحب تاريخ يعنى عبدالواسع گوید الامام المؤيد باله الولاده سنة ۳۳۳ والوفاه سنة ۴۱۱ و العمر ۷۸ و هو احمد بن الحسين بن هارون بن الحسين بن الحسين بن محمد بن هارون بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زيد بن الحسن بن على بن ابيطالب (ع) كان اعلم اهل زمانه و كان علماء اهله يجعلونه فى العلم معادلا لعلم ساير سادات اهل البيت و له مؤلفات كثيرة و من مشايخه ابن ابي شيبه صاحب المستدر و فى ذكر دعوته و قيامه و احواله كتاب مجلد .

مؤلف گوید سيد تاج الدين آملی که در عصر سيد على كيا بن امير كيا سر سلسله سادات متاخره گيلان است بود و او از سادات هارونى حسنى است که از متوطنان شهر تيمجان گيلان بوده است و اين در سنه ۷۸۰ هـ

بوده است و مؤيد باله هارونى در سنه ۴۱۱ فوت کرد پس فاصله ۳۶۶ سال است پس بايد سيد تاج الدين هارونى آملی از اولاد اولاد باشد بچند واسطه .

ابو نصر سهل بخارى در كتاب النسب در ذيل حال مؤيد باله گوید و اخوه يحيى ابوطالب العالم النقيب بجرجان لقبه الناطق و الظافر بتاييد اله الواقع له بالديلم سنة ۴۲۲ و خرج فى آخر عمره و قد اناه على ثمانين سنة و عاش بعد ذالك ثم ارسنه ولم يك فى ايامه حربا لانه كان يقام له الد عوموكان يامر المعروون وينهى عن المنكروكان موته سنة ۴۲۰ وله اعقاب انتهى .

مؤلف گوید در بعضى از تواريخ چنين مذکور است که الزيديه باليمن ينتهون الى الامام الشهيد زيد بن على بن الحسين (ع) و يوافقونه فى كثير من المسائل و يقدون الامام الهادى الى الحق

يحيى بن الحسين بن القاسم بن ابراهيم بن اسماعيل بن ابراهيم بن الحسن بن الحسن بن على (ع) و هو الذى اسس الدولة الهاشمية باليمن و هو الذى مات فى عشريقين من ذى الحجة سنة ۲۹۸ و عمره كان ۵۳ عاماً و له فى الفقه منها كتاب الاحكام و المنتخب و الفنون و الزيديه يقدون الامام المذكور فى المسائل الفقهيه و يعتمدون مؤلفاته فى الفقه و قد قام بخدمتها كثير من فقهاء الزيديه و خرجوا من نصحها مسائل قرعيه و انتشرت مؤلفات الهادى فى بلاد جيلان و ديلمان فى شمال ايران و قام بخدمتها بعضا ثمة تلك البلاد منهم الامام المؤيد باله احمد بن الحسين الهارونى و الامام ابوطالب يحيى بن الحسين فى گيلان و ديلمان و اطرافها .

مؤلف گوید مؤيد باله ابوالحسين احمد بن الحسين بن هارون بن الحسين بن محمد بن هارون بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زيد بن الحسن بن

الامام علی بن ابیطالب (ع) از ائمه زیدیه بوده است و تولد آن در آمل طبرستان بوده است و او اخذ کرد علم را از خال خود ایی العباس احمد بن ابراهیم ابن الحسن بن ابراهیم بن محمد بن سلیمان بن داود بن الحسن بن علی (ع) و در اصول یگانه دوران بود و در فقه نادره زمان بود و از برای او در علم کلام و اصول و فقه تصانیفی بسیار است.

او در زمان صاحب بن عباد در سنه ۳۸۰ خروج کرد و معارضه کرد با او ابوالفضل الناصر بقتل رسانید از عسکر مؤید هشتاد مرد و اسیر کرد مؤید باله را و فرستاد بیخداد پس از چند روزی او را از حبس بغداد رها کردند و او بری برگشت و از آنجا بآمل آمد و ماند در آنجا تا آنکه مکاتبات زیادی از گیلانیها و دیلمیها برای او آمده که نوشته بودند ما در نصره تو بهمه معانی حاضریم و عهده داریم تا آنکه در اثر درخواستهای گیلانیان و دیلمیان بگیلان و دیلم آمد.

او در لنجا که از نواحی دیلمان است در روز عرفة سنه ۴۱۱ در حالتیکه عمر آن ۹۶ بوده است فوت کرد و نماز کرد بر او سید مانکدیم که بعد از مؤید باله خروج کرد در لنجا و این سید مانکدیم ملقب بمسئطهر بالله بوده است و مشهد و قبر مؤید بالله در لنجا مشهور و محل زیارت مردم است.

و خارج شد بعد مؤید بالله برادرش ناطق بالحق ابوطالب یحیی بن الحسن بن هارون که تولد آن در سنه ۳۴۰ بود و اشتغال آن در علوم نزد خالش ایی العباس مذکور بوده است و هم چنین نزد شیخ ایی عبدالله بصری و علمای دیگر بوده است از برای ناطق باله تالیفاتی در کلام و اصول و فقه بوده است و او بسیر و سیرت آباء خود رفتار کرد تا آنکه وفات یافت در جرجان طبرستان در سنه ۴۲۴ و او را پسری بود موسوم بابوهاشم محمد و

و مادر آن ام الحسن دختر یحیی بن الداعی الحسن بن القاسم الحسنی بوده است.

مؤلف گوید از علماء عصر مؤید باله احمد بن الحسن الهارونی عده کثیری بوده اند من جمله از آنها محقق ابوطالب بن ایی شجاع الفارسی صاحب تالیفات و تصنیفات بود که من جمله از آن تالیفات مجلس الغدیر فی امامه علی بن ابیطالب (ع) و من جمله ابورشید سعید بن محمد نیشابوری بوده است.

و من جمله قاضی القضاة عماد الدین ابوالحسین عبد الجبار بن احمد بن عبد الجبار الهمدانی بوده است و من جمله قاضی القضاة بن علان و آن همان ابو احمد بن علان بوده است که شیخ و استاد مؤید باله هارونی مذکور بوده است.

چنانچه مطلع البدور ذکر داشته است و صاحب مطلع البدور بر حسب ظاهر از زیدیه بوده است.

و للمترجم و هوالمؤید باله الهارونی ایی الحسن احمد المتوفی سنه ۴۱۱ هـ اخ الامام ابیطالب یحیی الناطق المتوفی سنه ۴۲۴ رساله الامالی اقول ان هذا الاخوان کانا معاصرین لابی علی سینا المتوفی سنه ۴۲۸ و ان ابا علی سینا المذكور ارسل رساله الی کیا الجلیل ایی جعفر محمد بن الحسن (الحسن) ابن المرزبان و اسمه اختلاف الناس فی امر العقل والنفس اولها المسئلة الاولى علی ما هو بدئه السائل بلفظه قال ان النار جوهر لکونها مرکبته من هیولی و صوره و هذه الرساله موجوده فی الخزانة (الرامینور) فی مجموعه رقم ۷۶ و فی الخزانة الاصفیه فی مجموعه برقم ۴۱ كما فی تذکره النوادر.

ابو نصر سهل بن بخاری در کتاب النسب گوید اما حسین الفقیه بن هارون

اقتطع از برای اولاد معقبون باشد احمد ابوالحسین عالم فقیه ملقب بمؤید باله هارونی و له تصانیف بیعت کردند با او در دیلمان و خروج کرد در ری بر باطنیه و در گیلان دعوت کرد مردم را بنفس خود پس مقاتله کرد و منهزم شد و عساکر او متفرق شد پس گوشه گرفت و مشغول بعبادت خدا متعال گردید تا آنکه وفات یافت در سنه ۴۱۱ هـ به انخاس از دیلم و قبرش در آنجاست و برادرش یحیی ابوطالب عالم نقیب در جرجان و لقب او ناطق و ظافریتا بیادله بوده است الخ .

در تاریخ دیگری است که گفت مؤید باله و صفوا ناطق بالحق ابوطالب المؤید احمد بن حسین بن هارون الخ وفات یافت در لنجا پس از او دعوت کرد برادرش ابوطالب یحیی بن حسین بن هارون و وفات یافت در طبرستان غایبه الاختصار گوید : پسران زید جواد بن حسن بن علی (ع) از اعظم آنها از حیث بیت هارونیان باشند و این دو سید که ابوطالب یحیی و ابوالحسین احمد مؤید هارونیان دو سید بزرگ و دو فاضل عظیم الشان و جلیل القدر بودند و گفت عمری نسابه که هارونیان مچرا ایشان در نسب مچرای شریفین سید رضی و سید مرتضی باشند در بنی الحسین از حیث شرف و فضل الخ .

تا آنکه گوید و مؤید باله در ری مقیم بود ایامی پس خارج شد بسمت دیلم فرارا و دعوت کرد مردم را بنفس خود در دیلمان پس اجابت کردند او را عده ای و اطاعت کردند او را .

صاحب مطلع البدور که قاضی صفی الدین احمد یمانی است و تالیف این کتاب را در سنه ۱۰۸۱ هـ کرده گوید شیخ الامام المحقق ابوطالب فارسی از برای او سیرت جامعه در احوال امام کبیر مؤید باله احمد بن حسین هارونی است و گوید و نقل کند از مؤید باله که جمع کرد فتوا او را در

فتاوی و محرّمات او و حکایت کرده است ابوطالب فارسی مذکور از شریف که مقدم در علوم که رضابن ناصر ناصری حسینی باشد و بتحقیق تکلم کرده در ایام این امام شهیر یعنی مؤید باله جماعتی از کیا و علماء ابوطالب مذکور از احد آنها است و در اخبار مؤید کتاب موسوم به ذخیر المؤمنین در سیره مؤید و نمیدانم آیا او کتاب این شیخ است و یا غیر او انتهی .

نسمّة السحر فیمن تشیح و شعر در جزء اول گوید که ولاده مؤید باله احمد بن حسین عارونی در مدینه آمل سنه ۳۲۳ بوده و پدرش حسین بر مذّهب شیعه اثنا عشریه بوده و نشو و نما کرد پسرش که قائل بمذّهب پدرش بود پس از آن دعوت کرد مرد مرا باماعت نفس خود و او افر نساك علماء کبار عالم بود و او فاضل بود و نظم شعر ملیح میکرد و او در بغداد زمانی مدیسه در ایام معزالدوله بویهی دیلمی مقیم بوده و او مدتی در حضرت صاحب بن عباد دیلمی بوده و صاحب بن عباد میشناخت حق او را و بزرگ میشمرد و فضل او را پس از آن مسافرت کرد ببلاد دیلم پس اجابت کردند دعوت او را و مقیم شد در میان آنها اماما بیست سال و وفات یافت در سنه ۴۱۱ هـ در ایام قائم بامراله عباسی و او لیس صوف میکرد تزهّد او

صلاحاً و له فی الصاحب ابی القاسم یمدحه

سقی عهداً صوب من المزن هاطل

تحیی به قلک الریسی و المنسائل

و آن هشت بیت است و ایضا

لا تمنیت حتی لیس فی الارض معدم

واعطیت حتی لیس فی الارض سائل

و آن شش بیت است و از شعر او است ایضا

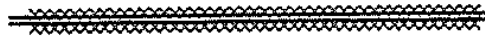
فهدب اخلاق الرجال حوادث کما ان عین السبک یخلصه السبک

و آن پنج بیت است و ابیات و اشعار دیگری دارد و او یگانه شاعر و ادیب بوده است.

کتاب النسب که ابوالحسن عاملی فتونی تألیف کرده گوید که نسل احمد ابوالحسن مؤید باله بن حسین بن هارون بن حسین بن محمد بن هارون بن محمد بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیه السلام موسوم به حسین است و نسل او ابوالحسن است شاید کتبه حسین پسر مؤید باله ابوالقاسم باشد.

شرح حال

- ۱- حسین ناصر صغیر ۰ ۲- سید هادی حقیقی الحسینی ۰
 - ۳- ابوالرضا الحسینی الکیسی ۰ ۴- سید ابوطالب یحیی الاخیر
 - ۵- سید ابوالحسن یحیی الهادی ۰ ۶- السوائق باله ۰
 - ۷- السید هادی علوی ۰ ۸- سید عبد العظیم عماد الدین ۰
 - ۹- الداعی الی الحق السید رضا او ابوالرضا ۰ ۱۰- ناصر
 - الدین محتشم رود باری ۰ ۱۱- سید هاشم علوی ۰ ۱۲- السید مظفر ۰
 - ۱۳- کیا اسماعیل رود باری ۰ ۱۴- سید رکابزن
 - کیا حسنی ۰ ۱۵- سید برکات دیلمی ۰ ۱۶- سید
- خور کیا لاهیجانی



حسین الناصر الصغیر

الامام الحسين الناصر نام آن سید جلیل سید حسین و مکنی بابو عبد اله و ملقب بناصر صغیر و اسم والد بزرگوار او ابو احمد الحسن بن علی الادیب الشاعر و آن علی ادیب شاعر عبارت از امیر ابوالحسن بن الناصر کبیر حسن بن علی بن حسن بن علی بن عمر بن علی بن زین العابدین بن الحسین بن علی بن ابیطالب (ع) می باشد .

ناصر صغیر در سنه ۴۳۲ هـ قائم بامر شد در گیلان و دیلمان و نصب کردند او را علما در هوسم که رود سر فعلی است اگرچه اولاً بیعت با او نکردند بجهت آنکه در علوم قاصر بود تا آنکه مشغول بتحصیل شد و در لیالی از برای او - در سگفتند آن علما و فقها و در روزها او مشغول بامور خویش میشد تا آنکه نابغه در علوم گردید آنوقت بیعت کردند با او للطاعه و تمام علما و فقها و مد رسین و هفتاد هزار نفر از اغنیاء و عمال و عوام الناس با او بیعت نمودند و در نصرت او قدم گذاشتند و لشکر و عسکر او از اتراک و اهل تائف و از ابناء صناده گیلان و دیلمان بودند و جمیع بلاد منسوبه بناصر الحق و ناصر کبیر در تحت تصرف او درآمد از اول (کنانکجا) قریه جسمومه تا (کیلاکجان) از گیلان و از دیلمان از کیلاکجان تا قلعه الموت که در آنوقت از قلاع اسلامی بود تا بلاد اسفنداریه تا نواحی حدود طبرستان خاضع و خاشع شدند بر آن سید جلیل را و او امر ببناء مساجد در رساتیق و قری نمود که تا اقامه جمعاعات در آنها نمایند و قبل بر آن بامر ناصر الحق اقامه جمعاعات فقط در بلاد و

شهرها مینمودند .

او شاعر فصیح و بلیغی . و ادیب اریبی بود که فی البداهه شعر انشاء میکرد و از وقت ظهر تا عصر بیشتر از دو بیست قافیه در مدیحه اهل بیت مصطفی ص و تفضیل علی (ع) و نقض مخالفین او انشاء مینموده است و در آن مدیحه است این شعر :

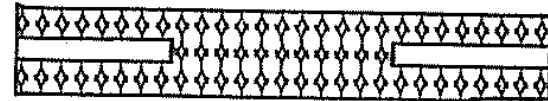
علی کباز و الشیوخ کصعوه فمأجال صعوفی مخالف صقر
از برای آن سید جلیل منازعی و مخالفی در جمیع بلاد گیلان و دیلمان بسا کثرت ملوک و سلاطین در سطوت و جاه و قوت و شوکت آن صفحه و سامان نبوده است و او بر فقرا مسلمین مثل برادر و رفیق بوده و از برای ایتسام مانند پدر مشفق بوده و از برای ارامل زوج رحیم بوده است و بر ظلمه سیف قاطعی بوده و صاحب طبرستان اصفهید دختر خود را با او تزویج نمود و هر سه ماهه از برای دختر خود هدایا بایک جاریه نفیسه میفرستاد که تا تالیف قلب او کند و کسر ثوره او نماید لکن سید بجهت ظلمهائی که اصفهید مذکور با هالی طبرستان مینمود ابد اساکن نمیشد و تبری از او میکرد و او مراعات حمله قرآن و حفظه آن میکرد و امر کرده بود که مردم قرآن را از حفظ و غیب بدانند و بخوانند آنوقت هر کسیکه حافظ قرآن شدی غیباً از بیت المال باو وجهی وافی للارتزاق میداد لذا در اثر این امر اکثر اهل گیلان حافظ قرآن شدند و محاسن اوصاف و اخلاق او بیشتر از آن است که بتوان در این وریقات درج و جمع نمود .

او قائم بامر بود از اول سنه ۴۲۲ هـ تا آخر سنه ۴۷۲ و بنا بر تاریخ یمن و قول او در تاریخ ۴۷۶ فوت کرده است پس ۴۴ سال قیام بوظیفه نموده است و بنا بر قول اول پس مدت قیام او ۴۰ سال بوده آنوقت در بلد هوسم کوه رود سر فعلی است بجوار رحمت ایزدی مقام گرفت و مشهدش در هوسم مشهور و مزار است و آن قبر قرب مشهد ابو عبد اله است .

عبد الواسع در تاریخ یمن گوید امام ناصر صغیر او حسین بن حسن بن علی بن ناصر کبیر متقدم است که بعد از بیعت مردم با او خاضع شد از برای او بلاد هوسم که رود سر فعلی است و او شاعری فصیح بوده که انشاء میکرد فی البدیهه ظهر تا عصر قریب دو بیست قافیه و از برای او محاسن بسیار بود و او را کرد مردم را بر حفظ قرآن از ظهر قلب و هر کس حفظ میکرد از برای او از بیت المال رزقش میداد تا حفظ کند قرآنرا و او وفات یافت در سنه ۲۷۶ و مشهد او در هوسم که رود سر فعلی است محل زیارت است و در زمان و عصر او واقع شد در مصر در سنه ۴۶۲ قحط و غلامی بزرگی حتی اکل کردند مردم بعضی شان مر بعضی دیگر را .

مؤلف گوید پس ناصر صغیر حسین بن ابواحمد حسن بن علی الادیب الشاعر بن ناصر الکبیر و ناصر الحق و اطروش و اصم است پس حسین ناصر صغیر بدو واسطه بناصر کبیر و ناصر الحق و اصم میرسد نسبش .

سید هادی الحقیبی حسینی



اسم این سید جلیل سید علی و معروف به سید هادی حقیبی بوده و مکنی بابو الحسن و یا ابوالحسین بوده است و اسم شریف والد آن سید جعفر بن حسن بن عبداله بن علی بن حسین بن زین العابدین بن حسین بن علی بن ابیطالب (ع) بوده است .
صاحب تاریخ یمن عبد الواسع گوید او علی بن جعفر بن الحسن بن عبداله بن علی بن حسین بن علی بن الحسن بن علی بن احمد الحقیبی بن علی بن زین العابدین (ع) بوده است فتأمل و تدبر .

بگمان مؤلف این سید شریف غیر از سید هادی کیا علوی لاحق الذکر است که در عصر حسن صباح در تاریخ ۴۹۰ هـ بدست ابراهیم بن محمد اسماعیل صباحی شهید گردید اگرچه تاریخ شهادت مترجم ما با تاریخ شهادت سید علوی مذکور موافق است والعلم عند اله .

بالجمله سید هادی حقیبی جامع علوم و واجد فنون بوده و تمام علماء و فقهاء گیلان و دیلمان بلکه سایر بلاد آن جمع شدند و با او بیعت کردند بجهت توافر علم و زهد و ورع آن و او در اسفنداربه از بلاد دیلمان قائم بامر شد و او شدید الانکار بر باطنیه بود و قاضی مروان لنجائی در عصر او بوده است . مترجم ما دارای کتاب وصیتی است معروف ذو فائده اگر کسی بمطالعه آن شایق است رجوع کند بکتاب حدائق الوردیه حمید شهید یمنی پس کم کم امرا و قوی شد و بر سایر بلاد دیلمان هم تسلط یافت بلکه گیلان هم سرایت کرد و مدتی در گیلان و دیلمان قائم بامر و مشغول بوظیفه خویش گردید و همیشه ساعی در اقامه دین و تشیید احکام سید المرسلین بود و او یگانه قاطع ضرر ظالمین و مفسدین بوده است .

تا آنکه روزی از ایام که در زلزله کجور و یا کجد از بلاد اسفنداربه بود شخصی حشیشی از ملاحظه باطنیه که او را از ناحیه الموت فرستاد مبرودند بگفتند بر سید حمله نمود و او را شهید ساخت و این در روز دوشنبه شهر رجب سنه ۴۹۰ هـ بوده است اگرچه در اینجا شهید گردید لکن جسد شرا حمل بکلاز کردند و در آنجا در قریه (هسیکر) دفن کردند و لعل این سید علی الهادی حقیبی همان سید هادی کیا علوی آتیی الذکر باشد والعلم عند اله الخبیر .

صاحب تاریخ یمن گوید الهادی الحقیبی هو ابوالحسین علی بن جعفر بن الحسن بن عبداله بن علی بن الحسن بن علی بن الحسن بن علی بن

احمد الحقیبی بن علی زین العابدین (ع) کان معه من العلم ما یکنفی اثنی
عشر اماما و له کرامات عدیده استشهد فی رجب سنه ۴۹۰ اغتاله بعض
الباطنیة بارض الدیلم و دفن فی قریه هسیکرو له کرامات یطول ذکرها .
مؤلف گوید بعضی آن قریه را (هیکر) نوشته اند .
مؤلف گوید که مترجم ماسید علی معروف بسید هادی حقیبی باشد غیر از سید
هادی بن الحسین بن الهادی الحسنی الشجری السید ابوطالب فقیه
محدث است که مذکور جامع الروات من شیخ منتجب الدین و غیر از سید هادی
بن الداعی الحسنی السروی السید ناصرالدین ابوطالب زاهد میباشد چنان
چه جامع الروات از شیخ منتجب الدین ذکر داشته و غیر از سید هادی بن
ابی سلیمان بن زید الحسینی الوردی السید ابوطاهر عالم زاهد است -
چنانچه جامع الروات اردبیلی از منتجب الدین ذکر داشته است .

|||||

الامام ابو الرضی الحسینی الکیسینی

|||||

قبل از شروع در ترجمه حال این سید شریف میگویم کیسم بالكاف و الیاء و
سین و میم فعلا قریه ایست از قراء بزرگ لاهیجان و آن جزء لاهیجان است
و از رشت اگر کسی به لاهیجان رود چون از آب سفید رود عبور کند آن محل و
آن مکان را کیسم گویند که بکسر کاف و سکون یاء و ضم سین و سکون میم است و
آن دارای بازار و حمام و قصور عالیه بغیر از خانهای رعیتی بوده چنانچه
املش قریه ایست از قراء رانکوه گیلان و فعلا ذو اهمیت است این دو قریه
لکن با اهمیت عصر این سید شریف فعلا نمیباشد .
امام ابوالرضی کیسینی گیلانی حسینی است و ما بر اسم شریف آن مطلع نشدیم

لذابهمین عنوان یافته و نقل داشته ام چون این سید شریف واجد علوم و
فتون بوده و جامع شرایط و اهل از برای زعامت و ریاست بود لذاداعوت
کرد خلق را بنفوس خود بعد از ابوالحسن الهادی حقیبی که در سنه ۴۹۰ هـ
بشهادت رسیده بود او بعد از ظهور و خروج مستولی شد بر تمام اقطار
گیلان و دیلمان تا حدود طبرستان و در آنوقت مملکت دیلمان مملکت جائزه
بود زیرا در او آل جوی و بناء بر نسخه دیگر آل ضبّی بوده اند و سید ابو
الرضی همیشه با آنها در مبارزه و مناظره بوده است تا آنکه روزی از روزها
در مسجدی از مساجد در قریه املش آن نشسته بود شخصی از آل جوی و یا
ضبی هجوم بسید نمود و گفت امروز چشم او را کور خواهم نمود و وارد مسجد
شد و بامزراق حمله نمود و مزراق را بست او انداخت لکن مزراق واقع بر کتاب
گردید و سید مذکور آن مزراق را برداشته بسمت آن شخص مهاجم انداخت
و او واقع بر چشم آن گردید و چشم آن مرد کور گردید بقدره اله عزوجل .
بعضی گویند اسب آن ملعون سبب کوری او شد یعنی او را از پشت زین بزمین
انداخت و آن مزراق بچشم او فرو رفت و کور گردید و سید ابوالرضی از آنغایله
نجات یافت و سالم ماند و او شدید انکار بود بر مناکیر جد احتی آنکه روزی
باو خبر دادند که یکی از اولاد تو شرب خمر نموده فلما سمع ذلک قال حرمه
اله جمیع ماینبت علی وجه الارض فلم یثبت الولدان عبر قنطره فزال قدماء
ففرق فی الوادی و از آن سید جلیل از این قبیل قضا بسیار بوده و او بعد
از سید هادی حقیبی تعیش و زندگانی ننمود مگر قلبلی پس از آن فوت کرد
در بلده کیسم گیلان و دفن شد در همان بلد و قبرش در آن مشهور و مزار
است .

مؤلف گوید الان که سنه ۱۳۴۵ هـ است آن قبر یاد ارا بودن آثار بزرگ باقی
است و چون سید هادی حقیبی در سنه ۴۹۰ هـ بشهادت رسید پس مترجم

ما باید او آخر ۵۰۰ هـ و یا اوائل ۶۰۰ هـ در کیسم لاهیجان فوت کرده باشد
و العلم عند الله .

عبد الواسع صاحب تاریخ یمن گوید الامام ابوالرضی الکیسمی الحسینی قسام
بالدعوه بعد الموت الهادی مات بکیسم و مشهده بهامشهور مزور و کسان
مستجاب الدعوه و لم تعرف ولادته و موته .

مولف گوید این ابوالرضی الکیسمی باید همان سیدعلی غزنوی باشد که سلطان
علی میرزای سلطان لاهیجان که از سادات متاخره گیلان است بمزار آن در
کیسم بزیارت آن رفت و در آنجا در شب جمعه ماند و بقرائت قرآن مشغول
گردید و از آنجا میتوان گفت که او از اجداد سلطنتعلی میرزا بوده است و
آنها اولاد سیدعلی غزنوی بود و او را غزنوی گویند بجهت آنکه چندی در مد رس
ملا عبد الوهاب غزنوی بتهصیل اشتغال داشت معروف بغزنوی گردید و الا او
از سادات گیلان است و امیرکیا^۱ که سر سلسله سادات متاخره گیلان است
ابن حسین کیا بن حسن کیا بن احمد کیا بن سیدعلی غزنوی مذکور است .

و بعضی گویند امیرکیا^۲ بن حسن و یا حسین کیا^۳ بن سیدعلی بن سید احمد
بن سیدعلی غزنوی بن محمد بن ابوزید بن ابو محمد حسین و یا حسن بن
احمد الاکبر المشهور بعقیقی کوبی بن عیسی الکوفی بن علی بن الحسین
الاصغر بن امام الهمام علی زین العابدین (ع) است و این امیرکیا در سنه
۷۶۳ هـ در رستمدر فوت کرد پس این ابوالرضی باید همان سیدعلی غزنوی
باشد که جد سوم امیرکیا^۴ است که سر سلسله سلاطین و سادات متأخره گیلان
بوده که سلطان علی میرزای مذکور از اولاد های امیرکیا^۵ مذکور است .

السید ابوطالب یحیی الاخیر



سید ابوطالب که اسم آن سید یحیی بن ابوالحسین و یا ابو الحسن —
احمد بن ابوالقاسم حسین بن احمد ابوالحسینی مویده باله است و او بدو واسطه
بمویده باله میزند و در سابق گفتیم که مویده باله را پسری موسوم بامیر ابوالقاسم
بود و امیر ابوالقاسم را پسری موسوم به ابوالحسین احمد که هم مکنی با اسم جد
و هم مسمی با اسم آن بوده پس مترجم ما پسر همین ابوالحسین احمد بن ابو
القاسم حسین بن مویده باله است از اینجا معلوم شود که اسم مویده باله احمد
ابوالحسین بوده است و این سید ابوطالب یحیی غیر از سید ابوطالب یحیی
برادر مویده باله است که شرح حال آنرا در سابق ذکر داشتیم و این را سید
ابوطالب یحیی اخیر گویند بجهت آنکه سید ابوطالب یحیی اول برادر مویده
باله بوده است .

بالجمله مترجم ما یگانه حافظ مذهب اهل البیت علیهم السلام و جامع
علوم و وافر القلم و واجد خصال حسنه بوده است او خروج کرد در گیلان در
سنه ۵۰۲ هـ و این خروج او بعد از فوت سید هادی حقیبی و امام ابوالرضی
کیسمی گیلانی بوده است زیرا الهادی حقیبی در سنه ۴۹۰ هـ فوت شده و
بعد از او ابوالرضی کیسمی دارای ریاست عامه بوده اگر چه مدت قلیلی بعد
از الهادی حقیبی تعین کرده و باید در حد و بانصد هجری فوت کرده باشد
که بعد از او مترجم ما ریاست عامه و زعامت خلق را در سنه ۵۰۲ هـ بدست
گرفته و عمل بوظیفه خویش نمود و اکثر بلاد گیلان را در حیطه تصرف و نفوذ خود
آورده و سرایت کرد بهوسم و هوسم را هم در تحت تصرف در آورد و از آنجا
کمکم امرش نفوذ بجبال و دیلمان کرد و در آنجا سید شریف ابو عبد الله الحسینی

بن هارون حسینی معارضه کرد و بالاخره سید ابوطالب یحیی اخیر را از هوسم که رود سر فعلی است بیرون کرد و او به لاهیجان آمد و در آنجا اقامت کرد .

تا آنکه قوی شد شوکت و قدرت و قوت او و طرد کرد سید شریف مذکور را از گیلان و دیلمان اگرچه بعد هابین آنها صلح و صداقت حاصل گردید اکثر حروب مترجم ما با باطنیه بود که در یکروز از باطنیه هزار و چهارصد نفر را با برف و تلج بقتل رسانید و سی و هشت قلاع آنها را اخذ کرد و فتح کرد از بلدان آنها مسیر دوازده لیله را از هر جهت و بنا گذاشت در اطراف قلعه حسن صباح در الموت چهار قریه و محاصره کرد آنها را پس از آن غذا کرد در بحر و دریا بقریه از باطنیه و محصور کرد آنها را و بزرگان آنها با لآخره مصالحه کردند با مترجم ما و ضامن شدند و اگر احدی از آنها خطا کنند ضامن های آنها را میگیرند و مواخذه میکرد و بر هر کدام از کبار باطنیه حد واجب شدی و او را طرح در بالوعه میکرد و سر و روی او را بخاک میمالید و بانعل بر سر آنها راه میرفت مترجم ما چهار سال جوشن و ذره از خود دور نکرد مگر وقت نماز خوف و مکروم کیده باطنیه و از باطنیه ابدا توبه قبول نکردی و اخذ اموال آنها مینمود و سببی ذراری آنها میکرد و هر کس هم مخالطه با باطنیه کردی بقتل رسیدی و احیاء از آنها را گاهی حیا بدار آویختی و رأیش آن بود که حی را میتوان بدار کشید صاحب تاریخ یمن گوید الامام ابوطالب الصغیر هو یحیی بن احمد بن الحسین بن موید بانه کانت دعوته سنه ۵۰۳ هـ فی الجیل و جاهد الباطنیه فقتل منهم فی یوم واحد الف و اربعمائه و اخذ قلاعهم ثمانی و ثلاثین قلعه و وقعاته شهیره توفی فی قریه فیتواک من بلاد الدیلم و قبره مجهول لانه اوصی ان یدفن سراخوفا من الملاحده و وفاته سنه ۵۲۰ هـ .

مؤلف گوید عصر ابوطالب یحیی اخیر با عصر کیا امید بزرگ رود باری که از سلاطین

اسماعیلیه بوده میباشد زیرا کیا امید بزرگ در سنه ۵۱۸ هـ بسطنت رسید و در سنه ۵۲۳ فوت کرد و مقداری قبلا با عصر حسن صباح هم معاصر بوده است مطلع البدور گوید ابوطالب نصرین ابیطالب بن ابی جعفر هو فقیه الزیدیه فی عصره و عالمهم اجتمع فی خزائنه من علوم العلم اثنتی عشر الف کتاب و وصل الیمن داعی السید الامام ابیطالب الصغیر و هو یحیی بن ابی الحسین بن احمد بن ابی القاسم الحسین بن موید بانه ابی الحسین البهارونی الخارج بگیلان المراتب لمره اولاً فی الموضع الذی اظهر الناصر للحق فی نفسه و هی قریه جوبه راس گیلانجان (اصل عبارت غیر مقرو است گمانم آنست گیلانجان باشد) من رأس جیلان و ترتب الامر فی هذه الدعوه سنه ۵۰۲ و قد عده الامام فی البحر من ائمه الهدی و کان میرزا فی العلوم حافظاً حثفاً للباطنیه قتل منهم فی یوم واحد ۱۴۰۰ و اخذ من قلاعهم ۳۲ قلعه و کاتبه صاحب عمان و کان زید یا محبا و ناصراً له و کان حاشیه و غلمانه اثنتی عشر الف علی مذهب الهادی و خدامه کلهم یصلون و لا یستجیزان یستعین بفاسق و کان له غاشیه علی سرجه خشیه من سم الباطنیه و کان الشیخ ابوطالب هذا من انصاره و خرج الی صعده و معه ابنه و شریفه من ولد الهادی الاصغر یحیی بن محمد بن یحیی بن الهادی الی الحق یقال له الحسین و رجل من وجوه الناصریه یقال له الحسین بن یوسف و رجل آخر من الاعیان یقال له عبد الله بن مبارک الرضی و شاعت لمقدمهم الشرايع و علاصیتهم و کان حجاج الیمن العلماء و الفقهاء قد اجتمعوا بحجاج الجبال و نواحی الری و طبرستان و الجیل و الدیلم و شهدوا لهم بالدعوه و ثبات الداعی و کان من مشاهیر الموسم القاضی ابوطالب الرازی المذكور هنا و عبد الخلیل القزوینی فانتهض لدعوه السید الامیر الحسن بن الحسن و کان من عیون آل الهادی و شجعانهم و علماء ثم فمک حصونا و رعایا و عسکر

عساكر انتهى كلامه .

و در جای دیگر گوید ومن ولد الهادي الاصغر يحيى بن محمد بن يحيى بن الهادي يقال له الحسين وعالم من علماء الناصريه يقال له الحسين بن يوسف ورد امع ابیطالب بن ابي نصر الرازي و العلامه الفقيه عبداله الرسي اليميني .

بالجمله در عصر ابوطالب يحيى الاخير صاحب عمان محب و ناصر آن بوده و قاشيه و غلمان و اشخاصيکه اجابت قول او نموده بودند (دوازده هزار بر مسلك هادي رضی اله بودند و استعانت از فاسقين نمیکرد مگر بفاسق مصلی و از برای او هيبت زياد بود که از برای احدی از سادات متقدمه نبود هاست و هروقت خواستی مردم جمع شوند ضرب طبول میکردند و فی الحال در نبرد او جمع کثیری مجتمع میشدند مقدار سه هزار و اگر حاجتی شدی بیشتر مجتمع میشدند و کان یرکب الفرس من الارض و کانت له غاشيه على سرجه تركت بها خيظه من سم الباطنيه

و او قاضی ابوطالب نصرين ابیطالب بن ابي جعفر فقيه عصر خود را از طرف خویش بصعده يمن فرستاد و در خزانه سيد کتب بسیار بود از فنون علوم و مقدار آن ۱۲ هزار بوده است و دعوت او بين در سنه ۵۱۱ با مير محسن بن المحسن بن الحسن بن الناصر بن الحسن بن عبداله بن مختار بن الناصر بن الهادي الى الحق (رض) رسيد فقام بها احسن قيام و نفست او امره في صعده و نجران و الجوقين و الطاهره و مصانع حمير آنوقت اهل صعده امير محسن مذکور را پسرش يقتل رسانيدند در سنه ۵۱۳ هـ لذا — مترجم ماسيد شريف ابو عبداله الحسين بن الهادي حسيني را از ديلم بصعده فرستاد طالب باثاره و اقرب هو صعده و عاونه على ذلك شيخ الشيعه في دقتيه محمد بن عليان بن سعد النجری و امدهم الامير غائم

بن يحيى بن حمزه السليمان بمال الكثيره .

وفات مترجم ماد رقریه (فيتوك) من قرى تهنجان من ارض الديلم مؤلف گوید شاه همان تيهجان فعلی باشد در سنه ۵۲۰ هـ بوده است و وصيت کرد که او را سرا دفن کنند که تا مضجعتش معلوم نباشد از خوف باطنيه چه اگر غالب شوند ملاحظه بر تهجان نبش قبر او نکنند و احراق جثه او ننمایند لذا موضع قبر آن در آن قريه معين نيست از اين جهت بوده است .

او دارای کتب و تالیفات بسیار است منجمه عهد نامه است که از برای سيد شريف ابو عبداله الحسين بن هادي حسینی نوشته در وقتیکه او را مامور کرده بود که خارج بين شود در سنه ۵۱۱ هـ و عنوان آن عهد نامه اينست :

بسم اله الرحمن الرحيم من مويده باله اميرالامه و المومنين الخ تا آنکه گوید هذا ما عهد الامام الحق ابوطالب يحيى بن احمد بن الحسين الهاروني الى السيد الاجل العالم الزاهد تاج الساده شرف الدين ابي عبدالم الحسين بن الهادي بن رسول اله (ص) و آن کتاب مشحون بدواعظ و نصايح حسنه است اگر ميخواهی بر آن مطلع گردی بکتاب حدائق الورديه رجوع نما .

تا آنکه گوید هذا ما عهد الامام الحق ابوطالب يحيى بن احمد بن الحسين الهاروني الحسنی الى السيد الاجل العالم الزاهد تاج الساده شرفالدين ابي عبداله الحسين بن رسول اله (ص) اغزاله را يته و لاه — اليميني سهولها و جبالها و ما تضمنه من اعمالها و ما والاها الخ .

تا آنکه گوید فليعلم اخواننا حفظهم اله ان مولد نافي ديلمان و منشأنا جيلان و طبرستان و العراق و خراسان و اهل البلدان ليسوا من اهل اللسان و البيان بل عجم بكم عن العربيه و لسان العجم لاشك عجميه و ادباء العجم فان بلغرافى الفصاحه التي افلا يلحق فرسهم العربيه و لا سيما وقعت بين الخفتين وقايح بين الجمرتين سرا و جهار اليللا و نهارا لا تنزع

الی تهذیب کتاب و لا ترتیب الخطاب فواقع بالکتاب من الخلل و بالکتابه من الزلل من هاتین الجهتین فانامعدور و اله غفور شکور .
از این بیان و خطابه بخوبی واضح و روشن آید که مولد مترجم مادر دیلمان بوده و نشو و نما آن در گیلان و اخذ علوم و فنون از علماء گیلان و عراق و خراسان و سایر بلدان نموده است .

مولف گوید لعل سید طالب کیا الملقب بسراج الدین و ابنه السید عزالدین ابوالقاسم همین مترجم ما باشد چنانچه جامع الروات گوید طالب کیا بن ابیطالب السید سراج الدین و ابنه السید عزالدین ابوالقاسم طالب عالمان صالحان کما ذکره منتجب الدین .

* * *

السید ابوالحسین یحیی الهادی



نام آن سید جلیل سید یحیی و مکنی بسید ابوالحسین و لقب بهادی است و او پسر مرتضی لدین اله ابوالقاسم محمد بن الهادی الی الحق یحیی بن الحسن بن القاسم بن ابراهیم بن اسماعیل بن محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن بن القاسم الداعی بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) بوده است .

و این ابراهیم پدر قاسم راپسری دیگر موسوم به علی بود و علی راپسری موسوم به مهدی بود و مهدی راپسری موسوم بن ناصر ابوالحسن فخرالدین بود که در یلم و دیلمان بوده است و پسر این ناصر مذکور داعی است پس باید اسم داعی مهدی بن ناصر مذکور باشد که داعی بوده است .

جد مترجم ما که هادی الی الحق یحیی بن الحسن بن القاسم بن ابراهیم

الخ باشد در یمن خارج شد و از سلاطین و ملوک مهم آن صفحات محسوب است و او در ذیحجه الحرام سنه ۲۹۸ هـ فوت کرده است و او دارای دو پسر بود یکی ناصر لدین اله ابوالحسین احمد و دیگری مرتضی لدین اله ابوالقاسم محمد که والد ماجد مترجم ما است و ناصر لدین اله بعد از برادرش مرتضی لدین اله در یمن و آن صفحات خارج شد و حکومت و سلطنت کرد و این هادی الی الحق یحیی بن الحسن بن القاسم بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) کسی است که قبل از ظهور ناصر لدین اله و ناصر کبیر با محمد بن زید داعی صغیر در جرجان بآمل مازندران رفت و با داعی صغیر محمد بن زید بود و باید رو بعضی از عموهایش و بعضی از موالیش در خان غلا در حجره منزل کردند و کم کم مقامات سامیه و مراتب عالیه آن در نزد مردم معلوم شد و مخاطب نمیشاختند او را مگر با امام و از برای دیدن او در خان غلابر شد از مردم بحدیکه نزدیک بود سطح خسان خراب شود لذا از این جهت نوشت حسن بن هشام که وزیر محمد بن زید داعی صغیر بود از ساری بآن که از پسر عموی خود در حذر و خوف باش لذا او هم با جمیع من تبع از آمل بیرون رفت اما والد مترجم ما که مرتضی لدین اله باشد بعد از فوت پدرش الهادی الی الحق در سنه ۲۹۸ هـ اجتمع الناس الیه فخطبهم بخطبة بلیغة ثم بايعه الناس فی غرة محرم سنه ۲۹۹ هـ پس از فوت پدرش چند روزی فاصله شد که تابا مرتضی لدین اله والد مترجم ما بیعت کردند و هو الذی اقام القتال مع القرامطه تا آنکه در ۲۱ ذیقعد سنه مذکور مرد مرا جمع کرد و خطبه خواند خود را عزل کرد و بعضی از بنی اعمامش را در بلسه صعد ه خلیفه قرار داد تا آنکه برادرش ناصر لدین اله ابوالحسین احمد بن الهادی الی الحق از حجاز آمد و مستولی بر امر شد خود مرتضی لدین اله والد مترجم ما در سنه ۳۱۰ هـ فوت کرد و عمر او ۳۲ سال بوده و دفن شد نزد

قبر پدرش و اود ارای چند پسر بود قاسم ابومحمد و اسماعیل و ابراهیم و علی و عبداله و موسی و یحیی ابوالحسین الهادی که مترجم ما است .

مترجم ماکسی است که دارای علوم و فنون بود و ذر زهد و تقوی یگانه دوران و نادیده زبان بوده است و او خارج شد در دیلمان و بعد از ظهور و خروج ملقب به هادی گردید و او کسی است که نقل کتاب الاحکام از عموی خود - ناصر لدین اله کنی .

حدائق النوریه در چند جای از کتاب اسم از او برده در یکجا گوید الهادی و هو یحیی ابوالحسین بن مرتضی لدین اله ابوالقاسم محمد بن الهادی الی الحق یحیی بن الحسین بن القاسم بن ابراهیم بن اسماعیل بن ابراهیم بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) و هو خارج بالدیلم و هو ملقب بالهادی الذی روی عن عمه کتاب الاحکام .

در جای دیگر گوید و هو الخارج بالدیلم الذی روی عن عمه کتاب الاحکام و ذکر السید ابوطالب مده قیامه بالامرو مبلغ عمره و موضع قبره این مقدار از ترجمه حال آن بود که ذکر داشتیم والعلم عند اله العلیم الخبیر .

مولف گوید حدائق النوریه از سید ابوطالب مدت قیام بامر و مبلغ عمر و موضع قبرش را یا حقیقت ذکر نکرده است لکن والد مترجم مادر سنه ۳۱۰ هـ فوت کرده است پس باید مترجم مابعد از سنه ۳۱۰ هـ باشد

* * *

الوائق باله گیلانی



نام نامی این سید جلیل و این حسیب نبیل که از سادات حسینی گیلان - محسوب است بر حسب ظاهر سید احمد باید باشد که ملقب بوائق باله بوده

است . بعضی از مورخین او را وائق باله احمد بن حسین قبلی دانسته اند و اسم پدر آن بزرگوار سید حسین حسینی است گمان مولف آنست که این سید جلیل از نوازه های ناصرالحق و ناصر اطروش حسینی باشد و این سید وائق باله از سادات صفحه و قطر گیلان است . و یگانه فقیه بود و در علم سرآمد اقران خویش بوده است و در علم مناظره ید طولائی داشته است و بیان واقعیات مطالب میکرد بدون آنکه از کلمات طرف دل ناگران شود و با طرف از بیانات شافی و وافی او دل گرانی پیدا کند و واقعا از روی آیه شریفه و جاد لهم بالتی هی احسن مجادله میکرد و در تقوی و صلاح و پرهیزکاری اول متقی و پرهیز کار بوده است اگر چه این سید حسیب درید و امر در سلك شیعه زیدیه بوده است و لکن بعد از آنی که تلمذ کرد و قرائت حدیث نمود در نزد شیخ المحققین رشید الدین عبد الجلیل الرازی آنوقت بتوسط آن پیر مرشد حقیقی از مسلک زیدیه دوری جسته و بمسلك حقه حقیقیه شیعه اثنا عشریه قدم گذاشت و آن دینی را که آباء و اجداد او علیهم السلام بزحمتهای زیاد در میان جامعه بشری وضع کرده بودند از طرف حضرت حق جل و علا و از حسد حسودان یعنی در واقع کور بینان خلاف آنرا در چند وقتی ارائه دادند و لدین دوله انشاء اله بزود بیاتمام تشتت ادیان و اختلاف در دین مبین اسلام متفرق گرد و متحد کنند آنرا متحد کنند حقیقی آن یعنی سوق دهند جامعه بشریت را بواقعیات و حقایق دینی امام زمان عجل اله فرجه انشاء اله و روحی له الفداء اتخاذ کرد و مستبصر گردید البته سید صحیح النسب ولود رو قست مردن باشد نخواهد بدین غیر اسلام مرد و بدین حقه آباء و اجداد خود خواهد مرد و گمان مولف آنست که این از چیزهایی است که مختص به زهراء سلام اله علیها باشد که خداوند متعال خصیصه او قرار داده است .

بعضی از مورخین و نسابه هادر باره این سید جلیل باین عبارت گفته اند

الواثق بالله بن احمد بن الحسين الحسيني الجبلی چنانچه جامع الروات و مامقانی در رجال ج ۳ ص ۲۷۷ - از شیخ منتجب الدین نقل داشته اند امل الامسل گوید السيد واثق بالله بن احمد بن الحسين الحسيني الجبلی فقیه مناظر صالح کان زید یاقراً علی الشیخ المحقق رشید الدین عبد الجلیل الرازی فاستبصر قاله المنتجب الدین انتهى کلامه .

مجلسی در اجازات بحار الانوار گوید السيد واثق بالله احمد بن الحسين الحسيني فقیه مناظر صالح کان زید یاقراً علی الشیخ المحقق رشید الدین عبد الجلیل الرازی فاستبصر انتهى کلامه .

پس باید مترجم مابعد از رشید الدین عبد الجلیل الرازی فوت کرده باشد و چون شیخ منتجب الدین صاحب فهرست که در سنه ۵۸۰ فوت کرده است مترجم مارا ذکر کرده است پس باید او در اوائل و یا اواسط ماه ششم فوت کرده باشد و العلم عند اله العلیم الخبیر و بودن اسم مترجم بالواثق بالله ابن سید احمد بن حسینی جبلی اقرب است زیرا مترجمین از شیخ منتجب الدین که بعد از او قریب بعصر او بوده است او را پسر سید احمد بن الحسين الحسيني الجبلی ثبت داشته است .

اخیراً بعضی از مطلعین بمن خبر دادند که قبری و بقعه در قریه آستانه میانده گیلان است که تاریخ صندوقش پانصد و چیزی است و اما تاریخ درش ۸۲۵ هـ است و معروف بسید واثق بالله احمد است مولف گوید لعل مترجمین و مورخین که او را بنام واثق بالله بن احمد نوشته اند کلمه ابن اشتباهها از مورخین و یا از ناسخین است و حق با مجلسی علیه الرحمه است که در کتاب اجازات بحار الانوار او را واثق بالله احمد بن الحسين الحسيني دانسته است و او بعد از سنه ۴۰۰ هـ در ماه پنجم بوده است که در دست رشید الدین عبد الجلیل رازی مستبصر شده و از مذهب زیدیه باثنا عشریه نایل شد

پس تاریخ صندوق تقریباً مطابق با او و عصر او خواهد بود یعنی بعد از فوت سید احمد واثق بالله در سنه ۵۰۰ به بالا این صندوق درست شده و آنوقت در سنه ۸۲۹ هـ درش ساخته شده است و العلم عند اله العلیم الخبیر .

و فاصله بین فوت او و فوت رشید الدین هشتاد سال بوده است و در قریه (شاه کله ده) که همان سیاه کله رود است در قریه (میانده) و این قریه در میان کوه و جبال واقع شده و آثار عمارت و مدارس و مساجد و خانقاه در آنجا ظاهر است و قبر و بقعه سید نائر بالله در ذیل آن قریه واقع شده و آن قریه وقف بر آن مشهد است و میر ظهیر الدین مرعشی گوید من او را بامر سلطان محمد کیاکه از سادات متاخره است و در سنه ۸۵۱ هـ سلطان شد و در سنه ۸۸۳ هـ فوت کرد تعمیر و عمارت کردم مولف گوید فوت نائر بالله قبل از سنه ۳۵۰ هـ بوده است و اگر قبر واثق بالله که بعد از سنه ۴۰۰ هـ فوت کرده در آنجا باشد پس امیر ظهیر الدین که گوید در عصر سلطان محمد او را عمارت کردم هر آینه اسمی از واثق بالله هم میبرد پس باید نائیر بالله همان واثق بالله باشد و العلم عند اله و یاد و قریه است و هر دو میان ده موسوم باشد در یکی قبر نائر بالله باشد که میر ظهیر بین سنه ۸۵۱ و ۸۸۳ تعمیر کرد آنرا و یکی قریه دیگری بهمین نام میان ده باشد که قبر واثق بالله است که تاریخ صندوق پانصد و چیزی باشد و تاریخ درش ۸۲۵ هـ باشد و العلم عند اله العلیم .

و یاقبر جو دو در آن مکان باشد میر سید ظهیر الدین در تاریخ طبرستان ص ۳۱۴ - از خروج نائر بالله ذکر کرده تا آنکه گوید از آمل بگیلان رفت و مقام سید در گیلان در ولایت سیاه کله رود قریه میانده بود و آن قریه در میان کوه واقع است و آثار و عمارت سید از مدارس و مساجد و خانقاه اکنون در آن مقام ظاهر است و قبر مبارک آن در ذیل آن قریه است و وقفی که بر آن مشهد

مبارک کرده اند حالیا براجاست و مولف حقیر که میرسید ظهیر الدین باشد
 روضه مبارکه او را عمارت کرده است و کاتب را (لعل کاشی را) کتابت نموده
 و متولی نصب کرده که در ایام دولت با رفعت سلاطین پناه عدالت دستگام
 خسرو آفاق صاحب الجیل و الدیلم سید شمس الملک و الدین سلطان محمد
 خلد ملکه و سلطانه مولف حقیر داروغه آنولایت بوده تلپهم نگردد و با اهتمام
 و عنایت حضرت سلطنت پناه آن مهم خیر میسر گشت و ثواب عاید حضرت ولی
 التعمی خلد سلطانه شود و مولف گوید که سلطان محمد در سنه ۸۵۱ هجری
 سلطان شد و در سنه ۸۸۳ فوت کرد یعنی بعد از ۳۲ سال از حکومت سلطان
 سید محمد فوت کرد پس تعمیر بقعه نائرباله بوسیله میر ظهیرالدین مرعشی
 در این بین ۳۲ سال بوده است .

السید هادی کیای علوی گیلانی



یکی از بزرگان سادات و از روسای قدمای گیلان که بعد از فوت ثابت باله که
 در حد و چهارصد و چیزی بوده این سید جلیل حکومت و ریاست داشته و
 گیلان در تحت تصرف آن بوده است نام آن سید هادی و اسم والد آن بدست
 نیامده و معلوم نشده که او از سلسله نائرباله حسینی است و یا از نواد ههای
 سادات جلیله حسنی است علی ای حال این سید جلیل در قطر گیلان ریاست
 داشته و بطریقه آباء و اجداد خویش مرد مرا دعوت بطریق مستقیم و بمسلك
 شیعه دعوت میکرد و مدتی مدید تعیش و زندگانی نمود تا آنکه عصر حسن صبا
 الموتی سرسلسله اسماعیلیه الموت و رود بار رسید و حسن صباح در سنه
 ۴۸۲ هـ بنا بر قول بعضی از مورخین بر قلعه الموت مستولی شد چنانچه —

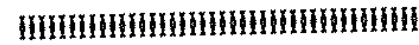
ابوالفدا^۱ گفته و گنج دانش گوید در ص ۴۶ حسن صباح بالموت رسید و —
 شخصی که از جانب ملکشاه حاکم الموت بود بی دخلش نموده و بیرون کسرد
 تا آنکه در ص ۴۷ گوید چون حسن صباح بایران معاودت کرد و به رود بار
 آمد علوی مهدی حاکم الموت را بحیله بی دخل و بیرون کرد و خود حکمران
 مستقل آن نواحی گردید مولف گوید علوی مهدی اشتباه بجای هادی کیا
 علوی مهدی نوشته شده است که در آن آوان حکمران گیلان و دیلمان
 و مستولی بر قلعه الموت شده بود و یا آنکه علوی مهدی از گماشتگان سید
 هادی کیا^۲ علوی بوده است در الموت که از طرف ملکشاه هم گماشتگی داشته
 است .

در عصر حسن صباح قتلهای زیادی روی داد منجمه قتل همین سید جلیل
 است که بدست ابراهیم بن محمد شهید گردید و این شهادت در سنه ۴۹۰
 هجری واقع گردید یعنی بعد از هفت سال از استیلاء حسن صباح بسوده
 است و در این سنه بود که سید هادی کیا^۳ علوی در گیلان ریاست و سلطنت
 داشت که از دست ابراهیم بن محمد شهادت یافته است چنانچه گنج دانش
 در ص ۳۸۷ ذکر داشته است مولف گوید لعل این همان باشد که در سابق
 شرح حالش را ذکر داشتیم و العلم عند اله العلیم .

مولف گوید یکی از سادات کیایها سید حسن کیا^۴ است چنانچه شیخ منتجب
 الدین در فهرست خود ذکر داشته گوید السید حسن کیا^۵ بن القاسم بن
 محمد الحسنی او الحسنی صالح محدث فقیه قره^۶ علی الشیخ^۷ شمس السلام
 رحمه اله و عصر این سید تقریبا با عصر سید هادی کیا^۸ مذکور متقارب است
 و یا چند سالی مقدم بر این و یا آخر از این بوده است .

xxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxxx

سید عبد العظیم عماد الدین



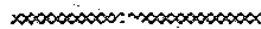
اسم شریف آن سید عبد العظیم و نام والد بزرگوار آن سید حسن بن سید علی الحسینی بوده است و بعضی او را حسنی دانسته اند و این شخص — مکنی بابی الشرف و ملقب بعماد الدین بوده است .
او از ساداتی است که در صفحہ گیلان بوده است در او آخر ماه خامسہ و اوائل ماه سادسہ و قریب بعصر سید هادی کیا^۱ علوی بوده است بلکه میتوا گفت معاصر با او بوده است زیرا سید هادی کیا^۱ علوی در سنہ ۴۹۰ هجری بشہادت رسیدہ .

جامع الروات محمد بن علی الاردبیلی گوید (عبد العظیم بن الحسین بن علی ابوالشرف الحسنی نقیب السادات بقزوين و ادعی^۲ اهل الجیلان الامامہ و کان بہا صاحب الجیش ففر منها السید عماد الدین فقیہ الصالح منتجب الدیر شیخ علی بن عبد اله بن یابویه در کتاب رجال خود مترجم مارا توصیف بفضل و صلاح کردہ و قال هو نقیب السادہ بقزوين ادعی^۲ فیہ اهل جیلان الامامہ و کان بہا صاحب الجیش ففر منها انتهى .
صاحب کتاب ضیافہ الاخوان رضی الدین محمد قزوینی ہم چنین گفته است مجلسی در کتاب اجازات بحار گوید السید عماد الدین عبد العظیم بن الحسین بن علی ابو الشرف الحسنی نقیب السادات بقزوين و ادعی^۲ فیہ اهل جیلان الامامہ و کان بہا صاحب الجیش ففر منها فاضل فقیہ صالح انتهى کلامہ .

صاحب کتاب النسب ابوالحسن عاملی فتونی گوید (قبیلہ السابعہ اسماعیل جالب الحجارہ بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع)

وله ثلاثا عمیر الخ العمارہ الثانیہ محمد بن اسماعیل نسلہ علی الکوشی وله ثلاثا اتسال الاول احمد بن علی بن محمد بن اسماعیل جالب الحجارہ بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) نسلہ علی نسلہ ابوالحسن نسلہ محمد نسلہ ابوالحسن نسلہ الحسين نسلہ عبد العظیم نسلہ محمد نسلہ عبد العظیم نسلہ محمد انتهى .

مؤلف گوید از ایتجا بخوبی معلوم میشود کہ عبد العظیم بن حسین بن ابو الحسن بن محمد بن ابوالحسن بن علی بن احمد بن علی الکوشی ابن محمد بن اسماعیل الجالب الحجارہ بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) بوده است و ہم چنین معلوم میشود کہ سید عبد العظیم راپسری بوده موسوم بمحمد و محمد راپسری موسوم بعبد العظیم بود و عبد العظیم راپسری بنام محمد بوده است .



الداعی الی الحق السید رضا و ابوالرضا



یگانه حسیب و نصیب و فاضلی ادیب و برجستہ و دانشمندی خجستہ و عالمی عامل و مردی کامل و شجاع و دلیر و متدین بوده است کوس عدل در صفحہ گیلان داده و گوی سبقت از اقران در اقامت دین مصطفی ربودہ و این سید راداعی الی الحق السید رضا میگفتند و بعضی آنرا سید ابوالرضا خوانند و نام والد آن السید هادی است لعل این همان سید هادی کیا^۱ علوی باشد کہ در سابق ذکر داشتیم کہ در سنہ ۴۸۳ هجری قلعه الموت مستولی شد و در سنہ ۴۹۰ هجری بعد از هفت سال باشد بدست ابراهیم بن محمد شہید گردید و این در عصر حسن صباح بوده است .

بالجمله مترجم ماکه سید رضابن هادی باشد درگیلان سلطنت داشته و حکم ران بوده است و این در عصر استندار هزار اسب بن شهر نوش بود که بعد از کیکاوس بن هزار اسب که عموی او بود در سنه ۵۶۰ هـ بسرکار آمد و همچنین در عصر ملک ارد شیرین علاء الدوله حسن بن شاه غازی رستم بود که بعد از پدر خود علاء الدوله حسن در سنه ۶۱۰ هـ بسرکار آمده بود ما از شرح حال این سید جلیل در رست اطلاع پیدا نکردیم مگر مختصری از تاریخ رویان که در ضمن حال استندار هزار اسب مذکور ذکر داشته است .

تاریخ رویان گوید چون استندار هزار اسب بن شهرپوش برادرزاده کیکاوس جنگ کرد با ملک ارد شیرین علاء الدوله حسن شاه غازی رستم بالاخره هزار اسب در آن جنگ و محاربه منهزم شد و چاره ندید جز آنکه بکلانه راه شد و به محلی در الموت پناه جست (مولف گوید این ملحد الموت باید همان کیا حسن بن کیا محمد بن کیا بزرگ امید رود باری باشد زیرا این شخص از سنه ۵۵۸ هـ تا سنه ۵۷۷ هـ سلطنت الموت داشت) .

و چون زمستان بود ملک ارد شیر برگشت بآمل در این بین سیدی بزرگ از گیلان آمده بود حسیب و نسیب نامش داعی الی الحق الرضا بن الهادی ملک ارد شیر او را اعزاز کرد و نقابت و علم داد و دیلمان که از آن کیا بزرگ بود بدو داد و او را بد آن طرف فرستاد .

مولف گوید لعل مراد از دیلمانی که راجع بکیا بزرگ بود همان رود بار باشد . گوید سید بس فاضل و عالم و شجاع و متدین بود با مردم بطریق عدل و انصاف پیش گرفت و اقامت دین و شریعت بجای میآورد احیاء دین اسلام میفرمود لذا مردم بیکبار هزار اسب را باز گذاشتند و بسید میبویستند عاقبت هزار اسب تاختن بر سر رسید آورد و سید غافل باتنی چند نشسته بود بدست هزار اسب گرفتار شد و در ساعت شهیدش کرد ملک ارد شیر در اثر این قسم یاد کرد که

نیارم تا بعوض سید مذکور شهید قاتل آن هزار اسب را بقتل برساند الخ . تاریخ طبرستان میرظهیرالدین گوید ملک ارد شیر سید یراکه نامش الداعی الی الحق ابوالرضابن الهادی بود بایالت دیلمان نصب کرده و مردم جعلگی بسید اقتد کردند هزار اسف شیبی تاخت بر سر سید مذکور آورد و او را شهید کرد شاه ارد شیر قسم خورد که نیارم تا او را عوض علوی نکشم .

مولف گوید لعل این همان سید رضا باشد که قبر آن در محله تکیه بر لاهیجان است زیرا تاریخ آنها باهم توافق دارند و العلم عند اله .

سید مظفر علوی

|||||

سید مظفر علوی اسمی از این سید بعضی از مورخین قبل از سنه ۵۵۸ هـ و سنه ۵۶۰ هـ برده اند .

تاریخ رویان گوید شاه غازی رستم که در سنه ۵۵۸ هـ فوت کرده است پسرش علاء الدوله حسن را با امراء بجنگ کیکاوس بن هزار اسب برادر شهرپوش که در سنه ۵۶۰ هـ فوت کرده است فرستاد علاء الدوله حسن بعد از جنگ های زیاد منهزم شد و بوسیله مرد گیلی که او را اراگیل میگفتند بگیلان رفت و به خانه سلطان شاه گیل فرود آمد تا آنکه گوید بعد از چند وقتی علاء الدوله حسن با امیر علی سابق الدوله و سید مظفر علوی و اصفهید مجد الدین دارا و حسام الدین باهاشم علوی از گیلان مراجعت کردند پس این جنگ قبل از سنه ۵۳۶ هـ بوده است و بعد از سنه ۵۲۲ هـ بوده است .

تاریخ رویان باز هم گوید چون علاء الدوله حسن با معاریف بجنگ کیکاوس رفت بالاخره در آن جنگ شکست خورد و همه عساکر او متفرق شدند و هیچکس

نماند مگر گیلی گیلانشاه نام که هرساله هفتصد دینار سرخ جامکی از ملک شاه غازی پدر علاء الدوله حسن میگرفت در پیش حسن علاء الدوله هر آن جنگ بمصاف ایستاد و آنقدر دفاع و جنگ کرد تا آنکه پاره پاره کردند او را گیلی دیگر که او را در اراگیل میگفتند علاء الدوله حسن را در پیش داشت و چند موضع باز گردید و جنگ کرد تا بدریا گذر آمد و با اندک مردم او را در کشتی نشانید و بگیلان بخانه سلطان شاه کیل فرود آورد تا آنکه گوید بعد از چند روز علاء الدوله حسن با امیر علی سابق الدوله سید مظفر علوی و اصفهبد مجدالدین دارا و حسام الدین باهاشم علوی از گیلان مراجعت کردند .

از اینجا میتوان گفت این سید مظفر علوی لعل همان امیر مظفر علوی معروف باشد که قبر آن در حول و حوش قریه توستان است و معروف به امیر مظفر و مزار معروف و مشهوری است و این مولف کرارا و مرار در آنجا و آن مزار رفته جای باصفائی است و دارای اوقافی بسیار است که بعضی از آنها از بین رفته است .

تذکره الانساب ابن مهنانسابه که تالیف کرده است آنکتاب را در سنه ۶۵۷ هـ گوید الامیر مظفر حسن بن احمد ابوالحسین السید الشریف المعتزلی بن الحسن الاحول بن ابی الحسن هارون الاقطع بن الحسن بن محمد بن هارون بن محمد البطحائی بن ابی محمد قاسم المدفون بالمدينه بالبقيع بن الحسن الذی مات فی ایام المهدی العباسی ابن زید بن الحسن السبط بن علی بن ابیطالب (ع) لعل همین مترجم ما باشد .

و قال المجدی النسابه سید مظفر ابوالحسین بن الحسن الضریب بن عقیل بن جعفر الملك بن محمد بن عبداله بن محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب (ع) و كان ابوسید مظفر و هو الحسن بن الضریب بن عقیل بن جعفر الملك يرتزق مع الحسن بن زید الثائر بطبرستان و كان لسید مظفر ابوالحسین

اولاد منهم اسماعیل و حمزه و عقیل و عبدالعظیم و ابالقاسم و علی و یوسف و فاطمه و ولد عقیل بن ابوالحسین مظفر کان زیدا و کان زید شجاعا له و قات مولف گوید لعل این همان سید مظفر مدفون به لاهیجان باشد که پسرش مرتزق بوده نزد حسن بن زید اخو محمد بن زید در طبرستان و یا این همان سید مظفری است که از مازندران و طبرستان قبل از سنه ۵۵۸ هـ و ۵۶۰ بگیلان کرارا آمده است اگر چه بعید است زیرا حسن بن زید برادر محمد بن زید در سنه ۲۵۰ ظهور کرده و در سنه ۲۷۰ هـ در گذشت پس فاصله بین سید مظفر ابوالحسین مذکور که پدرش مرتزق مع الحسن بن زید داعی اگر مترجم ما باشد که قبل از سنه ۵۵۸ و ۵۶۰ هـ بوده تقریباً ۲۸۸ سال باشد و لویک پدر هم فاصله باشد بعد بسیار دارد مگر چند ابا فاصله باشد و سید مظفر از اولاد اولاد باشد .

* * * *

ناصر الدین محتشم رود بساری گیلانی

|||||

اسم شریف آن عبد الرحیم و مکنی بابوالفتح و ابومنصور و لقب بود بناصر الدین که لقب بلقب محتشم بود از بزرگان عصر خویش و یکی از دانشمندان و فاضل دوره خود و از اسخیای روزگار بود فاضل و فضل پرور و امیر محترم و برجسته علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن پادشاه اسماعیلیان الموت بوده که حاکم و امیر رود بار گیلان و قلعه آن بود او اول شخص برجسته و مرد کاری و کار آموزده و دنیا دیده بود و مسلک و سیرت آن سیرت خاندان آل عصمت بود یعنی شیعه اثنا عشری بود و کاشف از این معنی محبت و مودت آن باخواجه نصیرالدین طوسی بوده بطوریکه خواجه بدسیسه آن راه بالموتیسان

و اسماعیلیان پیدا کرد و از آنجا سبب شد که با هلاکوخان مراده پیدا کرد تا آنکه بالاخره تسلط بر بغداد پیدا نمود آنچه مطلوب او بود بعمل آورد چنانچه از تواریخ و سیر بخویی معلوم گردد .

بعضی از مورخین و مترجمین^(۱) در ضمن ترجمه حال خواجه طوسی گوید : تا آنکه رئیس ناصرالدین محتشم که از افاضل زمان و از اسخیای امراء علاءالدین محمد بن جلال الدین حسن پادشاه اسماعیلیان الموت و قهستان بود خواجه را بلطایف الحیل نزد خود در قائن که قصبه قهستان است برد و صحبت او را مغتنم شمرد و در رعایت خاطر او باقصی مراتب کوشید و از فریاد افسادات خواجه زبور علم و حکمت پوشید و حضرت خواجه کتاب مستطاب اخلاق ناصری را بنام او در رشته نظم و تالیف بیماری کشید و چون خبر ورود خواجه بقلعه رود بارو اقتباس حاکم آن دیار از پرتوآن بزرگوار بگوش هوش علاءالدین محمد رسید بر آن سعادت رشک و وزید طوعا و کرها خواجه را نزد خود طلبید و قدم فیض لزوم او را موجب زیب و زینت و بزرگی نام خود دانسته و در اعزاز و اکرام او اهتمام تام نمود الخ .

بعضی از مورخین (۲) گویند که در زمان مستعصم خلیفه عباسی — مولف گوید اول خلافت مستعصم سنه ۶۴۰ هـ بود و آخر آن سنه ۶۵۶ بود که خواجه با هلاکو در همین سنه ۶۵۶ وارد بغداد شدند و کردند آنچه را که کردند — جزاها لله خیر الجزاء — خواجه چند روزی در ولایت قهستان ساکن شد و — حاکم آن خطه ناصرالدین محتشم ابواب لطف و کرم بر روی روزگار آنعالیمقدار کشید آنجناب در آن ایام کتاب اخلاق ناصری را بنام او تالیف نموده و قصیده عربیه در مدح مستعصم خلیفه در سلک نظم کشید به بغداد فرستاد و ابن علقمی وزیر را این صورت موافق مزاج نازک نیفتاد بر پشت آنقصیده بنام ناصرالدین محتشم

۱ — مجالس المؤمنین ص ۲۲۹ س ۷ — ۲ — چنانچه حبیب السیر نقل داشته است

نوشت که مولا ناصرالدین بخلیفه آغاز مکاتبت و مرسلت نهاده از ایمن اندیشه غافل نباید شد الخ .

در ذیل ترجمه علاءالدین محمد رود باری در کتاب موسوم با اسماعیلیان و المو تیان من مولف نقل از بعضی مورخین داشتیم که در زمان او که علاءالدین محمد باشد محتشم ناصرالدین علوی که اخلاق ناصری خواجه نصیر بنام او تالیف کرد با خود بقلعه الموت برد تا ایام نزول رکن الدوله خوارزمشاه در آنجا بماند و پاخور شاه الموتی الخ .

مولف گوید یکی از ساداتیکه در سنه ۶۰۴ هـ در گیلان حیات داشت امیر سید ظهیرالدین ابوطالب بن یوسف ثابری حسینی بوده است مولف گوید این رئیس ناصرالدین علوی را محتشم و هم ناصرک گویند و این غیر ناصرالحق اطروش است که جد مادری سید مرتضی و سید رضی اعلا له مقامها بود بالجمله این شخص در عصر مستعصم خلیفه عباسی و عصر علاءالدین محمد اسماعیلی الموتی بوده است چنانچه حبیب السیر و گنج دانش و ابوالفداء و مجالس المؤمنین قاضی نواله شوشتری و ریاض السیاحه ص ۱۰۵ ذکر داشته اند .

بعضی از مورخین گویند در عصر این محتشم ناصرک فردوسی معروف از سلطانه محمود غزنوی متواری شد و بسط گیلان رفت از آنجا بقهستان رسید ناصرک که والی آن محل بود و مشهور بمحتشم بود با فردوسی محبت تمام داشت در آن حین کسی بعرض ناصرک رسانید پس جمعی از محرمان خاص فرستاد تا فردوسی را با اعزاز تمام بقهستان بردند و خود نیز استقبال تمام نمود و اکرام بسیار کرد فردوسی در خاطر داشت که در باره سلطان محمود و وزیر او و ظلم آنها نسخه بنظم در آورد که در روزگار بماند ناصرک که از دوستان و دولت خواهان سلطان محمود بود مانع شد فردوسی را و گفت مذمت و بدگویی مناسب اهل کمال نیست و آنچه موجب تسکین خاطر فردوسی بود قولا و فعلا بجای

آورد و مبلغ صد هزار مثقال نقره بدو داد و بوی گفت که ابد اسخنی دربار ه
سلطان نسراید فردوسی بحسب خواهش او قبول نمود و از گفته وی تخطی
نمود تا آنکه این ابیات را سرود .

بغزین مرا گرچه شد خون جگر
زبیداد آن شاه بیداد گگر
کزو هیچ شد رنج سی ساله ام
شنید آسمان از زمین ناله ام
همی خواستم تا فغانها کنم
بگیتی از او داستانها کنم
بگویم ز مادرش هم از پدرش
نترسم بغیر از خداوند عرش
کنش آنچنان روسیاه از نخست
که نتواند او را بهیچ آب شست
چو دشمن نمیداند از دوست باز
بتیغ زیانش کنم پوست باز
ولیکن ز فرموده محتشم کم
ندانم کز این پیش سر چون کم
فرستادم از گفته داشتم
بنزد یک خود هیچ نگذاشتم
اگر باشد این گفته نا صواب
بسوزان بآتش بشوران با آب
گذشتم ایا سرور نیسک رای
از این دآوری تا بد یگر سرای
رسد لطف یزدان بفریاد من
ستاند بهعشر از او داد من

بلاخره محتشم ناصرک کتابتی بسطمان محمود نوشت که عجب از بندگان
سلطان است که فردوسی بعد از سی و پنجسال زحمت و آنطور یاد کاری
بنام سلطان و روزگار گذاشت اینطور از افساد هر کوه نظری و صاحبقرنی
او رامطروود سازند و این دو بیت را در کاغذ نوشت و از برای سلطان فرستاد
که فردوسی گوید :

گذشتم ایا سرور نیسک رای
از این دآوری تا بد یگر سرای
رسد لطف یزدان بفریاد من
ستاند بهعشر از او داد من

بعضی از مورخین (۱) گویند که خواجه بقمستان آمد والی قهستان کمال
توقیر و تبجیل را با ایشان بجای آوردند بنوعی سلوک شد که مایه خجلبت خواجه

گردید و هزاران معذرت از حرکات خلاف و تمرد فرمایشات خواست تا مدتی
خواجه در قهستان بماند و در آن مدت سیاست مدن اخلاق ناصری را بنام
ناصرالدین عبدالرحیم والی قهستان تصنیف کردند .

بعضی از مورخین (۲) گویند در زمان دولت علاء الدین محمد حاکم قهستا
ناصرالدین محتشم بود و اخلاق ناصری بنام اوست خواجه نصیرالدین محمد
طوسی را بقلعه الموت برد و خواجه تا استیلاء هلاکوخان بر قلاع اسماعیلیان
در آن حصار ماند .

در ذیل ترجمه خواجه طوسی گوید (۳) من جمله از کتب خواجه شرح کتاب
زیده الحقایق عین القضاء همدانی و شرح مواضع مشکله آنست که بالتماس
و تکلیف امیر ناصرالدین محتشم که از داعیان طایفه اسماعیلیه بود و کتاب
اخلاق ناصری باسم ناصرالدین مذکور نوشته شده است .

بعضی از مورخین گویند که هلاکوخان ملك شمس الدین کرت را برسالت بقلعه
سرتخت فرستاد پیش ناصرالدین محتشم و او در آنوقت پیر وضعیف شده بود
فرمان را امتثال نمود و در صحبت ملك شمس الدین ۱۷ ج ۱ سنه ۶۵۳ با
انواع تحف و هدایا به بندگی حضرت آمد و بشرف خاکبوس مستعد گشت و
عاطفت شاه پسند بقبول آن هدایا و راسپور غامشی فرمود و فرمود چون برزن
و فرزند ان رحم کرده فرو آمدی چرا اهل قلعه را فرو نیاوردی بجواب گفت
ایشان را پادشاه خورشاه است گوش بفرمان او دادند هلاکوخان او را بایزهر و
بلد یخ داد و بحاکمی شهرتون فرستاد و در صفر سنه ۶۵۵ وفات یافت پس از اینجا
شد که وفات او در ۶۵۵ هـ بوده است .

۱- چنانچه گنج دانش در ص ۴۱۵ گوید .

خواجه گوید

۲- گنج دانش ص ۳۹۰ گوید .

۳- چنانچه قصص العلماء ذکر داشته است و مجالس المومنین در ذیل ترجمه

مولف گوید چون خواجه بقائن قهستان نزد ناصر محتشم رفت و اخلاق ناصری بنام او تالیف کرد و قصیده بتوسط وزیر علقمی بمعتمد عباسی نوشت و ابن علقمی پشت قصیده نوشت و ناصر را ملتفت کرد چون ناصر مفارقت خواجه نخواستی لذا امر بحبس خواجه نمود تا وقتیکه از قهستان بقزوین و الموت حرکت کرد خواجه را بنزد علاء الدین محمد پادشاه اسماعیلیه برد و خواجه در قلاع صباحیان محبوس ماند و در حبس به تصنیف کتب اشتغال داشت تا آنکه در سنه ۶۵۳ هـ هلاکو بامر برادرش بآند پار آمد و قلاع اسماعیلیان را در حصار گرفت و این در زمان خورشاه پادشاه آنان بود و خواجه در دستگاه خورشاه بود او را بمسالمت و اطاعت هلاکو نصیحت کردی خورشاه بر حسب صوابدید خواجه به هلاکو تسلیم شد .

حبیب السیر گوید چون هلاکو بطوس شتافت ملک شمس الدین محمد کت را برسم رسالت نزد ناصرالدین محتشم که از قبل رکن الدین خورشاه الموتی حاکم قلعه سرتخت بود رفت و بعد از ادای پیغام ناصرالدین در مقام فرمانبرداری آمد و بمصاحبت ملک مذکور باردوی هلاکو رسید و بانواع التفت سرافراز شد و هلاکو پس از طی مراحل و منازل بحدود ولایت رود بار رسید تا آنکه گوید در روز یکشنبه اول ذی قعدة سنه ۶۵۴ هـ رکن الدین شاه به ملازمت هلاکو شتافت و مهم قلاع ملاحده بفیصل انجامید .

مولف گوید محمد بن محمد حسن طوسی معروف بخواجه نصیرالدین که اصل آن از جهرود قم است در اخلاق ناصری گوید بوقت مقام بقهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصرالدین ابوالفتح عبدالرحیم ابی منصور تغمداله برحمته تا آنکه گوید بمحرر این اوراق فرمود که این کتاب نفیس را تا آنکه گوید پس بنده بی بضاعت الخ تا آنکه گوید اما چون در امضای این عزم میالغتی تام میفرمود باستظهاریکه از اشارت آنحضرت بزرگوار یافت الخ تا

آنکه گوید چون سبب تالیف اقتراح و اشاره او بود کتابرا اخلاق ناصری نام نهاده الخ .

در وقتیکه علاء الدین محمد جانشین جلال الدین حسن پیشوای اسماعیلیان در الموت شد و این در تاریخ ۶۱۸ تا ۶۵۲ هـ بوده است و چون رکن الدین خورشاه که پسر علاء الدین محمد بود باید رنار داشته و بینشان معارضه و معادات بود لذا تن برضا قتل پدر داد و چون حاجبان پدر در حالت مستی که علاء الدین خفته بود او را بقتل رسانیدند رکن الدین بمقام پدر رسید در آنوقت محتشمی قهستان را ناصرالدین ابی منصور در اربود تاد ر سنه ۶۵۳ هـ که هلاکو بطوس رسید شمس الدین کت را برسم رسالت پیش ناصر الدین محتشم بقهستان فرستاد و محتشم بهمراهی شمس الدین کت بنزد هلاکو رفت و هلاکو او را محترم داشت و بحکومت شهر تون فرستاد و خواجه طوسی کتاب اخلاق ناصری را بنام او تالیف و تصنیف کرده است .

میرظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان ص ۷۵ گوید چون کیکاوس پسر برادر زاده اش استندار هزار اسفین شهر نوش حکومت کرد و او مردی سفاک بود لذا باملاحده خلاف عم رفتار کرد و ترک محاربه نمود و (رزمیور مانیوند) را پسری بود بگرفت و بکشت و شروانشاه خور داوندر را برادری بود او را هم بقتل رسانید و این دو بزرگ از او روگردان شدند .

در ص ۷۵ مرعشی گوید استندار کیکاوس بن هزار اسف برادر شهرنوش بود مردی مردانه رفیع المقدر جلیل المرتبه بوده است و او خواهر زاده کیانا بزرگ امید دیلمانی بوده و او درید و امر ملازم شاه غازی رستم بود و شاه غازی را باملاحده جنگها بودی چنانکه در یک نوبت بشلسکوه شبیخون زد و پنجهزار ملحد را گردن بزد و در رود بار شلسکوه پنج مناره از سر نحس آن ملاعین بساخت و سبب مخالفت شاه غازی باملاحده اسلام بوده است .

ص ۸۵ گوید شاه غازی هرگز از حرب ملاحده نیا سودی و کیای بزرگ امید
 دیلمانی را که داماد خود بود معارض ملاحده قرار داد چون کیای بزرگ امید
 وفات یافت کیکاوس را بجای او فرستاد و سی هزار درم سرخ خراج دیلمستان
 را بکیکاوس مسلم داشت و کیکاوس چون حاکم و والی دیلمستان شد ائما با
 ملاحده در جنگ بود و هکجا ملحدی دیدی و یاشنیدی بکشتی و در رویان
 و مازندران و دیلمستان ملحدی نیاراست کشتی و زرعی و سر از سوراخی
 بد رکنند و در ایام او اهل اسلام از آسیب ملحدان در امن و امان بودند
 و چند نوبت بر الموت تاخت و اموال و اسباب ایشانرا بتاراج داد و نسزد
 کویای محمد مکتوبی نوشت بدین موجب زندگانی کافر بد گوهر ملعون اعسور
 مخدول در روی زمین که باو پوشیده نیست که حقتعالی کشتن کفار و ملاحده
 را سبب نجات مومنان و موحدان قرار داد و بزرگتر نعمت و عظیمتر منت
 خدای تبارک و تعالی را بر ماست که بواسطه شمشیر آبدار دمار از دیار
 شما بر آورد و شما چون مخنشان بدعوی بی معنی و رنگ بی فرهنگ بچهار حد
 پای در کشیده نشسته اید و چون رویاه سر در بن خار زده منکوب و مخدول
 افتاده آخر شمارا چه کار افتاده است من بی حاجب و پرده دار و بی نواب و
 پیشکار بهمه مواضع نشسته ام در روی زمین شمارا از من دشمن تر کسی نیست
 بیا ئید مردی خود بنمائید جواب نوشتند که نامه تورا خواندیم از اول تا آخر
 دشنام بود و دشنام اهل دشنام راست مقصود .
 در بعضی از مجامع دیده شده که خواجه رارئیس ناصر الدین محتشم که
 یکی از دانشوران اسماعیلیه بود به قائلین دعوت کرد و خواجه مدتها در آنجا
 بود کتاب تهذیب الاخلاق ابن مسکویه را بفارسی ترجمه کرد و شرح داد و او
 را اخلاق ناصری نام نهاد تا آنکه خواجه قصیده غرائی در مدح خلیفه بحرینی
 سرود و با مکتوبی بنزد مویذ الدین محمد مشهور بابن علقمی که شیعه مذهب

بود و وزیر مستعصم باله خلیفه عباسی بود فرستاد و ابن علقمی روی جهاتی
 پشت نامه خواجه را نوشت و بناصر فرستاد محتشم ناصر چون نامه باو رسید
 خواجه را حبس کرد خواجه مدتها در حبس بود تا زمانیکه ناصر الدین از قهستان
 بقزوین رفت و در آن وقت خواجه را بنزد علاء الدین محمد پادشاه اسماعیلیان
 بالموت برد خواجه مدتها در قلاع الموت بود تا آنکه هلاکو خان بیحاصره قلعه
 الموت مامور گردید خواجه دانست که زوال روزگار رکن الدین خورشاه اسما
 عیلی الموتی نزدیک است لذا او را تشویق نمود که مقاومت نکند و تسلیم گردد
 تا آنکه رکن الدین دید دیگر مقاومت میسر نیست لذا ابرار خود ایران شاه را
 بایسر کوچک خود خورشاه کیانام را در مصاحبت خواجه و سایر امراء و اعیان
 بیرون قلعه نزد هلاکو فرستاد و چون هلاکو آواز و شهرت علمی و دانش
 خواجه را شنیده بود او را ندیم خود قرار داد و فرمانروائی اسماعیلیه الموت
 بدست هلاکو و تدبیر خواجه بپایان رسید .

مولف گوید که بعضی از مورخین گویند که ناصرک و ناصر محتشم را که در قهستان
 از طرف الموتیان حکومت داشته موسوم به خورشاه دانسته اند و گویند اسم
 آن خورشاه بوده است و این اشتباه است زیرا ناصرک از طرف پادشاه الموت
 و اسماعیلیان که اسمش خورشاه بود حاکم قهستان بوده است نه آنکه اسم او
 خورشاه بوده است .

بعضی از مورخین گویند ناصرالدین محتشم عبد الرحیم بن ابی منصور در
 موقعیکه سردار کیشو بوقا اشتغال بگرفتن قلاع رود بار و قهستان داشت
 هلاکو بماورا^۱ النهر در خارج سمرقند بود پس وقتیکه هلاکو بطوس رسید ملک
 شمس الدین کرت که پادشاه هرات بود و با او بود برسم رسالت پیش ناصر
 الدین محتشم عبد الرحیم بن ابی منصور محتشم فرستاد و او را باطاعت دعوت
 کرد ناصر الدین که در این موقع پیر مرد و ضعیف بود باملك شمس الدین کرت

بنزد هلاکو آمد و تسلیم گردید و هلاکو او را محترم داشت و بحکومت شهر تون فرستاد .

مولف گوید ناصر محتشم بعد از دو سال حکومت شهر تون در تون وفات یافت در سنه ۶۵۵ هجری .

السید ابوهاشم علوی

این سید جلیل که از سادات گیلان است اسم آن سید هاشم علوی است و ما او را باین عنوان یافتیم و درج داشتیم و او قبل از سنه ۵۲۶ هـ ریاست در گیلان داشته و در آنجا قیام بوظیفه و ترویج دین جد بزرگوار خود مینمود و مردم آنواحی و اطراف را دعوت مینمود و براین ادامه میداد تا آنکه در سنه ۵۲۶ هـ که عصر کیا بزرگ امید سلطان اسماعیلیه الموت و رود بار بود بعد از قتل و غارت کردن او قزوین را در سنه ۵۲۳ هـ عازم فتح گیلان گردید لذا لشکر الموت را بقصد ابوهاشم علوی متوجه گیلان کرد و کیا بزرگ امید رود باری بجهت اتمام حجت تامه بسید مذکور نوشت نصیحت آمیز و سید جلیل در جواب نامه او نوشت مذهب اسماعیلیه غیر از طریقه اشاعشریه است و من زیر بار این مسلک نخواهم تن در داد بالجمله لشکر اسماعیلیه و الموتیان بدیلمان گیلان بسید ابوهاشم و لشکر او رسیدند و جنگ سختی واقع شد بین آنها و بعد از جنگ بسیار سید ابوهاشم منهزم شد و سردر بیسها نهادند و لشکر اسماعیلیان و الموتیان آنها را تعاقب کردند تا آنکه سید ابوهاشم علوی را بدست آوردند و بعد از مناظره و مشاجره بسیار آن بیچاره علوی را سوزانیدند .

تاریخ رویان در ضمن بیان حال شاه غازی رستم که در سنه ۵۵۸ هـ فوت

کرده است گوید شاه غازی رستم پسرش علاء الدوله حسن را با امراء بجنگ کیکاوس بین هزار اسب برادرش هریوش که در سنه ۵۶۰ فوت کرده است فرستاد و علاء الدوله حسن بعد از جنگ های زیاد منهزم شد و بوسیله مرد گیلی که او را (دارگیل) میگفتند بگیلان رفت و بخانه سلطان شاه گیل فرود آمد تا آنکه گوید بعد از چند وقتی علاء الدوله حسن با امیر علی سابق الدوله وسید مظفر علوی و اصفهید مجد الدین دارا و حسام الدین با هاشم علوی از گیلان مراجعت کردند .

مولف گوید لعل این همان ابوهاشم علوی مترجم ما باشد که در سنه ۵۲۶ هـ بآتش سوزان اسماعیلیان و الموتیان در گیلان سوخته گردید .

تاریخ رویان گوید چون شاه غازی رستم پسرش علاء الدوله حسن را با معاریف بجنگ کیکاوس فرستاد بالاخره در آنجنگ شکست بر علاء الدوله حسن رسید و همه عساکر او متفرق شدند و کسی از همراهان او نماند و هیچکس بازنگشت مگر گیلی گیلان شاه نام که هر ساله از ملک شاه غازی هفتصد دینار سرخ جامکی میخورد بازگشت در پیش علاء الدوله حسن مصاف بایستاد و جنگ بسیار کرد بعد یکه او را پاره پاره کردند گیلی د یگر بود اوراد ارگیل میگفتند علاء الدوله حسن را در پیش داشت و چند موضع بازگردید و جنگ کرد تا بد ریاکنارید را افتاد و باندک مردم اوراد رکشتی نشاند بگیلان برد بخانه سلطان شاه گیل فرود آورد تا آنکه گوید بعد از چند روز علاء الدوله حسن با امیر علی سابق الدوله و سید مظفر علوی و اصفهید مجد الدین دارا با هاشم علوی از گیلان مراجعت کردند .

مخفی نماند که تاریخ جنگ علاء الدوله حسن بن شاه غازی که در قیل از سنه ۵۵۸ هـ بود با تاریخ کیا امید بزرگ اسماعیلی در دست نیاید زیرا کیا امید بزرگ یا در سنه ۵۴۲ و یا ۵۴۰ فوت کرده است اگرچه ممکن است ده سال قبل این

جنگ واقع شده باشد لکن با تاریخ سوزانیدن سید ابوهاشم علوی در سنه ۵۲۶ درست نیاید اگرچه کیا امید بزرگ در سنه ۵۱۸ - ۵۱۷ حکومت کرد و تاریخ سوزانیدن ابوهاشم علوی با او درست است لکن با تاریخ جنگ علاء الدوله حسن درست نیاید مگر آنکه گفته شود که شاه غازی از همین تاریخ سلطان بوده است و العلم عند اله العلیم الخیر علی ای حال جنگ علاء الدوله قبل از سنه ۵۵۸ بوده است و یا آنکه گفته شود که تاریخ سوزانیدن ابوهاشم علوی را که در سنه ۵۲۶ نوشته اند اشتباه باشد و تاریخ ۵۴۲ و یا ۵۴۵ باشد که با عصر کیا امید بسازد و آنوقت جنگ علاء الدوله هم در ۵۴۱ هـ و یا ۵۴۰ بوده است آنوقت جمع بین تاریخها ممکن است .

بعضی از مورخین گویند در سنه ۵۲۶ و یا ۵۴۲ لشکر الموت بقصد ابوهاشم علوی متوجه گیلان شدند زیرا ابوهاشم علوی دعوی امامت میکرد و با طرفان نامه نوشته بود و مرد مراد دعوت میکرد و کیا امید بجهت حجت نامه با نوشت نصیحت آمیز او در جواب گفت مذ هب اسماعیلیه غیر طریقه اثنا عشریه است الخ بقیه آنطوری است که ذکر داشتیم مولف گویند از جواب ابوهاشم علوی بکیا امید بزرگ رود باری پادشاه الموت و اسماعیلیان چنین معلوم میشود که طریقه ابوهاشم طریقه اثنا عشریه و شیعه بوده و مخالف با طریقه اسماعیلیه بود و است پس اگر نامه ب مردم مینوشت و دعوت میکرد دعوت بطریقه اثنا عشریه نمیکرد لذا اسماعیلیه با او مخالفت کردند و ایضا معلوم میشود که ابوهاشم علوی مردی بصیر و عالم و فاضل بوده که بعد از دستگیر شدن با آنها محتاجه و مجادله کرد و حجج و براهین آورد و بر حقایق طریقه اثنا عشریه و آنها هم نتوانستند حجه آنرا باطل سازند و از آنطرف هم مخالف سرسخت آنان بود لذا او را سوزانیدند مولف گویند لعل امامزاده هاشم اطراف رشت و رود بار همین سید مذکور باشد و العلم عند اله .

کیا اسماعیل رود باری

یکی از بزرگان اوائل یعنی قریب با واسط مائه هشتم هجری این شخص است که نام نامی آن کیا اسماعیل است و اصل آن از رود بار گیلان و از رجال نامی آنصفحه و سامان بوده است او یگانه دانشمند و هنر پرور و عدل خواه بود ما است و آنصفحات درید با کفایت او بود خصوصا قلعه مهم الموت در تحت تصرف و تسلط آن بوده است .

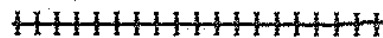
چون امیر شیخ حسن چوپانی که بین مورخین معروف بشیخ حسن کوچک است سلیمان خان که از اولاد چنگیز بود و از اولاد یثمت بن هلاکوخان بود بسلطنت برداشت و مملکت آذربایجان را تسخیر کرد و برادرش ملک اشرف نوشیروان نامی از اولاد چنگیز خان را بسلطنت برگزیده متوجه سلیمان خان مذکور شد و خواجه غیاث الدین محمد علیشاهی و یاعاد لشاه و یا خواجه محمد علیشاهی لعل از اولاد علیشاه گیلانی وزیر سلطان محمد خدابنده مغول بوده است که وزیر سلیمان خان بود دانست که اساس پادشاهی او بانهدام است لاجرم ترك وزارت سلیمان خان نمود و بملك اشرف و نوشیروان پیوست و خواجه عبدالحی وزیر نوشیروان خان و ملك اشرف بود تا آنکه ملك اشرف یعنی عبدالحی او را گرفت و پیش کیا اسماعیل رود باری مترجم مافرستاد که تا او را در قلعه الموت که مهمترین قلعهها بود حبس نماید بعد از رسیدن خواجه عبدالحی وزیر بنزد مترجم ما کیا اسماعیل بچشم اعزاز و احترام در وزیر نگریسته و از اقارب خود دختری باو در سلك ازدواج کشید و خواجه عبدالحی بملوک گیلان مراسلات آغاز نهاد و بملك اشرف بیغام داد که عنقریب گیلانات را در حیطه تصرف تو خواهم آورد چون ملك اشرف دانست که وزیر بفرارغت

اوقات میگذراند از ارسال بالموت پشیمان شد اندیشید که اگر وزیر را طلب دارد
کیا اسماعیل مترجم داد ست رد بر سینه ملتمس او نهادند آغاز حيله کرد و بحيله
و تدبير خواجه عبدالحی را بنزد خویش آورد و او را گرفت و بقلعه النجق به
کوتوال آنجا سپرد ثم از آنجا بقلعه از قلاع کرد ستان فرستاد شو در آنجا ماند
تا آنکه وفات یافت و این امور تقریباً در حدود ۲۹ هـ بوده است .

فزونى استرآبادى در کتاب بحيره قزوین گوید چون شيخ حسن كوچك از
عالم رفت برادرش اشرف بر تخت تبریز نشست وزارت پخواجه عبدالحی
مراغه داد و بعد از چند روز او را گرفت نزد کیا اسماعیل بقلعه الموت فرستاد کیا
چون خواجه راد کمال آدمیت و قابلیت دید لذا خواجه را عزیز داشته با او
ملازمت نمود و دختر خود را با او داد و اشرف خرد از این معنی مطلع شد و
دانست که کیا نخواهد خواجه راد یگر فرستاد لذا در خدعه و مکر با کرد تا بالاخره
خواجه را فریب داد و خواجه قصد ملازمت اشرف خرد نمود کیا بد و گستاخ خواجه
کرد ان تو عذر حيله این دو برادر را نمیدانی و از تدبير ایشان غافلای او
میداند که اگر نور از من پخواهد و طلب کند نخواهم داد پس تو را فریب میدهد
خواجه ابداء و اصلا گوش بحرفهای و نصیحتهای کیانداده بالاخره اشرف را
بقلعه النجق انداخت و بماند در آنجا تا آنکه بمرد .



سید رکاب زن کیا تنکابنی



اواز سادات بزرگ و حاکم تنکابن گیلان تقریباً از سنه ۲۳ هـ بوده یعنی در
عصر سید علی کیا بن سید امیر کیا که سرسلسله سادات متاخره کیانیه گیلان
است میزیسته .

این سید رکابزن از اولاد و نبیره های کیا ابوالحسین مشهور میوید باله هارونی
برادر سید یحیی هارونی ابوطالب میباشد .

میوید باله هارونی که ابوالحسین احمد بن الحسین بن هارون بن الحسین
بن محمد بن هارون بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن
علی بن ابیطالب (ع) بوده است و او از طرف پدر حسنی بود چنانچه ذکر
داشتیم و از طرف مادر هم حسنی بوده است زیرا مادرش موسوم بام الحسن
دختر علی بن عبداله حسنی عقیقی بوده .

پس میوید باله جد سید رکابزن مذکور که در سنه ۳۲۳ هـ متولد شده و در سنه
۴۱۱ هـ در قریه ابجاس ارض دیلم فوت کرد پس عمر میوید باله ۸۸ - ۸۹ سال
بوده پس فاصله بین میوید باله هارونی و سید رکابزن ۳۸۰ سال بود زیرا
ابتداء سید علی کیا بن امیر کیا که سید رکابزن در عصر او بوده سنه ۷۹۱ هـ
بود و تاریخ فوت میوید باله هارونی سنه ۴۱۱ بوده و فاصله ۳۸۰ سال است
چون سید میوید باله هارونی فوت کرد و آن ایالت و حکومت از دستش خارج
شد برادر و فرزندان و اولاد او در دیه شرابه کلایه توطن داشتند و سید
ناطق بالحق الظافر تیبیداله السید یحیی الحسنی که برادر او بود و از سنه
۴۱۱ تا سنه ۴۲۴ هـ در گیلان حکومت داشت و در میان اولاد میوید باله هارونی
جد سید رکابزن کیا خروج کرده بود و تنکابن و قسمتی از دیلمستان مانند شیرود
و ده هزار را بتصرف در آورد و یکی از نبیره های میوید باله هارونی حسنی سید
تاج الدین هارونی حسنی است که ساکن بلده تمیجان بوده که در عصر سید
علی کیا ابن امیر کیا بوده است و بسفر روم و شام رفت و در وقت عودت بتبریز
رفت و سبب خلاصی سید مهدی کیا برادر رسید علی کیا ابن امیر کیا مذکور گردید
و با هم بلاهیجان بنزد سید علی کیا آمدند .
بالجمله سید رکابزن از سادات بزرگ و حاکم تنکابن بود و این تقریباً از سنه

۷۲۲ هجری بعد بوده است و میتوان گفت که این سید رکابزن از بقیه سادات متقدمه گیلان بوده است تا بدین وسیله گفته شود که سادات متقدمه گیلان تا سنه ۷۲۳ هجری نیم استقلالی در گیلان داشته اند که بعد از آن وقت بسلسله دیگر که سادات متاخره موسوم بکیائیه گیلان باشد رسیده باشد و اتصال پیدا کرده باشند و اتصال بین سادات متقدمه با سادات متاخره قطع نشده باشد و حکومت گیلان و دیلمان در دست سادات در این مدت بوده است .

میرسید ظهیرالدین مرعشی در تاریخ طبرستان مطبوعه ص ۱۱۵ در شرح حال جلال الدوله که همان جلال الدوله اسکندر بن تاج الدوله زیار بن کیخسرو است که ۲۷ سال سلطنت کرده و در سنه ۷۶۱ هجری بقتل رسیده است گوید جلال الدوله با تعامت برادران و امرای ترک و تازی و ولایت رستم اریاجناب مرتضی اعظم ملک جیل و دیلم سیف الدوله و الدین سید رکابزن کیا الحسینی بالشکر دیلم مصاحبت و موافقت اختیار کرد و دریای قلعه ادون ری که قریه از قرای ری است رفتند و آن قلعه را حصار دادند و این در سنه ۷۵۶ هجری بوده است پس معلوم میشود که سید رکابزن از قبل سنه ۷۵۶ هجری در گیلان سلطنت داشته بلکه بر حسب تعبیر میر ظهیرالدین که گفته ملک الجیل و دیلم تمام گیلان و دیلمان در تحت تصرف او بوده است و در عصر خویش بسیار توانا بود مکه مانند جلال الدوله مذکور بوسیله ایشان و بالشکر ایشان بری آمدند و قلعه ادون ری را حصار دادند پس بخوبی معلوم شود که سید رکابزن قبل از تشکیل سلسله متاخره سادات گیلان سلطان گیلان و دیلمان بوده .

زیرا سادات استمخاخره گیلان که سرسلسله آنها امیر کیا بن حسن و یا حسین کیا بن سید علی بن سید احمد بن سید علی الخزنوی بن محمد بن ابوزید بن ابو محمد حسین و یا حسن بن احمد الاکبر المشهور بعقیقی کوکی بن عیسی الکوفی بن علی بن حسین الاضرین امام الهمام علی زین العابدین (ع) بوده که

در سنه ۷۶۳ هجری بنا بر بعضی از تواریخ در رستم اروانات یافت و بنا بر قول میرسید ظهیرالدین در تاریخ گیلان در ضمن شرح حال سید علی کیا بن امیر کیا مذکور گوید سید علی کیا مدتی بعد از فوت پدر در زماند ران بود پس از آن سید علی کیا تاج الدین محمد برفجانی را که یکی از بزرگان بود بتنگابن بنزد سید رکاب زن حسنی فرستاد که بین آنها نسبت سیادت و موافقت مذهب بوده و پیغام داد که ما را در زماند ران ماندن سخت است اگر در ولایت خود جایی تعیین کنی تا با اتفاق اصحاب خود با آنجا آیم پس بعد از رساندن رسالت اجازه و رخصت داد شد که گمرود جای لایقی تعیین شده است پس تاج الدین مراجعت و صورت حال بسید علی کیا رسانید و سید علی کیا بعد از مشورت با سید قوام الدین مرعشی زماند رانی متوجه تنگابن شد و مدت شش ماه در آنجا ماندند و ایسن قضیه در اواخر عشره هفتم ماه ۸۰۰ هجری بوده یعنی در سنه ۷۶۸ و یا سنه ۷۶۹ بوده است لکن پس از مدتی دوباره در سنه ۷۷۶ هجری با زماند ران بملاقات امیر قوام الدین مرعشی رفت پس از آن مراجعت کرد و رخصت سید رکابزن تنگابنی در سخت سرکه رامسر فعلی است ده ماه اقامت کردند .

میرسید ظهیرالدین مورخ در شرح حال سید علی کیا بن امیر کیا گوید که سید علی کیا بعد از رخصت از سید رکابزن به تنگابن آمد و این در سنه ۷۷۵ هجری بوده پس از آن در سنه ۷۷۶ هجری با معاودت زماند ران و ملاقات سید قوام الدین مرعشی رسید و دوباره با اجازه سید رکابزن حسنی تنگابنی برگشت و در سخت سر رامسر فعلی اقامت کرد .

سید رکابزن که معاصر سید علی کیا بن امیر کیا بوده معاصر بودند با امیر تیمور گورکانی در این وقت امیر نو پاشا که پسر امیر محمد رانکوهی حاکم رانکوه بوده و امیر شرف الدوله بن امیر جمال الدین لاهیجان و سلطان لاهیجان بودند و امیر جمال الدین با امیر محمد مذکور

پس امیرنو پاشا با امیرشرف الدوله عموزاده بودند و امیرمحمد مذکور در این وقت در قریه چهارده گیلان بوده بدست سیدعلی کیا ابن امیرکیا و همراهانش بجهت قصد سوئی که امیرنو پاشا کرده بود در قریه چهارده بقتل رسید و امیر سیدعلی مذکور بتنگابن مراجعت و ماشرح آنرا بعد آن ذکر میداریم انشاءالله و آن قضیه اینست که نوپاشا مذکور با سپاهی فراوان بر سیدعلی کیا مذکور - شبیخون برد ولی سیدعلی مسبوق شد از این قضیه لذا پیش از وقت از راه کوه پایه هامتوجه چهارده مکان پد نوپاشا شد و آن قریه را غارت کرد و امیرمحمد رانکوهی پد نوپاشا را بقتل رسانید نوپاشاه در اثر این پیش آمد از شبیخون زدن دست کشید فوراً به رانکوه برگشت و باکمک امیرجهان پادشاه لاهیجان که پسر امیرشرف الدوله لاهیجانی بود به گرم رود تنکابن که مسکن سادات کیا بود رفت سید رکابزن حسنی تنکابنی دانست که تاب برابری ندارد لذا عذر سیدعلی کیا را خواست و سادات بآمل ماژند ران برگشتند و خود سید رکابزن حسنی بانو پاشا بنیاد آشتی و معاهده نهاد .

در این بین جنگی که بین امیرنو پاشا با لاهیجانیان و حاکم و سلطان آنها کرده بود و در این جنگ شکست نصیب نوپاشا شد بود لذا امیر سیدعلی کیا با همراهان و اعانت امیر سید کمال الدین مرعشی حاکم ساری و سید رضی الدین حاکم آمل پسران سید قوام الدین مرعشی بگیلان آمد و در قریه نمکاو رود سر که سرحد رستمدر تنکابن است آمد و از آنجا بقلعه گرزمانسر رفت و آنقلعه را فتح کرد چون این امر پیش آمد کرد و این فتح دست داد و او سید رکابزن پسر خود را بنزد نوپاشاه مذکور فرستاد و باهم عقد و عهد بسته و متوجه دفع رفع امیر سیدعلی کیا مذکور بقلعه گرزمانسر شدند که تاقلعه را از سید مذکور پس گیرند لکن در این جنگ شکست نصیب آنان گردید و خائبانکوه و تنکابن برگشتند و لکن بوسیله نوپاشا کوچصفهانی با سیدعلی کیا در تحت شرایطی

صلح کردند منجمله از شرایط آن بود که تنکابن راجع بسیدعلی کیا باشد و منجمله امیرنو پاشاه رانکوهی متعهد شد که پسر سید رکابزن را از خود دور سازد و امیر سیدعلی کیا هم متعهد شد که با امیرنو پاشاه رانکوهی اعانت و یاری کند تا با اتفاق بدفع امیرجهان بن امیرشرف الدوله لاهیجانی که پسر عموی امیر نوپاشاه بود بمکشند و او را قلع و قمع کنند از اینجامعلوم میشود که امیرجهان لاهیجانی در عصر سیدعلی کیا مذکور بوده است در حینی که امیرنو پاشاه رانکوهی خواست دوباره متوجه گرم رود را مسرگرد و با سیدعلی کیا جنگ کند تنکابن درید قدرت سید رکابزن حسنی بود و سیدعلی کیا با سادات دریناه آن بودند و مهمان آن بودند و چون عذر سیدعلی کیا را خواست و آنها به ماژند ران رفتند پس امیرنو پاشاه رانکوهی که نغار با سید رکابزن حسنی پیدا کرده بود مبدل باشتی شد و معاهده بین آنها واقع شد و چون امیرنو پاشاه رانکوهی با امیرجهان لاهیجانی دشمن بود درسد شد که امیرجهان را از بین بردارد چون در سنه ۷۶۶ هـ امیرجهان خواست فرزند خود را ختنه سوران کند لذا امیرنو پاشاه سید رکابزن را دعوت کرد و در قریه ملاط گیلان منتظر آنان شد و سید رکابزن بانو پاشاه حسب الدعوه بقریه ملاط آمدند که بعد از ملاقات بلاهیجان روند و بر حسب قرارداد ی که بین سید رکابزن و امیرنو پاشاه بود لذا سید رکابزن حسنی در روز ملاقات در قریه ملاط زوین بچشم امیرجهان زد و آن زوین مؤثر شد نه تنها چشم او را کور کرد بلکه او را بقتل رسانید پس بعد از قتل امیرجهان پسران او که امیرپهلوان و امیرمحمد باشند با سپهسالار خود که جلال الدین محمد لاهیجانی باشد لاهیجان و توابع آنرا اداره کردند و لکن امیرنو پاشاه از دشمن خود دست برنداشت لذا با سید رکابزن حسنی معاهده دیگر بستند که با سپاه رانکوه و تنکابن بعد از چندی متوجه لاهیجان شدند که تا اولاد امیرجهان را دستگیر کرد و بقتل رسانند و لاهیجان را تصرف

شوند چون عازم براین معنا شدند جلال الدین محمد سپهسالار از این قضیه سابقه پیدا کرد لذا پسران امیر جهانرا از جغل لاهیجان که در آنوقت کرسی و پایتخت لاهیجان بود به خراسان رود برد و پناه بامیرانوز که پسر برادر و امیرانوز هم وعده داد که حرکت کند بلاهیجان با آنان اما مردم و لشکر لاهیجان چون وعده امیرانوز را نداشتند که با جلال الدین محمد سپهسالار بسمت لاهیجان حرکت کردند لذا اما سید رکابزن جنگ کردند و او را دستگیر کردند و بقتل رساندند و در پیمان بپایش بستند و تا پاره سرکه یکی از محلات آخر شهر است کشیدند و در آنجا جسد شرابدار او ریختند امیرنویا شاد راثرین پیش آمد بگریخت و فرار برانکوه نمود و پسر سید رکابزن حسنی را که در رانکوه بود بحکومت تنکابن فرستاد و این قضیه و واقعه در سنه ۷۶۹ هـ بود پس قتل سید رکابزن حسنی در سنه ۷۶۹ هـ بوده است پس بنا بر آنکه حکومت او بعد از سنه ۷۲۳ بود مدت حکمرانی او تقریباً ۴۶ سال بوده است و بعد از آنکه سیدعلی کیا ابن امیر کیا قلعه گرزمانسرافتخ نمود لذا پسر سید رکابزن کیا حسنی از تنکابن بنزد نویا شاد برانکوه رفت و بالشکر نویا شاد متوجه قلعه گرزمانسرا شد و جنگ کردند و لشکر شکست نصیب آنان گردید و بمحل خود برگشتند تا آنکه بر حسب درخواست نویا شاد پسر سیدعلی کیا و نویا شاد آشتی شد چنانچه ذکر داشتیم روی شرایطی روی این معاهده نویا شاد پسر سید رکابزن کیا حسنی را که در رانکوه نزد او بود از پیش خود براند و سیدعلی کیا تنکابنی را به برادر خود سید هادی کیا ابن امیر کیا برگرداند پس از اینجا معلوم شود که تنکابن گیلان در سنه ۷۶۹ هـ از سید رکابزن و پسرش خالی شد و بدست و تصرف سیدعلی کیا درآمد و برادرش سید هادی کیا والی و حکمران تنکابن گردید پس از سنه ۷۷۰ تنکابن در تصرف کیا شاد و رشته اتصال سادات متقدمه گیلان که اخیراً آنها سید رکابزن و پسرش بود که از نوه های مؤید باله هارونی بودند سادات متاخره در این

سنه متصل شد که سرسلسله آنها سیدعلی کیا ابن امیر کیا حسینی بوده است و بعد از سید هادی کیا ابن امیر کیا که برادر سیدعلی کیا ابن امیر کیا بوده حکومت تنکابن به پسر سید هادی کیا رسید که سید یحیی کیا باشد و او هم در اثر مخالفت بعد ها با سلطانعلی میرزا کیا سلطان لاهیجان و گیلان به امر سلطان علی میرزای مذکور سلطان یحیی کیا مأخوذ و محبوس گردید و برادرش میرسید نام که در رقبه ملاط متوطن بود آوردند و حکومت تنکابن را با او دادند پس چند چیز از برای ما معلوم و معین گردید اولاً بالقطع سید رکابزن حسنی تنکابنی در سنه ۸۹۹ که قتل سادات کیا ثیه گیلان در رشت واقع شد این سید حیات نداشت و الا با آنها حمایت میکرد و اسمی از او در تواریخ ذکر میشود و ثانیاً بعد از آنکه سادات کشته شدند و سید هادی کیا برادر سیدعلی کیا شهید از کوچصفهان بسمت لاهیجان رفت و برادر زاده هادی که در آنجا بود نام باغیال سید حسن کیا شهید کوکه بجاله جمع کرده برانکوه آورد و فرزندان سید مهدی کیا شهید را هم نیز جمع کرده بسمت تنکابن عازم شد بالاخره بسا زحمتهای زیاد به تنکابن رسیدند و توقف کردند و اسمی از سید رکابزن در این حین نیست پس از مدت یکسال و یابیش ساداتیکه مقید در رشت بودند خلاص شدند و نهضت بتنکابن کردند و بنزد سید هادی کیا رسیدند و سید هادی کیا خروج کرد و عازم تسخیر رویش گردید الخ

و این هم دلیل است که در این حین سید رکابزن حیات نداشت است پس سید رکابزن مذکور از قبل از سنه ۷۵۶ هـ حیات داشته و او از سلاطین بزرگ اواسط ماه هشتم هجری بوده است و این تقریباً در سنه ۷۶۹ هـ بوده است پس در این سنه تشکیل سلسله سادات متأخره کیا ثیه گیلان شروع شد

مخفی نماند که در عصر سلطان محمد خدابنده که ابتدا سلطنت او در سنه ۷۰۳ هـ و وفات آن در سنه ۷۱۶ هـ بوده گیلان مشتمل بر دوازده شهر بوده

استود رهريك اميرى با سپاه فراوان بوده اند پس با مرسلطان محمد خدا بنده اميرچوپان از طريق اردبيل بحدود گيلان رفت و امير قتلشاه از طريق حلوان متوجه فومن ورشت و تولم گردید و امير طغان و امير هومن از راه رستم دار و کلار دشت بگيلان رفتند و خود شاه خدا بنده از عقب امراء متوجه لاهیجان گشت و والی لاهیجان مردی زیرک و کارداران بوده گفت احتیاج بآمدن سلطان نبود خود بیایه سریر سلطان رفت و مورد اعزاز و احترام واقع شد گمان مؤلف آنست که این همان سید رکابزن حسنی تنکابنی باشد که سلطان الکیل والد یلم بقول میرسید ظهیرالدین مورخ مرعشی بوده است و امراء دیگر از ناحیه او بودند و خود در ریایتخت که لاهیجان باشد بوده و لعل توپاشابین امیر محمد رانکوهی بوده است و لعل امیر جمال الدین سلطان لاهیجانی و یا پسرش امیر شرف الدوله بن امیر جمال الدین سلطان لاهیجان باشد که شرح آنها را در کتاب دو هزار ساله گیلان خویش مفصلاً شرح دادیم بوده است و العلم عند الله العليم .

سید برکات اسمه یحیی



این سید برکات از سادات فاضل و عالم و خیرخواه و شجاع بوده است و او برادر سید قاسم است که امام زیدیه بوده است در ریلاذ یمن و این دو سید پسران علی شاعرین عبداله بن محمد بن الرسی بوده اند .
این سید برکات ظاهر شد و خارج شد در ریلاذ د یلمان و دعوت کرد مردم آن صفحات را بنفیس خود بردمان آن قطر اولاً منکر شدند دعوت آنرا پس از آن اعتراف کردند با او چنانچه سید ابن مهنانسابه در تذکره الانساب ذکر داشته

است و عین عبارت ابن مهنان این است .
ابن مهنانسابه ذکر داشته سید برکات و برادرش قاسم که ظاهر در یمن شدند و امام زیدیه در یمن بود و این سید برکات مذکور دعوت کرد بنفیس خویش در ریلاذ د یلم پس وقتیکه دعوت کرد انکار کردند اهل د یلم دعوت او را و اولاً پس از آن اعتراض کردند بدعوت او این دو برادر پسران علی شاعرین عبداله بن محمد رسی باشند و بعد قاسم ظاهر شد در یمن پسرش حسین و از برای آنها سیادت و عقب است انتهی کلامه .

شیخ شریف ابوالحسن عبیدلی در تهذیب الانساب گوید که عقب از ولد او هشت نفرند جعفر و عیسی ابوالغارات و حسن عالم شاعر معروف بمستنجد و علی و سلیمان و احمد عالم نسابه و محمد مدعو به عمی و ابوالقاسم اد ریس مدعو بسکون و ذکر کرده است آنها را ابوطالب اسماعیل مروزی حسینی در انساب الطالبیه و لکن منحصراً کرده است عقب آنها را به پنج نفر علی ابوالحسن شاعر فارسی و احمد نسابه و جعفر شاعر و سید ابوالحسن شاعر مستنجد که از اهل علم بود و از برای او اولاد دیگری است که عقب داشتند و لکن منقرض شدند اما ابوالحسن شاعر فارسی بن عبداله بن ابی محمد ذکر کرده است شیخ ابوالحسن عمری در کتاب مجدی از پسران او قاسم که ظاهر در یمن شده و سید برکات را ذکر کرده احمد بن محمد بن مهنان عبیدلی در مشجره تذکره الانساب که از برای علی شاعر اولاد است که قاسم ظاهر در یمن و زید و برکات مدعو به یحیی و ذکر عمیدلی در مشجر خود قاسم و زید و برکات اما یحیی المدعو به برکات بن علی شاعر گفت ابوالحسن عمری علوی در کتاب مجدی آنکسی است دعوت کرد مردم را بنفیس خویش در ریلاذ د یلم فلما عاد و انکره اهله ثم احد قوا به . گفت ابن مهنان که علی شاعر از برای او دو پسر است قاسم ظاهر در یمن و برادرش برکات و ذکر کرد عمیدلی که علی شاعر از برای او پسری است برکات و برادرش قاسم و زید و ذکر

کرد ابن مهنا ، عبیدلی و عمیدی که از ولد او ای من ولد زید بن علی شاعر بن
عبداله مانکدیم بن حسین ملاح داعی بن زید مذکور است .

سید خورکیا لاهیجانسی

سید خورکیا یکی از سادات گیلان و لاهیجان است سیدی عظیم القدر و جلیل
الشان بوده است ما نتوانستیم تعیین کنیم آیا او از سلسله سلاطین و سادات
متقدمه گیلان و از سلسله ناصرالحق و یاغیره می باشد و یا از سلسله سادات
کیائییه متاخره گیلان است و وضع زندگانی او بچه نحوه بوده است آیا مانند
سادات دیگر ریاست و حکومت و سلطنتی داشته و یا آنکه از علماء و فقها و —
رؤسای عصر خویش بوده است علی ای حال سید خورکیا قبل از سلسله سادات
کیائییه گیلان بوده است زیرا سادات کیائییه سرسلسله آنها امیرکیا^۱ است که
ابن حسین کیا^۲ یا حسن کیا^۳ بن سیدعلی بن سیداحمد بن سیدعلی
الغزنوی بن محمد ابوزید بن ابومحمد حسین و یا حسن بن احمد الاکبر المشهور
بعقیقی کوکی بن عیسی الکوفی بن علی بن حسین الاصغر امام النعمان زمین
العابدین (ع) بوده است و این امیرکیا^۴ مذکور از گیلان برستمدار رفته
و در سنه ۷۴۳هـ در آنجا وفات یافت پس در سلسله آبا^۵ واجداد او کسی که
بنام خورکیا^۶ باشد نبوده است و از آنطرف میبینیم چنانچه در کتاب سادات
متقدمه گیلان ذکر داشتیم آخرین کسی که از آنها اسم برردیم سیدالداعی
الی الحق سید رضا الهادی العلوی بوده است که در سنه ۵۵۲هـ بوده و
سید خورکیا^۷ مذکور در سنه ۶۴۷هـ شهید شده است و فاصله بین این دو تاریخ
۹۷ سال است و ممکن است سید خورکیا^۸ پسر سید رضا الهادی العلوی و یا

نوه او باشد که در این عصر ریاستی داشته است تا آنکه در سنه ۶۴۷هـ شهید
شده باشد و علت شهادت او هم معلوم مانده که بچه سبب بوده و در دست
چه کسی شهید شده است پس اقرب آن است که سید خورکیا^۹ مذکور از سلسله
سادات مقدمه گیلان دانیم نه از سادات متاخره گیلان باشد و این سید خور
کیا^{۱۰} شهید مذکور غیر از سید خورکیا^{۱۱} طالقانی لاهیجانی است زیرا او در سنه
۹۴۳هـ که عصر خان احمد خان بزده محبوس گردیده است از طرف شاه عباس
صفوی .

سید خورکیا^{۱۲} مذکور علی ای حال قبرش و مزارش در لاهیجان در محله میدان در
مکانی معروف بچهارپاد شاه می باشد و دارای مقبره و مزار جلیل است و —
صندوق قیمتی بر قبر آن است و در آن صندوق مرقوم است (هذا الصندوق —
المشهور بالمشهد المبارك للامام القمقام الهمام الناسك المرحوم الشهيد
السید خورکیا^{۱۳} نوراله مرقد و انار مضجعه) مسطور است و در گوشه همین
خانه از صندوق که لوحی از جوب قیمتی است نوشته شده (یادگار استاد)
و در گوشه دیگری دارد (حاج محمد بن حاج بن) و بقیه غیر مرقوم است و در لوح عمودی
دیگر آن صندوق نوشته شده (امر عماره هذا الصندوق حاج علی بن شهاب
الدین اللاهیجی) و در لوحه عمودی دیگر آن مسطور است (قس فی شهر
ربیع الاول من سنه سیخ و اربعین و ستماه ۶۴۷ الهجریه) .

و این قهر خورکیا^{۱۴} مذکور در جنب مسجد چهارپاد شاه است و آنمزار دارای —
دری منبت کاری عالی که از آثار عتیقه بوده است که اخیراً بتهران منتقل شده
و بر حسب ظاهر در رموزه باستانی محفوظ است و این در ب از شاه کارهای قدیم
بوده است و بر ذریع سید خورکیا^{۱۵} آیات قرآنی بسیار منقور است و اینمزار
دارای دو در ب بوده که یکی بتاریخ ۷۹۱هـ بوده که عس استاد شهاب
الدین بن نظام الدین در روز گز قزوینی بوده و در ب کهنه دیگری بوده و در

اثر کهنه بودن معلوم نشد که در چه عصری وزمانی درست شده است علی ای حال سید خورکیا در سنه ۶۴۷ هـ شهید شده است و در لاهيجان در محله میدان در مکانی موسوم بچهارپاد شاه مدفون است و قبر او زیارتگاه مردم عامه است و قبر عده از سادات دیگر در آنجاست .

میرسید ظهیرالدین مورخ در شرح حال سید هادی کیا که از سادات متأخره گیلان است گوید که سید هادی کیا با امیرد بیاج فومنی صداقت کردند و سید شهید مقتول و مدفون در رشت را بلاهیجان نقل داشتند و در قرب و جوار سید مغفرت پناه سید خورکیا در سر بازار لاهيجان دفن کردند .

و چون سید رکابزن حسنی تنکابنی در سنه ۷۶۹ هـ بقتل رسید پس باید سید خورکیا که در سنه ۶۴۷ هـ بقتل رسیده است مقدم از سید رکابزن حسنی تنکابنی بوده است زیرا فاصله بین قتل سید رکابزن و سید خورکیا ۱۲۱ سال است و فاصله بین سید رکابزن تنکابنی که قتلش در سنه ۷۶۹ هـ بوده با فوت موید باله هارونی که در سنه ۴۱۱ فوت کرده است ۳۵۸ سال است و چون موید باله هارونی از جداد سید رکابزن تنکابنی بوده است ممکنست بچندین واسطه سید رکابزن بسید موید باله هادی متصل میشود و العلم عند اله .

مؤلف گوید در سر بازار لاهيجان که معروف بمیدان است مشهدی موسوم بسه چهارپاد شاه و قبرسید خورکیا در آنجاست مسجدی در آنجاست و در جوار مسجد و متصل بآن قبرسید خورکیا باشد که دارای درب منبت کاری است .

و بعد از قبر خورکیا در اطاق دیگری است بدون آثار و بعد از آن اطاق چهارمی است که همه این اطاقها متصل بهم در یک ردیف است که جلوی همه آنها ایوان بلند و درازی است و در این اطاق چهارم در وسط صندوقی است از خوب منبت کاری قیمتی و چون رو بقبله میایستی صفحه مقابل روی چنین ثبت و مسطور است کس شیء هالك الا وجهه هذا المرقد المنور والمشهد المعظم

للسید المرحوم المغفور المنتقل الی رحمه ربه الغفور السید رضی کیا بن السید الامام السید علی کیا الحسینی نوراله تعالی قبره فی اول جمادی الاول سنه سبع و عشرين (او) سنه تسع و عشرين و ثمانمأه من هجره خیر البریه و چون پشت بقبله بایستی در صفحه روی رود وسط صندوق منبت کاری در وسط ثبت و مسطور است و آنچه مقرواست اینست (هذا المشهد المنور و المرقد المعطر للسید السعيد والامام المقتول الشهيد المظلوم) بقیه از سطر غیر مقرواست پس از آن آنچه مقرواست اینست (علی میرزا الحسینی نوراله مضجعه) و بعد از آن ایضا غیر مقرواست و یاعلی بن امیر الحسینی نوراله مضجعه و در همین صفحه مذکور در حاشیه صندوق منبت کاری مذکور از یائین بطرف بالای دست راست چنین مسطور است (هذا المرقد المنور و المشهد المعظم للسید المرحوم المغفور المنتقل الی رحمه ربه الغفور ابی تراب بن رضا بن علی بن امیر حسینی بن حسن بن علی بن محمد بن علی الغزنوی بن محمد بن ابی زید بن حسین بن احمد بن عیسی بن علی بن حسین الاصغر بن علی بن حسین بن علی بن عم رسول اله (ص) فی اول جمادی الاول يوم الاثنين سنه تسع و عشرين و ثمانمأه من هجره خیر البریه کتبه حسن بن علی الصالحی الجیلانی در آخر سطر طرف پائین همین صفحه در کتبه حسین بن علی الصالحی الجیلانی و در طرف بالا سر این صندوق مذکور صندوق و قبر دیگری است که بر حسب ظاهر صندوق آن عوض شده است و یسار اثر از بین رفتن صندوق اولی و یا بجهت دیگری که فعلا در این صندوق موجود اثری نیست که این سید رضا کیا همان پسر سید علی کیا است که در رشت در سنه ۷۹۹ بقتل رسیده بود با سادات دیگری پس از مدتی آنها را نقل بلاهیجان دادند و در قرب و جنب خورکیا در میدان دفن کردند و آن قبر دیگر راجع بسه سید علی کیا بن امیر کیا است که سلطان لاهيجان بوده و در سنه ۷۹۹ هـ

در رشت با سادات بقتل زبیده است .
 مولف گوید بر حسب ظاهر این سید علی میرزا همان سید علی کیا بن امیر کیا است
 که در جنگ رشت با عده ای از سادات دیگر از برادران و برادرزاده گان و غیره
 بقتل رسیده بود که بعدها با سادات از شهدا^۱ بلاهیجان آوردند و سوسر
 میدان نزد قبر خورکیاد فن کردند چنانکه مورخین ذکر داشته اند و در طرف
 شرقی این محل که معروف بچهار یاد شاه است جد آگانه و علی حده مقبره و بنا
 است و دارای صندوق منبت کاری است که در او آیات قرآنی مسطور و منقور
 است و در طرف دست راست صندوق چنینکه مواجهه بقبله میشود مسطور
 است حرره العبد الجانی محمد جعفر بن محمد اللاهیجانی و آثار دیگری فعلا
 در بین نیست و تاریخی هم ندارد .

قرآن خطی در این محل معروف بچهار یاد شاه موجود است و بزیارت آن نایل
 شده ام اگرچه تاریخ کتابت آن از بین رفته لکن در کاغذ تازه که ملصق است و
 در بعضی از اوراق اول و آخر آن دارد بامیر میرزا کاظم خان بن میرزا کاظم خان
 حاکم لاهیجان تصحیف شده در سنه ۱۲۹۱ هـ و نوشته گردیده است و نویسنده
 این اوراق مرحوم ملا عبد اله بن آخوند ملاحسین طالقانی معروف بخوشنویس
 بوده است که در آن تاریخ این شخص در مدرسه (صادقیه) لاهیجان که
 واقع در بقعه امیر شمس الدین در محله ارد و بازار است ساکن بوده است و فعلا
 که سنه ۱۳۷۷ هـ است از آن مدرسه مذکور آثاری باقی است ولو طلبه و اهل
 علم ساکن نیستند و لکن فقرا^۲ و در اویش سکونت دارند .

لاهیجان مدرسه دیگری داشته که در ترکیه شعرباف محله واقع شده بود حتی
 تا عصر اخیر یعنی پنجاه سال قبل طلاب علم در آن سکونت داشتند و بعضی از
 اشخاصیکه در آن مدرسه تحصیل کرده اند فعلا یعنی در تاریخ مذکور فوق
 موجودند اگرچه فعلا آن مدرسه خراب و اثری از آن باقی نیست و همچنین

مدرسه در محله سلیمانیه داشته است — و مدرسه ای در مسجد اکبریه —
 داشته است — و مدرسه جامع که متصل به مسجد جامع لاهیجان است و فعلا
 هم معمور میباشد دارد .



www.tabarestan.info
 تبرستان

شرح حال

- ۱ - مستظهر باله
- ۲ - ابوالحسن زید القاضی
- ۳ - الناصر لدین اله
- ۴ - الهدد باله
- ۵ - الامیر مهدی لدین اله

مستظهر باله سید مانکدیم اعــــرابی

یگانه سید حسیب نسیب حسینی که از اولاد عمر اشرف بن امام زین العابدین علیه السلام است اود تمام مراتب فضل و کمال و اخلاق حسنه و شجاعت و ورع و تقوی جامع بوده و محل اعتماد و همه کاره موید باله هارونی که در سنه ۴۱۱ هـ فوت کرده بود اسم شریف فقید ماسید علی مکنی بابوالفضل ویاسید احمد بوده است بنا بر اختلاف تواریخ و او کسی است که محل اعتماد موید باله هارونی در خارج گیلان و همچنین محل اعتماد و وثوق اود در داخل بوده است رکسبست که بعد از فوت موید باله هارونی در روز عرفه ۴۱۱ هـ براونماز گذاشته و اوراد فن نموده و متکفل تمام تجهیز و تکفین و تدفین و نماز بر او بوده است و بر سر قبر موید باله ادامه ختم نموده و تایکماه بر سر قبر موید باله بنسای عالی گذاشته و قبر موید باله هارونی در لنجان گیلان مشهدی است مزار و معروف چنانچه در ذیل شرح حال موید باله هارونی بیان داشتیم .

کلمه مانکدیم و یا ماهکدیم لغت گیلی و گیلکی و دیلمی است و باید مرکب از دو کلمه باشد (ماه) و (کدیم) و معنای آن بنا بر این قمر کدیم و دیم در لغت گیلان و دیلم بمعنی صورت و وجه است و ماه هم بمعنی قمر و یا بمعنای ماهک دیم که کاف کاف تصغیر باشد یعنی صورت و وجهی که ماه کوچکی است و اگر کلمه مانکدیم باشد آنهم مرکب از دو کلمه است و معنای مانک یعنی شبیه کوچک از حیث وجه بماء و قمر زیرا کلمه مان مخفف مانند و شبیه است پس باید چیزی محذوف باشد یعنی مانند قمر کوچکی است دیم او یعنی صورت و وجه او پس روی این اصل اشخاصیکه معروف و مشهور باین اسم باشند باید بسیار

خوشگل و خوش روو زیبا باشند از حیث صورت ووجه لذا تشبیه بماه و قمر شده اند از حیث صورت و وجه ویا همه آنها و آن افراد باین صفت متصف بوده اند و یا اولی چنین بوده و بعد یها بنام و آن اسم که جدشان معروف بوده مشهور شده اند و العلم عند اله العلیم .

فقید ماکه معروف بمستظهریاله سید مانکد یم بعد از موید باله هارونی مذکور بود قبلا خروج کرد و قائم بوظیفه خویش گردید و مردم آنصفحه هم متابعت او کردند چنانکه قبلا از موید باله هارونی متابعت میکردند .

مترجم مادر ترویج دین جد خود سید المرسلین کوشش و سعی بلیغ نموده و یگانه آمر بمعروف و ناهی از منکر بوده و خرون و ظهور آن در لنجای گیلان بوده است پس باید او را از سادات ماه پنجم هجری بوده باشد و در تواریخ و تراجم بیش از این شرح حال آنرا بمانشان نداده اند چنانکه صاحب کتاب حدائق الوردیه در کتاب مذکور در ذیل شرح موید باله هارونی از فقید ماستظهر باله مانکد یم مقداری شرح داده است رجوع شود بدون فائده نیست .

و ابونصر سهل بن عبد اله بخاری در کتاب النسب گوید (ولعلی بن محمد بن احمد الاعرابی بن محمد بن الحسن الشجری بن عمرا لشرف بن الامام زین العابدین من الاولاد معقبن اربعه حمزه ابوعلی و الحسن ابو عبد اله و محمد ابو جعفر و زید ابو الفضل منهم بگیلان و اصفهان و والد یلم و قزوین و او یکی از ما هکد یم هاست از این بیان معلوم شود که از برای مترجم ماکه احمد باشد پسری بود موسوم به محمد و محمد را پسری بود موسوم بعلی و علی را اولاد متعدد بود که در گیلان و اصفهان و قزوین بود یلما ن اعقاب آنها بود هاند و این مترجم ماکه ملقب بمستظهر باله و معروف بمانکد یم موسوم باحمد و یا علی غیر از سید احمد مانکد یم است که در عصر داعی حسن بن قاسم بود هاست که در سنه ۱۶ و ۱۷ داعی مذکور قتل رسید استنیرا سید مانکد یم صاحب داعی مذکور مکنی بابو جعفر پسر عبید اله بن علی بن

محمد عقیقی و او از اولاد حسین الا صغرین امام زین العابدین است و در سنه ۳۱۷ بود هچنانچه ابونصر سهل بخاری در کتاب النسب گوید (احمد ابو جعفر یعرف بمانکد یموهو بن عبید اله بن علی بن محمد العقیقی بن جعفر بن عبد اله العقیقی بن الحسن بن الا صغرین الامام زین العابدین عوهو کان صاحب الداعی الحسن بن القاسم و له اعقاب کثیره انتهى کلامه و عصر مترجم ما بعد از سنه ۴۱۱ بود هاست بین این مانکد یم مترجم و آن مانکد یم ابو جعفر مذکور تقریباً صد سال بیشتر فاصله است .

ناسخ التواریخ ج ۲ ص ۸۷ گوید اما ابو جعفر محمد بن الحسن بن علی الا صغر بن عمرا شرف بن امام زین العابدین (ع) از احمد اعرابی و محمد اخرس نسل گذاشت از جمله ایشان ابو الفضل علی العجل بن الحسن بن علی بن محمد بن الحسن بن محمد بن احمد اعرابی مذکور است که صاحب عقب و اولاد است انتهى کلامه . پس بخوبی معلوم میشود که ابو جعفر محمد پد رسید احمد اعرابی را پسری د یگرموسوم بمحمد اخرس بود هاست .

ناگفته نماند که موسوم بمانکد یم در گیلان و د یلم و طبرستان بسیار بوده اند و مخفی نماند این مترجم ما غیر از مانکد یم حسنی است زیرا مانکد یم حسنی پسر سید امیرکاء بن حسن بن القاسم بن احمد بن قاسم بن محمد بن القاسم البطحائی بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) است و هچنین مترجم ما غیر از سید مانکد یم د یباجی است زیرا مانکد یم د یباجی پسر حسین بن محمد بن احمد بن محمد بن علی بن حمزه بن الحسن بن عبد اله بن الحسن بن اسماعیل الد یباجی بن محمد ارقط بن عبد اله الباهر بن علی زین العابدین بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) است و این سید مانکد یم د یباجی مذکور را پسری بود ه سید محمد و سید محمد را پسری بود ه سید موسی .

صاحب کتاب تاسیس الشیعه گوید السید ابو الحسن علی بن رضی الد یسن مانکد یم یعنی خد القمر کان فاضلا اد یبیا شاعر البیبا نحو یا لغویا ترجمه

الباخزری فی دمیہ القصر وقال ما عسی ان اقول فی هذا السيد والوجه وضی
والشعر مرضی واللسان عربی والجد نبی والحله شرف وهومن اسلاف
الاشراف خلف رايته عارض الوجه من الشعر تناصف حسن الوجه والشعر غصن
الادب والسن يضرب جماله وهومن الانس يعرق من الجن واستكتبه نبذا
من اشعاره فكتب لي بخطه الديباجي الجلي وصف مالم يضمن صدور الغاينا
من الحلوى قلت وقد ذكره ابن بابويه منتجب الدين في فهرست علماء الاماميه
ونص عليه بالشييعي و قد عرفت عصر الباخزري فالسيد من اهل القرن الخامس
وبعدہ بقليل — لعل همان مترجم ما باشد والعلم عند اله .

مؤلف گوید مترجم ما غیر از مانکدیم بن اسماعیل بن عقیل بن عبد اله بن الحسن
بن جعفر بن محمد بن عبد اله بن محمد بن الحسن بن الحسين بن علی بن
الحسين بن علی بن ابیطالب (ع) است که اورا سید الامام رضی اللہ عنہ
گویند و هو فاضل ثقہ فقیہ کما ذکره جامع الروات من شیخ منتجب الدین ولعل
زید بن مانکدیم بن ابی الفضل العلوی الحسنی محدث راویہ (جب) از
پسران مترجم ما باشد و این زید بن مانکدیم بن ابی الفضل را جامع الروات ذکر
داشته است .

دیگران گویند سید ابوالحسن علی بن رضی اللہ عنہ مانکدیم یعنی خد القمر و
الدم بالفارس القدیم المستعمل فی الگیلان والطبرستان فعلا ایضا هو الوجه
والخد والماء بالفارسی هو القمر شبه صورته ووجهه بالقمر لحسنه وجماله
وهومن علماء قرن الخامس و بعدہ بقليل اقول ان مانکدیم تصحیف والکلمه
الحقیقیه هو ما هکدیم بالهاء ولا بالنون فحینئذ فمعناه تمام لان والماء هو
القمر والكاف للتشبيه والدم هو الخد والوجه فیصیر معناه بعد التقدم والتاخير
خدہ کالقمر والكاف للتصغیر ای وجهک قمر صغیر .

تذکره الانساب لابن مهنا النسابة از دمانکدیم اسم بردہ یکی محمد مانکدیم

بن حسین الذی کان فی الری بن محمد بن عبد العظیم بن الحسين بن علی
بن الحسن بن الحسن بن اسماعیل الدیباج الاکبر بوده است که این مانکدیم
پسری موسوم بزید داشت وزید راپسری موسوم بعبد اله بوده است و یکی دیگر
مانکدیم بن حسین بن الداعی بن زید بن علی الشاعری بن عبد اله و هو الشیخ
الشریف مسکنه کان بالمدینة والعقیق ابن محمد کان ذوعلم و فضل بالمدینة
بن القاسم الرسی الفقیه الزاهد بن ابراهیم الطباطبای و این مانکدیم راپسری
موسوم بعلی بن مانکدیم بوده است والعلم عند اله العلیم .

ابن مهنا گوید عبید اله مانکدیم بلقب ارشد ضرب عنقه الحسن بن زید صاحب
طبرستان و دفته بساریه فی مقابر یهود و هو ابن علی رئیس المدینة بن محمد
الامیر العقیقی بن جعفر بن عبد اله ابی فائز بن جعفر بن عیسی الذی مات
بکوفه بن علی الاصغر بن الحسين بن عبد اله الاصغر بن الحسين بن علی
بن الحسن بن ابی محمد الحسن الافطس بن علی الاصغر بن ابی الحسن علی
بن ابی عبید اله الحسين الامام (ع) .

امل امل از منتجب الدین ذکر داشته السید حسین بن یحیی بن الحسين
مانکدیم الحسینی صالح محدث انتهى باز هم نقل داشته که ابوالفضائل
الرضا بن ابی طاهر بن الحسن بن مانکدیم الحسنی النقیب فاضل متبحر
صاحب نظم و نثر قره علی الشیخ عماد الدین ابی القاسم التبری قاله منتجب
الدین فی فهرسته .

امل نقل کند از شیخ منتجب الدین که زید بن مانکدیم بن ابی الفضل
العلوی الحسنی محدث راویہ انتهى کلامه باز هم نقل داشته که مانکدیم
بن اسماعیل بن عقیل بن عبد اله بن الحسن بن جعفر بن محمد بن عبد اله
بن محمد بن الحسين بن الحسين بن علی بن الحسن الامام (ع) فاضل
ثقه فقیه .

ریاض الانساب ج ۲ ص ۱۷ گوید ابو جعفر کویبی بن حسین بن علی الملقب بدرارین عبداله بن حسین بن اسماعیل النخ بن حسین البنفسج بن اسماعیل بن محمد الارقطین عبداله الباهرین السجاد (ع) بوده است و اورا برادری موسوم بعبداله بوده و این دو تن را عقب بود از جمله مانکدیم بن ابوجعفر و یاعبداله بن حسین بن علی در دارمذکور بوده است :

مؤلف گوید اشخاصیکه از اولاد سادات موسوم بمانکدیم بوده اند و متصل بمانکدیم میشوند از اینقرار است :

السید الحسین بن یحیی بن الحسین بن مانکدیم الحسینی صالح محدث کما ذکره البحار ص ۷ ج ۲۵ .

السید ابوالفضایل الرضابن طاهرین اسحاق بن مانکدیم الحسینی النقیب فاضل متبحر صاحب نظم و نثر قره علی الشیخ عمادالدین ابی القاسم الطبری وارثی علیه .

السید جمال الدین الرضابن احمد خلیفه الجعفری الآوی عالم متکلم فقیه ذکوره البحار فی جلد ۲۵ صفحه ۷ .

السید ابوالفضل زید بن شروان شاه بن مانکدیم العلوی العباسی عالم صالح ذکوره البحار فی جلد ۲۵ صفحه ۷ .

السید زید بن مانکدیم بن ابی الفضل العلوی الحسینی محدث راویه ذکوره البحار فی ج ۲۵ ص ۷ .

السید الامام رضی الدین مانکدیم بن اسماعیل بن عقیل بن عبداله بن الحسین بن جعفر بن محمد بن عبداله بن محمد بن الحسن بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب فاضل ثقه ذکوره البحار فی ج ۲۵ ص ۱۱ .

السید مجد الدین بن محمد بن مانکدیم الحسینی الثقی النسابه فاضل ثقه له کتاب الانساب ذکوره البحار ج ۲۵ ص ۱۱ .

السید النقیب الفاضل ابوالفضایل الرضابن طاهرین الحسن بن مانکدیم الحسینی کان من تلامذته الطبری صاحب بشاره المصطفی و کان من مشایخ الطبری الآلی الکجی التوفی بعد سنه ستماء فعلى هذا یكون الرضابن ابی طاهر بن الحسن بن مانکدیم الحسینی قبل سنه ستماء ومن علماء قرن الخا^{من}

والسید احمد اعرابی بن محمد بن الحسن الشجری بن علی اصغر بن عمر الاشراف بن امام زین العابدین (ع) معروف بمانکدیم است .

والسید علی مکنی بابوالفضل واو را علی العجل مانکدیم گفتندی .

والسید احمد ابوجعفر مانکدیم وهوبن عبیداله بن علی بن محمد العقیقی بن

الحسین الاصغر بن امام زین العابدین (ع) وهوکان صاحب الداعی

الحسن بن القاسم الصغیروله اعتاب کثیره کما ذکره ابونصر البخاری فی النسب

والسید مانکدیم حسنی که پسر امیرکاف بن حسن بن القاسم است .

والسید مانکدیم دیباجی است .

والسید مانکدیم بن اسماعیل است .

والسید مانکدیم زید بن مانکدیم است که پسر ابوالفضل علوی حسنی است .

والسید محمد مانکدیم بن حسین است .

والسید مانکدیم حسین بن الداعی است .

والسید عبیداله مانکدیم ملقب یارشد است .

والسید حسین مانکدیم یحیی است .

والسید رضا مانکدیم بن ابی طاهر است .

والسید ابوجعفر مانکدیم و یاعبداله بن حسین بن علی در دار است .

مؤلف گوید یکی از شاگردان و تلامذته موید باله هارونی شریف مانکدیم ابو

الحسن احمد بن ابی الهاشم محمد بن علی بن محمد بن الحسین بن محمد

بن احمد الاعرابی بن محمد بن الحسین بن علی بن عمر الاشراف بن علی بن

الحسین بن ابیطالب (ع) بوده که بعد از موید پاله هارونی در لنجا که از یلاد د یلم است در سنه ۴۱۲ هـ خروج و ظهور کرده است که همان مترجم ما است .

ابوالحسن زید القاضی

یکی از بزرگان سادات گرام که در دیلمان و گیلان مروج و مبلغ دین مبین جد خود سید المرسلین بوده اند مترجم ابوالحسن زید قاضی است که اسم آن زید و ملقب بقاضی و نام والد آن صالح بن محمد اعلم بن عبداله الرحمن شجرى و عبد الرحمان شجرى پسر قاسم داعی بن محمد بن قاسم بن حسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) است و این سادات غرض اصلی آنها امر بمعروف و نهی از منکر بوده و در هر لباسی و بهر عنوانی بودند و این مترجم ما در اول قاضی طبرستان بود از اینجهت معروف بقاضی گردیده است . پس از آن از طبرستان بگیلان و دیلمان آمد و در دیلمان خارج شد و ظهور کرد و مردم را آشکارا دعوت بدین مبین خاتم النبیین نمود و امر بمعروف و نهی از منکر میکرد لکن مردم آن دیلمان با او بیعت نکردند و او دارای پسری بود موسوم بحسن و مکنی بابو محمد و حسین ناصر لدین اله ملقب براضی پاله خارج در دیلم پسر ابو محمد حسن و نوه مترجم ما است و ما شرح حال آنرا علیحدہ ذکر داشتیم .

حصون المنیعه شیخ علی کاشف الخطاء خطی درج ۶ گوید زید ابوالحسن قاضی طبرستان بود و خارج شد در دیلم و دعوت کرد مردم را ببنفس خویش و بیعت کردند اهالی دیلم با او گمان مولف آنست که صاحب کتاب اینمطلب را از کتاب

النسب ابونصر سهل بخاری اتخاذ کرده است .

ابونصر سهل بخاری در کتاب النسب خود گوید اما عبد الرحمان شجرى بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) پس عقب او صحیحا از سه نفر است محمد و علی و جعفر اما محمد بن عبد الرحمان شجرى پس عقب صحیح آن هم از سه نفر است عبداله و حسن و حسین و از برای او پسر چهارمی است اسم او عبد الرحمن است در او در عقبش کلام و حرف است .

اما عبداله بن محمد بن عبد الرحمن شجرى پس عقب آن از سه نفر است محمد اعلم و حسن و احمد اما محمد اعلم پس عقب او از سه نفر است صالح بطبرستان و حسین ابو عبداله و محمد اما صالح بن محمد اعلم پس عقب او از يك نفر است زید ابوالحسن قاضی طبرستان که خارج شد بدیلمان و دعوت کرد مردم آنجا را ببنفس خویش و بیعت کردند اهالی دیلمان با او و انتهی موضع الحاجه .

از اینجا بخوبی معلوم شود که ابوالحسن زید بن صالح بن محمد اعلم بن عبداله بن محمد بن عبد الرحمن شجرى بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام بوده است .

مولف گوید در سنه ۳۰۱ هـ ناصر اطروش وارد آمد شد از گیلان و بمسجد جامع رفت و در آنجا خطبه بلیغ خواند و تمام علماء و مشایخ با او بیعت کردند و او هم بر شالوس و طبرستان و اعمال آن از رویان و کلار و حول و حوش آنها مسلط شد و نصب عمال در بلدان و نواحی آن نمود و قضاوت را بزید بن صالح حسنی داد چنانچه صاحب حدائق الوردیه ذکر داشته پس بخوبی معلوم شود که مترجم ما از سادات عصر ناصر و متأخر از ناصر و سادات اوائل ماه چهارم هجری است .

الناصر لدين الله والرضى بالله

XX

یکی از بزرگان سادات حسنی در گیلان که عمل بوظیفه خویش نمود و مردم را دعوت بدین مبین جد خود خاتم النبیین نمود ناصر لدین اله است که اسم شریف او حسن و مکنی بابو عبدالله و ملقب براضی بالله است او یگانه آمر بمعروف و ناهی عن المنکر بوده است و نام والد بزرگوار آن ابو محمد حسن بن زید القاضی است و ما ترجمه حال زید ابوالحسن قاضی را ذکر داشتیم که پسر صالح بن محمد الاعلم بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن الشجری الداعی بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) است.

پس مترجم ما بعد از فوت جد خود ابوالحسن زید القاضی در دیلمان دعوت کرد مردم را بنفس خویش و مردم هم با او بیعت کردند و مدت خروج و ظهور او در دیلمان ۱۲ سنه بوده است بالاخره در آمل مازندران فوت کرد و قبرش در آنجاست.

چنانچه ابونصر سهل بخاری در کتاب النسب خود گوید اما صالح بن محمد الاعلم بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن الشجری بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب (ع) فعقبه من رجل واحد زید ابوالحسن القاضی بطبرستان خرج الی الدیلم و دعا الی نفسه و بایعه - الی الدیلم و عقب زید القاضی هذا الحسن ابو محمد و عقب حسن ابو محمد بن زید القاضی من اربعة رجال الحسين ابو عبدالله لناصر لدین اله و ملقب بالراضی بالله خرج بالدیلم فبایعه اهلها و ملکها ۱۲ سنه و توفی بآمل و قبره هناك مشهوره و محمد ابو عبدالله الراضی بالله و صالح بطبرستان

و زید ابوالفضل و لجمعهم اعقاب کثیره بطبرستان و نواحیها انتهی موضع الحاجه.

چنانچه ابونصر سهل بخاری در کتاب النسب خود گوید که از برای صالح بن حسن بن زید قاضی بن صالح بن محمد اعلم بن عبدالله بن شریف بن عبدالرحمان شجری بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب (ع) است و از برای او پسری واحد است که اسمش زید ابوالقاسم است که مادرش سلیمه حسینه است و او ظاهر شد در دیلمان و بیعت کردند با او اهالی آن در سنه ۴۱۶ و وفات یافت در دیلم و دارای اعقابی است از سادات و افاضل در قزوین انتهی کلامه.

عمده الطالب گوید ابوالقاسم زید بن ابیطالب حسنی بن زید بن صالح و او ابی محمد بن اعلم ابن عبدالله بن عبدالرحمان شجری که ملقب به مستند بالله بود بیعت کردند و در دیلمان با او اهالی دیلم از برای او پسری است و ولدی است در قزوین و چون عبیداله بن محمد شریف بن محمد بن عبدالرحمان شجری را سه پسر بوده و عقب او از این سه پسر است یکی احمد و دیگری حسن و دیگری محمد اعلم و زید ابوالقاسم مذکور از اولاد محمد اعلم است آنوقت بنا بر قول عمده الطالب ابوالقاسم علی بن جعفر بن احمد بن عبیداله بن محمد شریف بن عبدالرحمان شجری بن قاسم بن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابیطالب (ع) پس او عقب گذاشت از ابیطالب محمد و پسران او در گیلان است انتهی کلامه.

پس او پسرزاده میشود با زید زید ابوالقاسم مذکور و چنانچه اولاد زید مذکور در گیلان است اولاد ابوالقاسم علی مذکور هم در گیلان است.

* _ * _ * _ * _ * _ * _ * _ * _ *

المسدد بالله

الامام زيد ابو القاسم

XX

یکی از مروجین و مبلغین دین سید المرسلین این سید حسیب نسیب حسنی بوده است که نام نامی آن زید و مکنی بابوالقاسم بوده و اسم والد بزرگوار او - صالح بن حسن بن زید القاضی بن صالح بن محمد الاعلم بن عبداله بن محمد الشریف بن عبد الرحمن الشجرى بن القاسم الداعی بن محمد بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابيطالب (ع) بوده است پس این مترجم ماریاست رداث از آباء واجداد خود برده است و در تفسیر از سلسله آنهاد رگیلان و دیلمان سلطنت کردند و مردم آنسامان را دعوت بنفیس خویش نمودند و ترویج دین جد خود کردند و عمل بوظیفه و امر بمعروف و ناهی از منکر گردیدند یکی زید ابوالحسن تاضی طبرستان بود که خروج در دیلم نموده و او جد دوم مترجم ما است و یکی دیگرهم ابو عبداله حسین ناصرالدین اله که عم بزرگوار مترجم ما است پس بعد از عم بزرگوار خود مترجم ماجانشین آن گردید و عهده داری ریاست عامه گردید و خروج و ظهور در دیلمان نمود و مردم دیلم هم بیعت با او کردند چنانچه با عم و جد او بیعت کرده بودند و مردم مرابنفیس خویش نمودند و این اقامه دعوت در سنه ۴۱۶ هـ بوده است از اینجا بخوبی معلوم شود که عم آن ناصرالدین اله باشد قبل از ۴۱۶ ظهور کرده و جد آن زید ابوالحسن قاضی قبل از ناصرالدین اله بوده است بالاخره او در دیلمان تبلیغ و ترویج دین جد خویش نموده تا آنکه در همانجا فوت کرد و او دارای اعقاب کثیره از سادات و افاضل است در قزوین و غیر آن .

الامیر المهدی لدین الله

XX

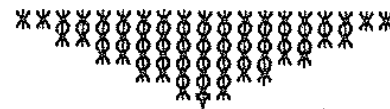
یگانه مروج و مبلغ دین حضرت خاتم النبیین (ص) و برجسته آمر بمعروف و ناهی از منکر و خجسته عامل بوظیفه این سید جلیل حسیب نصیب حسینی بوده است که اسم شریف آن علی و مکنی بابوالحسن معروف به امیر و ملقب به مهدی لدین اله و نام والد بزرگوار او جعفر بن حسن بن عبیداله بن علی بن الحسین بن علی الحصینی بن الحسین الاصغر بن الامام زین العابدین (ع) بوده است و او را ملك دیلمان گویند . او کسی است که بعد از ابوطالب هارونی ملقب به ناطق بالله و الظافر بالله خروج و ظهور کرد و فوت ابوطالب هارونی مذکور در سنه ۴۲۴ هـ بود است پس مترجم ما بعد از او ظهور و قیام بوظیفه نمود و این ظهور قبل از ظهور و خروج ناصر اطروش است و ناصر اطروش عبارت از امام حسین الناصر بن ابواحمد بن الحسن بن الحسن بن علی الادیب الشاعری است که علی شاعر پسر ناصر کبیر است و خروج و ظهور این ناصر در سنه ۴۳۲ هجری بوده است پس بخوبی معلوم شود که مترجم ما مدت مدید هشت سال کامل در دیلمان و گیلان سلطنت کرده و قیام بوظیفه خویش نموده است چنانچه ابو نصر سهل بخاری در کتاب النسب خود گوید :

ابو نصر سهل بخاری گوید علی ابوالحسن امیر مهدی لدین اله بن جعفر مالك دیلمان بن حسن بن عبیداله بن علی بن حسین بن علی حسینی بن حسین اصغر بن امام زین العابدین (ع) بوده و او کسی است که خارج و ظهور کرد بعد ابوطالب هارونی قبل از ناصر اطروش و از برای او اعقاب بسیار است انتهی کلامه .

فهرست

اسامی سادات متقدمه گیلان

مؤلف گوید که یکی از بنی اعمام مترجم ما که قاسم قاضی عقیقی کوبکی حسینی باشد در ناحیه رودبار گیلان قاضی بوده است .
 چنانچه باز ابو نصر مذکور در کتاب مذکور گفته است و اما قاسم القاضی بن علی بن احمد الکوکبی الحقیقی بن عیسی الغضاره (و این عیسی الغضاره یا حسین بن علی برادر بوده اند که هر دو پسران علی بن حسین الاصغر بن امام زین العابدین (ع) میباشند) بن علی بن حسین الاصغر بن الامام زین العابدین (ع) و هو القاضی من ناحیه رودبار من ارض الدیلم انتهى .



فهرست اسامی سادات متقدمه گیلان

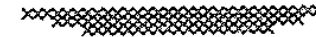
- (۱) یحیی بن عبدالله المحض بن الحسن الدیلمی معروف به یحیی الدیلمی
از سنه ۱۷۴ یا ۱۷۵ هـ تا سنه ۱۷۷ هـ بوده و در این سنه وفات یافت
در بغداد در مقابر قریش کاظمین دفن شد.
- (۲) سید جلال الدین اشرف از سنه ۲۰۰ تا سنه ۲۲۳ هـ قبرش در آستانه
لاهیجان.
- (۳) داعی الی الحق حسن بن زید حسنی از سنه ۲۵۰ تا ۲۷۰ هجری
قبرش در طبرستان.
- (۴) داعی صغیر محمد بن زید حسنی از ۲۷۰ تا ۲۸۷ هـ قبرش در
جرجان.
- (۵) داعی الی الحق حسین بن احمد کویکی حسینی از سنه ۲۵۱ و یا
۲۵۲ تا سنه ۲۵۳ هـ.
- الناصر للحق الاصل الاطروش ابو محمد حسن از سنه ۲۸۷ تا ۳۰۴ هـ و
قبرش در طبرستان در آمل است.
- (۷) ناصر ابو الحسین احمد بن الاطروش از سنه ۳۱۰ تا سنه ۳۱۱ هـ
در آخر رجب ۳۱۱ هـ در آمل مازندران فوت کرده قبرش در آنجاست.
- (۸) ناصر ابوالقاسم جعفر بن اطروش از سنه ۳۱۰ تا سنه ۳۱۲ هجری
در گیلان فوت کرده است.
- (۹) الشریف ابو الحسن علی بن الاطروش ادیب الشاعر الامامی.
- (۱۰) ابوعلی محمد بن ابو الحسین احمد بن اطروش از سنه ۳۱۱ هـ تا
سنه ۳۱۵ هـ در میدان گوی بازی از اسب افتاد و فوت کرد و قبر آن در آمل

- و گنبدی بالای مرقد اوست که برابر گنبد مرقد داعی باشد.
- (۱۱) ابو جعفر صاحب قلنسوه بن ابوالحسین احمد بن اطروش از سنه
۳۱۵ هـ تا ۳۱۶ و یا ۳۱۷ هـ و بنا بر قول بعضی دیگر در سنه ۳۲۰ هـ
بدست ماکان بقتل رسید در ((ولارود)).
- (۱۲) حسن بن ابوالقاسم جعفر بن اطروش تا سنه ۳۱۷ هـ و یا ۳۱۸
بزه شهید گردیده است.
- (۱۳) اسماعیل بن ابوالقاسم جعفر بن اطروش از سنه ۳۱۷ تا سنه ۳۱۸
شهید گردید و یا ۳۱۹ و بعضی گویند بعد از سنه ۳۲۰ هـ بعد از قتل
ابو جعفر صاحب قلنسوه بقتل رسید.
- (۱۴) السید حسن الداعی الصغیر بن قاسم الحسنی از سنه ۳۰۴ هـ
تا سنه ۳۱۶ و یا ۳۲۶ هـ در آمل و بنا به قول بعضی در سنه ۳۲۰ هـ بقتل
رسید و در محله علی آباد در خانه دخترش دفن گردید و بنا بر قول
ابو الفداء در سنه ۳۲۶ هـ بقتل رسیده است و این لعل اشتباه باشد که
۳۱۶ را ۳۲۶ نوشته اند.
- (۱۵) الثائر باله ابوالفضل سید جعفر الحسینی از سنه ۳۲۲ تا سنه
۳۴۵ هـ فوت کرده و قبرش در میان ده گیلان است.
- (۱۶) الثابت باله حسین بن المهدی الحسینی تا بعد از سنه ۴۰۰ هـ
وفات یافت.
- (۱۷) السید امیرکا بن الثائر باله از سنه ۳۴۵ تا سنه ۳۶۲ و یا ۳۶۹
قبرش در هوسم که رود سر فعلی گیلان است باشد.
- (۱۸) ابو زید الثائری از سنه ۳۸۵ هـ و بین سنه ۴۰۰ هـ بقتل رسیده
است در گیلان.
- (۱۹) السید ثائرفی اله کیا ابوالفضل یا قبل از سنه ۴۱۱ و یا بعد از

- سنه ۴۱۱ هـ فوت کرده است .
- (۲۰) المهدی باله محمد بن الحسن الداعی صغیر بعضی گویند که تاریخ یمین باشد در سنه ۳۶۰ هـ و بعضی دیگر گویند در سنه ۳۶۹ وفات یافته و بعضی گویند مسموما و قبرش در هوسم گیلان مزار است و بعضی گویند که در سنه ۳۶۱ هـ فوت کرده است .
- (۲۱) المویذ باله الهارونی ابوالحسین احمد حسنی از سنه ۳۸۱ هـ تا سنه ۴۱۱ هـ وفات یافت در دیلمان و قبرش در لنجا که از قرای دیلمان است میباشد .
- (۲۲) السید ناطق بالحق الظاهر بتایید اله ابوطالب یحیی هارونی از سنه ۴۰۰ تا ۴۲۴ و یا ۴۴۰ هـ در گیلان وفات یافت ولکن جنازه اش را به مازندران بردند و در آمل دفن شد .
- (۲۳) المستظهر باله سید مانکدیم حسینی از سنه ۴۱۱ به بعد بروده است و در قریه لنجان گیلان بوده است .
- (۲۴) سید ابوالحسن زید القاضی از سادات ماه اربعماه بوده است .
- (۲۵) الناصر لدین اله و الراضی باله الحسنی بعد از ۴۰۰ هـ بوده و در آمل مازندران وفات یافت و قبرش در آمل است .
- (۲۶) المسدد باله ابوالقاسم زید الحسنی از سنه ۴۱۶ هـ تا چندی بعد بوده و در دیلمان گیلان وفات یافته .
- (۲۷) الامیر مهدی لدین اله الحسنی از بعد ۴۲۴ تا ۴۳۲ هـ بوده .
- (۲۸) الامام حسین الناصر الصغیر الحسنی از سنه ۴۳۲ تا سنه ۴۷۲ و یا ۴۷۶ در بلد هوسم که رود سر فعلی است فوت کرده و مزار و مشهدش در هوسم مذکور و قبرش قرب قبر ابو عبید اله است .
- (۲۹) السید هادی الحقیقی الحسنی در تاریخ ۴۹۰ شهید گردید

- در بلد کجور و یا کجد لاخلاف النسخ که از بلاد اسفنداریه دیلم است لکن جسدش را حمل به کلار کردند و در قریه (افسیگر) دفن شد .
- (۳۰) الامام ابوالرضا الکیسی الحسنی از سنه ۴۹۰ تا بعد از سنه ۵۰۰ هـ بوده وفات یافت و قبرش در کیسم لاهیجان است .
- (۳۱) السید ابوطالب یحیی الاخیر الحسنی از بعد سنه ۵۰۰ تا سنه ۵۰۲ هـ بوده وفات یافت در قریه (فتواک) دیلم قبرش در آنجا مخفی است خوفا از ملاحده .
- (۳۲) سید ابوالحسین یحیی الهادی این شخص در زمان داعی صغیر محمد بن زید بود از تاریخ ۲۷۰ تا سنه ۲۸۷ هـ و بعضی گویند در سنه ۳۱۰ هـ بوده یعنی بعد از ناصر کبیر .
- (۳۳) واثق باله حسینی او بعد از رشید الدین عبد الجلیل رازی فوت کرده باید بعد از ۵۰۰ هجری باشد یعنی در اوائل ماه ششم و یا اواسط آن فوت کرده باشد و بر حسب ظاهر قبرش در میان ده گیلان است .
- (۳۴) السید هادی کیا علوی در حدود ۴۰۰ تا ۴۹۰ هـ شهید در گیلان گردید .
- (۳۵) سید عبد العظیم عماد الدین بن حسن بن علی حسینی او حسنی در اوائل ماه خامسه یا اوائل سادسه و قریب بعصر سید هادی کیا علوی بوده است .
- (۳۶) سید الداعی الی الحق سید رضا بن سید هادی العلوی بعد از سنه ۵۵۰ هـ در دیلمان شهید گردید .
- (۳۷) السید مظفر العلوی بین سنه ۵۵۸ هـ و سنه ۵۶۰ هجری بوده قبرش بر حسب ظاهر در سیستان که از قرای جنوبی لاهیجان است واقع است .

- (۳۸) ناصر محتشم رودباری در سنه ۶۵۵ هـ در شهر تون فوت کرده .
 (۳۹) سید ابو هاشم علوی قیل از سنه ۵۲۶ تا سنه ۵۳۳ و یا ۵۳۴ در گیلان بوده ملاحظه بعد از جنگ با او را اسیر کردند بالاخره بآتش او را سوزانیدند .
 (۴۰) کیا اسماعیل رودباری او اوائل و یا قریب با واسط ماه ۸۰۰ بوده .
 (۴۱) سید رکابزن کیا تنکابنی گیلانی حسنی قیل از سنه ۷۵۰ هـ و در سنه ۷۶۹ هـ در لاهیجان بقتل رسیده است .
 (۴۲) سید برکات الدیلمی الیمنی سید یحیی بن علی شاعر بن عبداله رستی .
 (۴۳) سید خور کیا گیلانی مقتول در سنه ۶۴۷ هـ قبرش در محله میدان لاهیجان معروف به چهار پادشاه است .



فهرست مصادر کتاب سادات متقدمه گیلان

تجارب الامم	ابوالفداء
ابن الاثیر - کامل	جامع الروات للارد بیلی
البلدان لابن قتیبه	مقاتل الطالبین
تحفه الازهار لضان بن شدقم	نگارستان
عمده الطالب	تاریخ الیمن
النسب للقتونی ابو الحسن	صحاح الاخبار
عاملی	امل امل
بحر الانساب للارد بیلی	تاریخ یعقوبی
النسب لابی نصر البخاری	تاریخ رویان
کتاب العجدی	جرجی زیدان
جامع البدور	ابن ابی الحدید
مروج الذهب مسعودی	عبید لی شیخ شرف
ریاض الجنان شرفعلی	تاریخ الخلفاء للسیوطی
تذکره الانساب لابن مهنا	تاریخ ابن خلدون
صواعق	مقامع لملأ محمد علی
ناسخ التواریخ	اخبار الدول للقرمانی
مجالس المومنین لقاضی نوراله	فهرست لابن ندیم
توضیح المقال فی علم الرجال	مرات البلدان
فخری فی الاداب السلطانیه	معجم البلدان للحموی
مامقانی فی الرجال	تاریخ سنی الملوك الارض لابن حمزه

رياض العلماء	محبوب القلوب للاهيجانى
الاعلام للرزكلى	نسمة السحرفى من تشيخ و شعر
بحيره قزوين لفزونى استرآبادى	حصون المنيعه للكاشف الخطاء
گنج دانش	تاريخ يمن للعبد الواسع
حبیب السیر	مجموعه الجبائى
منتظم ناصرى	فهرست شيخ منتجب الدين
تاريخ طبرستان	اجازات مجلسى
فرحة القرى لابن طاوس	قصص العلماء للتتكانبى
مطلع البدور للينى	الجليس والانيس للقاضى معافى
رياض الانساب	مجيدى فى شجره
بحار الانوار للمجلسى	تاريخ كديور لمحمدعلى گيلكى
بحر الانساب طبع بمبئى	كافى للكلينى اصول
تاريخ قرمانى	مراصد الاطلاع
تاريخ الحرب للسيد اميرعلى	تاريخ قم
وفيات الاعيان لابن خلكان	كشف الغمه للاربلئى
لؤلؤ البحرين	طبقات الشافعيه للسپكى
درجات الرفعيه	عيون اخبار الرضا (ع) للصدوق
نسفى سهل بخارى	نجاشى
منتهى المقال	حدائق الوردية لحميد يمنى
مجامع خطى	تاريخ گيلان لمير ظهيرالدین مرعشى
رجال وسيط ميرزا تخلص الاقوال	ناصریات للسيد مرتضى
التدوين فى جبال شروين	روضات الجنات
تاريخ دول الاسلاميه للدحلان	خلاصه الرجال للعلامه

غايه الاختصار لابن زهره	معالم ابن شهر آشوب
رجال كبير للميرزا استرآبادى	الجاحظ
جامع الاقوال للسيد يوسف العالمى	تاريخ طبرى
سر السلسله لابي نصر البخارى	نزاهة الحرمين
بحر الزخار	ينابيع الموده للقندوزى
تاسيس الشيعة للمصدر	ملاحسين كاشفى
نشوات المحاضره للتتوخى	تذكرة الاثمه
رجال على بن عبداله بابويه	ارشاد القلوب
رياض السياحه	مصباح الزائر
تهذيب الانساب للعبيدلى	نزاهة القلوب
سبط ابن الجوزى تذكره الخواص	اعيان الشيعة للعالمى
طرائق الحقايق	اخلاق ناصرى خواجه
آثار جعفرى تاريخ فارسى	مجالى السطف
تاريخ گزیده	مطالب السئوال
راحه الارواح	فصول المهمه
جنایزى	زينه المجالس
مناقب ابن شهر آشوب	تاريخ كوفه
اعلام الورى	تحفه الزائر
ابن صباغ	بدايع الظهور
رياض الشهاده	آثار العجم للشيرازى
شد الازار	تاريخ جهان آرا
رجال كشى	تاريخ سيد جلال الدين خطى
فلك النجاه للقزوينى	كنز المصائب

از تألیفات مولف این کتاب

xx

۱- جغرافیای گیلان / چاپخانه النعمان / نجف اشرف ۱۳۸۹ هـ

۱۹۶۹ م / ۳۱۸ صفحه / قطع وزیری

۲- رجال دوهزار ساله گیلان / چاپخانه الاداب / نجف اشرف

۱۳۹۰ هـ - ۱۹۷۰ م / ۳۷۵ صفحه / قطع وزیری *